علامه محمدتقی مدرسی

امامان شیعه و جنبشهای مکتبی

ترجمه
حمیدرضا آژیر

بسم الله الرحمن الرحیم

امامان شیعه علیهم السلام و جنبشهای مکتبی

نویسنده:

آیت الله سید محمد تقی مدرسی

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

امامان شیعه علیهم السلام و جنبشهای مکتبی

مشخصات کتاب

سرشناسه:مدرسی، سیدمحمدتقی، ۱۹۴۵ - م.

عنوان و نام پدیدآور:امامان شیعه (ع) و جنبشهای مکتبی / نویسنده محمدتقی مدرسی ؛ ترجمه حمیدرضا آژیر.

مشخصات نشر:مشهد: آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۶۷.

مشخصات ظاهری:۳۷۶ ص.

شابک:۱۲۵۰ ریال ؛ ۱۲۵۰ ریال (چاپ دوم) ؛ ۱۹۵۰ ریال (چاپ سوم)

یادداشت:کتاب حاضر مجموعه سخنرانیهای حجه الاسلام محمدتقی مدرسی است که عینا برگردانده شده است.

یادداشت:چاپ دوم: ۱۳۶۹.

یادداشت:چاپ سوم: اردیبهشت ۱۳۷۲.

یادداشت:کتابنامه به صورت زیر نویس.

موضوع:جنبش های اسلامی

شناسه افزوده:آژیر، حمید رضا، ۱۳۳۷ - ، مترجم

شناسه افزوده:آستان قدس رضوی. بنیاد پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره:BP۲۳۳/م ۴الف ۸ ۱۳۶۷

رده بندی دیویی:۲۹۷/۴۸۲

شماره کتابشناسی ملی:م ۶۸-۳۷۹

ص :۱

اشاره

فهرست تفصیلی مندرجات

بحران مدنیت جامعه-وضعیت عمومی حکومت اسلامی،در زمان امام علی بن الحسین علیه السلام -امام چگونه بحران فکری را بررسی کرد؟-پی نوشتها ۵۷-۶۵

انقلاب توابین از شکستی سریع تا موفقیتی تاریخی-دلایل شکست جنبش توابین-دلایل عدم موفقیت توابین-سلیمان، دنباله رو حجر بن عدی-پی نوشتها ۶۷-۷۳

انقلاب مختار چگونه به پیروزی رسید و چرا با شکست روبرو شد؟-اختلاف و نداشتن اندیشهٔ واحد،نخستین عامل شکست-چیدن میوه قبل از رسیدن آن-رابطهٔ بین ائمه و انقلابها-چرا ائمه علیه السلام پس از امام حسین علیه السلام شمشیر به دست نگرفتند؟-چه باید کرد؟-ائمه در رأس رهبری جامعه-دعوت مختار به پذیرفتن رهبری رضای آل محمد-امام زین العابدین و انقلاب فرهنگی-پی نوشتها ۷۵-۸۲

جنبشهای سیاسی در حکومت امویان-خلیفه حکومت خود را با تهدید آغاز می کند-کشمکش داخلی،علت دیگر کوتاهی عمر خلفا-اوضاع سیاسی در زمان عبد الملک:-اول:جنبش خوارج-چرا و چگونه حزب خوارج تأسیس شد؟- آزادی انسان نزد علی علیه السلام -دوم:جنبش زبیریها-چرا و چگونه ابن زبیر سقوط کرد؟-سوم:جنبش فقها-قیام مردم مدینه- دلایل شکست جنبش مدینهٔ منوره-امام زین العابدین و جنگ مردم مدینه-چرا ائمه با خلفا بیعت می کردند؟-واگذاری رهبری جنبش مکتبی به عهده محمد بن حنفیه-مختار به امام زین العابدین علیه السلام محبت می ورزید-این جنبشها برای امت اسلامی چه ارمغانی به همراه داشتند؟-پی نوشتها ۸۳-۹۸

جنبش زیدیه در زمان حضرت باقر و صادق علیهما السلام-زید برای جنبش مکتبی خود برنامه ریزی می کند-شرایط، زید را به شتاب در انقلاب وامی دارد-شکنجه و تبلیغات وحشت انگیز-زید کوفه را پایگاه انقلاب خود قرار می دهد-والی آماده باش اعلام می کند-زید در شروع انقلاب شتاب می کند-پی نوشتها ۹۹-۱۰۶

ارتباط انقلاب مکتبی ائمه علیه السلام با جنبش زیدیه-پایگاه فرهنگی و احساس نیاز به یک انقلاب-امام باقر علیه السلام طراح نظریهٔ امامت-علم امام محمد باقر علیه السلام در مسیر سعادت بشری-امام باقر علیه السلام با افکار توجیه گرا مبارزه می کند-اندیشهٔ مکتبی:فهم صحیح اسلام-امام رضا علیه السلام زید بن علی را می ستاید-امام صادق علیه السلام خبر شهادت عمویش زید را دریافت می کند-فقهای بزرگ جنبش زید را تایید می کردند-امام صادق علیه السلام آرزوی همراهی با زید را داشت-پی نوشتها ۱۰۷-۱۱۶

نهضت زیدیه در تاریخ-حرکت یحیی بن زید-آیا تناقضی در جنبش مکتبی به چشم می خورد؟-فعالیتهای نظامی دژی برای جنبش مکتبی-امام باقر علیه السلام رهبری مکتبی را روشن می کند-نهضت زیدیه پس از شهادت یحیی بن زید-پی نوشتها ۱۱۷-۱۲۴

فرزندان زید ادامه دهندگان راه او-یحیی دو انقلاب را رهبری می کند-قبر امام حسین علیه السلام مرکز تجمع افراد انقلابی-یحیی در کوفه حکومت را به دست می گیرد-نیروهای عباسیان یحیی را شکست می دهند-پی نوشتها ۱۲۵-۱۳۳

ص:۶

مبحث دوّم

ص:۸

پیشگفتار چاپ اول

کتاب حاضر مجموعهٔ سخنرانیهایی است که حجّه الاسلام محمّد تقی مدرّسی ایراد کرده است و در آن جنبشهای مختلف مکتبی و موضع ائمّه علیه السلام را در برابر آن به بحث گرفته است.توجّه مؤلّف در این سخنرانیها به جنبشهایی بوده است که بین سالهای ۶۱ تا ۲۵۰ هجری شکل گرفته است.

حجّه الاسلام مدرّسی،زندگی ائمّه را ملاک کار خود قرار داده و با بیان شمّه ای از سیرهٔ ائمّهٔ به تحلیل جنبشهای مکتبی همزمان با آنها پرداخته و کوشیده است،موضع مشخّص هر امام را در برابر جنبش همان عصر روشن سازد،همین عمل موجب می شود تا بسیاری از شبهات دربارهٔ میزان مشروعیّت جنبشها مرتفع گردد و خواننده را بصیرت بخشد.

در واقع کتاب حاضر را باید تحلیلی تاریخی به شمار آورد زیرا،ثبت سنوات وقایع و ذکر شرح حال شخصیّتهای تاریخی را دنبال نمی کند بلکه به تبیین اموری می پردازد که یا در کتب تاریخی یافت نمی شود یا چنان نادر و کمیاب است که به سختی می توان آنها را از لابلای صفحات کتب تاریخی بیرون آورد و به ترتیب و تبویب آنها همّت گماشت.حجّه الاسلام مدرّسی در تحلیل جنبشهای مختلفی،چون انقلاب توّابین و نهضت زیدیه و جنبش اسماعیلیه و نظایر آن بی طرفی انکار ناپذیری را در پیش گرفته است و بدون توجّه به آرای افراد مختلف دربارهٔ این مسائل، استنباطهای خود را که ناشی از مطالعات بیطرفانهٔ وی است،بیان می دارد.

کتاب حاضر،مجموعهٔ سخنرانیهای حجّه الاسلام مدرّسی است که بنا به خواست ایشان در عبارات آن تغییر زیادی داده نشده است و می توان گفت همچنان شکل سخنرانی خود را حفظ

کرده است ولی این را نیز نباید از یاد برد که تحلیلهای تاریخی مؤلّف در این کتاب که مجموعهٔ سخنرانیهای ایشان است به هیچ وجه نسبت به یک کتاب تحلیلی تدوین شده کمی و کاستی را متوجّه خود نمی کند.

کتاب«امامان شیعه ع و جنبشهای مکتبی»را می توان گامی در فهم صحیحتر سنّت در برابر جریانهای سیاسی موجود در زمان ائمّه علیه السلام دانست و از آن جا که تشکیل این جنبشها توسّط شیعیان، مشروط و منوط به تأیید ائمّه علیه السلام است لذا کتاب حاضر می تواند در بالا بردن سطح بینش امّت اسلامی در جریانهای شناخته شده سیاسی در تاریخ مؤثر افتد.

در خاتمه بر خود فرض می دانم از بنیاد پژوهشهای اسلامی که با فراهم آوردن امکانات، فرصت گرانبهایی را در اختیار اهل قلم گذارده است سپاسگزاری کرده و آینده ای هرچه پربارتر را برای این کانون علم و معرفت آرزو کنم و از آقایان عبّاس عرب و جعفر شریعتمداری نیز که زحمت ویرایش کتاب حاضر را بر دوش کشیده اند کمال تشکّر و امتنان را داشته و آرزوی توفیق بیش از پیش ایشان را دارم.با این امید که توانسته باشیم امّت اسلامی را در بازشناسی مکتب اصیل خود به قدر توانایی مدد رسانده باشیم.و امید آن داریم که اهل فضل و معرفت اشتباهات مترجم را به دیدهٔ اغماض بنگرند و با رهنمودهای سازندهٔ خود موجبات اصلاح نواقص را پدید آورند.

حمید رضا آژیر

۶۶/۳/۳

بسم اللّه الرحمن الرحيم

پیشگفتار چاپ سوم

کتابی که در پیش روی شماست اثری است تحلیلی-تاریخی که به دلیل پویایی موضوعات و درونمایه های آموزنده،پنج بار در کشورهای عربی به چاپ رسیده است و ترجمه فارسی آن برای سوّمین بار به چاپ سپرده می شود.

استقبال خوانندگان این کتاب برخاسته از مباحث زندهٔ آن و توجّه بایستهٔ مؤلف به ره توشه های تاریخی است که یقینا می تواند چراغی باشد در تاریکای تاریخ آینده.

همان گونه که آگاهی دارید این کتاب به رویدادهای پس از سال ۶۱ هجری و بازتابهای عاشورای حسینی می پردازد ولی رخدادهای جاری را به گونه ای می نگارد که علاوه بر تأثیر شگرف بر خواننده،به او می آموزد که چگونه در برابر وقایع موضعگیری کند و به داوری برخیزد.

مؤلّف کتاب حاضر مسائل را به گونه ای جرّوبحث می کند که تمامی پیامهای نهفته در آن را در برابر دیدگان خواننده به نمایش در می آورد و خواننده از یک رخداد بظاهر تکراری دریافتی نو به دست می آورد و همین خود موجب می گردد که رویکردی دوباره-دست کم-به این مقطع تاریخی چهره بندد.

از دیگر سو پردازندگان به این دست تحقیقات می باید در چگونگی برخورد با مسائل تاریخی به شیوه های آمده در این کتاب اهتمام خاص داشته باشند تا هم بر گسترهٔ خوانندگان کتاب خود بیفزایند و هم انگیزه ای برای ایشان ایجاد کنند تا ابهامات تاریخی خود را خویش پی بگیرند و به رهیافتی تاریخی دست یابند.کوتاه سخن آن که غایت قصوی از بیان تاریخ نه ذکر ما وقع و ماجری در بستر زمان که بیرون کشیدن پیامها و عبرتهایی است که قطعا در هریک از رویدادهای تاریخی نهفته است و هریک از آنها می تواند چشم اندازی باشد برای مجموعه ای از حوادث که دیگر نو خواهد نمود.

و علی اللّه التکلان

حمید رضا آژیر

۱۳۷۱/۱۰/۲۲

پیشگفتار مؤلف

سپاس خداوندی را که خالق جهانیان است و درود ابدی خدا،بر محمّد ص و خاندان پاک و اصحاب صادق و بر تمام کسانی باد که به نیکی راه او را دنبال کردند.

کتاب حاضر پنج سال پیش مجموعۀ نوارهایی بود که مورد مبادلۀ افراد بسیاری قرار داشت و همین کثرت مبادله بود که مرا تشویق کرد،سخنان ضبط شده را به صورت کتابی درآورم اگرچه در ابتدا انجام این کار قدری به تعویق افتاد،لکن تلاش مجدانه برادران سبب شد که این تأخیر جبران شود و در اسرع وقت به نگارش مطالب(از ضبط به تحریر)پرداخته و تحقیق وقایع تاریخی که محتوای این نوارها را تشکیل می داد با دقت و مساعی هرچه بیشتر بر روی صفحات کاغذ منتقل شود و خود نیز با نظری گذرا به اصلاح بعضی مطالب آن بپردازم.

این کتاب،امروز راهی چاپخانه است؛البته با در نظر گرفتن این که خود مایلم،از صورت سخنرانی خارج نشود،مع الوصف ناگزیر،عناوین اصلی یا جنبی به منظور توضیح بیشتر بدان افزوده شده است.

آخرین سخن آن که اگر بخواهم این مسؤولیت بزرگ را به تمامی ادا کنم باید بگویم که عمرم کفاف انجام چنین مسؤولیتی را نخواهد کرد و به همین سبب از اهل قلم خواستارم که کتاب حاضر را تنها گامی در راهی طولانی به شمار آورند،راهی که تمامی ما باید آن را بپیماییم تا به هدف همگیمان که همان فهم تاریخ مملو از جهاد و کوشش و تلاش است،برسیم.

و علی اللّه التکلان

محمّد تقی مدرّسی

ص:۱۲

فصل اول

اشاره

درآمدی بر پژوهش تاریخ مکتبی

ص:۱۳

(۱)-چرا تاریخ را بررسی می کنیم؟

(۲)-چگونه باید تاریخ را بررسی کنیم؟

(۳)-مسیر حرکت مکتبی

چرا تاریخ را بررسی می کنیم؟

فهم تاریخ شرط پی بردن به شریعت است.چرا؟

زیرا ما-مسلمانان-به تاریخ مرتبط هستیم و بر احکام شرعی تکیه داریم،احکامی که هزار و چند صد سال پیش نازل شده و تدوین یافته است،لذا چاره ای جز جستجوی این احکام که در بطن کتابها نهفته است،نداریم.زمانی که قصد انجام این وظیفه را داریم به روایاتی برمی خوریم که با هم اختلاف بسیار دارند و به همین دلیل باید شرایط دقیق تاریخی را که به صدور این احکام انجامیده است،دریابیم.

بدون شناخت این شرایط متغیّر،امکان ندارد به چگونگی اختلاف احکام و رهنمودهای امامان معصوم علیه السلام پی ببریم،باید این نکته را در نظر داشت که در حقیقت تمامی ائمّه علیه السلام بر سخنی واحد و روشی متحد که همان راه جدّشان محمّد ص می باشد،بوده اند.یک نگاه سطحی تاریخی، مسائل زیر را آشکار می سازد.

چرا روش ائمّه با یکدیگر اختلاف دارد؟

هر امامی در زمان حیات خویش از روش خاصّی برخوردار بوده است.مثلا امام حسین علیه السلام انقلابی بوده است و امام حسین علیه السلام صلح جو امام زین العابدین خط دعا را تعقیب کرد و امام محمّد باقر به علم و فقه و معارف توحیدی پرداخت و امام صادق و امام موسی بن جعفر علیه السلام راه انقلاب را پیش گرفتند و سایر ائمه نیز به همین ترتیب.

ص:۱۵

چگونه روش این ائمه با یکدیگر اختلاف دارد؟

آیا در این جا تناقضی دیده می شود؟

آیا در طبیعت ایشان اختلافی بوده است؟

طبیعه نه..

تمامی آنها امام بوده اند و از منبع واحدی کسب نور می کرده اند و افکارشان نیز از کانون واحدی سرچشمه می گرفته است.بنابراین می توان منشأ این اختلاف را اوضاع و احوال تاریخی که ایشان در آن زندگی می کرده اند،دانست و بدین ترتیب شناخت تاریخ به دلیل شناخت احکام شرعی،ضروری می نماید.

من معتقدم اگر فقها و بویژه فقهای متأخّر،تاریخ ائمه را از ابعاد سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و نیز از ناحیه آزادیخواهی به شکل دقیق،مورد بررسی قرار دهند علل و دلایل برخی از اختلافات اخبار را در خواهند یافت و در نتیجه خواهند توانست از سیرهٔ ائمّه علیه السلام سود بیشتری برگیرند و روشی که در آموزش علوم اسلامی به کار گرفته می شود،روشی«انفکاکی»است،یعنی این روش -بویژه در فقه-موجب تجزیه علوم می شود.مثلاً روش مذکور،تاریخ را نیز چون فقه به عنوان واحدی مستقل مورد پژوهش قرار می دهد،در حالی که فقه و تاریخ از یکدیگر انفکاک ناپذیرند.

همین روش،موجب شده است تا نکات دشوار فقه اسلامی و سیره همچنان،در بوتهٔ ابهام باقی بماند.این تنها یکی از پاسخهایی است که می توان به این سؤال داد:چرا تاریخ را بررسی می کنیم؟

تاریخ سرچشمه تمدّن

پاسخ دیگری نیز به این سؤال وجود دارد.

شناخت تجربهٔ زندگی ضروری است و عمر آدمی کوتاهتر از آن است که تمامی ابعاد زندگی را خود بشناسد.

پس،انسانی که عمرش[مثلاً-]به هفتاد سال می رسد،اگر بخواهد هر چیز را خود تجربه کند نیازمند به کسب ملیونها تجربه است.اگر انسان از تجارب گذشتگان و تاریخ آنها استفاده نکند قدرتش بیش از یک میمون ضعیف نخواهد بود زیرا انسان از ناحیهٔ جسمی حتّی به نیرومندی میمونها نیست،فرق میمون و انسان آن است که،انسان زندگی اش را از نقطه ای آغاز می کند که گذشتگان در آن نقطه کار خود را به پایان برده اند در حالی که هر نسلی از میمونها تجاربش را خود شروع می کند و در این رهگذر تنها به اعمالی می پردازد که خود آن را تجربه کرده است.

زبانی که آدمی با آن سخن می گوید،از مهمترین دستاوردهای انسان در طول تاریخ است و این همان چیزی است که فرهنگ را در بر دارد و ظرف حامل این فرهنگ را نیز تشکیل می دهد و فرهنگ به سهم خود همان عاملی است که نوع و جهت تمدّن را مشخّص می سازد همچنان که زبان و دگرگونی آن در حد خود،نوع تاریخ هر امّتی را مشخّص می کند.

پس زبان،هم تمدّن است و هم تاریخ.اگر کلمهٔ آب دلالت بر این مایع دارد و اگر کلمهٔ نان دالّ بر این خوردنی است و اگر کلمهٔ میوه بر این نوع خوراک اطلاق می شود،باید گفت که هزاران سال بر انسان گذشته،تا توانسته است به این کلمات دست یابد.اگر هر انسانی بخواهد برای خود علوم و عادات و سنّتی اختصاصی به وجود آورد،دیگر بین او و سایر موجودات فرقی نخواهد بود و این همان پاسخ دوّم است،پس باید تاریخ را بررسی کنیم تا در مسائل مختلفی که با آن روبرو هستیم،از تجربهٔ پدرانمان بهره بگیریم.

برای پیوستن به قافلهٔ تمدّن

امّا پاسخ سوّم:

ما امّتی هستیم که از قافلهٔ تمدّن بشری که چندین قرن از ما پیش هستند،عقب افتاده ایم.

چرا این چنینیم؟

چرا ما در پیش قافله و حتّی در پس آن هم نیستیم؟

و تا کی قرار است این چنین بمانیم؟

و امّا پاسخ این سؤالات:نظرات نامساعد ما در زندگی،علّت اصلی عقب ماندگی ما را فراهم آورده است،نظراتی منفی و عقب مانده و جامد.

این اندیشه ما را به سؤال دیگری فرا می خواند،و آن عبارت است از:چگونه به این وضعیّت دچار شدیم و چه کسی آن را بر ما تحمیل کرد؟

پاسخ این است:ما این نظرات را از خلال میراثی به دست آورده ایم که نسلهای گذشته آن را به ارث گذاشته اند،هر نسلی برای ما اندیشه و سنّت و روشی خاص در زندگی به ارث گذشته است و ما در زندگی خود هیچ تصرّفی نمی کنیم و مواضع خود را صرفا از روی اراده و تفکّر خود مشخّص نمی سازیم بلکه مواضعمان را فقط بر طبق عادات و سنّتهای خود بنا می کنیم.

مثلا برای خوردن غذا از دست و قاشق و چنگال استفاده می کنیم،تمامی این عادات را از پدران خود که در سنین کودکی با ما در ارتباط بوده اند،آموخته ایم.چگونگی خوابیدن و پوشیدن و

تمامی اموری از این قبیل را که آسان به نظر می رسند نیز از پدرانمان آموخته ایم ولی،امور پیچیده همچون چگونگی رفتار اجتماعی و این که حدود آزادی ما از کجا آغاز و به کجا منتهی می شود و حقوق مردم چیست و حقوق ما به شکل دقیق کدام است،و نیز سایر از ارتباطات اجتماعی را باید از پدران و تاریخمان بیاموزیم.

امّا اگر انسان بخواهد از گذشتهٔ خود جدا شود،این جدایی تنها سخت نیست،بلکه محال است.

چگونه امکان دارد انسان یکباره از جامعه خود جدا شود؟

پیامبران تنها کسانی بودند که خداوند پس از آن که گزینشهای معیّنی دربارهٔ ایشان به اجرا درآورد به روشهای غیبی به آنها قدرت جدایی و پاکی از آلودگیهای جامعه و وضع فاسد آن و تشکیل جامعه ای جدید را داد.

به این سبب پروردگار سبحان در قرآن کریم دربارهٔ انبیا چنین فرموده است.

«إِلاّ مَنِ ارْتَضیٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً» (۱)

«وَ لَوْ لاٰ أَنْ ثَبَّتْنٰاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلاً» (۲)

«...لَوْ لاٰ أَنْ رَأیٰ بُرْهٰانَ رَبِّهِ...» (۳)

پس توانایی پاک ماندن از آلودگیهای جامعه در پیامبران،بر اساس نیرویی غیبی صورت می پذیرد،زیرا حکمت معینی در سنن إلهی دیده می شود که اقتضای آفرینش سرشت انبیا را به عنوان مجموعهٔ بشری ممتاز دارد.ولی ما نمی توانیم از این ناپاکیها یا از سرشت خود جدا شویم.

بنابراین چگونه ممکن است متمدّن شویم و به قافلهٔ تمدّن بپیوندیم؟

این امر با تصفیه کردن سرچشمهٔ اندیشه های خطای ما یعنی با تصفیهٔ تاریخ امکان دارد و تغییر دادن آرای تاریخیمان نیز برای رهایی از میراث گرانقدری که از تاریخ به ارث برده ایم، ضروری است.در این مورد مثالهای ساده ای برای تأثّر نسلهای کنونی از نسلهای گذشته و بویژه نسل ما از نسلهای پیشین قابل ارائه است.

تاریخ از سلطه تا انقلاب

می دانیم که در امت اسلامی همیشه دو خط به چشم می خورده است،خط رسالت،یعنی خط

۱- *) جن/۲۷،جز آن کس که از رسولان خود برگزیده است که بر محافظت او(فرشتگان را)از پیش رو و پشت سر می فرستد (تا اسرار وحی را شیاطین به سرقت گوش نربایند).

۲- **) اسرا/۷۴،و اگر مـا تو را(به وحی خود)ثـابت قـدم نمی گردانیـدیم نزدیک بود که به آن مشـرکان انـدک تمایلی پیـدا کنی.

۳- ***) یوسف/۲۴،و اگر لطف خاص خدا و برهان روشن حق نگهبان یوسف نبود او هم به میل طبیعی اهتمام کردی.

گروه انقلابی اصلاح طلب،که زمانی بر سلاح و زمانی بر فعّالیت سرّی در جهت تغییر جامعه تکیه داشته اند و خط دوّم،خط کسانی است که،با فساد موجود همگامی و در طول تاریخ،تسلیم رهبریهای منحرف شده اند.

و نیز می دانیم که طبقهٔ حاکمه،منطقی خاص دارد همچنان که،طبقه محکوم و انقلابیونی که بر سلطه می شورند،منطقی مخصوص به خودشان دارند.

هر گروهی چه حاکم و چه محکوم،انقلابی یا محافظه کار باید منطق فکری خاصّ خود را داشته باشند.این است موضع تاریخی با در نظر گرفتن این دو خط یعنی:خط مکتبی و خط ضد مکتبی.بنابراین خط مکتبی همان خطی است که در تاریخ،منطق خاص خود را داشته است و خط ضد مکتبی نیز از منطق خود پیروی می کرده است.منطق خط مکتبی،منطق انقلاب و مبارزه بوده است در صورتی که منطق ضد مکتبی به تسلیم و شکست و قبول واقعیت موجود فرا می خواند .

خط ضد مکتبی،برای آن که عقب ماندگی و شکست خود را،در برابر تغییر واقعیّتها توجیه کند،باید انواع تهمتها را به خط مکتبی وارد آورد.

این تهمتها در این خلاصه می شود که اشخاص مکتبی،همان سارقان و قاتلان و سرکشان جامعه معرفی شوند،کسانی که به صحابه دشنام می دهند و از دین منحرف شده اند و تهمتهایی دیگر.این دسته از تهمتها را خط ضد مکتبی به وجود آورده و آنها را به خط مکتبی وارد کرده است.این کار به دلیل روشنی صورت می گیرد،زیرا این خط(ضد مکتب)حاکم بوده است و گفتیم برای حکومت و حاکم منطق خاصی وجود دارد و خط مکتبی،خط انقلاب است، انقلابی که باید غرامتش را بپردازد.

آنهایی که این تهمتهای بی ارزش را به انقلاب وارد می کردند فکر و عقیده شان مبتنی بر یک واقعیّت اجتماعی متناسب با شرایطشان بود که دیگر این واقعیّت اجتماعی از بین رفته است.

یزید بن معاویه مرد و همچون پدرش معاویه بن ابی سفیان به دیار ابدیّت پیوست،«آل مروان»که پس از یزید آمده بودند،از میان رفتند و«بنی العباس»نیز منقرض شدند،آن واقعیت موجود، واقعیتی فاسد بود که از این منطق ناشی می شد مثلا یزید بن معاویه،برای تثبیت حکومت و سیاست خود،امام حسین علیه السلام را خارج شدهٔ از دین و عصیانگر و متمرّد و ترک کنندهٔ دین و عامل تفرقهٔ مسلمانان معرفی می کرد،او امام حسین علیه السلام را فتنه گر و جنگ با او را لازم می دانست ولی،امروز آن تهمتهای ناصواب و بی ارزش که بر ضد امام حسین علیه السلام فراهم آورده بودند،رخت بربسته و از میان رفته است.

ما می پرسیم.چرا این تهمتها و افکار منفی علیه خط مکتبی باقی مانده است،تا آن جا که در

کتابهایی که جزء کتابهای مترّقی محسوب می شود شاهد آن هستیم که،فردی کتابی دربارهٔ انقلابیهای مسلمان می نویسد و از وارد کردن تهمتهای ناروا هیچ ابایی ندارد.

چرا چنین چیزی به وجود آمده است؟

حسن ابراهیم،یک نویسنده و مورّخ است که در برخی از کشورهای عربی و در ایالات متّحدهٔ آمریکا کرسی استادی دارد.

این مؤلّف در کتابش به نام:(تاریخ سیاسی اسلام)وقتی به«مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی» می رسد همان تهمتهایی را به او وارد می کند که دشمنان«زبیری»و«اموی»مختار به او وارد می آوردند،در حالی که این نویسنده فردی متفکّر و پژوهشگر است و می داند که مختار یک انقلابی علیه زبیریان بود و با شمشیر«مصعب»کشته شد و برای هیچ مورّخ زبیری امکان ندارد که جز با بدی از مختار یاد کند زیرا،مختار بر ضد ایشان شوریده بود.همچنان که برای«مروان بن حکم»یا«سلیمان بن عبد الملک»یا«ولید»از خلفای اموی یا پیروانشان امکان ندارد هرگاه در بارهٔ مختار بنویسند یا سخن بگویند جز به زشتی از او یاد کنند زیرا،مختار علیه ایشان انقلاب کرده بود.

ولی چگونه فردی در این سطح،که استاد چندین دانشگاه عربی و غیر عربی است به خود اجازه می دهد که تهمتهای ناروایی بزند که زبیریان و امویان به مختار می زدند؟!

باید افزود،وی علی رغم مواضع خوب و پسندیده ای که داراست،نمونه های نادری را ارائه کرده است.

چرا؟

چرا این بینش در مورّخان ما ایجاد شده است؟

این امر،سه دلیل دارد:

دلیل اوّل:

نادیده گرفتن افراد مکتبی،بدین معنا که قلمها و کتابها،مقاومت افراد مکتبی در برابر تحریف کنندگان حقایق تاریخی را نادیده بگیرند.

دلیل دوّم:

غفلت نویسندگان،غفلت ایشان از عدم تحقیق تاریخ و پژوهش صحیح حقایق تاریخی ناشی می شود.همهٔ مورّخان را نمی توان نادان و سودجو دانست بلکه،بیشتر ایشان،غافلند.

دلیل سوّم:

این دلیل را می توان مهمترین و برجسته ترین دلایل به شمار آورد و آن عبارت است از،

ص:۲۰

عقب ماندگیی که ساختار نامطلوب تاریخ را می توان از آن دانست.این عقب ماندگی با شرایطی خاص،استمرار یافته است و برای آن که این حقیقت را بفهمیم سؤال زیر را مطرح می کنیم:

چرا یزید بن معاویه،حسین بن علی ع را به تمرّد متّهم کرد؟

زیرا امام حسین ع بر او شورید و یزید از سلطهٔ غاصبانهٔ خود دفاع کرد و حسین علیه السلام را به تمرّد متّهم کرد.آیا چنین نیست؟

اگر مسأله چنین است و اگر،هم اکنون نیز فردی مثل یزید بن معاویه سر کار آید و فرد دیگری مثل حسین بن علی علیه السلام را در برابر خود بیابد که با او به نبرد برخیزد.باید به او همان چیزی را بگوید که یزید،به حسین بن علی علیه السلام گفته است.

اگر«ملک فهد»فردی را در جزیره العرب بیابد که با حکومت منحرف او،با مبادی صحیحی به مبارزه برخاسته است،چه می کند؟بویژه آن که هیچ نقطهٔ ضعفی از این شخص مصلح، در دست نداشته باشد.طبیعه،وی را به قتل می رساند و سپس در تاریخ به جستجو می پردازد که یزید بن معاویه دربارهٔ امام حسین علیه السلام چه گفته،و بر اساس تفحص خود درمی یابد که یزید، حسین بن علی علیه السلام را متمرّد خوانده است.

بنابراین،این فرد بنا به منطق فهد متمرّد است و اگر فهد او را به قتل رسانده،به سبب تمرّد وی بوده است.فهد این سؤال را مطرح می کند:

کدام یک به نفع ماست،تعظیم،و بزرگداشت یزید یا تعظیم و بزرگداشت حسین بن علی علیه السلام ؟

اگر امام حسین علیه السلام را بزرگ بداریم ناچار باید این مردی که نقش او را ایفا می کند،نیز بزرگ بداریم.ولی،ملک فهد باید یزید بن معاویه را تقدیس،و تألیف کتابی را در مورد امیر المؤمنینی یزید،تشویق کند.نویسندهٔ این کتاب چنین اظهار می دارد که،امام حسین علیه السلام با شمشیر جدّش کشته شد.مقصود وی از این جمله آن است که،اگر رسول اللّه صلی الله علیه و آله زنده بود اوّلین نفری بود که امام حسین علیه السلام را می کشت!!

به تاریخ نگاران مکتبی بنگرید،این مورّخان دچار همان خطاهایی می شوند که یک مورّخ سلطه جو گرفتار آن است.برخی از مورّخان مکتبی،زمانی که دربارهٔ مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی می نویسند،همان سخنهایی را تکرار می کنند که،مصعب بن زبیر قاتل مختار اظهار می کرد و همان تهمتهایی را به وی وارد می کنند که وسایل تبلیغات اموی به این مرد پاک وارد می کردند.

از شگفتیهای دنیا آن است که،فردی معروف چون«ابو الفرج اصفهانی»مؤلّف کتاب «مقاتل الطالبیین»زمانی که از«زید بن علی»سخن می گوید،روایتی را از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل

می کند که ایشان به امام حسین علیه السلام فرموده اند:

یخرج رجل من صلبک یقال له زید یتخطّی هو و اصحابه یوم القیامه رقاب النّاس غرّا محجّلین،یدخلون الجنّه بغیر حساب (۱).

وی حدیث دیگری از قول پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کند.

یقتل رجل من اهل بیتی فیصلب،لا تری الجنّه عین رأت عورته (۲).

وی روایتی نیز از علی بن حسین علیه السلام نقل می کند که ایشان از پدرشان و پدر ایشان از حضرت علی علیه السلام نقل کرده است:

یخرج بظهر الکوفه رجل یقال له زید فی ابّهه الملک لا یسبقه الأوّلون و لا یدرکه الآخرون الاّ من عمل بمثل عمله،یخرج یوم القیامه و هو و اصحابه معهم طوامیر حتّی یتخطّوا أعناق الخلائق تتلقّاهم الملائکه فیقولون هؤلاء خلف الخلف و دعاه الحقّ و یستقبلهم رسول اللّه صلی الله علیه و آله فیقول:یا بنیّ قد علمتم ما امرتم به،فادخلوا الجنّه بغیر حساب (۳).

ابو الفرج اصفهانی با وجود آن که به خطی مکتبی منسوب نیست،مکرّرا به نقل این گونه روایات می پردازد،در حالی که فردی که ادعا می کند مکتبی است هنگامی که از زید بن علی سخن می گوید،چنین اظهار می دارد:

ما نمی دانیم که زید بن علی بر حق بوده یا بر باطل انقلاب او صحیح بوده است یا نه؟!

چرا وی در انقلابهای زید و یحیی و مختار شک می کند؟

چرا این نویسندگان در انقلابهای صحیح تاریخ شک می کنند؟

و چرا حق را به یزید بن معاویه و مصعب بن زبیر و عبد اللّه بن زبیر و نظایر آنها می دهند،که خواهان سلطه بر مسلمانان بودند؟

دلیل آن این است که این نویسنده پیرو عقب ماندگی فکری است همراه با خطایی که بدون

۱- *) از پشت تو فردی به وجود می آید که به او زید می گویند،او و اصحابش در روز قیامت بر دوش اهل بهشت قرار دارند،ایشان چهره ای درخشان دارند و بی حساب وارد بهشت می شوند.

۲- **) فردی از خاندان من کشته و به دار آویخته می شود،چشمی که شرمگاه او را ببیند بهشت را نخواهد دید.ابو الفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین،ص ۱۳۰-۱۳۱

۳- ***) مردی با فرّ و شکوه شاهانه از کوفه خروج می کند که زید خوانده می شود،هیچ کس از پیشینیان و نه از آیندگان او

را درک نمی کند مگر کسی که همچون او کرده باشد.روز رستاخیز او و اصحابش با طومارهایی از صحنهٔ محشر خارج می شوند،ایشان بر دوش دیگران سوارند،ملائکه با ایشان ملاقات می کنند و می گویند که ایشان جانشینان خوبی بودند به حق فرا می خواندند، رسول اللّه صلی الله علیه و آله به استقبال ایشان می آید و می گوید:ای فرزندان من آنچه را که فرمان داده شدید،ادا کردید پس بدون حساب وارد بهشت شوید.

تجربه و تحقیق آن را به ارث برده است.

این عقب ماندگی فکری نویسندگان گذشته،که تهمت را به انقلابیها وارد و تحمیل کرده است،تاکنون ادامه دارد.

دفاع از خط مظلومان

هرگاه به پژوهش یا سخن گفتن از تاریخ می پردازیم،در واقع به دفاع از مظلومان تاریخ همچون زید و یحیی و مختار و سلیمان بن صرد و حجر بن عدی پرداخته ایم،کسانی که حتّی دوستانشان،ایشان را متّهم می کردند.

اگر توانستیم نظرات نادرست ایشان را تغییر دهیم،می توانیم خرافات موجود در اذهان مردم را از میان ببریم و به دنبال آن می توانیم تمایل جامعه را تغییر بدهیم و به جلو برانیم.

با بررسی این نکات سه گانه که می توانیم ادعا کنیم که آنها قانع کننده هستند،قادر هستیم پژوهش تاریخی خود را توجیه کنیم و معتقدیم که خواننده از خلال این مختصر،به اهمیّت شناخت و پژوهش تاریخ پی خواهد برد.

پی نوشتها:

-دکتر فهمی جدعان،در کتاب ارزشمندش«اسس التقدّم عند مفکری الاسلام فی العالم العربی الحدیث»صفحه ۲۴ در حالی که تصویری از دو خط متضاد فکری به دست می دهد،چنین می گوید:

یکی از این دو خط،خط عقب مانده ای است که طرفدار توجیه آرای منفی است.و دیگر خطّی مترقّی است که روح امید و تلاش می دمد.

سخن وی،علی رغم آن که مستقیما موضوع مورد بحث ما را بررسی نمی کند،لکن فکری از تمرکز واقعیتهای تاریخی را که در خلال فرهنگ منعکس است،ارائه می دهد او چنین می گوید:

در افکار ابو بکر طرطوشی(۴۵۰ ه ۵۲۰ ه)که در مغرب به دنیا آمده و در مشرق زندگی کرده است،ریشه های مبارزه ای که در اندیشهٔ جاحظ معتزلی دیده می شود،به چشم نمی خورد؛ طرطوشی فاقد درک جاحظ به فساد زمان و تمایل زمانه به لغزشی غیر قابل بازگشت،بوده است.

جاحظ اعتقاد داشت که روزگار خیانت پیشه،اولین حاکمی است که حکومت خود را بر هستی آغاز کرد،حکومتی سخت و تلخ.جاحظ در کتاب خود به نام(سراج الملوک)ص ۳۲ چاپ قاهره(۱۳۵۴ ه)چنین می نویسد:

...اما امروز صفای زمانه از میان رفته و کدورتش بر جای مانده است امروز،مرگ برای هر مسلمان هدیه ای است،انگار خیر،مرده است و شر حاضر.نادان،شاد و دانا گریان است.

عدالت ناپدید،و ظلم غالب است.انگار عقل رانده شده و جهل حاکم و نیز پستی شکوفا و کرم پژمرده است.

پنداری که دوستی طرد،و دشمنی مطلوب است.کرامت از صالحان سلب و به فرومایگان واگذار شده است.گویی که،نیرنگ بیدار و وفا خواب است.دروغ سودمند و راستی بی فایده.

فرومایگان به آسمان،فخر می فروشند و نیکان به قعر زمین فرو رفته اند!

جدعان سخنش را چنین ادامه می دهد:

تردیدی نیست حالتی که علما و عموم اهل سنّت در این زمان بدان دچار شده اند،با راههای معمولی قابل علاج نیست بویژه آن که،این پیشروی وضع بدتری به خود می گیرد،که به آسانی نمی توان آن را محدود کرد و یا از میان برد.زیرا این پدیده در جوامع،با استقبال زیادی،از طرف تودهٔ سنّیها روبرو شده است.این نظریه حتی در نزد متفکّران اهل سنّت به قوّت خود باقی است، با این وجود برخی از متفکّران اهل سنّت کوشیدند تا از اثر و اهمیّت این نظریه بکاهند،روش ایشان با روش جاحظ معتزلی،تفاوت داشت زیرا،جاحظ با یأسی مبارزه می کرد که در آرای این علما به چشم می خورد و از سوی دیگر،روش جاحظ توأم با اطمینان بیشتری در میان مؤمنان بود.

...احساسات دردناك شیعیان نسبت به ظلم و چپاول فاحش،بیشتر از سنّیها بوده است، شیعیان پیوسته در شکنجه به سر می بردند و امامان شیعه مطرود بوده اند و موجودیت اجتماعی- سیاسی ایشان غیر قانونی به شمار می رفت.از زمان خروج خلافت از اهل بیت علیه السلام و کشته شدن حضرت علی علیه السلام و فاجعهٔ کربلا- در گذر تاریخ،یعنی در زمان امویان و عباسیان،به یک اندازه مصیبتهای سختی بدیشان(شیعیان)وارد شد.

با این وجود،این فاجعه نه تنها موجب ناامیدی نشد بلکه،امیدی را به همراه آورد که در حتمیّت ظهور حضرت مهدی علیه السلام تجسّم می یافت.حضرت،حق را به حدّ نصاب خود می رساند و زمین را پس از آن که پر از ظلم و جور شد،مملو از عدل می کند،این بدان معناست که امامت و حکومت اسلامی،به اهل بیت و شیعهٔ اهل بیت باز می گردد و زمین و مردم از مفاسد و طغیانهای سیاسی رهایی می یابد.

(۲)-...مقاتل الطالبیین،ص ۱۳۰-۱۳۱.

چگونه باید تاریخ را بررسی کنیم؟

اشاره

مورّخان زیادی وجود دارند که تاریخ را برای تاریخ بررسی می کنند و هدفی جز افزودن مجموعه اطلاعاتی به معلومات خود ندارند،هم اکنون این تمایل،همان گرایش حاکم بر مورّخان علمی جهان است.

ولی تمایل دیگری نیز وجود دارد و آن این که،تاریخ برای هدفی بررسی شود که این هدف،همان تجدید بنای حیات آدمی است.

ما با الهام از مفاهیم دینی و مکتبمان سخن دوّم را تأیید می کنیم.

چرا؟

برای این که بینشهای فرد مواضع او را مشخّص می کند

زیرا مواضع انسان بر اساس بینشهای حیاتی او شکل می گیرد.افراد یک لشگر شکست خورده به دو دسته تقسیم می شوند:

دسته اوّل:

شکست موجب تقویت مبارزه طلبی ایشان می شود.این افراد،مبارزه و مقاومت می کنند، برخی اوقات این شکست برای این چنین افرادی پیروزی به شمار می آید زیرا،ایشان در چنین مواردی دارای موضع خاصّی هستند که این موضع چیزی جز مبارزه نیست.

ص:۲۵

دستهٔ دوّم:

شکست نظامی برای این افراد انحطاط روحی به دنبال دارد،این عدّه غالبا اکثریت را تشکیل می دهند.شکست خارجی در روحیهٔ ایشان انعکاس می یابد و از نظر روحی نیز شکست می خورند و چه بسا این احساس برای همیشه با ایشان همراه است.

جوانی که برای تحصیل در رشته ای از رشته های علمی به اروپا می رود،ممکن است از افرادی باشد که دارای شخصیّتی ضعیف هستند چنین شخصی زمانی که مظاهر تمدّن را در جهان غرب می بیند از نظر روحی شکست می خورد و این شکست در سایر ابعاد زندگی او انعکاس می یابد،او در این زمان در همهٔ روابط اجتماعیش روش غربی را به کار می گیرد،در صورتی که اگر همین جوان دارای روحیه ای شجاع و مبارزه جو باشد و اگر موضع او در برابر آنچه در زندگی می بیند،موضع مبارزه و نبرد و خود برتر بینی باشد.چنین فردی،زمانی که به خارج می رود،باز نمی گردد مگر با اصالت قایل شدن و محفوظ داشتن آنچه بدان جا برده،این فرد حتی اگر نماز و روزه را به جا نمی آورده است برای مبارزه با آن شرایط،ادای آن را آغاز می کند.دلیل آن این بوده است که،موضع گذشته اش که آن را با خود به آن جا برده،مبارزه را بر او واجب کرده است.

در این مثال ساده می بینیم که چگونه انسان مواضع زندگی خود را بر طبق بینشهای فکری و داشته های ذهنی که سازندهٔ یک شخصیّت ممتاز است،تعیین می کند.

بینش تاریخی،شخصیّت هر امّت را می سازد

اگر این مسأله درست باشد،می توان گفت که موضع هر امّتی،به بینش آن امّت نسبت به زندگی خود ارتباط دارد و این بینش ناشی از بینش تاریخی آن امّت است.اگر ما تاریخ امّتی را تغییر دهیم،حیات این امّت نیز به شکل خودکار تغییر خواهد کرد زیرا،بینش این امّت نسبت به تاریخ،در موضع بینشی است که نسبت به زندگی منعکس می شود،و موضع هر امّتی نسبت به زندگی اگر مثبت و صحیح باشد،همهٔ زندگی این امّت به یک زندگی مثبت تبدیل می شود.

و از این جاست که هرگاه،تاریخ را بررسی می کنیم،باید این بررسی از ناحیهٔ واقعیّتی که در آن به سر می بریم،سودمند باشد و به تعبیر یکی از مورّخان:«هر نسلی تاریخ خود را به دست خود می نگارد»

چرا؟

زیرا هر نسلی به دلیل شخصیت خویش دارای بلندپروازیها و دورنماها و مشکلات خاصّی است و به همین دلیل،باید بینش این نسل نسبت به تاریخ،متناسب با تحقّق این بلند پروازیها شکل بگیرد

ص:۲۶

و طبیعه هر نظری در آن زمان با سایر نسلها(چه گذشته و چه آینده)تفاوت خواهد داشت.این مورّخ، سخنش را چنین ادامه می دهد:

هر نسلی باید تاریخ خاص خود را بنگارد و باید به تاریخی که نسل گذشته آن را نوشته است، اعتماد نکند.

این واقعیت در موضع تاریخی ما منعکس می شود موضعی که،هنگام درک تاریخ،مثبت خواهد بود.

ما از این موضع بهره می گیریم و آن را به مشعلی،برای تحرک و پیشرفتمان در زندگی،تبدیل می کنیم.

سؤال:این کار چگونه انجام می شود؟

بررسی تاریخ به عنوان یک پدیدهٔ زنده

این کار با به شمار آوردن تاریخ به عنوان یک موجود زنده که دارای حرکات حیاتی است، صورت می پذیرد.زمانی که به بررسی شخصیّت حضرت علی علیه السلام می پردازیم،باید ایشان را به عنوان یک شخصیّت تک بعدی بررسی نکنیم بلکه،باید حضرت را به عنوان یک انسان کامل مورد بررسی قرار دهیم.

زمانی که فردی از ما،زندگی حضرت علی علیه السلام را به اعتبار یک فرد معمولی که مشغول زندگی بوده است،مورد بررسی قرار می دهد دارای نظر متفاوتی با پژوهشگر دیگری است که، زندگی حضرت را به اعتبار زندگی کسی که ۱۴۰۰ سال پیش می زیسته است،بررسی می کند.

مثال دیگر از تحقیق ما،دربارهٔ سیرت حضرت حسین علیه السلام و شهادت او در کربلا نمایان می شود.

می دانیم که امام حسین وارد صحنه شد و زخمهای فراوانی برداشت،تیرهای مختلفی به قلب و پیشانی ایشان اصابت کرد و حضرت بیهوش از اسب به زمین افتاد و...لیکن ما عمق این رخدادها و وقایع را در نمی یابیم زیرا،آن را در یک زندگی مرده بررسی می کنیم و آن را در چارچوب زندگی یک انسان زنده تفحص نمی کنیم ما نمی توانیم اصابت تیر را به پیشانی کسی که از گوشت و خون است،تصوّر کنیم و نمی توانیم درد ناشی از ذبح پسرش را که در کنارش صورت گرفته است، بفهمیم و باز نمی توانیم درد انسانی را درک کنیم که می داند بزودی،پس از مرگش خانواده اش اسیر می شوند.زمانی که حضرت را به عنوان یک بشر دردمند تصوّر کنیم که دارای وضع خاصّی است باز نظر ما با شخصیّت والای ایشان اختلاف خواهد داشت و در نتیجه،بهره برداری ما نیز از این رخداد تغییر خواهد کرد.

ص:۲۷

انقلاب حسینی را چگونه باید بررسی کنیم؟

انقلابی که امام حسین علیه السلام در کربلا به وجود آورد،مورد بررسی گروهی از مردم یکی پس از دیگری-قرار گرفته است،این انقلاب عبارت بود از خروج امام از مدینه به طرف مکّه و اقامت هفت ماهه در مکّه و بازگشت ایشان به کربلا و کشته شدن ایشان.حال این سؤال پیش می آید:آیا همهٔ تاریخ فقط در این کلمات محدود می شود؟مسلما،نه.

زمانی که امام حسین علیه السلام از مدینهٔ منوّره خارج شد،مدینه دارای نظام اقتصادی و اجتماعی و جریانات و جنبشها و جبهه های متعدّدی بود.

این جبهه ها کدام بودند؟و پایگاه امام در برابر این جبهه ها چه بود؟و چگونه و در چه حدّی امام توانست ارتباط منفی یا مثبت با این جبهه ها برقرار سازد،و چرا؟

شناخت ما نسبت به پاسخ این سؤالات،نظر ما را در زمینه خروج امام از مدینه مشخّص می کند و بدین ترتیب حکمت اقامت ایشان در مکّه مکرمه و رفتن ایشان به کربلا را درمی یابیم و وضع اقتصادی و اجتماعی عراق را در زمان ورود حضرت بدان جا درک می کنیم.

با پاسخ به این پرسشها پی می بریم که،چگونه اهل کوفه در فاصلهٔ بین یک صبح تا شام از تأیید و حمایت مسلم بن عقیل دست برداشتند و به مخالفان وی پیوستند؟نیروهای انسانی در کوفه چه کسانی بودند و میزان روحیه و تابعیّت و نظامهای اقتصادی و اجتماعی ایشان چه بود؟رفتار ایشان و درک مذهبی آنها چگونه و در چه حدّ،و حتّی بیشتر از این،وسایل مادی و تکنیکی در راهها و امور نظامی در شهرهای اسلامی به چه شکل بود؟

ما برای مشخّص کردن نظر حقیقی،نسبت به شخصیّت امام و شهادت مشهور ایشان،باید تمام این مسائل را درک کنیم.

در این جا،نظر معروفی وجود دارد که ادعا می کند این حرکت مکتبی،تمامی موالی یعنی، فارسها و قبطیها و رومیان را در بر می گرفت.این عده،مجموعهٔ نیروهای انسانی موجود در کوفه را تشکیل می داد،کوفه ای که در آن روزگار مرکز غیر رسمی دولت اسلامی به شمار می رفت.این مجموعه همان کسانی را تشکیل می داد،که به رسالت ایمان آورده بودند.ولی سؤال این است.چرا؟

موالی چه کسانی هستند و چگونه زندگی می کرده اند؟

قوانین و نظامهایی که بر زندگی موالی حاکم بود و موجب ارتباط ایشان و عربها شد،کدام است؟

این پرسشها بایـد مطرح شود و زمانی که آنها را برای خود طرح می کنیم طرح آنها بایـد به صورتی زنده باشد.زمانی که امام حسین علیه السلام انقلاب کرد،جنبشها و نظامها و حکومتها و انجمنها و جمعیّتهای مختلفی در صحنهٔ سیاست بودند و امام علیه السلام در این وضعیت بود که انقلاب کرد زیرا،در آن زمان امکان نداشت یک زندگی بدون این امور استمرار یابد.

بنـابراین،اگر می خواهیم تاریـخ را بررسـی کنیم بایـد آن را همچون زنـدگی پویـایی در نظر آوریم و در این رهگـذر تفـاوتی ندارد که جنبشـی از جنبشـها همچون جنبش وحی و رسالت یا سـیرهٔ رهبران و راهنمایان همچون،امامان معصوم علیه السـلام به پژوهش گرفته شود،یا جنبش سایر مردم.زندگی کامل کدام است و چه اقتضا می کند،و چه مشخّصاتی دارد؟

تمام این پرسشها را باید در تاریخ منعکس سازیم و سپس،از خلال نظرات،به واقعیتهای حاضر و شناخت آنها پی ببریم و نیز به بررسی آنها بپردازیم.آن گاه با این روش خواهیم توانست، تاریخ را بشناسیم.

تاریخ،سنّتهای الهی را به ما می آموزد

هرگاه تاریخ را بشناسیم خواهیم توانست قوانینی را که زندگی انسان را به جلو می راند، بشناسیم.

برای مثـال:زمانی که جنبش توابین و جنبش مختار را بررسـی می کنیـم،درمی یابیم علی رغم آن که فاصـلهٔ این دو جنبش از ۳ سـال تجاوز نمی کنـد،لکن تفاوت زیادی بین این دو جنبش به چشم می خورد زیرا،جنبش توابین پس از شـهادت امام حسـین علیه السـلام شروع شد و امام در دهم محرم یعنی اولین ماه سال ۶۱ ه.ق به شـهادت رسید و جنبش توابین در ماه صفر سال ۶۵ ه.ق آغاز شـد در حالی که،جنبش مختار بن ابی عبیـد ثقفی از سال ۶۶ تا ۶۷ هجری همـان قرن صورت گرفت، همان طور که معلوم است،فاصـلهٔ بین جنبش مختار و توابین بسـیار ناچیز بوده است،ولی جنبش توابین جنبشـی فاجعه آمیز بود که با شکسـت کامل روبرو شد در حالی که جنبش مختار حرکتی نسبه موفّق بود که در سایر دولتهای اسلامی رهاوردهای زیادی داشت.

حال این سؤال مطرح می شود:

چرا سـلیمان بن صـرد رهبر جنبش توابین شکست خورد؟و چرا مختار بن ابی عبیده ثقفی،در جنبش خود به یک پیروزی نسبی رسید.؟

اگر جواب این پرسشـها را بـدانیم،خواهیم توانست به این واقعیت دست یـابیم که هرگـاه بخواهیم به انقلابی دست یـازیم باید انقلاب ما نظیر جنبش مختار باشد و دست کم نظیر جنبش

ص:۲۹

سلیمان نباشد و در نتیجه خواهیم توانست از تاریخ بهرهٔ زیادی ببریم.این استفاده،عبارت است از:

شناخت نقاط عطف تاریخ و اسباب و عوامل مؤثّر در تغییر مسیر آن.

انقلاب علویان و عباسیان

علویان کسانی بودند که جانفشانیهای فراوانی کردند،پیشتاز ایشان:امام حسین علیه السلام بود.

زید بن علی و یحیی بن زید و حجر بن عدی و مختار و سلیمان بن صرد و اولاد امام حسن علیه السلام مثل شهید فخ و شهید جوزجان و شهید باخمره و نظایر آنها از امام پیروی کردند،آنها کسانی بودند که ایثار فراوان به خرج دادند ولی،چرا عباسیان پیروز شدند؟

جانفشانیها را علویان کردند و غنیمتها و منافع را عباسیان بردند،این خود سؤال بزرگی است زیرا ممکن است این رخداد به دفعات تکرار شود،ممکن است در لبنان پس از ۱۴۰۰ سال یک گروه مکتبی بیاید و جانفشانی کند و دیار ایشان به نابودی کشیده شود(همچون تل زعتر و نبعه و شیاح و مناطق دیگر لبنان)و مسلمانان،ایثار فراوانی به خرج دهند ولی سود را برخی از رهبران سیاسی غیر اسلامی ببرند،اینها(مسلمانان)می کارند و چپاولگران می دروند.همچنان که زید بن علی بن الحسین علیه السلام کاشت و منصور و سفاح و هارون الرشید درویدند.

چرا؟

اگر ما در آن جا به پاسخ این سؤال پی بردیم در این جا نیز پاسخ را خواهیم دانست،بلکه دانستن آن نیز کافی نیست و ما دیگر به خود اجازه نمی دهیم،این تجربه تکرار شود.

یک نقطهٔ عطف تاریخی

در این جا،می توان به ذکر مثال دیگری پرداخت.علویان در زمان امویان از یک جنبش سرّی برخوردار بودند که در تمامی شهرهای اسلامی پراکنده بود.این جنبش دارای مبلّغانی بود که سازمانی آنها را متمرکز می کرد و برایشان اشراف داشت.مبلّغان این جنبش،همان رهبرانی بودند که امام در راس ایشان فعّالیتهای خود را به شکلی سرّی اعمال می کرد و امام همان کسی بود که، تمام اسرار این جنبش را می دانست و مبلّغان آن را می شناخت و نیز به محل این مبلغان و ارتباط ایشان آگاهی داشت.این فعّالیتها به آن اعتبار صورت می گرفت که،آنها عملیات سرّی را در زمان امویان آزموده،و به این واقعیّت پی برده بودند که،تنها راه پیروزی و تحقق یافتن اهدافشان،همین عملیات سرّی است و به همین دلیل حرکات ایشان کاملا سرّی انجام می گرفت و بجز مبلّغ بزرگ و سپس امام،فرد دیگری بر این فعّالیتها آگاهی نداشت.ابو هاشم (رهبر علویان)در راه مدینهٔ منوّره،

هنگـام توقف در قریه ای از قرا به مرضـی گرفتار آمـد،این توقف،پس از آن بود که وی(ابو هاشم)به شام رفت تا به تبلیغات و عملیـات سازمانـدهی بپردازد و بـه دعـوت سـلیمان بـن عبـد الملـک(خلیفـهٔ امـوی)لبّیـک گویـد.امام نیز که شاهـد این مرگ بود،ترسید که مبادا امر تبلیغ پس از مرگ ابو هاشم با شکست روبرو شود زیرا،همهٔ اسرار این جنبش در دست او بود.

مبلّغـان بـا یکـدیگر-به علت پراکنـده بودن آنها ارتباط نداشـتند،یکی در خراسان بود و دیگری در کوفه یا مـدینه یا مصـر و یا شام.در نتیجـهٔ عـدم این ارتباط،و نبودن امام،بزودی مسـیر خود را گم می کردند و امکان این بود که جنبش به نابودی کشـیده شود.

امام باید چه می کرد؟

(۱)

در این هنگام امام بایـد به دنبال کسـی می گشت که این امانت را تسـلیم وی کند،امانتی که شامل اسامی مبلّغان و سازماندهی ایشان و نشانیها و کلمات رمز جاری در بین آنها بود.

امـام پس از آن کـه در ایـن قریـه به جسـتجو پرداخت فردی را از علویـان نیـافت که اسـرار تبلیـغ را به او بسـپارد.لکن،فردی از عباسـیان را یافت و او را برگزیـد و اسـرار را تسـلیم وی کرد.برای امام مشـخص شـده بود که آگاهی بر این اسـرار،حقّ علویان است و بایـد این اسـرار همچنان در اختیار علویان باشد ولی در این قریه فرد مناسب دیگری جز این شـخص عباسـی،یافت نمی شد بدین دلیل، امام مجبور بود اسـرار حکومت و تبلیغ را به او بسـپارد.ناگزیر اسـرار حکومت و تبلیغ و نامه هایی را که باید به مبلّغان می سپرد،با ذکر اسامی این مبلّغان،به او تسـلیم کرد.پس از آن که ابو هاشم درگذشت،این مرد عبّاسـی،پیشوای حرکت شد.

هنگـامی که جنبش علـوی در شـرف موفقیّت و پیروزی بود،عباسـیان آمدنـد و میوه هـای این پیروزی را چیدنـد و بر حکومت استیلا یافتنـد.تمامی این امور در پی وضـعیت دشواری از تاریـخ ایجاد شد که به بنی عباس امکان داد،تا حکومت را از علویان بربایند آن هم در زمانی که این دو حرکت با هم اختلاف پیـدا کردند،ولی این علویان بودند که مسؤولیتهای بیشتری به دوش ایشان گذاشته شده بود.

باید مراقب بود تا تاریخ تکرار نشود

شناخت ما نسبت به این قضیهٔ تاریخی واقعی و ساده،جهتی مطلوب را در آیندهٔ زندگی و

۱- *) «امام»در این جا عنوانی تشکیلاتی است که ابو هاشم آن را به عهده داشته است-م.

رسالت خود به ما می دهد،زیرا اگر جنبشهای اسلامی،این انعطافها و انحناهای تاریخی را بشناسد و آنها را به دقّت بررسی کند،خواهد توانست به موفقیّت دست یابد.همه می دانند حقیقت جنبشهای مکتبی از حدود پنجاه سال پیش تاکنون،شاهد قصه های فراوان و شبیه به جریان دعوت علویان(که ذکر آن گذشت)بوده است.

در عراق،در حالی که مشکلات بر دوش مسلمانان عراق بود،استقلال،به دست آمد ولی کسی که توانست پس از استقلال بر آن حکومت کند«ملک فیصل بن شریف حسین»بود.

این بدان دلیل بود که مردم عراق فاقد بنیش تاریخی بودند،آنها نمی دانستند که کنار کشیدن از حقّشان در آینده چه اثراتی را در بر خواهد داشت.

این کنار کشیدن به معنای کشتار و آوارگی و اخراج دسته جمعی و استثمار و به بندگی کشاندن برای زمانی طولانی بود،ایشان به این حقیقت آگاهی نداشتند و دلیل آن را می توان در نداشتن بنیش تاریخی آنها دانست.

تاریخ،چراغ راه آینده

از این جا روش ما در بررسی تاریخ،آن خواهد بود که،تاریخ را مجموعۀ رخدادهای زنده ای بدانیم که در برابر ما جریان دارند و این وقایع را با میکروسکوپ زمان حال،بررسی خواهیم کرد.

هرگاه سنّتهای تاریخی و قوانین آن را دانستیم،تطبیق آنها بر واقعیت زندگی مان بسیار آسان خواهد بود و در این زمان به یک آگاهی تاریخی دست خواهیم یافت که،به این وسیله در زندگی خود به برتری و موفقیت خواهیم رسید.

پی نوشتها:

-ابو هاشم،پیشوای حرکت علوی بود.دلیل دعوت از ابو هاشم برای حضور در شام از جانب خلیفۀ اموی (سلیمان بن عبد اللّه)آن بود که،سلیمان بن عبد اللّه از ابو هاشم هراس داشت که مبادا ابو هاشم مردم را به سوی خود بخواند و به همین سبب بود که با دسیسه ای،وی را مسموم کرد.

-نام این قریه«حمیمه»بود.حمیمه قریۀ کوچکی در سرزمینی«شراه»بین شام و حجاز بود.

-نام این فرد عبّاسی«محمّد بن علی بن عبد اللّه عباس»بود.

ص:۳۲

مسیر حرکت مکتبی

اشاره

اندکی پس از شهادت امام حسین علیه السلام -در سال ۶۱ ه.ق-بعد از هجرت نبوی،با آغاز یک تحوّل گروهی مکتبی بر اساس یک حرکت سیاسی توده ای و مخالف نظام سیاسی،شکل گرفت.

قبل از این تاریخ نیز حرکت مزبور وجود داشت،این حرکت از یک مظهر سیاسی که در حکومت علی بن ابی طالب علیه السلام تجلّی می یافت،برخوردار بود ولی،چارچوب این حرکت،به علت پراکندگی آن در نقاط مختلف مملکت اسلامی،نسبه محدود بود.

لکن،پس از شهادت امام حسین علیه السلام گروه مکتبی،به یک حرکت توده ای مخالف تبدیل شد که بدون استثنا همهٔ مسلمانان را در بر گرفت،زیرا مسلمانان به حقیقت اسلام و هدف تفکّر مکتبی پی برده بودند،طرز تفکّری که از روز اوّل،شعار حکومتی غیر منحرف و صالح را فریاد می کرد.

در آن زمان،تمامی جهان اسلام دریافته بود که،سکوت امّت بر انحراف رهبری،خطایی فاحش به شمار می آید زیرا،این سکوت به فاجعهٔ بزرگی همچون فاجعه کربلا منجر شد-از این جا ما تاریخ اسلام را از سال ۶۱ هجری آغاز می کنیم-پس از شهادت امام حسین علیه السلام دقیقا چه رخ داد؟برای پاسخ به این سؤال باید به طرح دو مقدّمه پرداخت.

مقدّمهٔ اوّل:

طبیعت نظام اموی بر طبق موازین جدید،چگونه بوده است؟

این نظام با الفاظ و کلماتی که هم اکنون در لغت نامه های علمی و ادبی آمده است،چگونه قابل بیان است؟

مقدمهٔ دوّم:

طبیعت جنبشهای مکتبی چه بوده است؟و مجموعهٔ انسانیی که در این حرکت شرکت جسته اند،کدام بوده است؟

سخن خود را با پرداختن به مقدّمهٔ اوّل ادامه می دهیم.

طبیعت نظام اموی

اوّل:طبیعت نظام اموی همان طبیعت قبایل عرب بود که مشتاق خونریزی و تا بناگوش غرق در جنایت بودند.و همچنان که در کلام علی علیه السلام آمده است.

«لباس روی ایشان شمشیر و پوشش زیرین ایشان ترس بود.حزب اموی،قبل از آن که به شکل ظاهری،اسلام بیاورد رهبری اجتماعات قبیله ای را که از آغاز با مکتب اسلام می جنگیدند، به عهده داشت و دلیل آن،این بود که خاندان«عبد الدار»کسانی بودند که قبیلهٔ قریش را در همهٔ جنگها فرماندهی می کردند زیرا،این خاندان در روزگار حکومت قریش که در جاهلیّت،نخستین سرپرستی عرب را عهده دار بود،به منزلهٔ وزارت دفاع قریش به شمار می آمد.

حزب اموی نمایندهٔ خاندان عبد الدار بود که ابو سفیان در پیشاپیش ایشان قرار داشت.

حزب اموی یا مجموعهٔ امویان همه کسانی بودند که،جنگهای نخستین جاهلیّت را فرماندهی می کردند و همان طور که معروف است این حزب با اسلام به مبارزه برخاست،ولی،پس از آن که اسلام بر آن پیروز شد،این حزب روش خود را تغییر داد.در آغاز،روش این حزب علنی و از موضع قدرت بود لیکن پس از پیروزی اسلام،به عملیّات سرّی آن هم از موضع ضعف و نفاق،تغییر یافت.

حزب مذکور به روش خاصّی ریشه دواند و کم کم از نفوذ و گسترشی در حکومت اسلامی برخوردار شد.اوّلین کسی که به تعبیر جدید بر حکومتی ائتلافی با حزب اموی اعتماد کرد خلیفهٔ دوّم بود،وی برخی از افراد این حزب را به عنوان فرماندهان جنگی برگزید و نسبت به برخی دیگر اعتماد زیادی داشت،علاوه بر این که،حزب اموی در زمان حاکمیّت خلیفهٔ اوّل نیز،نسبه در حکومت نفوذ کرده بود.

حزب اموی توانست عمر بن خطاب را ترور کند.حقایقی که بتازگی در تاریخ ثبت شده حاکی از آن است که بنی امیه در قتل خلیفهٔ دوّم سهیم بوده اند.حضرت علی علیه السلام زمانی که به خلافت رسید مایل بود آزادی و منطق صحیح و نیز مذهب اسلام را همراه با عمل صالح انتشار دهد.

حزب اموی تنها بهره بر این ترور سیاسی بود که در نوع خود اولین ترور در تاریخ اسلامی به شمار می آید حزب اموی همان نیرویی بود که اقدام به قتل خلیفهٔ دوّم کرد و نقشه هایی را برای

نصب خلیفهٔ سوم(عثمان)به خلافت،طرح کرد و باز همین حزب بود که در قتل عثمان نیز شرکت کرد.پس از این قضیه حزب اموی به سازماندهی خود به شکلی وسیعتر در منطقه شام همّت گماشت،این منطقه،یک منطقهٔ عربی به شمار می آمد که قبل از اسلام تابع حکومت روم بود.

شام،پایگاه حزب اموی

منطقهٔ شام،منطقه ای متمایز با دیگر مناطق بود زیرا،افراد این منطقه به نیابت از حکومت روم تا حدی رهبری عربهای دیگر را بر عهده داشتند.

به این دلیل حزب اموی،منطقهٔ شام را پس از نقشه های مذکور به عنوان مقرّ فرماندهی خود برگزید،زیرا این منطقه از پشت سر از جانب امپراتوری روم پشتیبانی می شد.این نکته را نیز باید افزود که عربهای شام توانایی رهبری را داشتند زیرا،ایشان از قدیم در حکومت و تمدّن ورزیده بودند.ولی عربهای جزیره العرب بجز قریش،در امر حکومت کارآمد نبودند.

عربهای جزیره العرب به وجود خلیفه نیازمند بودند زیرا آنان از ناحیهٔ نیروهای خارجی پشتیبانی نمی شدند.

چگونه معاویه حاکم شام شد؟

به حکم ائتلاف حزب اموی و جناح حاکم در حکومت اسلامی،که جناحی معتدل به شمار می آمد فشارهای زیادی بر خلیفه وارد آمد تا این که معاویه حاکم شام شد و از وارد آوردن فشارهای خود نتیجه گرفت.

معاویه بن ابی سفیان تنها نبود بلکه،گروههایی از آل سفیان و مغیره و مروان نیز با او بودند که همگی مجموعهٔ کاملی را تشکیل می دادند.معاویه بن ابی سفیان،به اعتبار آن که در زمان جاهلیت،رهبر بنی امیه بود به ولایت شام برگزیده شد.این حرکت با آگاهی به این که برادرش یزید بن ابی سفیان یکی از رهبران عرب جبههٔ شام بود،صورت گرفت.

اولین اقدامی که معاویه به آن پرداخت،جمع کردن مشروع یا نامشروع اموال اعراب شام و افزودن آنها به اموال امویان بود،اموالی که در نتیجهٔ زبدگی شان در تجارت به دست آورده بودند.

معاویه با اموال به دست آمده شروع به خریدن وجدان افراد باقیماندهٔ ارتش اموی،یعنی همان عناصر دورهٔ جاهلیت کرد.و به تعبیر جدید به نصب مزدوران و جنگ طلبان پیشین به منظور تشکیل ارتشی عظیم در سوریه(شام قدیم)اقدام کرد،این ارتش از عربهایی تشکیل می شد که در آغاز همراه اسلام یا بر ضد اسلام می جنگیدند و جنگ در واقع شغل و حرفهٔ ایشان شده بود،عدهٔ دیگری که

این ارتش را تشکیل می دادند انتقام گیران و کینه توزان اسلام بودند.معاویه،خارجیان را نیز برای کشاندن به لشگر خود می خرید.

رایزن رومی،مدیر اطّلاعات

معاویه«سرجون»را که از طرفدارانش بود به عنوان مدیر اطّلاعات نظامی برگزید و مسوولیتهای زیادی به وی داد.این مرد غیر عرب فرماندهٔ شبه نظامیها و لشگریان روم بود،ولی معاویه او را اجیر و به سوی خود جلب کرد.

سرجون،یک کارشناس نظامی بود.وی«یزید»را نصیحت کرد تا«ابن زیاد»را که پس از جانشینی پدرش معاویه رقیب او بود،کنار نگذارد.او به یزید چنین گفت:ابن زیاد به تو سود می رساند و عملا نیز چنین شد.سرجون،از طرف دیگر در متقاعد کردن فرماندهان نظامی و غیرنظامی که از یزید دوری می کردند،می کوشید تا ایشان به خدمت نظامی جذب شوند.

حزب اموی از اطرافیان خود،مجموعه ای از مزدوران را تشکیل داد تا این که این مجموعه، ارتشی قوی و منظّم شد.عناصر تشکیل دهندهٔ این ارتش،ستیزگران قدیمی و صاحبان وجدانهای مرده ای بودند که فقط دنبال ثروت می گشتند.

ترکیب ارتش اموی

در این جا مجموعه ای دیگر از مزدوران بیگانه همچون سرجون و گروهش به چشم می خورد، معاویه ایشان را با پول خریده بود.معاویه فرزند خود«عبد اللّه»را به عنوان سفیر خویش و مشرف بر روابط بین خود و رومیها برگزید.

حسان بن مالک،که رییس قحطان و رهبر این قبیله در شام بود چون با مروان بن حکم بیعت کرد همان شرایطی را به مروان پیشنهاد کرد که به معاویه و فرزندش یزید و فرزند او معاویه بن یزید پیشنهاد کرده بود و حاضر شد در عوض دو هزار مرد در اختیار مروان بگذارد،یکی از شرایط او آن بود که،هنگام مرگ او پسر یا پسر عمویش جانشین وی شود،حسان خواهان امتیازات دیگری نیز بود از جمله این که حق سروسامان دادن به امور،به جانشینان وی واگذار شود.مروان نیز بدان رضایت داد و خواسته های وی را پذیرفت.

«مالک بن هبیره الیشکری»خطاب به مروان چنین گفت:ما با تو بیعت نمی کنیم و همراه تو به جنگ نمی پردازیم مگر به خاطر متاع دنیا،اگر ما آنچه را که معاویه و یزید دارند،داشته باشیم،تو را یاری می دهیم و اگر جز این باشد پس به خدا مردم قریش،مردمان بدی نیستند،مروان

ص:۳۶

پذیرفت و آنچه خواسته بود،به او پرداخت .

سطحی بودن بینش سیاسی در شام

بدین ترتیب در سوریه حکومتی نظامی تأسیس شد که بر قویترین عناصر نظامی جزیره العرب تکیه داشت و امپراتوری روم آن را از پشت سر حمایت می کرد.حکومت نظامی مزبور،به ایجاد پایگاهی از اهل شام اقدام کرد،مردمی که وقتی از یکی از اندیشمندان و عقلای آن سؤال می شود:

«ابو تراب»که ائمهٔ جماعات،او را بر منبر لعن می کنند کیست؟چنین پاسخ می دهد:دزدی بوده که از فرصتها بهره می برده است.

جاحظ،چنین نقل می کند:

از یکی از حجاج که از عوامّ بود شنیدم که هنگام سخن از خانهٔ خدا چنین می گفت:هرگاه من به این خانه وارد شوم چه کسی با من سخن می گوید؟

یکی از دوستان جاحظ نقل می کرد که:

فردی که از اهل شام درود وی را بر محمّد صلی الله علیه و آله شنید و به دنبال آن،وی از دوست جاحظ پرسید:نظر تو در مورد محمّد چیست؟آیا او خدای ماست ؟

آیا معاویه نماز جمعه را در مسیر خود به سوی صفین در چهارشنبه نخواند؟!

پایگاه حکومت آل امیه،در واقع همین عقب افتادگی مردم شام بود تا آن جا که هرگاه یکی از مخالفان خلفای اموی وارد شام می شد خلفا اجازهٔ ماندن او را در شام نمی دادند تا مبادا در صدد تغییر وضع موجود بربیاید.یکبار هنگام ورود امام باقر علیه السلام بر هشام بن عبد الملک در شام،پس از آن که هشام مردم را دید که به سوی خانهٔ امام هجوم برده و وارد آن شده اند،از امام خواست که همان ساعت به مدینه باز گردد و هرگز در شام اقامت نکند.

هشام دهمین خلیفهٔ اموی،حتّی در زمان خلافت خود از آن بیم داشت که مبادا مردم شام به حقیقت امویان پی ببرند.

عقب افتادگی و جهل مردم شام دلایل متعدّدی دارد که از آن جمله است:دشواری راهها و ارتباطات و گمراهی امویان و موارد دیگری که اکنون در صدد بیان آنها نیستیم.

این حکومت،که معاویه آن را بنیاد نهاد از زمان خلیفهٔ دوّم و در مدّتی از حکومت خلیفهٔ سوّم،برای نابودی حکومت اسلامی آماده شده بود و موفق شد حکومت اسلامی صحیح و شرعی روزگار امام حسن علیه السلام را از میان ببرد.

لشگر شام،پایگاه نظام اموی

کسی که تاریخ را مطالعه می کند درمی یابد،لشگری که معاویه آن را فراهم آورد،نزدیک ۸۳ سال یعنی،در تمامی مدّت نظام اموی به منزلهٔ ستون فقرات این حکومت باقی بود.

حکومت اموی بر سازمانی نظامی با یک رهبری نیرومند در سوریه تکیه داشت.این لشگر، نیروی سرکوبگری به شمار می آمد که،انقلابات اسلامی در عراق و سایر کشورهای اسلامی را سرکوب می کرد.

برای مثال،زمانی که حکومت اموی در مصر یا عراق در نتیجهٔ یک انقلاب،در شرف نابودی قرار می گرفت،لشگر اموی وارد صحنه می شد و این انقلاب را سرکوب و حکومت اموی را دوباره برپا می کرد.مثلاً در خراسان،انقلابی به پا می شود و حکومت به دست علویان یا زیدیه یا خوارج می افتد ولی،لشگر اموی بزودی از دمشق حرکت می کند و فرسنگها راه را به طرف خراسان می پیماید و انقلاب را سرکوب می نماید.

حقیقت آن است که اعتماد کلی حکومت اموی بر لشگر مجهّز و نیرومند مستقر در سوریه، بوده است.

حرکت مکتبی پس از کربلا

دوّم:حقیقت دوّم همان است که،وضع جنبش مکتبی را پس از کشتهٔ شدن امام حسین علیه السلام در تاریخ برای ما روشن می کند.

در ادامهٔ این بحث سؤالاتی مطرح می شود.

۱-عناصر موجود در این جنبشها کدام بودند؟

۲-طبیعت اوضاع اقتصادی و جغرافیایی که این عناصر در آن فرصت رشد می یافتند چگونه بوده است؟

۳-چرا برخی از این جنبشها شکست خورد و بعضی دیگر به پیروزی رسید؟

کوفه پایگاه ائمّه و مرکز انقلابات

کوفه پایتخت غیر رسمی اسلام بود.این شهر قویتر از بصره بود و از نظر تاریخی از قدمتی بیشتر برخوردار بوده است.کوفه به سرزمینهایی که از مرزهای آن به طرف هند پیش می رفت،از دو سو اشراف داشت:

۱-کوفه..مدائن..خراسان..سند..ماوراء النهر.اسامی جدید این نقاط عبارتند از:کوفه..

بغداد..تهران..خراسان..استانهایی از افغانستان و آذربایجان که اکنون تحت حکومت روسیه است.

۲-کوفه..واسط..بصره..هجر..عمان..سرندیب..هند اسامی جدید این نقاط عبارتند از:کوفه..کوت و دیوانیه..بصرهٔ خلیج..عمان..سریلانکا..استانهایی از هند(ساحل هند) تمامی این نقاط تحت اشراف پایتخت یعنی کوفه،بودند.

حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام به اهمیت کوفه پی برده بود و لذا پایتخت را از مدینهٔ منوّره به کوفه منتقل کرد،و دلیل آن این بود که کوفه مرکز حکومتهای اسلامی به شمار می رفت.

وضع اجتماعی کوفه

مورّخان،در تعداد ساکنان کوفه در آن زمان اختلاف دارند،برخی معتقدند تعداد ساکنان آن ۹ میلیون نفر بوده است،زیاده روی در این رقم بسیار روشن است مگر آن که کوفه را یک استان به شمار آوریم که از شهرهای کوچک مختلف و به هم پیوسته ای تشکیل شده باشد.

گفته می شود انبار(مسیب)در دروازهٔ کوفه قرار داشته است.کلمهٔ«کوفه»یک کلمهٔ عربی است که اصل آن«کوفان»بوده است،کوفان به منطقه ای گفته می شود که نگهبانی و دژبندی شود.در پاره ای موارد کوفه،کوفان الجند(دژ لشگر،پادگان قشون)نامیده شده است زیرا لشگر اسلامی که عراق را فتح کرد،در آن جا تمرکز یافت از طرف دیگر مجموعه ای از موالی فارس زبان، که از قدیم در منطقه سکونت داشته و به زراعت زمین اشتغال داشته اند در قریه های مجاور با سواحل فرات،زندگی می کرده اند.زمانی که عربها،خراسان و ماوراء النهر و هند و سند و خلیج را فتح کردند،اهالی این نقاط،وارد پایتخت(کوفه)شدند و در آن جا مجموعه های متنوع و اصیلی را تشکیل دادند.

حکومت اموی-نژاد پرست یا اسلامی

بسیاری از مورّخان را می بینیم که هنگام سخن از حکومت اموی،عبارت:«حکومت عربی» را به کار می برند زیرا امویان بر تعصّب عربی متکی بودند و همان طور که در آغاز گفتیم به ارتش عربی موجود در سوریه نیز اعتماد زیادی داشتند.

در روزگار حکومت امویان،موالی(غیر عربها)،از اسلام و حکومت دور بودند موالی علی رغم آن که مسلمان بودند لکن هیچ زمان«نژاد درجه اوّل»تلقّی نمی شدند و پیوسته از نژادهای

درجه دوّم به شمار می آمدند.موالی،در سرزمین اسلام(در عصر امویان)همچنان بیگانه بودند.

موالی بعدا علیه قوانینی که در حق آنان ظلم می کرد،شوریدند،ایشان با عربها درهم آمیخته بودند و می توانستند به عربی تکلّم کنند و فرزندان ایشان نیز عملا عرب شده بودند.در این زمان ممکن بود دو حرکت به وجود آید.

اوّل:حرکت کفر و ارتداد

معنای این حرکت آن بود که،ایرانیان به دین گذشتهٔ خود درآیند و برای خود گروهی را تشکیل دهند که با آن با حکومت اموی بجنگند.

دوّم:اقدام به یک حرکت مدافعانه از حقوق موالی زیر پرچم اسلام

پایگاه اجتماعی جنبشهای مکتبی

اگر ایرانیان و سایر موالی به بازگشت به دین گذشتهٔ خود اقدام می کردند،حتّی اگر در آغاز، سرکوب می شدند،ولی در آینده به موفقیّت می رسیدند و موفقیت ایشان به از میان رفتن حکومت عربی اموی و اسلامی منجر می شد و دیگر از اسلام هیچ اثری باقی نمی ماند.لیکن آنچه رخ داد، قیام امام حسین علیه السلام بود که برنامهٔ حفاظت از شریعت اسلام و دفاع از حقوق مظلومان را در برداشت و پس از این حرکت بود که دو گروه به تغذیه این حرکت مکتبی همّت گماشتند.این دو گروه عبارت بودند از:

الف:گروه فقها و پارسایان و متدّینان و اهالی مسجد.اینان کسانی بودند که غیرت و حمیّت،ایشان را به جلو می راند زیرا،شنیدند و با چشم خود دیدند که امام حسین علیه السلام کشته شد و آنان همچنان ساکن و خاموش و بی حرکت برجای ماندند.

جنبش فقها و پارسایان

سلیمان بن صرد،یاران خود را گرد آورد و چنین گفت:

«ما مشتاق آمدن خاندان رسول اللّه صلی الله علیه و آله بودیم و ایشان را به یاری کردن وعده می دادیم و به آمدن تشویقشان می کردیم،ولی همین که آمدند سستی و عجز ورزیدیم و با دشمنان ایشان آمیزش کردیم و منتظر پیشامدهای بعدی شدیم تا این که فرزند رسول اللّه صلی الله علیه و آله و پاره گوشت و خون او در میان ما کشته شد،هان،به پا خیزید که خدایتان خشمگین شده است.»

به دلیل ابهت این تراژدی و اهمیّت اوضاع،سخنان سلیمان در ایشان اثر کرد،و چطور ممکن بود که اثر نکند...این تراژدی در مرتکبان آن نیز اثر کرد.نقل می شود که عمر بن سعد که خبیثتر

از او یافت نمی شـد زمانی که داخل مسـجد شـد(همان روزی که سـر امام حسـین علیه السـلام را آورد) وجدانش به او هشدار داد،وی به ابن زیاد چنین گفت:

إملأ ركابى فضّه أو ذهبا فقد قتلت السّيّد المهذّبا (۱)

«من کسی را به قتل رساندم که مادرش بهترین مادرها و پدرش بهترین پدرها بود.»

این سخن از دهان کسی که به گمان خود،خویش را فاتح می داند،عجیب است.وقتی وجدان شخصی همچون عمر بن سعد به وی نهیب زند پس چگونه است حال فردی باایمان و پرهیزکار و درستکار که دعوت امام به جنگ در رکاب ایشان را نپذیرفته باشد.

سلیمـان بن صـرد و یـارانش،به اتفـاق دویست نفر از زنـدانیانی که از مخلصـترین یـاران امـام حسـین علیه السـلام به شـمار می آمدنـد،در زمان قیام امام حسـین علیه السـلام ،در زنـدانهای ابو سـفیان به سـر می بردنـد ولی،پس از آزادی از زنـدان تصـمیم گرفتنـد به یک حرکت انتحاری بر ضد یزید و مأموران امنیّتی وی اقدام کنند،منظور ایشان از این قیام،رسیدن به حکومت نبود بلکه،صـرفا خواهان آن بودند که با به قتل رساندن عمر بن سـعد و ابن زیاد و اشـعث و جنایتکاران دیگر،انتقام امام حسین علیه السلام را از ایشان بگیرند.

این عـدّه حرکت خود را در سـال ۶۱ ه.ق آغـاز کردنـد،این جنبش در سال ۶۵ ه.ق به شـکل یـک تراژدی به پایان رسید.این تراژدی تا حد زیادی شبیه جنبش امام حسین علیه السلام بود.

این گروه در«رقه»نزدیک شام با ابن زیاد به جنگی مکتبی و واقعی پرداختنـد و عدۀ زیادی از لشـگر اموی را به قتل رساندند و قهرمانانه از خود پایداری نشان دادند.برخی از ایشان زخمی و برخی دیگر کشته شدند.تعداد کمی از آنان به کوفه بازگشتند و مجروحان،اندیشۀ یک حرکت صحیح ناشی از این جنگ را انتشار دادند.

در طول تاریخ،هرچند وقت یکبار جنبشـی نظیر جنبش سـلیمان بن صـرد،ظهور می کرد و عناصـری همچون،فقها و پارسایان و اهالی مسجد به انقلاب علیه ظالمان قیام می کردند.

جنبش سیاستمداران و نظامیان

ب:در این جـا گروه دوّمی به چشم می خورد که عناصـر آن بـا گروه اوّل متفاوت است،این گروه از عناصـر زیر تشـکیل شـده بودند.

۱-نظامیانی که در جنگهای اسلامی شرکت کرده بودند و انگیزۀ سیاسی داشتند و معتقد

۱- *) رکاب مرا خواه از طلا یا نقره پر کن زیرا که من آقای بزرگواری را به قتل رساندم.

بودند که اهل بیت برای خلافت،از حق بیشتری برخوردار هستند.

۲-موالی غیر عرب،که چارچوب عدالت اجتماعی مناسب را،که پیوسته آن را فریاد می کردند در تشیّع یافته بودند.

۳-سیاستمداران مجرّب و نظامیانی که در متن حکومت و سیاست بودند ایشان یا امیر بودند یا وزیر و یا والی.اینها نیز اعتقاد داشتند که خلافت باید از آن ائمّهٔ خاندان رسول اللّه صلی الله علیه و آله باشد و بدین جهت جنبش خود را آغاز کردند.

این گروه نهضتی پدید آوردند که از وزنی سیاسی برخوردار بود در حالی که،حرکتهای گذشته صرفا جنبهٔ دینی و عاطفی داشت.هدف از جنبشهای قبلی دمیدن روح انقلاب در امت بود،حرکت ایشان را می توان نظیر هواپیماربایی یا گروگان گیری در حرکتهای انقلابی امروز دانست.

اگر یک گروه انقلابی،اقدام به ربودن هواپیمایی بکند،چه موفق شود.و چه با شکست روبرو شود می توان گفت،در واقع از ناحیهٔ سیاسی و نظامی هیچ سودی عاید ایشان نمی شود بلکه، این عمل فقط به جهت تبلیغاتی و به هیجان آوردن روح مبارزاتی و شناساندن اهداف آن گروه، صورت می گیرد.تعدادی از حرکتهای فقهای دینی،تقریبا به این شکل بوده است.

اهداف جنبشهای سیاسی

حرکتهای سیاسی،دارای اهدافی متفاوت با حرکتهای دینی هستند زیرا،هدف این حرکتها رسیدن به حکومت است لذا عناصر این نهضت نقشه های خود را متوجّه این هدف می کردند و این، همان کاری بود که«مختار بن ابی عبیده ثقفی»بدان اقدام کرد.

پدر مختار بن ابی عبیده ثقفی،یکی از اصحاب رسول اللّه صلی الله علیه و آله و یکی از فرماندهان جنگهایی بود که،در زمان رسول اللّه صلی الله علیه و آله درگرفت.وی همان کسی بود که با لشگر اسلام راهی فتح عراق شد و از فرماندهان نظامی به شمار می آمد.

مختار،همنشین راوندی نبود تا آن چنان که گفته می شود افکار سیاسی مشخصی را (ملّی گرایی)از او دریافت کند،بلکه وی در خانهٔ یک صحابی رشد یافته بود و از لشگری اسلامی به شمار می آید که فاتحانه وارد عراق شده است.

پدر مختار ابو عبیده بن مسعود ثقفی،از یاران حضرت علی علیه السلام بود و حضرتش را برای خلافت شایسته می دانست.مختار نیز فردی مکتبی بود که تهمتهایی همچون،کیسانی بودن او ناحق و بی مورد است زیرا لازمهٔ این اتهام آن است که مختار به امامت محمد بن حنیفه،فرزند حضرت علی

که مادرش از قبیلۀ بنی حنیفه بوده است،معتقد باشد.

از آن جا که مختار از طرفداران حضرت علی علیه السلام بود و از آن جا که حضرت علی بنا به اعتقاد ما همیشه امامت حسن و حسین علیه السلام و سپس فرزند حسین علیه السلام زین العابدین را یادآوری می کرده است، پس ابدا امکان ندارد که مختار کیسانی خود باشد.

فرماندۀ سپاه مختار

از طرف دیگر فرماندۀ سپاه مختار«ابراهیم بن مالک اشتر»بود،کسی که پدرش مشهورتر از آن است که معرفی شود.همان طور که«مالک»یک فرماندۀ نظامی بود،پسرش نیز مسؤولیتی چون پدر پیدا کرد،این بدان دلیل بود که در قدیم درجه های نظامی به ارث می رسید.اگر پدر فرماندۀ نظامی بود،پسرش نیز فرماندۀ نظامی می شد زیرا چنین پدری فرزند خود را به روشی نظامی تربیت می کرد.

ابراهیم بن مالک اشتر،یک فرد نظامی بود که فرماندهی را برطبق مفاهیم حاکم آن روز،از پدر به ارث برده بود.طرفداران مختار نیز از موالی و دیگران تشکیل یافته بودند.مدّت حکومت مختار کوتاه بود.حکومت وی پس از مدّتی دراز که از حکومت حضرت علی علیه السلام می گذشت،نمایانگر بازگشت یک حکومت مکتبی بود.وی در جنبش خود اشخاصی همچون:ابن زیاد،عمر بن سعد، شمر بن ذی الجوشن و برخی اشراف کوفه و همۀ کسانی را که در قتل امام حسین علیه السلام شرکت داشتند،کشت.

وی بر تمامی کوفه و همۀ استانهای آن(از هند تا افغانستان)حکومت می کرد.بسیاری از مردم در قیام او به قتل رسیدند.این جنبش نظیر وقایعی بود که در انقلابهای ریشه ای اجتماعی رخ می دهد.نهضت مختار،نهضتی فراگیر بود و کسانی که این حرکت را تأیید می کردند از موالی و افراد مکتبی تشکیل شده بودند.

حرکت مختار چگونه آغاز شد؟

این حرکت چگونه به پایان رسید؟

این نهضت چرا در آغاز موفق شد ولی،در نهایت با شکست روبرو شد؟

اینها سؤالاتی است که به خواست خدا در مباحث بعدی به آن،خواهیم پرداخت.

پی نوشتها

-...یزید بن ابی سفیان،فرماندهٔ یکی از سپاهیان چهارگانه ای بود که،خلیفهٔ اوّل برای فتح شام گسیل داشته بود.

-...مسعودی،مروج الذهب،ج ۳،ص ۸۶.

-...همان مأخذ،ج ۳،ص ۲۳.

-...طبری،ج ۷ ص ۴۹.

-...منسوب به راوند(به فتح و او)،این منطقه در نزدیکی اصفهان قرار دارد یا این که منسوب به گروه راوندیه است که معتقد بودند حکومت باید پس از رسول اللّه صلی الله علیه و آله به عباس عموی رسول اللّه منتقل شود و عبّاس را برای خلافت شایسته تر می دانستند،ایشان معتقد بودند خلافت حضرت علی علیه السلام صحیح است زیرا عباس با ایشان بیعت کرده است.

ص:۴۴

فصل دوّم

اشاره

مسیر جنبش مکتبی در زمان امویان

ص:۴۵

۱-زندگی امام علی بن الحسین علیه السلام

۲-بحران مدنیّت جامعه

۳-انقلاب توابین از شکستی سریع تا موفقیّتی تاریخی

۴-انقلاب مختار چگونه به پیروزی رسید و چرا با شکست روبرو شد؟

۵-جنبشهای سیاسی در حکومت امویان

۶-جنبش زیدیه در زمان حضرت باقر و صادق علیهما السّلام

۷-ارتباط انقلاب مکتبی ائمّه علیه السلام با جنبش زیدیه

۸-نهضت زیدیه در تاریخ

۹-فرزندان زید،ادامه دهندگان راه او

۱۰-دلایل سقوط حکومت اموی

ص:۴۶

زندگی امام علی بن الحسین علیه السلام

اشاره

شایسته است زندگی امام علی بن الحسین علیه السلام را با عمق هرچه بیشتر بررسی کنیم،تا بتوانیم از ایشان چهره ای نورانی به دست دهیم که راه را بر ما روشن کند.

تأثیر عظیم و عمیق آن حضرت بر وضع مسلمانان پوشیده است و نقش ایشان در رهبری مسلمانان از مبهمترین و پوشیده ترین دوره های ائمّه علیه السلام به شمار می آید.

بسیاری از مردم،اطّلاعی از تأثیر حقیقی امام،بر وضع مسلمانان ندارند،به این دلیل مردم، امام را یا به بعضی از صفات برجستهٔ ایشان و صفاتی که در صحیفهٔ سجّادیه آمده و نظیر آن می شناسند یا به طور کلی خود را در مقابل نقش امام به جهالت می زنند و یا این که واقعا از اثر وجودی امام بی خبرند!

اهداف جنبش مکتبی

برای آن که بوضوح به شخصیّت و تأثیر امام زین العابدین علیه السلام پی ببریم باید ابتدا معنای مکتب و مکتبی را بدانیم،در این جا روی سخن متوجّهٔ کسانی است که تصوّر می کنند،یا در کتابهای خود می نویسند که،این حرکت مکتبی،صرفا یک حرکت سیاسی بوده است که مقصدی جز از میان بردن امویان و سپس عباسیان نداشته است،در حالی که اگرچه این حرکت در بسیاری از برهه ها رنگ سیاسی به خود گرفته است،ولی یک حرکت صرفا سیاسی نبوده است بلکه سیاست،نقطهٔ برجستهٔ این جنبش بوده است.

این نهضت مکتبی،حرکتی فراگیر بوده که سیاست،قسمتهایی از این حرکت را تشکیل می داده است.

هدف از این جنبش به عنوان یک حرکت،همان هدف تمام رسالتهای الهی است که بر انبیا و بر حضرت محمّد صلی الله علیه و آله نازل شده است.

هدف رسالتهای الهی،بنیانگذاری ابعاد سیاسی،اخلاقی،اجتماعی و دینی انسانهاست.

و هدف از رسالت انبیا تنها فعالیتهای سیاسی نبوده است زیرا،فعالیتهای سیاسی به سهم خود،با تمامی جوانب زندگی بشر در ارتباط است.

سلطهٔ سیاسی زاییدهٔ اوضاع اجتماعی

از نظر علمی،یک حاکم برای مجموعهٔ تحت حکومت خود،یا یک نمایندهٔ طبیعی است،یا یک نمایندهٔ شرعی.این سخن برای خواننده از غموض و ابهام برخوردار است لذا به توضیح و تبیین آن می پردازیم.

نمایندهٔ طبیعی کسی است که،نمایندگی وی نسبت به امّت یا منفی است یا مثبت.ولی نمایندهٔ شرعی کسی است که،فقط نمایندگی مثبت نسبت به امت دارد.

برای مثال،حضرت علی علیه السلام به نسبت زمان خلافت خود نماینده ای مثبت و شرعی به شمار می آید ولی،یزید بن معاویه نمایندهٔ طبیعی عصر خود بوده است به این معنا که همهٔ امت اسلامی مسؤول اعمال وحشیانه و جنایتکارانه ای است که یزید مرتکب شد در حالی که،امت اسلامی در آن زمان،نه شفاهی و نه کتبی به جنایاتی که یزید بن معاویه و قبل از آن،حکومت اموی،در حق آنان روا داشتند،رضایت نداشت،ولی امت اسلام،به دلیل بحران اخلاقی که در نتیجهٔ کنار کشیدن از حق،و سستی ورزیدن و کار را به دوش یکدیگر افکندن ایجاد شده بود،در اعمال وحشیانه ای که یزید مرتکب می شد،سهیم گشته بود.

اگر امت اسلام از روح ایمان واقعی برخوردار بود و اگر به شکل صحیح به دین توجّه داشت و حاضر بود برای دین ایثار کند،حتّی یک جنایت از جنایات یزید تحقّق نمی یافت بلکه،می توان گفت یزید بن معاویه که در حد خود در حق امت اسلامی جنایتکار به شمار می رفت اصلا به عنوان یک حاکم مسلّط قدرتمند،ظهور نمی یافت.

بنابراین،یزید بن معاویه نمایانگر امّت اسلامی و وضع آن در زمان حکومت خود بوده است.

«هرطوری که باشید همان گونه بر شما حکومت می شود.»

اگر این مسأله صحیح باشد که از نظر تاریخی و علم الاجتماع و سیاست هم صحیح است،

بایـد متوجّه باشـیم که تغییر سـیاست فقط با تغییر حاکم امکان نـدارد،اگرچه تغییر حاکم نیز تا زمان دگرگونی گروهی از امت تحقّق نمی یابـد،گروهی که از نظر کیفی و کمی برتر از دیگراننـد.در این جـا سؤال می کنیم:ساقـط کردن یـک حـاکم فاسـد چگونه امکان پذیر است؟

چگونه می شود یک حاکم تغییر کند؟و چگونه می شود او را تغییر داد؟

برای سقوط یک حاکم فاسد

چطور امکـان داشت،هیتلر را تغییر می دادنـد و فرد دیگری را جـای او می نشاندنـد؟تغییر هیتلر، زمـانی امکـان داشت که مردم آلمان،خود تغییر می یافتند یا گروه زیادی از مردم،دگرگون می شدند و در جهت عزل او گام برمی داشـتند و یا این که گروه اندکی از مردم آلمان به شکل ریشه ای و اساسی متغیّر می گردیدند و بر ضد هیتلر و تعصّب وی،وارد کارزار می شدند.

بنابراین،نخست باید امّت متحوّل شود و به دنبال این تحوّل،حاکم تغییر کند.این سخن، میزان ارتباط بین امّت و حاکم،و ارتباط بین سیاست و اقتصاد را بر ما روشن می سازد و در نتیجه وحدتی کامل برای انسان ترسیم می کند و از جامعه،وحدت متکاملی به دست می دهد که با عوامل اجتماعی،اقتصادی،دینی،و اخلاقی و سیاسی تأثیر و تأثّر متقابل دارند.

صفات توده ها در نظامهای سیاسی ایشان منعکس می شود

امامان معصوم علیه السلام رسالت بزرگی را به دوش می کشیدند که تغییر نظامهای حکومتی،جزئی از آن را تشکیل می داد و لکـن،اجزای دیگری کـه نـاظر بر سازنـدگی امّیت اسـلامی و پرداختـن بـه تمـدّن بـوده،از اهمیّت کمـتری برخـوردار نبـوده است.بنابراین،از جمله رسالتهایی که ائمّه علیه السلام بر عهده داشتند نشاندن تخم آزادگی،در جان توده های امّت بوده است.

افشاندن بذر آزادگی از اهداف رسالت است

انسـان،دوسـتدار آزادگی اسـت ولی،عوامـل اسـتثمار و بردگی و غـل و زنجیرهـایی کـه بر جانهـای آدمی نهـاده و جمـع شـده است،مانع آن می شود که دل،عشق به آزادگی را احساس کند.

بعضـی اوقـات انسـانی کـه دوسـتدار آزادگی اسـت بـه فردی کـه خواهـان بنـدگی و بردگی اسـت،تبـدیل می شـود.«ابراهـام لینکلن»بردگـان ایالـات متّحـدهٔ آمریکـا را در جنـگ معروف بین شـمال و جنـوب، آزاد کرد و برده داری را از قـانون اساسـی زدود،بـدین ترتیب بردگـانی که پیش صاحبـان سـفیدپوست خود،در کارخـانه ها و زمینها و امور بازرگانی ایشان مشـغول کار بودند،به سوی یک زندگی آزاد،

بازگشتند و بدین گونه سلطهٔ سروران بر بردگان از میان رفت،ولی بردگان به ذلّت و بردگی خو گرفته بودند.

من یهن یسهل الهوان علیه مالجرح بمیّت إیلام (۱)

لـذا تعـداد زیـادی از این بردگان به ارباب خود رجوع کردنـد و چنین اظهار داشـتند:«ما،در واقع مخالف پیاده کردن قانون منع برده داری هستیم بلکه،خواسـتاریم که صاحبان ما،ما را همچنان به بردگی بگیرند.»دلیل این مسأله آن بود که بردگی و بندگی در روح ایشـان ریشه دوانـده بود.اگر امامـان معصوم علیه السـلام ،و پیش از ایشان پیامبر اکرم صـلی الله علیه و آله و نیز قبل از پیامبر صـلی الله علیه و آله انبیای الهی، مردم را رها می کردنـد،در این صورت مردم از جانب طاغوتهای زمان به بردگی گرفته می شدنـد و از آن جـا که هیـچ انقلاب و جنبش و تغییری هم صورت نمی گرفت،در نتیجه هیـچ پیشـرفت و تمـدّنی هم ایجاد نمی شد.انبیای الهی کسانی بودند که از همان آغاز تاریخ،آزادی را برای انسان به ارمغان آوردند و بذر آزادی و ایثار برای به دست آوردن آن را در جان انسانها افشاندند.

بدین ترتیب ائمّه علیه السـلام توانسـتند افرادی صالح را تربیت کنند.کسانی که به کربلا آمدند و در کنار امام حسـین به جنگ پرداختنـد چه کسانی بودنـد؟اگر ایشان همچون سایر مردم کوفه می بودنـد باید در کنار یزید قرار می گرفتند.ائمّه علیه السـلام کسانی بودنـد که افرادی این چنین پرورش می دادند و ایشان را با عشق به آزادی و جهاد در راه خدا و ایمان به آخرت و ایثار برای این امور تربیت می کردند.

«تِلْکَ الْجَنَّهُ الَّتِی نُورِثُ مِنْ عِبادِنا مَنْ کانَ تَقِیًّا» (۲)

ساختن انسان،هدف انبیا و برنامه ائمّه

انبیـا برای انسـان سـازی برانگیختـه شدنـد و در همیـن جهت به تلاـش برخاسـتند و سـرانجام توانسـتند انسانهـایی نمـونه تربیت کنند،این افراد نمونه همان کسانی بودند که انقلابها را پدید آوردند و برای تغییر اوضاع ایثار کردند.این همان کار اساسی امام علی بن الحسین علیه السلام بود،که بدان اقدام کرد.

امام در زندگیش چه کرد؟

امام،در امّت روح دیانتی دمید که ترک و طاغوتها آمادگی برای بر پا داشتن حکومت الهی و

۱- *) کسی که خوار شود خواری بر او آسان آید،زخم بر مرده زدن دردی ندارد.

۲- **) مریم/۶۳،این همان بهشتی است که ما خصوصا بندگان پاک و متّقی خود را وارث آن می گردانیم.

تلاش برای نجات انسان از چنگال ظلم و بردگی را به دنبال داشت.

اگر ائمّه،مردم را ترک می کردند و صرفا بدون قاعده سرگرم سیاست و تشکیل رژیمهای سیاسی می شدند،حرکت ایشان نیز نظیر برخی جنبشهای سیاسی به شمار می آمد که گروههایی از مردم در نقاط مختلف جهان برای دستیابی به اهدافی کوچک و محدود،بدان دست می یازند،ولی همین که به حکومت می رسند حکومت ظالمانه و متجاوزانهٔ خود را بر مردم آغاز می کنند.

فرق اساسی میان جنبش عباسیان و علویان

تفاوت اصلی میان جنبش عباسیان و قیام علویان آن بود که،علویان خواهان مکتب اسلام بودند و مکتب اسلام عبارت از،مرام کاملی است که در بردارندهٔ نظام اجتماعی و اقتصادی و سیاسی است.علویان،خواستار حکومتی عادلانه بودند که آزادی انسان را تأمین کند.حکومتی که همهٔ شرایط حق و کمال را در برداشته باشد.در حالی که عباسیان،تصمیم داشتند نظام اموی را سرنگون کنند و گروه دیگری را در جای گروه اوّل بنشانند.بدین دلیل وقتی که عبّاسیان به حاکمیّت رسیدند،کارهایی را انجام دادند که حتّی امویان مرتکب نشده بودند.گفته می شود و در بعضی تاریخها نیز آمده است،زمانی که قیام عباسیان در خراسان شروع شد ابو مسلم خراسانی هزاران نفر را زندانی کرد و سپس به قتل رساند.ما نمی دانیم که آیا این مطلب صحت دارد یا نه، ولی آن چنان که کتب تاریخی نوشته اند،ابو مسلم خراسانی فرد سفّاکی بوده است.

ابو مسلم به دست کسانی کشته شد که خدمتگزارشان بود این خاندان(عباسیان)به ابو مسلم نیرنگ زد و پیش از ابو مسلم غلامش ابا سلمه را به قتل رساند.خاندان عباسی به قتل آن گروه از علویان و موالی اقدام کرد که،در ایجاد حکومت عباسیان نقش عمده ای داشتند حکومت عباسیان حکومتی موروثی و به معنای واقعی کلمه،حکومتی استبدادی بود.

اختلاف دو جنبش

تفاوت میان این دو جنبش چه بود؟

و چه کسی مسؤول ادامهٔ این اختلاف به شمار می آمد؟

امام زین العابدین علیه السلام یکباره هزار برده خریداری می کرد و در خلال یک سال به تربیت ایشان همّت می گماشت و سپس آنها را آزاد و در جامعه رهایشان می ساخت تا عدالت و آزادی را دریابند و برای آن ایثار کنند.امام در تربیت و پرورش نسل جنبش مکتبی می کوشید و تنها به انقلاب سیاسی نمی اندیشید بلکه،انقلابی مورد نظر امام بود که تمام سطوح و طبقات را در بر می گرفت.

ص:۵۱

جنبش مکتبی تضمینی برای بقای اسلام

اگر امامان معصوم علیه السلام و بویژه امام علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام در عرصهٔ حیات نبودند، اسلام در معرض خطر قرار می گرفت،زیرا امّت اسلامی در آن زمان به گروههای سیاسی مختلفی تبدیل شده بود که هریک از این گروهها می خواستند حکومت را به دست گیرند و در این مسیر تلاش می کردند،و به همین دلیل،هر جنایتی را برای دستیابی به حکومت مرتکب می شدند.

عبد اللّه بن زبیر را می بینیم،تا جایی که می خواست برای رسیدن به حکومت،به نابودی و قتل و خرابی دست می آزید.وی به دلیل اعمال جنایتکارانهٔ حجّاج که بازتاب شدیدی نیز به دنبال داشت،به شکل عجیبی به کشتار امویان اقدام کرد.سفّاح و منصور دوانیقی نیز به شکلی وحشیانه،به کشتار امویان پرداختند.آنها،امویان را می کشتند و روی ایشان فرشی پهن می کردند و روی این فرشها می نشستند و به خوردن غذا مشغول می شدند در حالی که هنوز آنها جان در بدن داشتند و نفسهایشان به پایان نرسیده بود،این اعمال وحشیانه بدان دلیل انجام می گرفت که حجّاج با عباسیان و علویان همین گونه رفتار کرده بود.

کینه توزی را بین که تا چه حدّ رسیده بود!!!چیزی نمانده بود که امّت اسلامی به امّتی کینه توز تبدیل شود،آن هم نه فقط یک کینهٔ سیاسی بلکه،کینه ای که در سایر ابعاد اخلاقی امّت انعکاس می یافت تا امّت اسلامی را به گله ای از حیوانات وحشی تبدیل کند.

نتیجهٔ این اعمال استقرار یک نظام دیکتاتوری قوی است که به حکومت اسلامی برای همیشه در تاریخ خاتمه دهد.

یک حکومت،باید به نشر اندیشه و مبانی صحیح بپردازد،به همین دلیل اندلس اوّلین حکومت و کشوری بود که به دست مسیحیان سقوط کرد زیرا،بر اساس افکار مکتبی مستحکمی، بنا نشده بود،افکاری که پایگاه حقیقی تمدّن اسلامی،به شمار می آید.

از امور لازمی که باید صورت می گرفت ایجاد این طرز تفکّر با تمام ابعاد و جوانب آن بود.ائمّه در این راه تلاش می کردند و اگر ایشان نبودند کار امّت به خرابی و نابودی کشیده می شد.

این است پاسخ سؤال زیر:

چرا امام علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام به قضایای غیر سیاسی می پرداخت؟

بررسی تأثیر صحیفهٔ سجّادیه در تشکیل اساس جنبشهای اسلامی برای ما کافی است.

ص:۵۲

صحیفهٔ سجادیه،زبور جنبش مکتبی

صحیفهٔ سجّادیه،اساس اندیشهٔ انقلابی را تشکیل داده و امّت اسلامی نیز نیاز به تکیه گاهی کامل و انقلابی داشته است.نیاز امّت،در آن هنگام سخن و یا اشعار کینه برانگیز و عواطف لحظه ای و زودگذر نبود،بلکه،به یک نظریهٔ کامل و انقلابی نیاز داشته است.امام زین العابدین علیه السلام این نظریه را تنها در صحیفهٔ سجادیه-که چکیدهٔ اصول تربیتی امام علیه السلام است-تبیین نکرده بلکه خود امام زبور ناطق بوده است.ما می توانیم ادّعا کنیم که امام،در زندگی خود به تربیت ده هزار انسان پرداخته و همگی ایشان را به جامعه تحویل داده است،این عمل که مستقیما به دست فردی چون امام انجام پذیرفته،بزرگترین رقم را در حدّ امکان نسبت به امور تربیتی انسان آن هم با اشراف کامل،تشکیل می دهد.

هرآنچه امام زین العابدین علیه السلام بدان عمل کرد متعاقب آن به ترتیب حضرات:باقر و سپس صادق و رضا و جواد و نقی و عسکری و حجّت علیه السلام نیز بدان پرداختند.

در این جا سؤالی پیش می آید که از طرف برخی مطرح می شود:

چرا امام همهٔ تلاش خود را در سیاست به کار نبرد؟

در پاسخ به این سؤال باید گفت که:جنبش مکتبی به هرمی می ماند که امام در رأس این هرم قرار دارد و قاعده های این هرم از گروههایی تشکیل شده است که،مشغول فعّالیتهای مختلفی هستند و تمام نیازهای جامعه را بر می آورند.فقه،علوم،سیاست و انقلاب تماما مورد نیاز امّت بوده است و امام زین العابدین علیه السلام برای هر رکن،گروهی مناسب آماده می کرد که بتواند وظایفی را که به آن گروه محوّل شده است انجام دهد.این نهایت نیروی یک رهبر است زیرا،این رهبر توانست یکی را برای فعّالیتهای سرّی و دیگری را برای جنبشهای علنی و سوّمی را در زهد و تقوا و...تربیت کند.

مدرسهٔ ائمّه،رهبران امّت را بیرون می دهد

امامی که،امثال سعید بن جبیر و مسیب را تربیت می کند و فردی که می تواند زید بن علی و محمّد بن علی را پرورش دهد،شایسته است که رهبر ما باشد و جا دارد که به عنوان واسطهٔ بدون نقص و نمایندهٔ حقیقی قانون الهی،تلقّی شود.امام زین العابدین،محمّد باقر را تربیت کرد که بزودی تاریخ زندگی ایشان را نیز خواهیم آورد.این امام،از طرف دیگر به تربیت پسرش«زید» پرداخت،فردی که سلسله جنبان انقلابهای اسلامی در تاریخ به شمار می رود و اغلب انقلابهای

اسلامی در طول تاریخ را،می توان ناشی از رهبری زید دانست.

طرفداران زید همان کسانی بودند که سنگر دفاع از انقلاب به شمار می آمدند.ابو هاشم جعفری،از امام صادق و امام رضا علیه السلام نقل کرده است:

«از امام رضا علیه السلام دربارهٔ مصلوب(زید)پرسیدم.وی چنین فرمود:آیا ندانسته ای که جدّ من علیه السلام بر عموی خود نماز گزارد.»

امام زین العابدین کسی بود که،توانست دو انسان نمونه را تربیت کند،امام از یک سو مراقب «سعید بن جبیر»بود و از سوی دیگر«علی زهری»را موظبت می کرد.این شخصیّت فردی است که باید آن طور که شایسته است ستایش و پیروی شود و تجلیل لازم از وی به عمل آید و باید این حقیقت دانسته شود که وی بحق امام بوده و اسلام به او و به پیروی از او توصیه کرده است.ولی هم اکنون اساس تفکّر مکتبی مورد هجوم قرار می گیرد.یک نظریهٔ مکتبی ممکن است صرفا در ارتباط با امامان معصوم علیه السلام ،مورد هجوم واقع نشود و چه بسا ممکن است شخصیّت ایشان،نزد این گونه مخالفان مصون بماند،ولی افراد ضد مکتب،ماهیّت خود را در اعمال و افکار و مبانی انقلابی خود آشکار می سازند و بدین ترتیب مکتب،با تهاجم سختی روبرو می شود و این گونه تهاجمات هم اکنون شروع نشده است بلکه،تاریخ آغاز آن،به هزار سال پیش می رسد.

چرا تفکّر مکتبی مورد هجوم واقع می شود؟

پاسخ:زیرا این اندیشه همچون دینامیت خانمان سوز برای طاغوتها خطرناک است و به همین دلیل،با این اندیشه مبارزه می شود و سرکشان،آن را زیر خاک پنهان می کنند.کسانی که از این اندیشه به شکل صحیح و پسندیده ای دفاع می کنند،باید بدانند که با یک مبارزهٔ بزرگ روبرو هستند.برای مثال(و نه از جهت انحصار)احمد شلبی،در کتاب خود«تاریخ الاسلام و الحضاره الاسلامیه»چنین می گوید:

معاویه زمانی که یزید را جانشین خود قرار داد در واقع به یک حرکت عاقلانه اقدام کرد، مهمترین دلایل این اقدام عاقلانه،عبارت است از:

۱-کسانی که با حکومت یزید مخالف بودند در واقع بهتر از خود یزید نبودند.عبد اللّه بن عمر که مخالف یزید بود فردی زاهد و عابد و متّقی به شمار می آمد که اینها تنها صفات وی بود و امام حسین علیه السلام دارای هیچ مزیّتی نبود مگر آن که فقط نوهٔ دختری رسول اللّه صلی الله علیه و آله به شمار می رفت.

۲-این نویسنده هنگام سخن از حسن بن علی علیه السلام می گوید:حضرت علی،زمانی که حکومت را برای پسرش حسن،باقی گذاشت دچار یک اشتباه شد زیرا،این جوان کثیر الازدواج و

کثیر الطلاق که جز زن به چیزی نمی اندیشید هیچ مزیّتی برای در دست گرفتن حکومت نداشت.

وی سخنش را چنین ادامه می دهد:

«یزید شایسته ترین فرد برای خلافت بود و او باید به جانشینی برگزیده می شد.»وی، سپس امام حسین و امام حسن علیه السلام را سرزنش می کند.

نویسندهٔ دیگری مثل«حسن ابراهیم»تاریخ خود را از سخنان ناپسندیده و دروغ مشحون می سازد.ما از اظهار این سخنان به وسیلهٔ کسی که خود را دکتر می داند،تعجّب می کنیم!

اگر تحقیقات و نگارش او بدین گونه باشد،در میزان ارزیابی فکری،چه بهایی به القاب میان تهی او می توان داد؟!

نوشته های این مزدوران،بر هیچ چیز جز بر انعکاس دروغ پردازیها و عقب ماندگیهای روزگاران پیشین دلالت ندارد.ممکن است این نویسندگان با گرفتن پول اجیر نشده باشند ولی،به هر حال مزدور فکری به شمار می آیند.

این نویسنده(حسن ابراهیم)هرگاه از امامی سخن می گوید،حتما به عیب جویی از ایشان می پردازد.وی در قسمتی از کتاب خود چنین می گوید:

به نظر من دستور انهدام کعبه و کشتن اهالی مدینه ناشی از قاطعیّت یزید بود زیرا،ایشان از فرمان یزید سرپیچی کرده بودند.

وی در جای دیگر چنین می گوید:

به اعتقاد من حسین در آوردن زنها و کودکان برای جنگ با یزید خطا کرد.

وی سخن خود را این طور ادامه می دهد:

نظر من در مورد این حرکت حسین،همچون نظر من راجع به شب عاشوراست و آنهایی که (مکتبیها)معتقدند فرزندان توّابین (۱)می باشند،به دلیل آن که پدرانشان خواستار امام حسین شده و موجب قتل او را فراهم آورده بودند،احساس گناه می کردند و می خواستند این احساس را از سینه های خود خارج کنند و به دنبال آن با اقدام خود،این احساس را از جان خویش دور کردند.

این است آرای یک دکتر مورّخ،که با وجود مقام علمی چنین سخنانی را اظهار می دارد!و ما سؤال می کنیم که:این دروغ پردازیها چیست؟

بدین سبب است که ما وقتی بر رسالت خود باقی می مانیم و از آن به دفاع برمی خیزیم در

۱- *) بنـا به ادعـای نویسـنده(حسن ابراهیم)تـوّابین،خود را فرزنـدان پیشـگامان این حرکت(سـلیمان بن صـرد-مسـیب بن نجبه الفزاری-عبد اللّه بن سعد-عبد اللّه بن وأل-رفاعه بن شداد البجلی)می دانستند-م.

واقع از یـک اندیشـۀ مرده دفاع نمی کنیم و تنها به ذکر تاریـخ و افرادی که آمـده انـد و رفته انـد، نپرداخته ایم بلکه،مقصود ما دفاع از نظریۀ انقلابی خلاقی است که امّت و تمدّن اسلامی را ایجاد کرده است ولی اگر ساختار این نظریه به وسیلۀ یک گروه مکتبی پویا دوباره ریخته شود و احکام آن به اجرا درآید و کلمه کلمۀ آن تجسّم خارجی پیدا کند،و به گونه ای صحیح تجلّی یابـد،می تواند تمدّن جدیدی را پی ریزی کند.ولی دروغ پردازیهای یزید و پدرش معاویه و هارون الرشـید و مأمون عباسـی و جمعی دیگر از گروهکها،توان تشکیل یک تمدّن جدید را ندارند.

سرکشان،یکدیگر را یاری می دهند

در حقیقت امروزه گروههای زیادی از سـردمداران جهان به چشم می خورنـد که از معاویه و یزید و نظایر آنها بهترند.پس چرا برخی از افراد،اصول حکومتی این حاکمـان و دمکراسـی ایشـان را رد می کننـد،در حـالی که دیکتـاتوری یزیـد و تاریکیهـای روزگاران پیشین را می پذیرند؟

هر انسانی که تاریخ صحیح اسلامی را نداند یا احمق است یا دچار تناقض فکری است.

تقلید فرد از معاویه و دوری جستن از تفکّر اسلامی به چه معناست؟

پی نوشت:

-الکافی،ج ۳ ص ۲۱۰.

بحران مدنیّت جامعه

اشاره

دانستیم که زندگی امامان معصوم علیه السلام تنها شکل سیاسی نداشته است،زیرا حیات بشری کلیّتی است تجزیه ناشدنی،سیاست با اجتماع پیوند دارد و اجتماع با اقتصاد و اقتصاد با اخلاق و اخلاق با فرهنگ و اندیشه،همچنان که فرهنگ و اندیشه نیز به سهم خود با سایر ابعاد زندگی انسان در ارتباط است.در این زمینه مایلیم ابعادی از زندگی حضرت زین العابدین علیه السلام را بررسی کنیم.

وضعیّت عمومی حکومت اسلامی،در زمان امام علی بن الحسین علیه السلام

اشاره

در زمان امام زین العابدین و بویژه در روزگار امامت ایشان،وضعیّت عمومی حکومت اسلامی از یک بحران حادّ مدنیّت رنج می برد،این بحران نه تنها سرنوشت امّت اسلامی را تهدید می کرد بلکه،ممکن بود به نابودی آن منجر شود.در چنین موقعیّتی امام زین العابدین علیه السلام لازم بود که به بررسی این بحران بپردازد.طبیعه این بررسی برای امام جنبۀ شخصی نداشت بلکه،به این اعتبار صورت می گرفت که ایشان پیشرو مکتب در میان امّت اسلامی بوده اند امّتی که امثال سلیمان بن صرد،مختار،سعید بن جبیر،مسیب،زهری و دیگران را در میان خود جای داده بود.مقصود از بحران،بحرانی است که تمامی ابعاد زندگی امّت را در برمی گرفت.بحرانهایی که امّت اسلامی را در بر گرفته بود،عبارتند از:

۱-بحران سیاسی

۲-بحران اخلاقی

۳-بحران اجتماعی

اوّل:بحران سیاسی:

شاید بتوان گفت،بحران سیاسی بارزترین این بحرانهاست.امّت اسلام در آن زمان،متزلزل و پریشان بود.یک حرکت،در عراق وجود داشت و جنبش دیگری در حجاز و قیامی در مصر و نهضتی در مغرب و مقاومتی در شرق و جنب وجوشی در پایتخت.

سیاست،در آن زمان وضعیّتی ثابت نداشت و ساده ترین دلیل عدم استقرار آن،این که در اثنای،نیم قرن-آن چنان که تاریخ می گوید-حاکمان مختلفی با هم رقابت می کردند و هیچ حاکمی بیش از سه یا چهار سال بر مسند حکومت باقی نمانده است.

برای مثال یزید بن معاویه،سه سال بر مسند حکومت باقی بود و معاویه بن یزید،شش ماه یا کمتر و مروان،چهار سال و پسرش عبد الملک،پنج سال و میانگین زمان حکومت دیگران از سه یا چهار سال تجاوز نمی کرد.این حاکمان در رأس حکومت اموی قرار داشتند.والیان وقت نیز به روشی عجیب و با در نظر گرفتن شدّت بحران سیاسی تغییر می کردند.این بحران در بحرانهای دیگری منعکس می شد و پیدایش بحران اخلاقی را به دنبال داشت.

دوّم،بحران اخلاقی:

مقصود از بحران اخلاقی،این است که:ارزشهایی که اسلام و مکتب برای انسان به همراه آورده بود در شرف نابودی قرار داشت و جز اندکی از آن باقی نمانده بود.از بارزترین ارزشهایی که اسلام با خود داشت«برابری»در امور زیر بود.

۱-برابری عرب و عجم

۲-برابری طبقات

۳-برابری حاکم و رعیّت

این است ارزشهای اساسی در اسلام،ولی آیا این ارزشها در آن زمان،در میان امّت اسلامی،تحقّق می یافت؟طبیعه نه.

«موالی»یعنی آن عدّه از مسلمانان یا غیر مسلمانانی که حکومت اسلامی را پذیرفته بودند ولی در حکومت اسلامی شاهد آن بودند که زندگی شان همچون گذشته به جهنّمی تبدیل شده است،در صورتی که مسلمانان،یک زندگی سعادتمندانه و برابر را به ایشان مژده داده بودند.

فرماندهٔ مسلمانان،در جنگ نیروهای اسلامی برای فتح ایران به«رستم»چنین گفت:«ما شما را به عبادت خدای یگانه و ایمان به

رسول او صلی الله علیه و آله فرا می خوانیم!ما آمده ایم تا شما را از

ص:۵۸

بندگی بندگان خارج کنیم تا به بندگی خدا بپردازید.»

اینها،ارزشهای اسلامی بودند ولی،موالی و طبقات پایین جامعه(کارگران،کشاورزان، پیشه وران و بازرگانان خرده پا)در سرزمینهای فتح شده خود را بردهٔ سروران دیگری یافتند و چه بسا در برخی اوقات به بردگی همان سروران قبلی باقی مانده بودند زیرا امویان با«علوج»یعنی زمین داران که جزء طبقات خودکامه سرزمینهای فتح شده محسوب می شدند،همداستان شده بودند و در برابر منافع مادّی،حقّ استثمار و به بردگی گرفتن هموطنانشان را بدیشان واگذار کرده بودند.این طبقه،نیز بر موالی و طبقات محروم دیگر تسلّط یافته بودند و بدون قاعده،مالیاتهای فراوانی از ایشان دریافت می کردند.طبقهٔ حاکمه،به کشتار مردم محروم می پرداختند و پشتوانه ایشان در این گونه اعمال،فاتحان عربی بودند که مردم را با آوردن دین جدید به امنیّت وعده می دادند،در صورتی که مردم عملا شاهد اجرای اصول این دین نبودند.دلیل دیگر بحران اخلاقی در آن زمان،این بود که:در زمان بنی امیه(زمان معاویه و پس از آن)در سرزمینهای اسلامی امنیّت تثبیت نشده بود.

ساده ترین دلیل این مسأله،سخن مورّخان در مورد زیاد بن ابیه(هنگامی که از طرف معاویه به حکومت بصره برگزیده شد)می باشد.وی زمانی که به بصره آمد دریافت که قانون حاکم بر بصره، همان قانون جنگل است.هیچ مردی هنگامی که شبانه از خانهٔ خود خارج می شد امنیّتی نداشت و زنان نیز چه در شب و چه در روز هیچ گونه امنیّتی نداشتند.ربایندگان زنان هنگامی که بر زنی وارد می شدند به او چنین می گفتند:«سه بار فریاد کن و ببین چه کسی برای یاری تو خواهد آمد،در این صورت تو را رها خواهیم کرد و الاّـ ما حق خواهیم داشت تو را با خود ببریم.»و عملا زمانی که آن زن سه بار فریاد می کرد،هیچ کس جرأت نداشت برای آزادی او از دست دزدان،قدمی بردارد.

تنها زنی از این اوضاع در امان بود که،مقام اجتماعی مشخّصی داشت و از خانواده و قبیله برخوردار بود،فقط چنین زنی می توانست از دست این جنایتکاران رهایی یابد.احساس مسؤولیّت اجتماعی که اهتمام به امور مسلمین را شعار می داد تقریبا در جامعه یافت نمی شد.شعاری که می گوید:

«کسی که شب را به صبح برساند و به امور مسلمانان نیندیشد مسلمان نیست»

زیاد بن ابیه در چنین اوضاعی به بصره وارد شد،در حالی که مردم به کشتار یکدیگر مشغول بودند و هیچ انسانی از دزدانی که خانه و همسر و دارایی او را تهدید می کردند در امان نبود.

زیاد بن ابیه،برای اولین بار در تاریخ اسلامی،حکومت نظامی برقرار کرد،وی اعلان کرد مردی که شبانگاه از خانهٔ خود خارج شود سرش قطع می گردد و نگهبانانی که سر متخلّف را برای او بیاورند پنجاه درهم پاداش می گیرند،از آن جا که مردم بصره،در آن زمان در فقر به سر می بردند و طبقات

بسیاری از مردم،از زندگی مشقّت باری برخوردار بودند لذا،زیر پرچم زیاد بن ابیه در آمدند و هر کس فردی را شبها بیرون از خانه اش می دید وی را به قتل می رساند و حتّی در پاره ای موارد بعضی از مردم در میان خانه،یکدیگر را سر بریده و سرهای بریده شده را به منظور گرفتن پاداش به دار الخلافه می بردند.

نتیجهٔ دستور زیاد بن ابیه در شب اوّل برقراری حکومت نظامی،تلّی از سرهای افراد مختلف بود که در مقابل دار الخلافه روی یکدیگر چیده شده بود.تعداد سرهای بریده شده در شب دوّم به پنجاه رسید ولی در شب سوّم دیگر در مقابل قصر زیاد بن ابیه هیچ سر بریده شده ای،به چشم نمی خورد.

اکنون می پرسیم:

آیا سیاست زور می تواند چیز دیگری را جانشین وجدان کند؟

طبیعه نه.

در این زمان،مظهر دیگری از بحران اخلاقی نیز دیده می شد که عبارت است از:فقدان راستی و امانتداری و رفتار صحیح با مردم و دوری جستن از محرّمات و شراب و قمار و زنا و کارهای ناپسند دیگر.این ارزشها تقریبا در جامعه دیده نمی شد و در واقع امور ناروا،به کارهای جایز تبدیل شده بود.

إذا کان ربّ البیت بالدّفّ مولعا فشیمه أهل البیت کلّهم الرّقص (۱)

مردم از آیین شاهان خود پیروی می کنند.مثلا علاقهٔ یزید به میمون و یوز پلنگ و سگ و شراب و زنا و همبستر شدن وی با عمهٔ خود و خلاصه وضع زندگی و کارهای خلاف قاعدهٔ او بر تمامی طبقات تأثیر می گذاشت بویژه آن که امّت اسلامی در آن زمان در همهٔ زمینه ها،از زندگی ثابتی برخوردار نبودند.

سوّم:بحران فکری

این بحران،در زمان امامت حضرت زین العابدین علیه السلام بسیار آشکار بود.امّت اسلامی در آن زمان راه خود را نمی شناخت.مسلمانان در نتیجهٔ گسترش فتوحات اسلامی در همهٔ اطراف و اکناف با ملّتهای دیگری آشنا شده بودند و خارجیهایی با فرهنگ و اوضاع فکری خاص خود، با مسلمانان همنشین شده بودند و امّت،نیازمند آن بود که این آرا و افکار را در بوتهٔ آزمایش بگذارد تا بتواند اندیشهٔ نادرست را از درست تشخیص دهد.این در حالی بود که مسلمانان مشغول مسائل حادّ

۱- *) هرگاه صاحب خانه به دف زنی پردازد،اهل خانه به رقص و پایکوبی خواهند پرداخت.

سیاسی بودند.

اگر یکی از فیلسوفانی که در جریان فتوحات اسلامی،اسلام آورده بود،پس از آن که به پذیرش آرای افلاطون اعتراف می کرد و به طرح سؤالات زیر می پرداخت،پاسخی جز«نمی دانم» دریافت نمی کرد:

نظر شما مسلمانان دربارهٔ جبر و اختیار چیست؟

دربارهٔ قدر چه نظری دارید؟

دریافت شما از جوهر و عرض چیست؟

مسلمانان،در آن زمان در زمینه های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی از بینش صحیحی برخوردار نبودند و به همین دلیل بود که آرا و افکار این فیلسوفان در میان امّت راه می یافت.

در آن هنگام افکار کفرآلود و منحرف،عملا به خانهٔ وزرا راه یافته بود.

«ربیع بن یونس»دربان«مهدی»پسر«معاویه بن یسار»وزیر خلیفه را به بی دینی متّهم می کرد.مهدی کسی را به سوی پسر معاویه فرستاد و از او خواست تا قسمتی از قرآن را از حفظ بخواند،پسر معاویه از این عمل عاجز ماند.خلیفه به پدر وی که در آن جا حضور داشت،رو کرد و چنین گفت:آیا تو نگفتی که پسرت حافظ قرآن است؟معاویه پاسخ داد آری ای امیر المؤمنین، ولی او چندین سال است که از من دور می باشد و بدین دلیل محفوظات خود را فراموش کرده است.

خلیفه به او گفت:برخیز و با ریختن خون او به خدا تقرّب جو.ابو عبید اللّه(معاویه بن یسار) برخاست ولی لرزان به رو در افتاد،در این هنگام عباس پسر عموی مهدی،چنین گفت:یا امیر المؤمنین اگر صلاح می دانی،این پیرمرد را از کشتن فرزندش معاف دار و این امر را به دیگری واگذار.مهدی نیز یکی از حاضران را مأمور قتل وی کرد و بدین ترتیب پسر معاویه،گردن زده شد.

بدین ترتیب بود که برخی گروهها به زندقه گرایش یافته بودند و برخی دیگر به قدریه یا مفوضّه و گروه دیگر به زردشتیگری.و نیز افکار مانویه و ثنویّه-دوگانه پرستی-(اهریمن و مزدا)در میان ایشان نفوذ کرد،آنها معتقد بودند که خیر،خدایی دارد و شر،خدایی و این دو خدا همیشه با یکدیگر در کشمکش هستند.این افراد تفکّرات اسلامی را،بر این آرا تطبیق می دادند.از سوی دیگر،گروهی از مسلمانان به چشم می خوردند که آرای برهمانی را پذیرفته بودند و افکار اسلامی را بر این آیین تطبیق می دادند.بعضی هم افکاری را از یونان و از مرام افلاطونی گرفته و رنگ اسلام بدان داده بودند.در پی این تأثیرات،اسلام مدّت بیست سال دستخوش تغییر و تحوّل،و افکار مسلمانان به گونه ای حاد دچار تناقض شده بود و امّت اسلامی تکلیف و وظیفهٔ خود را نمی دانست.

چهارم:بحران اجتماعی

بحران اجتماعی را می توان،نتیجهٔ بحرانهای دیگر دانست.این بحران نیز در نتیجهٔ گسترش و فتوحات اسلام ایجاد شده بود زیرا با گسترش سرزمینهای اسلامی،خانواده ها از یکدیگر جدا،و در کشورهای مختلف پراکنده شدند.یک عرب قبلا در روستا،یا صحرا می زیست و در چارچوب قبیلهٔ خود به رفت وآمد می پرداخت علاوه بر آن که بین افراد قبیله در همهٔ امور پیوندی محکم برقرار بود و همین پیوند یکی از دلایل نیرومندی عربها به شمار می آمد ولی،پس از آن که فتوحات اسلام افزایش یافت فرزند یک خانواده را می دیدیم که،در عراق زندگی می کرد در حالی که پدرش در اسپانیا مشغول کشورگشایی بود.در این زمان وسایل ارتباطی و پستی منظّمی همچون نامه و تلگراف و نیز وسایل سریع مواصلاتی وجود نداشت.پراکندگی خانواده ها،موجب عدم استحکام اجتماع، و نیز سبب آن شد که مسلمانان دچار پریشانی شوند و به فسادی رنج آور گرفتار آیند.آری، ویژگیهای بحران اجتماعی در آن روزگار بدین گونه بود.

در همین هنگام یک بحران حاد اقتصادی نیز به چشم می خورد.شهرها خراب شده بود خراجها کاهش یافته و آبادانی از میان رفته بود.تمام این بحرانها خود را در مقابل دیدگان امام زین العابدین علیه السلام به نمایش گذاشته بود،امامی که خود را نخستین مسؤول امّت اسلامی می دانست و تصمیم داشت تمام این بحرانها را از بین ببرد.

زندگی امام زین العابدین علیه السلام را بنگرید،زمانی که امام،همسال گلهای سرخ بود و کمتر از ده سال از سن ایشان می گذشت،فردی ایشان را در حالی که در صحرا از ترس خدا می گریست و به استغاثه و زاری مشغول بود،مشاهده کرد.

سؤال ما این است که امام در طول زندگی خود چه می کرد؟در این جا به نقل شمّه ای از سیرهٔ مبارک آن حضرت می پردازیم.

عبد اللّه بن مبارک،چنین نقل می کند:

در یکی از سالها تصمیم گرفتم به حج روم،در حالی که به طرف مکّه در حرکت بودم،به کودکی هفت یا هشت ساله برخوردم.این کودک بدون هیچ توشه و مرکبی در کناری حرکت می کرد.پیش رفتم و سلام کردم،به او گفتم:با چه کسی راه پیمودی؟گفت:با خدای تبارک و تعالی.این سخن موجب شد که در نظرم بزرگ آید،از او پرسیدم:فرزندم!توشه و مرکبت کجاست؟گفت:توشه ام تقوای من است و مرکبم دو پایم و قصد و غرضم خدایم.این سخن او را در نزد من عظمت بخشید.پرسیدم:فرزندم!از کدام تباری؟گفت:از تبار عبد المطّلب.گفتم:

آشکارتر سخن گو.گفت:هاشمی.گفتم:رساتر بگو.گفت:علوی فاطمی.گفتم:ای عزیز!

شعری هم سروده ای؟گفت:آری.گفتم:از شعر خود برای من بخوان.وی شروع به خواندن اشعار خود کرد:

لنحن علی الحوض روّاده نذود و نسقی روّاده

و من سرّنا نال منّا السرور و من ساءنا ساء میلاده

و من کان غاصبا حقّنا فیوم القیامه میعاده

(۱)وی،پس از خواندن این اشعار،از دیدگان من پنهان شد تا این که به مکّه آمدم و حجّ را انجام دادم و بازگشتم و به«ابطح»وارد شدم،در این هنگام گروهی از مردم را دیدم که گرد هم نشسته بودند و چون به ایشان نگریستم دوست خود را در بین ایشان یافتم.به دنبال پرسش از نام وی،دریافتم که ایشان همان امام زین العابدین است .

از امام باقر علیه السلام نقل شده است که فرمود:«سجده گاه پدرم متورّم شده بود و هر ساله دو بار این تورّمها را قطع می کرد و هربار پنج پینه از آن جدا می کرد و بدین جهت به ذو الثفنات(صاحب پینه) خوانده می شد.»

ابراهیم بن علی،از پدرش چنین نقل می کند:

علی بن الحسین علیه السلام پیاده به حجّ رفت و فاصلۀ بین مدینه و مکّه را در بیست روز پیمود.

امام به مردم سرمشق می داد.ایشان دارای باغی بود که پانصد درخت خرما داشت و حضرت، شب و روز مشغول نماز بود و در کنار هر درخت دو رکعت نماز می گزارد.

ابو جعفر باقر علیه السلام فرموده است:«علی بن الحسین علیه السلام همچون امیر المؤمنین علیه السلام در یک شبانه روز هزار رکعت نماز می گزارد.ایشان پانصد درخت خرما داشت و در کنار هر درخت دو رکعت نماز می گزارد.حضرت هنگام قیام در نماز،رنگش تغییر می کرد،قیامش هنگام نماز،قیام یک بندۀ ذلیل در برابر مقام ربوبیّت بود.اعضای ایشان هنگام نماز از ترس خداوند عزّ و جل،به لرز می افتاد.هنگامی که حضرت،اقامۀ نماز می فرمود گویی که آخرین نماز است و دیگر برای ابد فرصتی برای نماز ندارد.امام،روزی مشغول نماز بود که ردایش از دوشش به زمین افتاد،حضرتش تا پایان نماز ردا بر تن راست نکرد،در این هنگام یکی از اصحاب از این عمل حضرت سؤال کرد.

حضرت فرمود:آیا نمی دانی در مقابل چه کسی قرار داشتم.»

عبد اللّه بن علی بن الحسین،چنین نقل می کند:«پدرم،شب هنگام آن قدر نماز می خواند که خسته روی زمین می افتاد.» یعنی حضرت آن قدر نماز می گزارد که از شدّت خستگی عبادت،

۱- *) ما به حوض کوثر وارد می شویم،و آن را پاس می داریم و وارد شوندگان بر آن را سیراب می کنیم. کسی که ما را شاد کند ما نیز او را شاد می کنیم،و کسی که با ما بد کند تولّدی نامیمون دارد. هرکس که حق ها را غصب کند،وعدۀ ما با او روز قیامت خواهد بود.

توان ایستادن نداشت.

زید بن علی(پسر امام)نقل کرده است:«امام علیه السلام زمانی که از نماز خود فارغ می شد زانوهایش نمی توانست حضرت را تـا بستر خود برسانـد و امـام همچون کودکـان خود را تـا بستر می کشـید.» امـام زین العابـدین علیه السـلام زمـانی که در برابر پروردگار خود می ایسـتاد،به نجوا و گریه می پرداخت.یک بار امام باقر علیه السـلام از پدر خود پرسید:«پدر!چرا این قدر نماز می خـوانی»؟ حضـرت علیـه السـلام چنیـن پاسـخ داد:«بـه درگـاه خداونـد نمـاز می گزارم شایـد که مرا دوست بـدارد.»گرچه خداونـد،امام علیه السـلام را دوست می داشت.زمانی که در مکّه باران کم شـده بود و تشـنگی،مردم را رنـج می داد حضـرت برای نزول بـاران در مکّه به درگاه پروردگار دعا کرد،سـپس به سـجده افتاد و چنین گفت:«پروردگارا اگر علی بن الحسـین را دوست داری بر ایشـان بـاران ببـار،پروردگـارا تو را به دوستی خود قسم می دهم باران خود را بر ایشان فرو فرست.»هنوز کلام امام تمام نشده بود که باران همچون دهانهٔ مشک بر ایشان باریدن گرفت.

امـام بـا این عمـل منزلت خود را برای مردم آشـکار کرد و نیروی روحی به آنـان بخشـید،قـدرتی که به یـک نیروی اخلاقی و مفهوم صـحیحی از آن و در نتیجه به عامل سازنده ای در میان امّت تبدیل شد.امّت اسـلامی نیز به این روحیه نیاز داشت.نماز و تلاوت قرآن امام،برای امّت ضروری بود، اموری که درخور مقام امام،در میان امّت بوده است.

برای آشـنایی با امام زین العابدین علیه السـلام به تاریخ بنگرید.زمانی که حضـرت در میان ازدحام و شـلوغی و-هنگام زیارت مسـلمانان-قصـد زیـارت خانـهٔ خـدا را داشت مردم پراکنـده می شدنـد و راه را بـاز می کردنـد تا ایشان بتوانـد حجر الاسود را براحتی لمس کند.

چگونه این منزلت به دست آمده است؟

مردم،زنـدگی امام زین العابـدین را درک کرده و به ارزش وجودی امام پی برده بودند و محبّت امام در دل و جان ایشان جای گرفته بود.

امام علیه السلام چگونه بحران فکری را بررسی کرد؟

امـام زین العابـدین علیه السـلام بحران فکری را بـا جهت گیریهـا و افکـار خود یعنی همان انـدیشه های مکتبی که در کتابهای مفصّل می یابیم،بررسـی کرد.کسـی که به مطالعهٔ این افکار و جهت گیریها بپردازد،درمی یابد که تمامی آنها از عمق اسـلام و نتیجهٔ اندیشهٔ امامان معصوم علیه السـلام و رهنمودهای ایشان ریشه می گیرد،که امام زین العابدین علیه السـلام نیز از زمرهٔ آنها به شمار می آید.

امام،بحرانهای اجتماعی را نیز بر اساس آموزشهای خود،مورد پژوهش قرار می داد.کسی که

می خواهد به آموزشهای امام در زمینهٔ اجتماعی آگاهی پیدا کند باید به(رسالهٔ حقوق)مراجعه کند.ممکن است پاره ای از مسائل رسالهٔ حقوق بدیهی باشد به دلیل آن که ما،در زندگی خود از بعضی ارزشهای موروثی در زمینهٔ محبّت و دوستی و صلهٔ رحم برخوردار هستیم ولی،نگارش رسالهٔ حقوق در زمان امام،به منزلهٔ مبارزه با بحرانی اجتماعی بود که مسلمانان با آن در گیر بودند.

امّا در چارچوب بحران سیاسی می توان گفت که امام علیه السلام ،به جنبشهای سیاسی ایمان داشت و آنها را پشتیبانی می کرد.طلایه دار این جنبشها قیام سلیمان بن صرد،یکی از اصحاب کهنسال رسول اللّه صلی الله علیه و آله بود.

سلیمان بن صرد،دست پروردهٔ مکتبی و حقیقی امامان معصوم علیه السلام بود.وی در حالی به رهبری و مبارزه ایثارگرانه پرداخت که سنّش از ۸۸ سال گذشته بود.

برخی تصوّر می کنند که اقدام ایثارگرانهٔ پیرمردی در این سن و سال که در شرف مرگ قرار دارد امری طبیعی است و همان بهتر که وی شهادت در راه خدا را ترجیح دهد.ولی،در واقع این چنین نیست و این سخن نادرستی است،زیرا انسان هرچه پیرتر می شود بنا به طبیعت انسانی، وابستگی اش به زندگی بیشتر می شود.

یشیب ابن آدم و تشبّ فیه خصلتان:الحرص و طول الأمل (۱).ولی سلیمان بن صرد آن چنان که ان شاء اللّه در مباحث بعدی خواهیم گفت،وضع دیگری داشت.

پی نوشتها:

(۱)-فتوح البلدان،ص ۲۶۵.

-مقصود زمیندارانی است که اراضی بسیاری را در اختیار داشتند.

-فخری،ص ۱۶۳.

-بحار الانوار،ج ۴۶،ص ۹۱.

-علل الشرایع،ص ۸۸.

-ارشاد،ص ۲۷۳.

-خصال،ج ۲،ص ۱۰۰.

-بحار،ج ۴۶،ص ۹۹.

-احتجاج،ص ۱۷۲.

۱- *) بنی آدم پیر می شود در حالی که دو خصلت در او جان می گیرد:حرص و آرزوی زیاد.

انقلاب توّابین از شکستی سریع تا موفقیّتی تاریخی

اشاره

سلیمان بن صرد،مردم را در«نخیله»گرد آورد و شعار(ای خونخواهان حسین)را سر داد.

سلیمان بن صرد اوّلین کسی بود که در میان عموم مردم این شعار را فریاد می کرد.وی با مردم مداین و بصره مکاتبه کرد و گروه زیادی از اهالی این دو شهر،به علاوهٔ مردم کوفه به او وعدهٔ یاری دادند.

در موعد مقرّر،مردم در منطقهٔ«نخیله»گرد آمدند:«نخیله»همان منطقه ای است که قبلا در زمان جنگهای معاویه بن ابی سفیان اردوگاه لشکریان وی بود.این نقطه،از نظر نظامی،منطقه ای استراتژیک به شمار می آمد و می توان آن را به منزلهٔ مدخل کوفه دانست.

سلیمان بن صرد،پس از آن که قیام خود را علنی کرد و بین ۳۳۰۰ تا ۴۰۰۰ رزمنده به وی پیوستند ،با فرماندهان نظامی اختلاف نظر پیدا کرد.سلیمان،که فرماندهی عالی سپاه و جنبش را عهده دار بود عقیده داشت که،این جنبش باید اهداف مشخّصی را تعقیب کند که تمامی این اهداف،در از بین بردن قاتلان امام حسین علیه السلام و در رأس ایشان عبید اللّه بن زیاد خلاصه می شد.

وی معتقد بود که سپاه،پس از انجام این وظیفه روانهٔ کوفه شود.ولی افراد سپاه وی معتقد بودند که قاتلان امام حسین علیه السلام در شام نیستند بلکه در کوفه به سر می برند و در واقع این اهل کوفه بودند که به فرماندهی مردم شام،امام حسین علیه السلام را به قتل رساندند.

بدین ترتیب اعتقاد سلیمان با اعتقاد لشگریان اختلاف داشت سلیمان اصرار زیادی داشت تا به طرف شام حرکت کنند.سرانجام سلیمان به شام رفت و با عبید اللّه بن زیاد روبرو شد و همچنان

که قبلا گفتیم سلیمان و بسیاری از یارانش در منطقهٔ«عین الورده»کشته شدند.

دلایل شکست جنبش توّابین

این سؤال همچنان به قوّت خود باقی است.

چرا این جنبش در تاریخ با شکست روبرو شد؟

قبل از هر چیز لازم است ماهیّت این جنبش را درک کنیم.در گذشته یادآور شدیم که در تاریخ مکتبی،دو نوع جنبش به چشم می خورد:

اوّل:

جنبش نظامیها و سیاستمداران و نظایر آنها.انقلاب مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی از این دست بوده است.

دوّم:

قیام فقها و زاهدان و قرّاء.سلیمان بن صرد و سپس زید بن علی،طلایه داران قیامهایی این چنین بوده اند.

امروزه،برانگیختن روحیهٔ ایثار و جهاد در میان امّت ثمرهٔ جنبشهایی همچون،جنبش رهبران دینی یعنی،علما و فقها و مراجع دینی است.طبیعه بیشتر مسلمانان در آن زمان تصوّر نمی کردند که سلیمان بن صرد با یاران و ترکیب افراد خود،در این جنبش موفّق شود و حکومت را به دست گیرد.

زیرا همچنان که قبلا گفتیم سن وی از هشتاد و هشت سال گذشته بود.هدف همهٔ این افراد در یک سخن خلاصه می شد.ایشان می خواستند برای همهٔ امّت در قلمرو حکومت اسلامی-از ارمنستان تا آفریقا-وجود بحران فراگیری را ثابت کنند که باید بدان پرداخت.

هدف جنبش سلیمان و یارانش بیدار کردن وجدان جامد مسلمانان و سپس تحریک ایشان به انقلاب بر ضد حکومت طاغوتی و فاسد امویان بود.

حرکت توّابین مایهٔ رشد جنبش مختار و اساس آن به شمار می آید.هدف از جنبشهای فقهی (جنبش مراجع)برانگیختن روحیهٔ اسلامی بود.این شخصیّتهای اسلامی در آن هنگام،همان مراجع فتوا و قاریان قرآن بودند.قاریان قرآن در آن زمان مرجعیّت داشتند و تنها مرجعی در میان امّت اسلام بودند که به همهٔ امور رسیدگی می کردند.قاریان قرآن،مفسّران قرآن نیز بودند و در تأویل قرآن و موارد تطبیق آن داناترین مردم به شمار می آمدند.این قاریان به موفقیّت انقلاب امید بسیار کمی داشتند ولی،جنبش توّابین قبل از هر چیز دارای اهداف تبلیغاتی و مذهبی بود و سرانجام نیز به هدف خود دست یافت.با این وجود،اشکالی ندارد دلایل شکست سیاسی انقلاب سلیمان بن

صرد را بررسی کنیم.

دلایل عدم موفقیّت توّابین

اوّل:اعتماد سلیمان بن صرد بر مردم کوفه،که تاریخی مملو از مکر و خیانت دارند.و گاه آدمی از خود می پرسد:آیا خاک کوفه،اقتضای مکر و خیانت دارد؟یا نخلستانهایی که در دو طرف فرات واقع است،موجب حیله گری و خیانت پیشه ای این مردم گشته است؟

نه خاک و درختان خرما و نه آب و هوای کوفه موجب فریبکاری و خیانت پردازی این مردم نیست،بلکه مسألۀ دیگری مطرح است و آن ترکیب اجتماعی جامعۀ کوفه و شهروندان و ساکنان اطراف این شهر است که موجب پیدایش چنین خصلتهایی شده است.

مردم کوفه چه کسانی بودند؟

کوفه مرکز جنگجویان،یا به تعبیر جدید(پایگاه نظامی)بود که از مجموعه قبایل جنگجویی تشکیل می شد.آنها از موطنشان یعنی جزیره العرب به کوفه آمده بودند و در منطقه ای مشخّص زندگی می کردند.هر قبیله یک«حیّ» (۱)کوچک داشت که اطراف آن را دیواری در بر می گرفت.

بسیار کم اتّفاق می افتاد که سربازی برای جنگ اجیر شود و از نظر سیاسی فردی آگاه باشد،به این دلیل سربازی با این ویژگی،همواره به پاداش وابسته است و هرکس مبلغ بیشتری بپردازد برای او می جنگد.در این میان،رهبر سیاسی کسی است که رخدادها را درک کند و به اوضاع داخلی امّت آگاه باشد،در حالی که لشگریان در پادگانهای خود چیزی جز سلاح و جنگ را نمی شناسند.این سربازها بنا به طبیعت خویش باید به رنگهای مختلف در آیند و به همین سبب مردم کوفه در هر لحظه موضعی مخالف با موضع قبلی خود داشتند.زیرا یک روز به یاری مسلم بن عقیل برمی خاستند و روز دیگر وقتی که ابن زیاد به صحنه وارد می شد و آنها را به مال و پاداش تطمیع می کرد به حمایت او می شتافتند و آن گاه که مختار،با وعده و وعید بیشتر،پا به عرصه می گذاشت،بلافاصله گرد او جمع می شدند،و زمانی که مختار از صحنه خارج می شد و مصعب بن زبیر،بر سر کار می آمد،مردم کوفه او را برمی گزیدند و آن جا که،عبد الملک بن مروان،پا به میدان می گذاشت،مردم کوفه اطراف او حلقه می زدند و اوضاع به همین ترتیب ادامه داشت...سبب این بی ثباتی آن بود که ایشان سربازانی مزدور بودند.مثلا،وقتی که در عراق کودتا می شود(در عراق همیشه کودتاهای مختلفی دیده شده است)ارتشی که برای«نوری سعید»می جنگید به جنگ

۱- *) «حیّ»به واحدی کوچکتر از قبیله اطلاق می شود-م.

برای«عبد الکریم قاسم»می پردازد و باز همان ارتشی که از عبد الکریم قاسم حمایت می کرد به پشتیبانی از«احمد حسن البکر»می پردازد.همین ارتش بعدا به فرمانبرداری از«عبد السّلام»و «عبد الرحمن»و دوباره احمد حسن البکر مشغول می شود و بالاخره«صدّام حسین»را حمایت می کند و به همین ترتیب.این بدان دلیل است که این ارتش باید رهبری و اوضاع عمومی دولت را دنبال کند و قویترین فرد در دولت،همان کسی است که زمام این ارتش را به دست می گیرد.

اوّلین دلیل دگرگونیهای کوفه آن بود که این شهر«پایگاه ارتش»به شمار می رفت و در آن هنگام افکار سیاسی اسلامی در ذهن ارتشیان اسلام جای نگرفته بود.به این سبب ارتش تابع کسی بود که بر اوضاع تسلّط می یافت.

از سوی دیگر،ارتش اسلام متمایل به جنگ با دولتهای خارجی بود.این ارتش به اصلاح امور داخلی و این که چه کسی در منصب حکومت قرار دارد،توجّهی نداشت.مسألۀ مهمّ برای ایشان آن بود که،فرصتی بیابند تا کشورهای دوردست را فتح کنند.پایگاههای نظامی کوفه برای رسیدن به مرزهای خراسان،از خود شتاب نشان می داد و از طرف دیگر،با ماوراء النهر به جنگ می پرداخت و همراه غنایم بسیاری باز می گشت.

اوّلین علّت شکست سلیمان بدین قرار بود:وی به منطقه ای اعتماد کرده بود که پایگاه ارتش در آن قرار داشت به علاوه آن که مردم این شهر فاقد هرگونه ثبات عقیده بودند و این همان علتی بود که موجب شد امام زین العابدین علیه السلام هنگامی که پس از شهادت پدر مشغول ایراد خطبه بود به ندای مردم کوفه پاسخ ندهد.امام علیه السلام مردم کوفه را به دلیل سوء رفتارشان نسبت به پدرش امام حسین علیه السلام سرزنش کرد.مردم به امام چنین گفتند:«یا بن رسول اللّه همۀ ما گوش به فرمان تو و فرمانبردار تو و حافظ آبروی تو هستیم و از تو رو گردان نیستیم و به تو پشت نمی کنیم پس به ما دستور بده(رحمت خدا بر تو باد).هرکس با تو بجنگد با او خواهیم جنگید و با هرکه صلح کنی صلح خواهیم کرد.

یزید را مؤاخذه می کنیم و از آن کس که به ما و تو ستم کرده است،بیزاریم.»

امام علیه السلام فرمود:

«هیهات ای فریبکاران مکّاره،خداوند بین شما و خواستهای شما مانع گشته است.آیا می خواهید بر من از همان در(فریب)وارد شوید،که پیش از من بر پدرانم وارد شدید؟!به خالق نبات و گیاه سوگند که چنین نیست و زخم،هنوز التیام نیافته است ...»

بالطبع سپاه کوفه بر این سخن نیز پایدار نماند و در دوّمین روز در کنار حجّاج بن یوسف ثقفی، علیه اهل بیت و یاران ایشان قرار گرفت.

دوّم:بی توجّهی پایگاه مردمی و نپرداختن به استقرار امنیّت در آن.اگر سلیمان می توانست بر

کوفه،سیطرهٔ کامل پیدا کند،فرصتهای مناسبتر و بیشتری در اختیار او قرار می گرفت ولی سلیمان بیشتر به کشتن عبید اللّه بن زیاد می اندیشید و آن را هدف اساسی انقلاب خود به شمار می آورد.در صورتی که کشتن وی مسأله ای نبود زیرا عبید اللّه بن زیاد همان طور که ممکن بود از نظر جسمی از میان برود،امکان داشت از نظر معنوی نابود شود،ولی مسألهٔ اساسی تر کوبیدن پایگاهی بود که عبید اللّه بن زیاد بر آن تکیه داشت و بر سلیمان لازم بود که کوفه را از وجود عمر بن سعد و شبث بن ربعی که هر دو فرماندهان نظامی بودند و نیز حرمله بن کاهل اسدی،و گروهی از قاتلان امام حسین علیه السلام و کسانی از این قبیل که در کوفه بودند،پاک کند.چنان که مورّخان ذکر می کنند،تنها کسی که از این گروه در شام به سر می برد حصین بن نمیر سکونی بوده است.

در این جا لازم است یادآوری کنیم،کسانی که توانستند بر جنبش سلیمان بن صرد غلبه یابند،همان کسانی بودند که سلیمان ایشان را به قتل نرساند.مختار به این حقیقت آگاهی داشت و به همین سبب در ابتدا به کشتن این گروهها اقدام کرد و سپس بر پایتخت،سیطره یافت و بعدا متوجّه خارج آن شد.

سوّم:بی توجّهی به مفاهیم اجتماعی انقلاب.سلیمان(رضوان اللّه علیه)در جهت مفاهیم اجتماعی مذهب تلاش نکرد و کوشش وی صرفا متوجّه خونخواهی از امام حسین علیه السلام بود.وی چنین می گفت:«بر ماست تا از کسانی که امام حسین علیه السلام را به قتل رساندند،انتقام بگیریم.»ولی ای سلیمان!آیا از خود نپرسیدی:چرا امام حسین علیه السلام به قتل رسید؟

امام حسین،به سبب انحراف موجود در میان امّت کشته شد،انحرافی که در اوضاع اجتماعی و اخلاقی و سیاسی انعکاس یافته بود،و بهتر بود سلیمان،به دفاع از اصول و اهدافی برمی خاست که امام حسین علیه السلام به خاطر آنها به نبرد پرداخته بود.

اگر سلیمان این چنین رفتار می کرد چه نتیجه ای به دست می آورد؟

اگر چنین می کرد،موالی کوفه،بردگان و انقلابیون او را یاری می کردند و ایشان همان کسانی بودند که امام حسین علیه السلام به خاطر آنها خروج کرد.

امام حسین علیه السلام برای خدا و برای اجرای کتاب خدا خروج کرد.معنای این سخن آن است که امام،خواهان بر پاداشتن فرامین الهی و ایجاد نظام مبتنی بر قوانین الهی بود،نظامی که عدالت اجتماعی و صلح و امنیّت و اخلاق برجسته و ارزشهای والای دیگر را به همراه داشت.

مردم کوفه اعتقاد داشتند که،سلیمان بن صرد برای عدالت اجتماعی،برابری و امنیّت می کوشد ولی،او می بایست این مفاهیم را به شکلی وسیعتر و گسترده تر و در میان موالی اشاعه می داد زیرا،این گروه همچنان که گفته شد،اکثریّت قریب به اتّفاق،محرومان و مستضعفان

کوفه را تشکیل می داد.اگر سلیمان این روش را به کار می برد قدرت و شجاعت و نیروی کافی را در میان ایشان می یافت.میلیونها نفر موالی،از کوفه تا خراسان پراکنده بودند،هنگامی که ابو مسلم،پرچم جنگ را برای موالی به حرکت درآورد،در خلال چند ماه یک صد هزار نفر از موالی ایرانی و افغانی و جز آن،زیر پرچم وی گرد آمدند .آنها به رهبری مسلم تن داده و با شجاعت به جنگ پرداختند.در تاریخ می بینید که،مأمون عبّاسی با تکیه بر همین موالی بر برادرش محمّد امین پیروز شد.

ارتش موالی،همان ارتشی بود که نیروهای عرب را در بغداد شکست داد و ابو مسلم همان کسی بود که بر ارتش اموی غلبه یافت.از این جاست که باید شعارهای نهضتی دینی را به مفاهیم اجتماعی تبدیل کرد.هر فردی که در صحنهٔ زندگی یافت می شود،باید بداند که نان و امنیّت و خانه و رفاه و آیندهٔ فرزندان او همگی به دین وابسته است و باید دانست که دین به مجموعه افکاری اطلاق نمی شود که در خلأ جریان داشته باشد بلکه،حقایقی عملی به شمار می رود که می تواند زندگی انسان را تغییر دهد.

به دنبال شکست این مرد بزرگ(سلیمان بن صرد)این سه علّت به چشم می خورد و اگر به دیدهٔ اعتبار بنگریم دلایل فرعی دیگری همچون شتاب در رویارویی نظامی و عدم رعایت عملیات سرّی به گونه ای مطلوب و نداشتن بینشی آینده نگر و جز آن،نیز وجود دارد.

ما می توانیم این سه علّت را بدین گونه خلاصه کنیم:این جنبشها به اندازه ای که به اشاعهٔ روحیهٔ مذهبی در میان امّت توجّه داشته اند به سیطرهٔ بر حکومت نمی اندیشیده اند و این به خودی خود هدفی بزرگ و ارزشمند شمرده می شود ولی انسان نمی تواند به صرف این که در راه خداوند سبحان گام برمی دارد از حقّ خود چشم پوشد یعنی،سلیمان می توانست در صورت امکان این دو هدف را با یکدیگر جمع کند ولی اگر امکان نداشته است،باید وی را معذور بداریم و ما در هر دو حالت عمل ارزشمند او را بزرگ می شماریم.

اگر سلیمان،سکوت اختیار می کرد،انقلاب مختار تحقّق نمی یافت و اگر انقلاب مختار پیش نمی آمد انقلاب زید بن علی و سپس انقلاب پسرش یحیی و به دنبال آن قیام ابو مسلم خراسانی و در نتیجه سقوط دولت اموی به ثمر نمی رسید.

سلیمان دنباله روی حجر بن عدی

هدف تغییر روحیات است

افکار انقلابیها با هم پیوند دارد.«حجر»نیز همچون سلیمان رفتار کرد،زمانی که زیاد بن

ابیه به کوفه آمد و بر منبر شد و به زشت ترین وجه از اسلام و حضرت علی علیه السلام سخن گفت،حجر برخاست و او و معاویه و خاندان ابو سفیان را لعنت کرد.

با لطبع حجر می دانست که«زیاد»فردی جلاد است که ریختن خون برای او اهمیّتی ندارد، وی حجر را به قتل رساند ولی حجر قدمی در دفاع از علی علیه السلام عقب نکشید.آیا خون او بیهوده به زمین ریخته شد؟

هرگز...

خون حجر تاکنون در رگهای افراد مکتبی و در رگهای من و تو جریان دارد.خونی که برای زندگی و تلاش و مبارزه و انقلاب الهی می جوشد.

این بود انقلاب سلیمان بن صرد و این بود برخی از خطوط زندگی امام زین العابدین علیه السلام که بر شمردن تمامی آنها از توان ما خارج است.در این جا،خطوط دیگری یافت می شود که از اهمیّت کمتری برخوردار نیست و در مباحث بعدی-ان شاء اللّه-بدانها خواهیم پرداخت.

پی نوشتها:

-ابن اثیر،ج ۸،ص ۲۵۲

-الاحتجاج،ص ۱۵۷.

-الاخبار الطوال،ص ۲۶.

انقلاب مختار چگونه به پیروزی رسید و چرا با شکست روبرو شد؟

اشاره

انقلابها و جنبشهای بسیاری،اعم از مکتبی و غیر مکتبی در تاریخ رخ داده است که،به علل پیش پا افتاده ای به پایان می رسیدند،مهمترین دلیل قابل ذکر،وجود طبیعتهای بی شایبه و پاکی بود که به علّت سادگی عاقبت به سقوط می انجامید،زیرا جنبشیان چنین می پنداشتند که سلاح حق و عدالت و احسان،تنها سلاحی است که می تواند همهٔ مشکلات را از میان بردارد غافل از آن که،مشکلاتی وجود دارند که جز با به کارگیری زور و قاطعیّت،از میان نمی روند.

در میان این انقلابها،انقلاب مختار،جزء جنبشهایی به شمار می آید که قربانی ساده لوحی خود شد که چگونگی آن را در مباحث قبلی توضیح دادیم،ولی اسباب و علل مهمّ دیگری نیز یافت می شوند که در ورای شکست مختار بن ابی عبیده ثقفی،رخ می نمایند.قبل از آن که بعضی از این علل را عرضه بداریم باید یادآور این حقیقت شویم که:هدف از بررسی تاریخ آن است که برای امروز ما مفید افتد و مقصود نهایی آن تنها ذکر بیوگرافی اشخاص نیست،به همین سبب کلمهٔ (چرا)را هنگام مطالعه یک پدیدهٔ تاریخی همیشه تکرار می کنیم؟

چرا انقلاب مختار شکست خورد؟

چرا انقلاب توّابین ناکام ماند؟

و چرا انقلاب زید بن علی با شکست روبرو شد؟

زیرا آنچه برای ما اهمیّت دارد ذکر دلایل و شناخت اسباب پدیده هاست چرا که شناخت علل،این توانایی را به ما می دهد که،دیگر نظیر این اسباب که به سقوط انقلابهای مذکور

ص:۷۵

انجامید،تکرار نشود.

چرا انقلاب مختار،پس از حکومت چند ماهه و پس از گسترش دامنۀ نفوذش تا مرزهای ارمنستان-که امروزه در اتّحاد جماهیر شوروی واقع است با شکست روبرو شد؟

اختلاف و نداشتن اندیشۀ واحد،نخستین عامل شکست

شکّی نیست که در گذشته و در روزگار ما،علّت اصلی سقوط برخی از دولتها و جنبشها، چیزی جز اختلاف نبوده است.اختلاف افراد مکتبی در زمان مختار نیز علّت عمده ای بود که حکومت وی را به سقوط کشاند،زیرا تمام مکتبیها در یک هدف مشخص یعنی،نابودی دولت اموی و گرفتن انتقام امام حسین علیه السلام شرکت داشتند و این هدفی بود که ایشان را گرد هم جمع کرده بود و همچنان که قبلا یادآور شدیم،بیشتر جنبشها در جوامع اسلامی،پس از فاجعۀ کربلا شکلی همگانی یافت.

از موالی گرفته تا عربها و از زنان و کودکان و مردان جوان گرفته تا مذهبیها و جنگجویان همگی،در خونخواهی از امام شهید علیه السلام جبهه گیری کردند،ولی این مفهوم برای بیشتر مردم مبهم می نمود،ایشان از اصحاب امام حسین علیه السلام به شمار می آمدند و معتقد بودند که کشتن امام علیه السلام برای خروج ایشان علیه بنی امیه دلیل کافی به دست می دهد.این مفهوم برای جمهور مردم،مفهومی روشن و بدیهی بود ولی در عین حال مفاهیمی به چشم می خورد که به توضیح نیاز داشت.

پرسشهای زیر را می توان از جملۀ این مفاهیم مبهم به شمار آورد.

اگر ما بر حکومت بشوریم،چه کسی رهبری را به عهده خواهد گرفت؟شیوه و روش حکومت جدید چگونه خواهد بود؟ایشان حتّی در مورد شخصیّت امام حسین علیه السلام نیز اختلاف داشتند و از خود می پرسیدند:امام حسین علیه السلام کیست؟آیا صرفا نوۀ رسول اللّه صلی الله علیه و آله است؟یا صرفا شهیدی در راه حق؟آیا او شخصیّت معصومی است که اطاعتش واجب است؟و شکل حکومت و نظام اسلامی چگونه خواهد بود؟

اینها مسائلی بود که اکثریت قریب به اتّفاق مسلمانان تصویر روشنی از آنها نداشتند.و شاید پیچیدگی این امور موجب آن شد که افرادی همچون«عبد اللّه بن زبیر»و«مصعب بن زبیر»که از پلیدترین افراد و از دشمنان اهل بیت علیه السلام به شمار می آمدند،به نام امام حسین بر مسلمانان حاکمیّت یابند و انقلاب امام حسین علیه السلام را به سرقت ببرند.عبد اللّه بن زبیر همان کسی است که حضرت علی علیه السلام دربارۀ او چنین فرموده است:«زبیر با ما(اهل بیت)خواهد بود تا آن که پسرش بزرگ شود.»و در جای دیگر می فرماید:«زبیر با ما خواهد بود تا آن که فرزندش به دنیا آید.»

ص:۷۶

مصعب بن زبیر،خواهان انتقام خون امام حسین علیه السلام بود و برخی از مسلمانان نیز او را تأیید و پیروی کردند،ولی همین که به حکومت رسید اصول انقلاب امام حسین علیه السلام را تغییر داد و همو بود که حکومت مختار را ساقط کرد.

این مسأله به چیزی جز پیچیدگی اندیشهٔ مکتبی و اختلاف موجود در میان انقلابیهای آن زمان دلالت ندارد زیرا ایشان اندیشه ای واحد را،در روابط دوستانه و عواطف و بعضی اهداف دنبال نمی کردند،آنها در اعتقاد،افرادی مکتبی به شمار می آمدند ولی،در طرحهای عملی چنین خصوصیّتی نداشتند.

محمّد بن حنفیه و حسن بن حسن علیه السلام (فرزند امام حسن علیه السلام)و فرزندان عبّاس همگی با امام زین العابدین علیه السلام کشمکش داشتند،ولی از طرفی تمامی آنها بر این اعتقاد بودند که امام زین العابدین علیه السلام از همه برتر و برای تصدّی حکومت،از همهٔ آنها نیرومندتر است.

در این جا این سؤال پیش می آید:چرا همهٔ این افراد با یکدیگر اختلاف داشتند؟

این اختلافها،درجهٔ کشمکش این اشخاص مکتبی را نشان می دهد،در صورتی که اگر ایشان امام خود را بخوبی می شناختند دیگر محمّد بن حنفیه یا حسن فرزند امام حسن علیه السلام یا علیّ بن عبد اللّه پسر عبّاس که همگی هاشمی بودند،دیگر نمی توانستند به خود این جرأت را بدهند که با رهبری و امامت حضرت زین العابدین علیه السلام به مقابله برخیزند،ولی آنها عملا در مقابل رهبری امام علیه السلام ایستادند و این خود نمایانگر میزان اختلاف در اندیشهٔ حاکم بر انقلابیان است.از این جا می توانیم به حقیقتی روشن پی ببریم که عبارت است از:اختلاف افراد ستیزه جو،یکی از دلایل اساسی سقوط حکومت مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی بود که در نتیجه موجب شد،بهترین فرصت برای بازگشت اسلام ناب از دست برود.برخی می پرسند:چرا این افراد با یکدیگر اختلاف داشتند؟

علّت این امر آن بود که،ایشان از نظر علمی و فکری به آگاهی و بینش بیشتری نیاز داشتند.

امّا از نظر عاطفی،انقلاب امام حسین علیه السلام برای ایجاد جرقه ای در برابر عواطف برافروخته،کافی بود.

چیدن میوه قبل از رسیدن آن

از دلایل دیگر شکست این انقلاب،آن بود که مختار در چیدن میوهٔ انقلاب شتاب کرد، میوه ای که هنوز نرسیده بود،وی به کاری اقدام کرد که هنوز زمانش فرا نرسیده بود زیرا سرزمین اسلامی هنوز از بدرفتاریهای حکومت اموی به تنگ نیامده بود و در حکومت اسلامی نوپا گروههای

زیادی تشکیل نشده بودند که بتوانند مسؤولیّت حکومت را پس از انقلاب،به دست گیرند،ولی شرایط،مختار را به شتاب واداشت.

رابطهٔ بین ائمّه علیه السلام و انقلابها

پس از بحث دربارهٔ چگونگی شکست انقلاب مختار،سخن از مطلب مهمتری به میان می آید و آن،این است که آیا بین ائمه علیه السلام و ظهور این نهضتها،ارتباطی وجود داشته است؟فی المثل:

ارتباط امام زین العابدین علیه السلام با انقلاب مختار چگونه بوده است؟

ارتباط امام باقر و انقلاب زید بن علی علیه السلام به چه صورت بود؟

و نیز ارتباط امام صادق علیه السلام با انقلاب یحیی،به چه طریق؟

و همچنین،چه ارتباطی میان امام صادق علیه السلام و انقلاب محمّد،ملقّب به«النفس الزکیه» برقرار بوده؟

و سرانجام چگونگی ارتباط بین امام رضا علیه السلام و انقلاب فخ،به چه نحوی بوده است؟

این پرسشها دائما مطرح می شوند...زیرا ائمّه علیه السلام و از جمله امام زین العابدین علیه السلام پس از امام حسین علیه السلام علی رغم آن که مدّتی طولانی در قید حیات بوده اند ولی با این وجود،امّت اسلام پیوسته از وجود تشویشها و انقلابها و هرج و مرج و عدم آرامش و تغییر و تبدّل حکومتها در رنج بوده اند و با این حال ائمّه علیه السلام در صحنهٔ سیاسی هیچ حرکتی ایجاد نکردند.

امام زین العابدین علیه السلام پس از پدرش،مدّت ۳۳ سال به عبادت و زهد و دعا و زاری بر فقدان پدرش مشغول بود.امام باقر علیه السلام نیز در دوران امامت خود مشغول تبلیغ و دعوت بود.امام صادق علیه السلام نیز مدّت امامت خود را به نشر فقه اسلامی گذراند و امام موسی بن جعفر علیه السلام مدّت امامت خود را در زندان به سر برد و امام رضا علیه السلام به همین ترتیب.پس چرا علی بن الحسین-محمّد بن علی-جعفر بن محمّد و موسی بن جعفر که همگی رسالت امامت را به دوش داشتند،شمشیر به دست نگرفتند؟

چرا ائمّه علیه السلام پس از امام حسین علیه السلام شمشیر به دست نگرفتند؟

این سؤال همیشه ذهن یک فرد مکتبی را به خود مشغول می کند.عدّه ای چنین می گویند:

ائمّه علیه السلام از آن جا که منتظر امام حجّت علیه السلام بودند لذا،از دست بردن به شمشیر خودداری کرده اند و هیچ کس نباید تا ظهور حجّت علیه السلام به شمشیر(زور)متوسّل شود.ما از این افراد می پرسیم:با این وجود چرا امام حسین علیه السلام انقلاب کرد؟و بهتر بود امام حسین علیه السلام عافیت و صحّت و سلامت را برمی گزید و به انتظار حضرت حجّت علیه السلام در خانه اش(مدینهٔ منورّه)می نشست و با یزید بیعت می کرد.

از آن جـا که ما به وحـدت کلّی استراتژیک ائمّه آگاهی داریم و از آن جا که هیـچ اختلافی در مواضع ایشان دیـده نمی شود بنـابراین،نمی توان روزگـار امـام حسـین علیه السـلام را از این انـدیشه که امـام حجّت علیه السـلام در آخر زمان ظهور خواهد کرد،اسـتثنا کنیم،امـامی که انتقام مؤمنان و انبیا و فرزنـدان انبیا را خواهـد گرفت و قبل از فرا رسـیدن این زمان،هیـچ انگیزه ای برای انقلاب وجود نـدارد.در نتیجه یـا بایـد امـام حسـین علیه السـلام را خطا کار بـدانیم یا بایـد ائمّه دیگر را،به اشـتباه نسـبت دهیم.در صورتی که هر دو نظر نادرست است.

چه باید کرد؟

پاسخ این سؤال بسیار دقیق و مهمّ است و چه بسا شناخت ما نسبت به ائمّه علیه السلام بر اساس این پاسخ استوار باشد.

می بینیم که بیشتر مکتبیها با نوعی اختلاف دست به گریبانند.گروهی امام حسـین را تقدیس می کنند و او را بزرگ می دارند و نیز معتقدنـد کـه موضع امـام صـحیح بـوده است،ولی در عین حـال- پنـاه بر خـدا-در مواضـع سـایر ائمّه مخفیـانه تردیـد می کنند.ایشان از ترس ارتداد،اعتقاد خود را صریح بیان نمی کنند و لکن،در دل شکّ دارند.

گروه دوّم برعکس گروه اوّل،به مواضع ائمّه علیه السلام اعتقاد دارند و در موضع امام حسین علیه السلام تردید می کنند.برخی از افراد این گروه موضع امام حسین علیه السلام را چنین توجیه می کنند:

امام به قصد انقلاب خروج نکرد بلکه،او را ظالمانه به قتل رساندند،مانند هر انسان عابد دیگری که در خانه مشـغول نماز باشـد و مورد هجوم قرار گرفته و کشته شود،زیرا امام هیچ نقشه ای برای پیکار طرح نکرده بود.

این چنین است که ما در مواضع این افراد مکتبی،اختلافی آشـکار می یابیم و از طرفی، ناآگاهی و عدم شـناخت برخی جوانان نسبت بـه نقش ائمّـه علیـه السـلام ،سـبب شـده است کـه پی بـه اثر و ارزش وجـودی امامـان معصـوم علیه السـلام نبرنـد.برای مثال،برخی از ایشان چنین می گوینـد:امام رضا برای اسـلام چه کرده است؟و چرا بایـد او را بسـتاییم؟گیریم که امام رضا را به دلایل خاصّی ارج بگذاریم ولی چرا باید امام جواد را بزرگ بداریم؟ایشان برای ما چگونه امامی بوده است؟و همین طور،امام هادی و امام حسن عسکری علیه السلام .

شاید دلیل پرسشـهای این عده از جوانان آن باشد که،ایشان حقیقتی را که توضـیح خواهیم داد نشناخته اند حقیقتی که،پس از بررسی تاریخ بر ما روشن خواهد شد.

ائمّه در رأس رهبری جامعه

ائمّه،پس از تجربهٔ کربلا،روش خاصـی را در پیش گرفتند بدین ترتیب که،به رهبری گروه مؤمن و مخلص و مکتبیهای خالص پرداختند.ائمّه،در رأس رهبری جامعه قرار داشـتند که فقها و پارسایان و عبادت پیشگان و متکلّمان و فلاسفه و صاحبان علوم و فنون مختلف و اصـحاب فتوحـات و فرمانـدهان نظامی و سیاسـتمداران و نظایر ایشان را رهبری می کردنـد و تمام اساس و زیر بنـای جامعه را با نیرو و قاطعیّت در دست داشـتند،و قصـدشان نیز همین در اختیار داشـتن تمام اساس جامعه بود و به این سـبب بود که خود را در گوشه ای از جـامعه محبوس نمی کردنـد.خواست امامـان معصوم علیه السـلام فقـط آن نبود که به حکومت برسند بلکه،دارای هدفی بزرگتر بودند که آن،ساختن امّت اسلام و آماده کردن آن برای بقا و گسترش اسلام بود.

با لطبع،رسـیدن به حکومت یا به حکومت رساندن افراد امین و درسـتکار نیز در ضمن اهداف ایشان مطرح بود.از دیگر اموری که در چارچوب اهداف ائمّه قرار داشت آن بود که،امّت اسـلام، امّتی آگاه و پویا و مبارز باشد و نیز از نظامهای صـحیحی که از مکتب اسـلام نشأت می گیرد، بهره مند شود و همچنین امّت اسـلام،متوجه و به یاد خدا،و نیز دارای افرادی زاهد و بندگانی صالح باشد تا بدین ترتیب بتواند در علم و صـنعت بر تمامی امّتهای دیگر پیشـی گیرد.بدین ترتیب،امّت اسلام را در رسیدن به این اهداف،به حرکت واداشتند.

بنابراین،سیاست در خلال اهداف ائمّه علیه السـلام منظور بوده و چنین نبوده است که همهٔ اهداف ائمّه علیه السـلام را تشـکیل دهد.

بـدین ترتیب ائمّه علیه السـلام رهبری انقلاب آزادیبخش اصـلاح طلبانه را بر ضـد نظام بنی امیه و بنی عباس،عهـده دار بودند ولی،هیچ گاه به صورت مستقیم در این انقلاب دخالت نکردند،زیرا ایشان انقلابهای دیگری همچون انقلاب فرهنگی،علمی و گونه های دیگری از آن را رهبری می کردند در حالی که انقلاب سیاسـی را نیز به عهده داشـتند.اکنون می توانیم با ذکر چند نمونه این مسأله را روشن کنیم.

دعوت مختار به پذیرفتن رهبری رضای آل محمّد

امـام زین العابـدین علیه السـلام در عصـر انقلاب مختـار می زیست.بسـیاری از مورّخـان،از جمله ابو الفرج اصـفهانی صـاحب کتاب«مقاتل الطالبیین»و دکتر علی ساقی النشار نویسـندهٔ کتاب«نشأه الفکر الفلسـفی فی الاسـلام»و تا حـدّی دکتر حسن ابراهیم صاحب کتاب«تاریخ الاسلام السیاسی»و

بسیاری از مورّخـان دیگر به این حقیقت اعتقاد داشـتند که:مختار فردی مکتبی،انقلابی و مخلص بود که مردم را به پیوسـتن به رضای آل محمّد صلی الله علیه و آله یعنی امام زین العابدین فرا می خواند.

بدین ترتیب اگر مختار فردی مکتبی بوده،که مردم را به رضای آل محمّد دعوت می کرده است،پس چرا امام زین العابدین به کوفه نرفت و امـامت همـهٔ مردم را به عهـده نگرفت و رهـبری انقلاـب مختـار را که چنـدین مـاه در مسـند حکومت کوفه قرار داشت،نپـذیرفت بلکه،فقط به گرفتن سـر عبیـد اللّه بن زیاد بسـنده،و خداونـد را برای انتقام خون پـدر مظلومش،سـجده کرد.از سوی دیگر امام باقر علیه السلام چنین می فرماید:

«مختـار را دشـنام ندهیـد زیرا او قاتلاـن خانـدان مـا را به قتل رسانـد و انتقام ما را گرفت و زنان بیوهٔ ما را به ازدواج درآورد و اموال را در حالی که در سختی به سر می بردیم بین ما تقسیم کرد.»

می توان گفت،مختار از جانب امام زین العابـدین علیه السـلام به انقلاب فرمان داده شـده بود.امام بنا به دلایلی،به مختار گفت که مردم را به سوی محمّـد بن حنفیه دعوت کند و در همین زمان بر محمّد بن حنفیه لازم دانست تا رهبری انقلاب اسـلامی را به عهده گیرد زیرا،امام در همین زمان مشغول رهبری انواع دیگری از انقلابها بود.اوّلین کسی که زهد و پارسایی را به صورت یـک سنّت درآورد امـام زین العابـدین علیه السـلام بـود و هم او بود که رهـبری همـهٔ فقهـای زمـانش را بر عهـده داشت.همهٔ مـذاهب،امـام را تقـدیس کرده انـد و آثـار شـگرفی از زهـد و علـم امـام و نیز ارتبـاط امـام بـا خـدا و تـوجّه ایشـان بـه سـوی پروردگار،در سرزمینهای اسلامی باقی بود.

هنگـامی که تاریـخ را از نظر می گذرانیـد به شخصـیّتهایی همچون،سـعید بن مسـیب،سـعید بن جـبیر،جـبیر بن مطعم،ابو خـالد کـابلی،یحیی بن ام الطویل و زهری برمی خوریـد که همگی رهبران امّت اسـلام به شـمار می آمدنـد و از عناصـری بودنـد که سرنوشت امّت را رقم می زدند و سنّی و شیعه و خوارج و مرجئه و معتزله و اشاعره همگی بدین حقیقت اعتراف دارند که همهٔ این اشخاص از شاگردان امام زین العابدین علیه السلام بودند.

امام سیاسـتمدارانی همچون،مختار و نظامیانی همچون،ابراهیم بن مالک اشتر و عبد اللّه حر و افرادی مدیر،تربیت کرده،و ایشان را برای همکاری با انقلاب گسیل می داشته است.

امام زین العابدین و انقلاب فرهنگی

امام علیه السـلام در همین زمان مسـیب و سـعید و زهری را برای وظایف دیگری برمی گزیند و همزمان به نشـر اسـلام و بینش اسـلامی،در میان بردگانی می پردازد که فتوحات غیر معقول بنی امیه،آنها را به سـرزمین اسلامی کشانده بود.این بردگان،برای اسلام و حکومت اسلامی خطر بزرگی ایجاد کرده

بودند.امام در ایشان روحیهٔ مذهبی می دمید و از آنها مبلّغانی حقیقی می ساخت و دوباره به انقلابی از نوع دیگر می پرداخت.

امام صادق علیه السلام نیز از کسانی بود که انقلاب عموی خود«زید بن علی»را تأیید می کرد.نه ما و نه هیچ مورّخ دیگری نمی تواند بپذیرد که،برادر یا پسر عموی امام یا کسان دیگری که جزء پیروان مخلص ائمّه بودند،علیه سلطهٔ امام بشورند و صرفا بر مبنای هوا و هوس به انقلاب بپردازند بلکه،در این زمینه نقشه های خاصّی مطرح بود.ائمّه علیه السلام در یک زمان به چندین عمل می پرداختند و انقلاب سیاسی و جنبشهای آزادیبخش در ضمن فعّالیّتهای ایشان قرار داشت و ارتباط امام علیه السلام با مختار نیز در همین محدوده بود.

امام علنا در انقلاب شرکت نکرد زیرا شرکت علنی امام علیه السلام در انقلاب،عملی صحیح به شمار نمی رفت،چرا که ممکن بود انقلاب با شکست روبرو شود و با شکست نظامی انقلاب،امام و جنبش وی و همهٔ افراد مکتبی در جهان،به پایان کار خود می رسیدند و این اقدامی عاقلانه نبود.

زیرا امام در موضعی قرار داشت که سایر انقلابها را تغذیه می کرد و بطور کلّی و به شکل غیر علنی بر آنها اشراف داشت.

در این جا باید شجاعت و جانبازیهای مختار را در راه حق و حقیقت یادآور شویم زیرا،وی عدم تأیید ظاهری خود را از امام پذیرفت و بدون آن که سرّ بین خود و امام را فاش کند در جهت برپایی یک انقلاب کوشید.

در این زمینه تفاصیل بیشتری پیرامون ارتباط ائمّه علیه السلام و انقلابهای دیگر وجود دارد و تمامی حرکتهای سازندهٔ امّت اسلام،اعم از جنبش نظامی یا فرهنگی یا مذهبی یا حرکتهایی که در جهت گسترش قلمرو اسلامی بوده و نظایر آن بر مبنای نقشه ها و رهبری ائمّه معصومین علیه السلام صورت گرفته است.

در فصول آینده این واقعیّت تاریخی را به اثبات خواهیم رساند که ائمّه،پیشوایان حق و حقیقت بودند و موجب پیدایش انقلابهای مختلفی شدند،و امامت ایشان تنها بر مبنای وصیّت نبوده است که خواسته باشند هیچ تلاشی از خود نشان ندهند و اثری از خود در جهان باقی نگذارند.

با این ترتیب اختلاف موهومی که در ابتدای بحث بدان اشاره شد از میان می رود.

پی نوشتها:

-سفینه البحار،ج ۱،ص ۵۴۵.

-بحار الانوار،ج ۴۵،ص ۳۴۳.

ص:۸۲

جنبشهای سیاسی در حکومت امویان

اشاره

دربارهٔ عبـد الملك بن مروان گفته شده:که،وی فردی شـجاع،فاضل و پاك بوده است و مورّخان چاپلوس چنین ادّعا کرده اند که او دارای اطّلاعات زیاد و دانش فراوانی نیز بوده است.

خلیفه حکومت خود را با تهدید آغاز می کند

عبد الملك،در اوّلین خطابهٔ خود بر منبر شد و سیاست حوزهٔ حاکمیّت خود را ترسیم کرد و چنین گفت:«ای مردم!به خدا من خلیفه ای ضـعیف و سازشـکار نیسـتم که اندیشه ای سـست داشته باشد.هرکس با ما مخالفت کند کشته خواهد شد.و سپس از منبر فرود آمد .»آری،چنین است که،عبد الملك بن مروان،بنا به قول مقریزی«مورّخ چاپلوس»بهترین خلیفهٔ امویان به شـمار می آید.

عبد الملك در زندگی خود چه کرد؟

قبـل از هر چیز،به تفسـیر سـخن وی می پردازیم.مقصـود وی از خلیفـهٔ ضـعیف،عثمـان و مرادش از خلیفـهٔ سازشـکار،معـاویه و منظورش از خلیفهٔ سـست اندیشه،یزید بن معاویه بوده است.اوّلین اقدام وی گماشتن یک حاکم از جانب خود بود،حاکمی که هیـچ مـادری در طول تاریـخ پلیـدتر از او نزاده است،وی مظهر جنـایت،فسـاد،سـخت گیری،زورگـویی و توحّش به شـمار می رفت،آری او کسی جز حجّاج بن یوسف ثقفی نبود.عبد الملك،حکومت مکّه،مدینه،حجاز،یمن و یمامه را به او سپرد و سپس کـوفه و بصـره و منـاطق شـرقی بلکه،خراسـان و جز آن را نیز تحت حکومت وی قرار داد و عرصه را برای تبهکاریهـای او در- شرق و غرب حکومت اسلامی-باز گذارد.آمار جنایات

ص:۸۳

حجّاج نشان می دهد که،بجز نظامیانی که در جنگهای وی به قتل رسیدند،یک صد و بیست هزار نفر را ظالمانه به قتل رساند و هنگام مرگ حجاج،پنجاه هزار مرد و سی هزار زن،که شانزده هزار نفر آنان مجرّد بودند،در زندانهای وی به سر می بردند.حجّاج،مردان و زنان زندانی را در یک محل نگاه می داشت،در زندان هیچ پوششی نبود که زندانیان را از آفتاب تابستانی یا از برف و باران زمستانی حفظ کند.وی گونه های دیگری از شکنجه را نیز مرتکب می شد .

این جنایتکار را سلطانی به ولایت گماشت،که به قول مورّخان چاپلوس سلطانی عادل و خلیفه ای حکیم و دانشمند(عبد الملك بن مروان)به شمار می آمده است.با این مقیاس می توان سایر خلفای بنی امیه را نیز شناخت،خلفایی همچون:ولید بن عبد الملك که بسیاری از اختگان را در قصر خود گرد آورده بود.بنا به گفتۀ مورّخان،این عمل خصلت پلیدی بود که در خانۀ ولید بن عبد الملك به چشم می خورده است و بعدا به سایر فرماندهان نظامی سرایت کرده است.

این مطلب،به هیچ چیز جز،امر دبازی خلیفه دلالت ندارد،این انحراف در میان سایر اصحاب و فرماندهان نیز شایع بود ولی،در مورد یزید بن ولید قضیه روشنتر از آن است که چیزی گفته شود.

تمامی این افراد،اعم از یزید بن ولید و ولید بن عبد الملك و عبد الملك بن مروان و سلیمان بن عبد الملك،همگی در زندگی خود اشخاصی زیاده رو،مسرف و از نظر اخلاقی افرادی فاسد تلقّی می شدند،از سوی دیگر به دلایل مختلف،دارای عمری کوتاه بودند،مهمترین این دلایل آن بود که این خلفا مانند افراد تازه به دوران رسیده بودند و نعمتهای تمدّن،ایشان را از طریق اسراف و زیاده روی به فساد کشانده بود،برای مثال،یزید بن عبد الملك در جوانی مرد زیرا وی شیفتۀ«حبابه»معشوقۀ خود بود و پس از آن که معشوقۀ خود را از دست داد از بی تابی خود،بر معشوقۀ از دست رفته،چندین روز از تدفین او خودداری کرد تا این که جسدش فاسد شد.به او گفتند:مردم از بی تابی تو سخن می گویند و شأن خلافت بزرگتر از این است.وی معشوقۀ خود را به خاك سپرد و دائما بر سر قبرش حاضر می شد و بر«حبابۀ»از دست رفته،می گریست تا این که چند روز بعد او،نیز مرد.

مورّخان چنین نقل می کنند:

«روزی یزید در مجلس خود نشسته بود و«حبابه»و«سلاّمه»برای او آواز می خواندند،یزید بشدّت به وجد آمده گفت:می خواهم پرواز کنم،حبابه به او گفت:سرورم ما و امّت را به که می سپاری؟ ».ولید بن یزید بن عبد الملك روزی به این آیه برخورد:«و استفتحوا و خاب كلّ جبّار عنید،من ورائه جهنّم و یسقی من ماء صدید» (1)به دنبال آن،فرمان داد تا قرآنی برایش آوردند،وی

1- *) ابراهیم15/ و 16،و البته فتح و پیروزی نصیب رسولان الهی است و نصیب هر ستمگر و جبّار هلاکت و حرمان است،به دنبال کار هر گردنکش عنود آتش دوزخ خواهد بود و آبی که در دوزخ می آشامد،آب پلید چرکین است.

قرآن را هدف تیرهای خود قرار داد و شروع به تیراندازی به طرف آن کرد و چنین می گفت:

تهدّدنی بجبّار عنید فها أنا ذاک جبّار عنید

إذا ما جئت ربّک یوم حشر فقل یا ربّ مزّقنی الولید

(۱)

کشمکش داخلی،علّت دیگر کوتاهی عمر خلفا

خلفا پیوسته بر ضد یکدیگر می شوریدند و این نکته ای است که تاریخ جز در مواردی محدود آن را مطرح نکرده است.بسیاری از خلفای اموی در بستر خود به قتل رسیدند و برخی از آنان به دست مادران و بعضی دیگر به وسیلهٔ همسران یا برادرانشان کشته شدند.برادر،برادر را می کشت چنان که در مورد سلیمان بن عبد الملک نیز چنین شد زیرا،وی برادرش ولید را به قتل رساند.این احتمال را نیز می دهیم که گروههای مخالف به دربار سلاطین راه می یافتند و بعضی از ایشان را ترور می کردند.اینها واقعیّتهایی است که مورّخان از طرح آن غفلت ورزیده اند.

اوضاع سیاسی در زمان عبد الملک

از سوی دیگر عبد الملک بن مروان با لشگری از اهل شام به«طنان»وارد شد و منتظر فرمان ابن زیاد ماند.شب هنگام،خبر کشته شدن ابن زیاد و همراهان و شکست لشگریان او را دریافت کرد،در همان شب،خبر نابودی«ابن دلجه»-فرماندهٔ ارتش مدینه و لشگرش که مأمور جنگ با ابن زبیر بودند-نیز به عبد الملک داده شد،سپس خبر«ناتل بن قیس»که از سوی ابن زبیر حاکم فلسطین بود و همچنین گزارش حرکت مصعب بن زبیر از مدینه به فلسطین را به او دادند،بعد از آن، حرکت پادشاه روم به طرف امری بن فلنط و نزول او در مصیصه و حرکت وی به طرف شام را به اطلاع او رساندند،عبد الملک پس از آن،بر احوال دمشق آگاهی یافت و این که بردگان و او باش به تعبیر آنها-(یعنی محرومان)بر مردم شام خروج کرده و در کوهستان پناه گرفته اند، عبد الملک سپس دریافت که زندانیان دمشق درهای زندان را گشوده و بزور گریخته اند و لشگریان بادیه نشین،بر حمص و بعلبک و بقاع یورش برده اند.

در این شب خبرهای مصیبت بار دیگری از فجایع مختلف نیز به عبد الملک داده شد وی بر اخبار بسیار دیگری از این نوع آگاهی یافت.بدین ترتیب می توان به اوضاع حکومت اسلامی در آن روزگار پی برد که چگونه در یک شب حاکمی،این همه اخبار مختلف را از مناطق گوناگون

۱- *) تو مرا به آیهٔ «جَبّارٍ عَنِیدٍ» تهدید می کنی،پس بدان که من همان جبّار عنید هستم، هرگاه در روز قیامت به خدای خود وارد شدی،بگو که خدایا ولید مرا پاره کرد.

دریافت می کند.این مسائل،گسترش اختلافات را در میان امّت اسلام نشان می دهد و نیز میزان نیرومندی و مشروعیّت حکومت آن زمان را مشخّص می سازد،در حالی که برخی از مورّخان گمان می کنند که این خلیفهٔ اموی قویترین خلیفهٔ بنی امیّه به شمار می آید.کار بدان جا رسید که مروان بن حکم به دنبال تشخیص تزلزل حکومت امویان تصمیم گرفت با ابن زبیر بیعت کند ولی «اشدق»به وی توصیه کرد تا مردم را به بیعت خود فراخواند .

در این اوضاع غیر از جنبش مکتبی که از آن سخن گفتیم،جنبشهای جدید دیگری نیز شکل گرفته بود.در این جا باید مجموعهٔ جنبشهایی را که در تاریخ،همزمان با نهضت مکتبی صورت گرفته است،بررسی کنیم،زیرا شناخت این جنبشها،برداشت ما را از نهضت مکتبی عمیقتر می سازد.از جملهٔ این جنبشها،جنبش خوارج است.

[برخی از جنبشهایی که همزمان با نهضت مکتبی شکل گرفته اند:]

اوّل:جنبش خوارج

اشاره

خوارج گروهی بودند که از حکومت حضرت علی علیه السلام جدا شدند.کتابهای جدیدی که در دسترس ما هستند،ایشان را جبههٔ رادیکال یا حزب طرفدار اصلاحات اساسی در شؤون سیاسی و اجتماعی و بنا به تعبیر جدید جبههٔ رادیکال افراطی می نامند.

چرا و چگونه حزب خوارج تأسیس شد؟

همان طور که معروف است این جنبش اعتقاد داشت که،قبول حکمیّت به وسیلهٔ حضرت خطا بود،اگرچه خود ایشان همان کسانی بودند که بر قبول حکمیّت پافشاری می کردند:امام نیز با ایشان به جنگ پرداخت و به آنها چنین فرمود:«وای بر شما!ایشان اصحاب معاویه»قرآنها را بالا-نبردند مگر به خاطر آن که شما قدر و قیمت آن را دانسته و ایشان از ارزش آن غافلند،این عده قرآنها را بالا نبردند مگر به سبب خدعه و مکر و حیله وای بر شما،من با آنها جنگیدم تا به کتاب خدا گردن نهند،زیرا ایشان فرمان خدا را عصیان کردند و کتابش را رها،پس بر حق و هدف خود پایداری کنید و جنگ خود را با دشمنانتان ادامه دهید.معاویه و ابن عاص و ابن ابی معیط و حبیب بن سلمه و ابن النابغه و جز آنها اهل دین و قرآن نیستند،من آنها را بهتر از شما می شناسم،من ایشان را در کودکی و بزرگی مصاحبت کرده ام،آنها در کودکی بدترین کودکان و در بزرگی بدترین مردان به شمار می آیند. »

امام یک بار دیگر به خوارج چنین می فرماید:«چه چیز موجب شد بر ما خروج کنید؟» گفتند.قبول حکمیت در روز صفّین

امام فرمود:

«به خدا سوگندتان می دهم آیا من شما را از قبول حکميّت باز نداشتم؟و شما بوديد که نظرم را نپذيرفتيد!و از آن جا که شما جز حکميّت را نمی پذيرفتيد به قبول دو حکم گردن نهاديم تا بر طبق قرآن حکم کنند و آيا نگفتم که اگر بر طبق قرآن حکم کردند با آنچه با قرآن مطابقت داشته باشد،مخالفت نمی کنيم و از حکمی که با قرآن هماهنگ نباشد،مبرّاييم؟»

خوارج گفتند:به ما بگو آيا حکم قرار دادن افراد در جان ديگران عدالت است؟

حضرت فرمود:«ما هيچ کس را حکم قرار نداديم بلکه حکميّت را به عهدۀ قرآن گذارديم و قرآن چيزی جز خطی مکتوب در ميان دو جلد نيست،اين کتاب سخن نمی گويد بلکه،انسانها هستند که آن را بيان می کنند»

آنها در پاسخ گفتند:چرا در حکميّت ميان خود و ايشان زمان معيّنی را مقرّر کردی؟حضرت فرمود:«تا نادان واقعيّت را دريابد و دانا بر راه خود استوار باشد و اين که شايد خداوند در اين آتش بس،اوضاع امّت را اصلاح کند.به شهر خود درآييد»

ايشان به دنبال فرمان امام،به شهر وارد شدند تا اين که دو حکم کار خود را به پايان رساندند.

گفتگوی دو حکم در قريه ای به نام«حرور»در بيرون کوفه انجام شد.امام«عبد اللّه بن عباس»را نزد خوارج فرستاد،عبد اللّه بن عبّاس،نيز با ايشان بحث کرد و افراد بسياری،دلايل وی را قانع کننده يافتند و از نظر خود بازگشتند ولی عدّه ای همچنان بر موضع خود باقی بودند.حضرت پس از جنگ نهروان،از اجساد ايشان عبور کرد و چنين فرمود:«قاتل شما در واقع همان فريبندۀ شماست».

گفتند چه کسی ايشان را فريفت؟حضرت فرمود:«شيطان و نفس پليدشان»

آزادی انسان نزد علی عليه السلام

آنچه در زمان خلافت امير مؤمنان علی بن ابی طالب عليه السلام جريان داشت امکان ندارد در هيچ حکومتی در دنيا-که ادعای دموکراسی دارد-تحقق يابد،زيرا زمانی که اصحاب امام عليه السلام اختلاف پيدا کردند و در جناحهای متفاوت سازمان يافتند امام به استبداد کشيده نشد و برای تحميل خود بر ايشان به اعمال زور و ايجاد وحشت تمسّک نجست،بلکه کمال آزادی را در عمل، بر طبق خواست خود آنها يعنی قبول حکميّت،به ايشان واگذار کرد علی رغم آن که حضرت فکر حکميّت را بشدّت ردّ می کرد،و امام به يقين می دانست که اين ترفند چيزی جز نيرنگی عظيم و دسيسه ای غير انسانی نيست.

به هرحال،علی رغم موضع صحیح امام،گروه خوارج از لشگر امام جدا شدند و در نهروان علیه امام صف آرایی کردند.خوارج قبل از این جنگ به مداین رفته و عبد اللّه بن حباب کارگزار امام علیه السلام را به طرز فجیعی سر بریدند و شکم همسر حاملهٔ وی را دریدند و زنهای دیگری را نیز به قتل رساندند.

این گروه بعدا به یک حزب پویا و فعّال تبدیل شد و برخی از مخالفان حکومت اسلامی را زیر چتر خود گرفت.این حزب همان حزبی بود که با دولت اموی مخالفت شدیدی داشت.حزب خوارج پس از نهضت مکتبی،قویترین نیرو به شمار می رفت به علاوهٔ آن که،اعضای آن افراد سنگدلی بودند که از ریختن خون ابایی نداشتند.

چنان که نقل شده است،در جنگی که بین خوارج و عبید اللّه بن زیاد در اهواز در گرفت چهل نفر از خوارج به فرماندهی«ابن حصن التمیمی» دو هزار نفر از افراد عبید اللّه را شکست دادند، این برخورد در تاریخ،واقعه ای منحصر به فرد تلقّی می شود.

این حزب توانست برای مدّتی بر کوفه حکومت کند،همچنان که توانست در فرصتهای دیگری بر بصره و خراسان و مداین و بحرین و یمن و عمان سیطره یابد.مدّت حکومت حزب خوارج بر این مناطق،با یکدیگر فاصلهٔ زمانی زیادی داشته است،به اضافهٔ آن که این حزب توانست مدّتی بر سرندیب(سریلانکا)تسلّط یابد و حکومتی تشکیل دهد.خوارج کسانی بودند که جریان مخالفت در شمال آفریقا(مغرب-تونس-الجزایر-لیبی)را تأیید،و با یاری رساندن و تدارکات،ایشان را پشتیبانی می کردند.

دوّم:جنبش زبیریها

اشاره

در این جا حقیقتی به چشم می خورد که قبل از پرداختن به نهضت زبیریها،باید بدان اشاره شود:پس از آن که حکومت اسلامی از مسیر شرعی و صحیح خود خارج شد،سیاست نیز،بر مبنای فساد و مصالح شخصی و هوا و هوس در میان امّت جریان گرفت و ارزشهای والای حضرت محمّد صلی الله علیه و آله در سیاست،به دست فراموشی سپرده شد.زور و رشوه و نیرنگ،میزان و ملاک نامزدی هر خلیفه بود و از این جاست که نقش امامان معصوم علیه السلام در بازگرداندن ارزشهای محمّدی و برگرداندن خلافت شرعی و الهی به مجرای اصلی خود،ظهور می یابد.با الهام از این بینش که یکی از اصلی ترین و اساسی ترین بینشهاست،حوادث تاریخی و سیر دگرگونیهای انسان در زندگی درک می شود.

پدر عبد اللّه بن زبیر بن عوام،از کسانی بود که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله با کفّار جنگیده بود و بعد

به جرگهٔ یاران علی علیه السلام درآمد ولی،هنگامی که پسرش بزرگ شد عامل گمراهی پدرش شد.قضیه عبد اللّه بن زبیر مشهور است و نیازی نیست که دوباره آن را مطرح کنم.عبد اللّه کسی بود که،در ایجاد شورش پدرش زبیر بن عوام و طلحه و عایشه نقش بسزایی داشت،اینها کسانی بودند که در جنگ معروف«جمل»با علی علیه السلام به جنگ پرداختند.

عبد اللّه بن زبیر،طمع تصدّی منصب خلافت را داشت و شاید عایشه دختر ابو بکر و همسر پیامبر صلی الله علیه و آله او را چنین پرورش داده بود و بلند پروازیهای او را تقویت می کرد و هم او بود که عبد اللّه را از آغاز،نامزد خلافت کرد.عبد اللّه نیز از مکّاری و حیله گری بسیاری برخوردار بود.

عبد اللّه چون،حکومت اسلامی را متزلزل دید،ادّعای خلافت کرد و مکّه را گرفت و بر مدینه تسلّط یافت و گروهی از علویان را گرفت و به زندان افکند و دیگران را در شعب ابی طالب محصور کرد.وی مصعب بن زبیر را به فلسطین و سپس به عراق فرستاد و توانست تا حدّی بر این مناطق سیطره یابد.دستگاه حکومت اسلامی نیز به دلیل کینه ای که از حکومت بنی امیه در دل داشت به عبد اللّه تمایل نشان می داد زیرا بنی امیه در آن زمان طغیان خود را به بالاترین حدّ خود رسانده بودند.عبد اللّه همچنین موفّق شد مصر و تمامی شهرهای ماورای آن را بگیرد،بدین ترتیب او توانست حکومت اموی را همچون دستبندی که مچ را در بر می گیرد،محاصره کند.حکومت عبد اللّه از عراق شروع و به مصر و دول دیگر اسلامی ختم می شد.

چرا و چگونه ابن زبیر سقوط کرد؟

مراکز ارتش مزدوری که در سوریه بودند که ما قبلا هنگام بیان ترکیب ارتش و طبیعت مردم شام،از آن سخن گفتیم-همچنان از بنی امیه،طرفداری می کردند و پس از مدّتی کوتاه توانستند بر ابن زبیر غلبه یابند.ولی دلیل اصلی سقوط ابن زبیر پس از نه سال(۶۳-۷۲)آن بود که،وی در میان طرفداران خود فردی مستبد و دیکتاتور بود و در نظرات خود نیز هیچ گونه ثباتی نداشت و سیاست مشخّصی را دنبال نمی کرد.نامزد شدن عبد اللّه برای خلافت،او را در برابر نهضت مکتبی و جریانهای دیگر قرار می داد.از سوی دیگر وی،در امور حکومت هیچ گونه تدبیری نداشت و شدیدا بخیل،و نیز در برخورد خشن بود و صفات پلید بسیار دیگری را در بر داشت،خدای را سپاس که مؤمنان را از شرّ او رها ساخت.چرا که بنی امیّه به تنهایی برای امّت اسلام بلایی بزرگ به شمار می رفت چه برسد به آن که،بلایی دیگر نیز بدان افزوده شود.

سوّم:جنبش فقها

پیشتر از جنبش فقها سخن گفتیم،ولی در مناطق اسلامی آن روزگار،گروههای دیگری هم بودند که،تحت تأثیر مکتب رسالت قرار داشتند.

در این زمان،افرادی یافت می شدند که دارای حسن نیّت و سرشتی پاک بودند و علیه اوضاع فاسد زمان مبارزه کردند.شاید بتوان گفت،این مبارزه بدون هیچ گونه هدف مشخّصی یا طرح از پیش تعیین شده ای صورت می گرفت،انقلابی که صرفا به دلیل نشان دادن عکس العمل در برابر اوضاع موجود جامعه انجام می شد.فقها انقلاب می کردند ولی،پس از آن که اوضاع بسرعت تغییر می یافت به کار سابق خود می پرداختند.از جملهٔ این جنبشها،جنبش مردم مدینه بود.

قیام مردم مدینه

ظلم و ستم یزید و کارگزاران وی،مردم را در بر گرفته بود و فسق و فجور او،در کشتن نوهٔ رسول اللّه صلی الله علیه و آله و یاران وی و نیز میگساریهای او آشکار شده بود،او شیوهٔ فرعون را دنبال می کرد، بلکه می توان گفت فرعون نسبت به ملّت خود و نیز نسبت به خواص و عوامّ بارگاه خود،از یزید ظلم و تعدّی کمتری روا می داشت مردم مدینه،کارگزار یزید در مدینه(عثمان بن محمّد بن ابی سفیان)و مروان بن حکم و سایر بنی امیّه را از شهر اخراج کردند،زیرا مردم مدینه یزید را رهبر خود نمی دانستند و او را در میان خود«مست»می خواندند و معتقد بودند که سابقهٔ یزید در حکومت اسلامی مخدوش است.

دلایل شکست جنبش مدینهٔ منوّره

در این جنبش،بعضی از فقها و صحابه به چشم می خوردند و طبیعه جنبشی این چنین پیشاپیش،محکوم به شکست بود.چرا؟

برای این که،حکومت اسلامی دارای محدوده ای وسیع بود،بدین سبب یا باید یک حرکت فراگیر انجام می گرفت و یا اصلا هیچ اقدامی صورت نمی پذیرفت چرا که انرژی این نهضتها به هدر می رفت زیرا هر جزئی بر اجزاء دیگر تأثیری نسبی داشت.بویژه،آن که مدینه دارای موضعی استراتژیک و ممتاز نبود و تنها شهری محدود بود که هر لشگر بیگانه ای می توانست آن را مورد هجوم قرار دهد.

این همان چیزی بود که در عمل رخ داد،مسلم بن عقبه(یا به تعبیر معاصران او،مسرف بن

عقبه)شهر مدینه را محاصره کرد و بر اهالی آن تسلّط یافت و به قتل و غارت ایشان پرداخت و عدهٔ زیادی از آنها را به قتل رساند تا این که به مسجد رسول اللّه صلی الله علیه و آله رسید.بهترین افراد مدینه یعنی، صحابه نیز از کسانی بودند که به دست وی به قتل رسیدند.

امام زین العابدین علیه السلام و جنگ مردم مدینه

مورّخان در این جا حادثه ای را ذکر می کنند که،میزان صحّت آن معلوم نیست،قضیه بدین ترتیب بوده است که:«مسلم به امام زین العابدین هیچ گونه تعرّضی نکرد زیرا زمانی که یزید، مسلم بن عقبه را به سوی مدینه فرستاد به او چنین گفت:هرگاه بر مدینه تسلّط یافتی.سه روز اموال و چهار پایان و نیز اسلحهٔ ایشان را برای لشگریان خود غارت کن،پس چون سه روز سپری شد مردم را رها کن و علی بن الحسین را زیر نظر بگیر و به او آسیبی مرسان و به والیان نیز سفارش کن که با وی بخوبی رفتار کنند. »

شاید یزید چنین می پنداشت که امام علی بن الحسین علیه السلام فرزند همان امامی است که با قتل وی ارکان حکومت امویان متزلزل شد،پس چگونه ممکن بود این امام را نیز که سرور و پدر امّت بود به قتل رساند!چرا که این عمل،به منزلهٔ اعلام خاتمهٔ حکومت بنی امیه تلقّی می شد بویژه آن که،یزید در این زمان می کوشید از جنایتی که در حقّ امام حسین علیه السلام کرده بود براءت حاصل کند.

آیا عبد الملک اموی،همان کسی نبود که نامه ای به این مضمون به حجاج نوشت:«به نام خداوند بخشندهٔ مهربان،از عبد الملک بن مروان به حجّاج بن یوسف.امّا بعد،مرا از ریختن خون خاندان عبد المطلب معاف بدار،زیرا خاندان ابو سفیان از زمانی که دست خود را به خون ایشان آلوده کرد،مدّت زیادی بر مسند حکومت باقی نماند.والسّلام»شاید رمز طولانی شدن حکومت عبد الملک در همین نکته نهفته باشد.

از ابو ایوب روایت شده است که وی از ابو جعفر علیه السلام چنین شنیده که امام فرمود:«یزید بن معاویه(یا آن چنان که در بحار آمده مسلم بن عقبه)به قصد حج از مدینه عبور می کرد.وی فردی از قبیلهٔ قریش را احضار کرد،مرد قریشی نزد او آمد.یزید به او گفت:آیا اقرار می کنی که بنده و بردهٔ من هستی،اگر بخواهم تو را می فروشم و اگر بخواهم آزادت می کنم؟مرد قریشی در پاسخ گفت:

ای یزید!به خدا سوگند حسب و نسب تو از من شریفتر نیست و پدر تو نیز در زمان جاهلیّت و اسلام، از پدر من برتر نبوده است و تو از من متدیّنتر و بهتر نیستی پس چگونه به آنچه می گویی اقرار کنم؟! یزید به او گفت:به خدا سوگند اگر اقرار نکنی تو را خواهم کشت.مرد قریشی به او گفت:کشته شدن من بزرگتر از کشته شدن حسین بن علی علیه السلام نوهٔ رسول اللّه صلی الله علیه و آله نیست.به دنبال آن،مرد

قرشی به دستور یزید به قتل رسید.یزید،سپس امام علی بن الحسین علیه السلام را احضار کرد و به او همان سخنانی را گفت که به آن مرد قرشی گفته بود.امام علیه السلام به او فرمود:آیا اگر اقرار نکنم مرا هم چون آن مرد قرشی به قتل خواهی رساند؟یزید(لعنه اللّه)گفت:آری.حضرت چنین فرمود:

آنچه می گویی اقرار می کنم،من بندهٔ مضطرّی هستم که اگر خواستی مرا نگاه دار و اگر خواستی بفروش.یزید(لعنه اللّه)گفت:حفظ کردن خونت برای تو شایسته تر است و این سخن از شرف تو نکاست .»

در کامل ابن اثیر چنین آمده است:«مسلم بن عقبه امام زین العابدین علیه السلام را همچون سایر مردم مدینه به بیعت با یزید مجبور نکرد.»

سپس مسلم،با اهانت تمام(یعنی بیعت همراه با اظهار بندگی و بردگی)از سایر مردم مدینه بیعت گرفت ولی،امام علی بن الحسین علیه السلام از مردم مدینه شفاعت کرد.بدین ترتیب مسلم راهی جنگ با عبد اللّه بن زبیر شد امّا،در راه درگذشت

چرا ائمّه علیه السلام با خلفا بیعت می کردند؟

می بینیم که برخی از ائمّه با خلفای زمان خودشان بیعت کردند،آیا بیعت ایشان عملی صحیح به شمار می آید؟گروههایی همچون خوارج که در سرزمین اسلامی شکل گرفتند و ناظر بر بعضی از جریانهای معاصر بودند،اعتقاد داشتند که بیعت ائمّه علیه السلام عملی نادرست بوده است و معتقد بودند که حتّی،اگر به قیمت کشته شدن ائمّه علیه السلام تمام می شد باز باید از بیعت کردن خودداری می کردند،زیرا کشته شدن و زندانی شدن ایشان،در راه خداست و تنها نکتهٔ حایز اهمیّت آن است که،سخنی که با اعتقاد و باورشان منافات دارد،به زبان نرانند.

ولی این اندیشه با تفکّر صحیح و اصیل تناقض دارد زیرا انسان هنگامی که می بیند فرد طغیانگری خیال نابودی او را دارد،می تواند آنچه را که موجب رضایت دشمن شود به زبان آورد امّا همچنان بر موضع خود پایدار باشد و قبلا گفتیم که امامان معصوم علیه السلام بر ضد حکومت اموی دارای موضعی ثابت و مخالف بودند.

از«مثالی»چنین نقل شده که گفته است:هر ساله یک بار آن هم هنگام حج،امام علی بن الحسین علیه السلام را دیدار می کردم.در یکی از سالها که در خدمت ایشان بودم،چنین فرمودند:

«به من گفتند که بر در،کسی تو را می طلبد،به طرف در رفتم و مردی را دیدم که کنیزی همراه داشت و آستین او را به دست گرفته بود،کنیزک پوششی بر روی داشت.به آن مرد گفتم:

چه می خواهی؟گفت:علی بن الحسین علیه السلام را می خواهم.گفت:من علی بن الحسین هستم.آن

مرد گفت:من فرستادهٔ مختار بن ابی عبیده ثقفی هستم وی،بر تو سلام فرستاده و چنین پیغام داده است:این کنیز در منطقهٔ ما به فروش گذاشته شده بود،من نیز آن را به ششصد دینار خریدم.پس، آن را بگیر و هرطور که خواهی از او استفاده کن.آن مرد نامه ای به من داد،در این هنگام مرد و کنیزک را داخل منزل بردم و جواب نامهٔ مختار را نوشتم.مشخّصات مرد را پرسیدم و سپس به کنیز گفتم:نامت چیست؟گفت:حوزاء.وی را برای من آماده کردند و با او ازدواج کردم.ثمرهٔ این ازدواج را زید نامیدم و او را بسیار دوست می دارم،زید همین جوانی است که می بینی و خواهی دانست که چرا به او علاقه مندم .»

واگذاری رهبری جنبش مکتبی،به عهدهٔ محمّد بن حنفیه

مکاتبه و ارتباط بین مختار و محمّد بن حنفیه به چه معناست؟

این ارتباط،معنایی جز خشنودی امام از اقدام مختار ندارد.محمّد بن حنفیه-همچنان که پیشتر گفتیم-به نمایندگی از طرف امام،رهبری حرکت مختار را به عهده گرفت.«جعفر بن نما» می گوید:از پدرم(رحمه اللّه علیه)روایت می کنم که،گروه زیادی از مکتبیها،اعم از اهالی کوفه و رؤسای قبایل،می خواستند نزد محمّد بن حنفیه بیایند و از او دربارهٔ مختار-که ندای انتقام گرفتن از امویان را سر داده بود و در کوفه به رضای آل محمّد فرا می خواند-سؤالاتی کنند.ایشان در میان خود چنین می گفتند که:مختار می خواهد که ما برای انتقام خروج کنیم،ما نیز با وی بیعت کرده ایم و نمی دانیم که آیا،محمّد بن حنفیه او را فرستاده است یا نه؟بدین سبب نزد محمّد بن حنفیه آمدند،عبد الرحمن بن شریح،سخن خود را با حمد و ستایش خدا آغاز کرد و به محمّد بن حنفیه گفت:امّا بعد،همانا خداوند،شما اهل بیت را به فضیلت مخصوص،و به نبوّت مشرّف گردانیده و حقّ شما را بر این امّت زیاد کرده است.شما به مصیبتی(مصیبت امام حسین علیه السلام) گرفتار آمدید که همهٔ مسلمانان را در بر گرفت،حال مختار به صحنه آمده است و چنین می پندارد که از جانب شماست،وی ما را به کتاب خدا و سنّت نبیّ صلی الله علیه و آله دعوت می کند و از ما می خواهد که انتقام خون اهل بیت را بگیریم،ما نیز بدین جهت با وی بیعت کردیم.حال اگر ما را به پیروی از او فرمان می دهی،پیرویش می کنیم و اگر ما را بر حذر می داری،از او دوری می کنیم.در این جا، جعفر بن نما،از پدرش چنین نقل می کند:محمّد بن حنفیه به ایشان گفت:برخیزید تا به سوی امامان علی بن الحسین علیه السلام رویم.هنگامی که بر امام وارد شدند محمّد خبری که ایشان را به آن جا کشانده بود،برای امام بیان کرد.امام علیه السلام فرمود:«ای عمو!اگر برده ای سیاه پوست،تعصّب ما اهل بیت را داشت بر مردم واجب می شد که او را یاری دهند.من این کار را به عهدهٔ تو

ص:۹۳

می گذارم،هرچه می خواهی بکن»ایشان پس از آن که کلام امام را شنیدند،از محضر امام خارج شدند و با خود چنین می گفتند:امام زین العابدین علیه السلام و محمّد بن حنفیه به ما اجازه دادند.

مختار از رفتن این عده به سوی محمّد بن حنفیه اطّلاع یافت و می خواست قبل از آن که این عدّه باز گردند قیام خود را همراه با گروه مکتبیها آغاز کند ولی،چون فرصت نهضت(با تأیید محمّد بن حنفیه و امام)برای وی میسّر گشت،خطاب به ایشان چنین گفت:گروهی از عمل من دچار شک و تردید شدند،در این جا افرادی که پیش محمّد حنفیه رفته بودند وارد شدند.مختار به آنها گفت:شما را چه می شود!چرا به شک افتاده اید و گمراه شده اید؟گفتند:ما به یاری تو فرمان داده شدیم.مختار گفت:ای دینداران،گروهی از شما می خواستند مصداق دعوت مرا بشناسند لذا به سوی امام هدایت و فرزند مصطفی-یعنی امام زین العابدین علیه السلام رفتند امام به آنها فرمود که مختار پشتیبان و فرستادهٔ ماست و شما را به پیروی و اطاعت از من فرمان داده است.وی در ادامهٔ سخنان خود،ایشان را به فرمانبرداری از خود و بسیج شدن مردم،تشویق کرد و گفت که حاضران،این سخنان را به گوش افرادی که حضور ندارند،برسانند .

مختار به امام زین العابدین علیه السلام محبّت می ورزید

فلسفه ای که می توانیم از قصّهٔ مذکور برداشت کنیم آن است که امام علیه السلام نمی خواست در آن زمان مستقیما در قیامهای مسلّحانهٔ امّت شرکت کند.در این جا برای بیان میزان محبّت و دوستی مختار نسبت به امام علیه السلام واقعه ای را ذکر می کنیم.

از«منهال بن عمر»نقل شده که گفته است:هنگام بازگشت از مکّه،خدمت امام علی بن الحسین علیه السلام رسیدم.امام فرمود:«ای منهال!حرمله بن کاهل اسدی چه می کند؟»-حرمله یکی از فرماندهانی بود که با امام حسین علیه السلام جنگیده بود-عرض کردم:او را زنده در کوفه رها کردم.

امام علیه السلام دو دست خود را بلند کرد و گفت:«پروردگارا!گرمای آهن را به او بچشان،پروردگارا! گرمای آهن را به او بچشان،پروردگارا!گرمای آهن را به او بچشان»منهال گفت،به کوفه آمدم و مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی والی کوفه شده بود.او(مختار)دوست من بود.من چند روزی در خانه ماندم تا دیدوبازدید مردم تمام شد سپس سوار اسب شدم و مختار را خارج از خانه اش دیدار کردم.

مختار گفت:ای منهال چرا نیامدی تا ولایت ما را تبریک بگویی و در امور حکومتی با ما همکاری کنی؟به او گفتم که در مکّه بودم و اخیرا به کوفه آمده ام.با او همراه شدم و در راه با یکدیگر سخن می گفتیم تا این که به«کناس»رسیدیم وی در آن جا توقّفی کرد و انگار که منتظر چیزی بود،زیرا محل حرمله بن کاهل را به وی خبر داده بودند و او نیز کسی را سوی حرمله فرستاده

بود،طولی نکشید که گروهی دوان دوان و گروهی هیجان زده نزد او آمدند و چنین گفتند:ای امیر بشارت ده که حرمله بن کاهل دستگیر شد،طولی نکشید که حرمله را آوردند،مختار چون به او نگریست گفت:سپاس خدای را که مرا بر تو مسلّط گردانید سپس گفت:جلاد،جلاد در این وقت جلادی را آوردند مختار به او گفت:دو دستش را قطع کن،وی دو دست حرمله را قطع کرد سپس گفت:دو پایش را نیز قطع کن وی دو پای او را نیز قطع کرد،در این هنگام مختار فرمان داد تا آتشی بر پا کنند،به دنبال فرمان مختار،مقدار زیادی نی آوردند و آتشی بر پا کردند و حرمله بن کاهل را به درون آتش انداختند و آتش،وی را از هر سو در بر گرفت.گفتم:سبحان اللّه!مختار گفت:ای منهال!البته تسبیح بسیار پسندیده است ولی چرا تسبیح گفتی؟گفتم:ای امیر!هنگام بازگشت از مکّه خدمت امام علی بن الحسین علیه السلام رسیدم ایشان به من فرمودند:ای منهال!حرمله بن کاهل چه می کند؟من نیز در پاسخ عرض کردم که وی را زنده در کوفه رها کردم،امام دو دست خود را بالا برد و چنین فرمود:«پروردگارا گرمای آهن را به او بچشان،پروردگارا گرمای آهن را به او بچشان،پروردگارا گرمای آهن را به او بچشان»مختار گفت:تو خود این فرموده ها را از امام علیه السلام شنیدی؟گفتم:آری به خدا سوگند خود شنیدم که چنین می فرمود:در این جا مختار از مرکب خود فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد و سجده ای طولانی به جا آورد.سپس برخاست و بر مرکب خود سوار شد،در این هنگام حرمله کاملا سوخته بود.من نیز سوار مرکب شدم و با وی به راه افتادم تا این که به مقابل خانهٔ من رسیدیم،به او گفتم:ای امیر!آیا مرا با آمدن به خانه ام سربلند و مفتخر می فرمایی و با صرف غذا به ما افتخار می دهی؟(یا ما را با صرف غذا«تحریم»می کنی (۱))

مختار گفت:ای منهال!تو مرا به سه دعای امام آگاه گردانیدی،دعاهایی که خداوند به دست من آنها را مستجاب فرمود،آیا مرا به خوردن می خوانی!در صورتی که امروز،روزی است که برای سپاس پروردگار و برای آنچه که با توفیق الهی توانستم انجام دهم،باید روزه بگیرم.

زیرا،حرمله کسی بود که سر امام حسین علیه السلام را از کوفه به شام برد .

این بود اوضاع سیاسی و اوضاع نهضتهایی که با جنبش مکتبی همزمان بود.

این جنبشها برای امّت اسلامی چه ارمغانی به همراه داشتند؟

با چشم پوشی از این که آیا جنبشهای مذکور در خط اصیل مکتب بوده اند یا نه،این سؤال همچنان به قوّت خود باقی است که،نهضتهای موجود چه سودی برای امّت اسلامی داشتند؟

۱- *) زیرا هر عربی که غذای دیگری را می خورد بین آن دو حرمت و عهدی ایجاد می شد و هریک از آنها از اذیّت دیگری در امان می ماند.

هزاران نفر که در جنبشهای مختلف جان خود را از دست دادند در نهایت،چه چیز را تحقّق بخشیدند؟جواب این سؤال را می توان بدین گونه داد:

بنی امیه می خواستند،امّت اسلامی را به مجموعه ای از بردگان تبدیل کنند و تمام کارها فقط طبق فرمان آنها انجام پذیرد.مگر مروان در اوّلین روز خلافتش چنین نگفت:«از خلافتی که خداوند به ما داده است چه می خواهید؟آیا می خواهید لباسی را که خدا بر تن ما کرده است بیرون آورید؟»

آری اندیشۀ ایشان این چنین بود،اگر این طرز تفکّر در میان امّت،آن طور که آنها می خواستند،حاکم می شد و مورد پیروی و تأیید مسلمانان قرار می گرفت،امّت اسلامی از میان می رفت و از جوهرۀ اسلام نشانی باقی نمی ماند.آیا یزید بن معاویه همان کسی نیست که این اشعار را سروده است:

(۱)لیت أشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الأسل

لست من عتبه إن لم أنتقم من بنی أحمد ما کان فعل

سپس می گوید:

(۲)لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل

(۳)تلعب بالخلافه هاشمی بلا وحی أتاه و لا کتاب

فقل للّه یمنعنی طعامی فقل للّه یمنعنی شرابی

آیا مروان همان کسی نبود که،پس از مسلمان شدن پیوسته،رسول اللّه صلی الله علیه و آله را آزار می داد و مسخره می کرد و آیا هم او نبود-خداوند رویش را زشت گرداند-که رسول اللّه صلی الله علیه و آله را در یکی از اتاقهای ایشان زیر نظر گرفته بود و رسول اللّه صلی الله علیه و آله نیز چون او را شناخت با عصبانیّت بیرون آمده و گفت:«این چلپاسه را نزد من شفاعت نکنید.»رسول اللّه،او را از مدینه اخراج کرد و گفت:

«هرگز نباید با من در یک شهر زندگی کند.»

شگفتا!که اوضاع امّت اسلامی به کجا رسیده بود،که افرادی شرابخوار و میمون باز و زن باره و کافر به امارت این امّت رسیده بودند.من این مطلب را به خاطر خدا و انسانیّت می گویم که:اگر

۱- *) ای کاش اجداد من که در جنگ بدر شرکت داشتند،بی تابی خزرج را از فرود آمدن نیزها می دیدند. از عتبه

نیستم،اگر از خاندان محمّد،به خاطر کارهایی که کرده اند انتقام نگیرم.

۲- **) بنی هاشم سلطنت را به بازی گرفت،نه خبری از خدا رسیده است و نه وحیی نازل گشته است.

۳- ***) فردی از بنی هاشم خلافت را به بازی گرفت،بدون انکه وحیی به او رسیده باشد یا کتابی بر او نازل شده باشد. پس به خدا بگو که اگر می تواند از خوردن من جلوگیری کند،یا اگر می تواند از شراب خوردن ممانعت کند.

ارادهٔ پروردگار به برگزیدن ائمّه ای تعلّق نمی گرفت که مردم را هدایت کنند،همهٔ مسلمانان گمراه می شدند و آیا کسی جز ائمّه علیه السلام یافت می شد که به امّت روحیه دهد و به تربیت فقیه همّت گمارد و جنبشهای مختلفی ایجاد کند و با فلسفه های بیگانه به مبارزه برخیزد و کفر تبهکاران را باطل کند و پرچم توحید را به اهتزاز درآورد؟ائمّه،روحیهٔ جهاد را در فاتحان مسلمان می دمیدند،روحیه ای که در نتیجهٔ فساد رو به نابودی گذاشته بود،فسادی که در میان امّت،در حال رشد بود و چیزی نمانده بود که در رگهای مسلمانان جریان یابد.

سخن خود را دوباره تکرار می کنیم.این جنبشها،عواملی به شمار می آمدند که مقداری از آزادگی و تمدّن امّت را حفظ کردند و اگر این نهضتها افزایش می یافت آزادگی و تمدّن مسلمانان نیز بیشتر می شد.ولی،همین مقدار آزادگی که ناشی از ایثار افراد مکتبی بود،به گونه ای وجود امّت و بقای آن را تأمین می کرد،وگرنه خون ریزیها و قتل و غارتها و پرده دریها،به خانهٔ تمامی مسلمانان کشیده می شد.

آیا یزید،به مسلم بن عقبه دستور نداد که سه روز مدینه را غارت کند و هرکس را که به بردگی خویش اقرار نکرد،بکشد؟

آیا یزید در همین سال کعبه را منهدم نکرد؟

در آینده و در زمان حاضر،هر امّتی که سکوت اختیار کند و سیاست را به خود واگذارد نه تنها،به ذلّت کشیده می شود بلکه،بدون شک نابود خواهد شد.سرخپوستان آمریکا،نمونهٔ مشخّصی از این واقعیّت هستند و نمونه های تاریخی بسیاری نیز یافت می شوند که این حقیقت را تقویت می کنند.

در این جا به بررسی زندگی امام زین العابدین علیه السلام پایان می دهیم.

پی نوشتها:

-کتاب العقد،ج ۱،ص ۲۸۷.

-مروج الذهب،مسعودی،ج ۳،ص ۱۶۶.

-همان مأخذ،مسعودی،ج ۳،ص ۱۹۹.

(۴)-همان مأخذ،مسعودی ج ۳،ص ۹۸.

-همان مأخذ،مسعودی ج ۳،ص ۸۶.

-همان مأخذ،مسعودی ج ۲،ص ۳۹.

-کامل،ابن اثیر،ج ۵،ص ۱۳۵-۱۶۰،یا تاریخ طبری،ج ۹،ص ۱۵۵.

(۸)-تاریخ الامم و الملوک،طبری،ج ۶،ص ۱۷۴.

(۹)-مروج الذهب،مسعودی،ج ۱.

-کامل،ابن اثیر،ج ۴،ص ۴۸.

-الکافی،ج ۸،ص ۲۳۴.

-همان مأخذ،ج ۴،ص ۵۱.

-بحار،ج ۴۶،ص ۱۸۳.

-همان مأخذ،ج ۴۵،ص ۳۶۳-۳۶۴.

-همان مأخذ،ج ۴۵،ص ۳۳۲.

جنبش زیدیه در زمان حضرت باقر و صادق علیهما السّلام

اشاره

امام زین العابـدین علیه السـلام در مدینـهٔ منوّره وفات کردند و خبر رحلت ایشان در شـهر منتشـر شد و جهان اسـلام را ابری از اندوهی ژرف،فرا گرفت و امام باقر علیه السـلام پس از پدر،رهبر شرعی امّت اسلامی گردید.در زمان امام باقر علیه السلام بود که انقلاب زیدیه و پیامدهای آن تحقّق یافت.زید بن علی (برادر کوچکتر امام باقر علیه السلام)چه کرد؟

اگرچه جنبش زیـد،در تاریـخ از اهمیّت زیـادی برخوردار نیست،ولی،توانست در نهضت مکتبی،جریـان جدیـدی به نام زیـدیه ایجاد کند.

جنبش زیـدیه،تنهـا در عـدم همکـاری بـا نظامهـای حکومتی و سـازش ناپـذیری ماننـد اغلب نهضـتهای اسـلامی می مانـد،ولی زیـدیه،به نسـبت سایر جنبشـها از سازمانـدهی و آگاهی بیشتری برخوردار بود،و به همین دلیل نهضـتهای دیگر،بسـیار جلوتر از نابودی زیدیه از میان رفتند.

نهضت زیـدیه،بر سـرزمینهای اسـلامی بسـیاری،در جهان حکومت کرد.آخرین نقطـهٔ تحت حکومت زیـدیه،یمن بود و آخرین کسـی که-به اسم زیـدیه-بر یمن حکومت می کرد،امام سـیف الاسـلام البـدر بود که پس از کناره گیری از حکومت،به دنبال کودتای نظامی به رهبری عبد اللّه سلال،همچنان زنده است.

پس زیـد چه کرد؟و چگونه جنبش وی به یک جریان اجتماعی تبـدیل شـد؟ما به عنوان مورّخ باید این سؤالات را مطرح کنیم ولی،سؤال دیگری نیز باقی است که از خود به عنوان کسی که به خط مکتبی اعتقاد دارد،می پرسیم:

ارتباط بین نهضت زید بن علی و جریان اصیل مکتبی در تاریخ،چیست؟

و آیا افراد مکتبی،با جنبش زید بن علی کشمکشی پیگیر داشته اند یا نه؟

پاسخ این پرسشها را می توان بدین گونه داد:

زید برای جنبش مکتبی خود،برنامه ریزی می کند

به نظر من زید،یا به تعبیر مورّخان«امام زید»مدّت زیادی مشغول طرح نقشه ای برای نهضت خود بود.ولی،گروهی از مورّخان گمان می کنند که زید بدون برنامه و بر مبنای انگیزه های شخصی و گذرا دست به انقلاب زده است البته،من این نظر را نمی پذیرم زیرا،هنگامی که به نظریهٔ زید آگاهی پیدا می کنیم،درمی یابیم که وی،با همهٔ احزاب سیاسی که در آن زمان در میان امّت اسلامی موجود بوده است،ارتباط داشته است.او نیز با خوارج و معتزلهٔ و مرجئه،در ارتباط بوده است و این ارتباطها بی معنا نیست.

مورّخان می گویند که زید آرایی را از مرجئه و معتزله و حتّی از خوارج می گرفته است،او در پیوند خود با ایشان،آرا و افکاری را اخذ می کرد لکن،هیچ ایده ای به آنها نمی داده است و انتظار وی از این ارتباطها صرفا گرفتن آرا و آموختن برخی امور بوده است.

ولی آیا ممکن است،فرزند امام علی بن الحسین علیه السلام که خانه اش مرکز انقلاب بوده،و اهل این خانه در همهٔ ادوار رهبری معنوی امّت اسلامی را به عهده داشته اند چنین عمل کند؟

فردی نزد ابو حنیفه(یکی از ائمّه چهارگانه تسنّن)آمد و چنین گفت:

نذر کرده ام که مقداری پول به امام عادل بدهم،پیشنهاد می کنی به چه کسی بپردازم؟ ابو حنیفه گفت:اگر می خواهی که امام عادل را بشناسی و مالت را به او رد کنی،پس آن را به امام جعفر بن محمّد صادق علیه السلام تسلیم کن.

دلهای امّت اسلامی تا این حدّ با اهل بیت همراه بوده است،اهل بیتی که،رهبران حقیقی امّت به شمار می آمده اند پس چگونه ممکن است که زید بن علی،اندیشه و ایدئولوژی خود را از این و آن بگیرد؟

از این جاست که،معتقد می شوم ارتباط زید با احزاب و گروههای دیگر پیوندی بوده که،در جهت آموزش شیوهٔ انقلاب که قبلا تجربه شده بوده،صورت گرفته است،ولی بعضی عوامل،انسان را وامی دارد تا در اجرای نقشه خود بشتابد و قبل از حصول شرایط و مقتضیات،بدان اقدام کند.

شرایط،زید را به شتاب در انقلاب وامی دارد

واقعه ای که ذکر می کنیم موجب شد،زید در نهضت خود شتاب کند:

خلیفهٔ اموی،یک فرد طرفدار زبیر را به حکومت مدینهٔ منوّره گماشت،این والی،فردی متعصّب و سختگیر بود.وی با اهل بیت و از جمله با زید بن علی با خشونت رفتار می کرد.زید، بهترین راه حل این مشکل را رفتن به شام و اتمام حجّت با هشام بن عبد الملک-خلیفهٔ اموی آن زمان-دانست.

وی به شام رسید و به دربار خلیفه نزدیک شد ولی،همین که خواست به دربار وارد شود هشام مسأله را دریافت و برای خواری او،از ورودش جلوگیری کرد،زید دوباره به دار الخلیفه آمد و باز از ورود وی جلوگیری شد.زید،برای بار سوّم و...به دار الخلیفه مراجعه کرد تا این که چهل روز گذشت و او همچنان نتوانست به دار الخلیفه وارد شود.

این عمل برای شخصیّتی بزرگ همچون،زید بن علی اهانتی بزرگ به شمار می آمد،او در آن روزگار،شیخ علویان محسوب می شد و ۴۲ سال عمر خود را در زهد و عبادت سپری کرده بود.وی هنگامی که خود قرآن می خواند یا در برابرش قرآن تلاوت می کردند،می گریست.او بسیار سخاوتمند بود و بارها دارایی خود را در راه خدا انفاق کرده بود.او را،هم پیمان قرآن و یار مسجد و همچون پدرش ذو الثغنات(صاحب پینه ها)می نامیدند.وی،فقیهی بی نظیر به شمار می رفت و کتابهای گوناگونی تألیف کرده بود.هم اکنون نیز کتابهایی به زید نسبت داده می شود که زیدیه بر آن تکیه دارند.این شخصیّت،یک فرد عادی نبود و اهانتی هم که متوجّه او شد،بسیار بزرگ می نمود.

این شخصیّت،مدّت چهل روز اجازهٔ دیدار هشام را نیافت ولی سرانجام با اصرار زیاد موفّق شد که با وی ملاقات کند.هشام نسبت به علی بن الحسین علیه السلام و فرزندانش کینه ای شخصی در دل داشت.

قصّهٔ هشام را همه می دانند،هنگامی که او ولیعهد بود،به مکّه مکّرمه وارد شد و انبوه مردم را اطراف خانهٔ خدا مشاهده کرد و نتوانست حجر الاسود را لمس کند در حالی که مردم راه را برای امام زین العابدین علیه السلام باز می کردند،در این هنگام فرزدق وارد شد و اشعارش را که در مدح امام بود خواند،این قصّه،انقلاب علیه طاغوت را موجب شد و به صورت ضرب المثل درآمد،لذا هشام نسبت به این خانواده کینه ای شخصی احساس می کرد،به همین سبب،برای زید جا باز نکرد،زید وارد مجلس شد و جایی برای نشستن نیافت لذا مجبور شد در پایین مجلس بنشیند،ولی این عمل

موجب تحقیر زید نشد بلکه،وی همان مرد شجاعی بود که شجاعت را از اجداد و از تجارب زندگی خود به دست آورده بود.زید،خطاب به هشام چنین گفت:«ای امیر المؤمنین تقوای خدا را در پیش گیر»

هشام گفت:«همچون تویی،شخصی همچون مرا به تقوا می خواند»

«هیچ کس بزرگتر از آن نیست که به تقوای خدا سفارش نشود آن چنان که هیچ کس کوچکتر از آن نیست که به تقوای خدا خوانده شود.»

در تقوای خدا،بزرگ و کوچک نیست،همه باید تقوای خدا را در پیش گیرند.این سخن، سخن حقّی بود که زید در حضور سلطانی ستمگر به زبان آورد.

در این هنگام هشام مسیر گفتگو را تغییر داد زیرا،زید او را به تنگنا انداخته بود.سخن زید موجب ناراحتی و خشم هشام شد،لذا به زید رو کرد و چنین گفت:

«تو همان کسی هستی که نفست تو را به خلافت وسوسه می کند در حالی که،فرزند کنیزی بیش نیستی»زید در پاسخ گفت:

«مادران موجب نمی شوند که فرزندان از اهداف خود باز مانند،مادر اسماعیل،کنیز مادر اسحاق علیه السلام بود ولی این موجب نشد که پروردگار اسماعیل را به نبوّت برنگزیند،بلکه او را پدر عربها داشت و بهترین آدمیان یعنی،حضرت محمّد صلی الله علیه و آله را از نسل او قرار داد،با این وجود،این سخن را به من می گویی،در حالی که من فرزند حضرت فاطمه و علی علیه السلام هستم.»

مقصود زید از این کلام آن بود که:مادر اسماعیل نیز چون مادر من کنیز بود ولی این موجب نمی شود که از حقّ خود چشم،پوشم.

طبیعه،خشم هشام از این سخنان افزایش یافت زیرا در برابر خود فردی از بنی هاشم را می دید که همچون شمشیری از غلاف بیرون آمده،خودنمایی می کند.قبل از آن که این داستان را دنبال کنیم لازم است واقعیّتی را روشن کنیم.

چرا بعضی از مادران ائمّه علیه السلام کنیز بوده اند؟

پاسخ:ائمّه علیه السلام می خواستند اختلافاتی را که بین موالی و سایر مسلمانان در حکومت اسلامی رخ نموده بود،از میان ببرند و مساوات و برادری و عدالت اسلامی را در بین ایشان،برقرار سازند.

ثانیاً خداوند سبحان،امامان معصوم علیه السلام را از بهترین رحمها-چه عرب و چه غیر عرب-برگزیده است و همان طور که امکان دارد رحم یک زن عربی خالص باشد ممکن است رحم یک زن غیر عرب نیز خالص و پاک باشد.خداوند به نژاد آدمی توجّه ندارد بلکه صلاحیّتها را در نظر می گیرد و به همین دلیل،پروردگار،مادران ائمّه علیه السلام را از زنانی برگزیده که،دارای شایستگیهایی برجسته و

ص:١٠٢

نیز از نژادهای مختلف باشند.طبیعه،پیوند نژادی در ارتباط بین موالی مسلمان با امامان معصوم علیه السلام تأثیر بسزایی داشته است.

گفته می شود،ایرانیان پیرو امام زین العابدین علیه السلام بوده اند زیرا،او را نوه شاه خود می دانستند.

این سخنی نادرست است،پیروی آنها از امام علیه السلام ،به خاطر آن نبوده است که نوهٔ پادشاه ایشان بوده است بلکه،ایرانیان بخوبی می دانسته اند که رهبری جامعهٔ اسلامی،اختصاص به عربها ندارد، فارسها و سایرین نیز می توانند این مسؤولیّت را به عهده بگیرند و هریک حقّی در رهبری دارند.این سخن گویای نهایت درجهٔ برادری و عدالت اسلامی است.

شکنجه و تبلیغات وحشت انگیز

هشام،تنها با این عمل،به خوار کردن زید بسنده نکرد بلکه،به دروغ زید را بدهکار معرفی کرد و چنین گفت:یکی از والیان معزول که هم اکنون در زندان است از تو طلبکار می باشد پس باید به کوفه عزیمت کنی و در دادگاه حاضر شوی.ما شما را سوی قاضی می فرستیم تا بین شما و ایشان داوری کند.مقصود وی از این جمله آن بود که،زید و محمّد بن عمر بن علی را به سوی والی معزولی می فرستد که مقداری پول از ایشان طلبکار است.

دلیل عزل این والی آن بود که خلفای اموی عادتی خاص داشتند.هر خلیفه ای والیان قبلی را عزل می کرد و افرادی از یاران و هواداران خود به منصب ایشان می گماشت و در پاره ای موارد از والیان قبلی،انتقام می گرفت،چنان که سلیمان بن عبد الملک،از فرزندان حجّاج و خویشاوندان او انتقام گرفت،زیرا،حجّاج از طرف برادر سلیمان،عهده دار ولایت شده بود.

بنابراین،والی مورد بحث نیز دستگیر و در زندان به زنجیر کشیده شده بود،وی را شکنجهٔ فراوان می دادند و از او می خواستند تا ادّعا کند،از زید و محمّد بن عمر طلبکار است،به وی تلقین می کردند که این جمله را به زبان آورد:«امانتی را نزد زید بن علی داشتم ولی او امانت را به من باز نگرداند.»زیرا آنها می توانستند با این عمل زید را بدنام کنند.

این والی،به دلیل شکنجه های فراوان با این امر موافقت کرد و در حضور جماعتی ادّعا کرد که:«من از زید و محمّد بن عمر طلبکارم.»پس از آن،خلیفه از زید خواست تا به کوفه برود و در دادگاه حاضر،تا مشخّص شود آیا این والی چیزی طلب دارد یا نه!زید در پاسخ گفت:«من از او چیزی در ذمّه ندارم و اگر به او بدهی داشته باشم باید بیاید و آن را ثابت کند.»به او گفته شد وی زندانی است و نمی تواند به این جا بیاید.

این چنین بود که والی را واداشتند تا ادّعای طلبکاری کند.این قضایا را در مرکز تجمّع

انقلابیها پیش آوردند تا زید را به خواری و ذلّت بکشند و زید را نیز واداشتند تا به کوفه نزد والی جدید بیاید.والی معزول سابق را آوردند،والی جدید از او پرسید:«این دو نفر،زید بن علی و محمّد بن عمر بن علی هستند،همان اشخاصی که ادّعا کردی از ایشان طلبکاری.»

والی معزول چنین پاسخ داد:«من طلبی کم یا زیاد از ایشان ندارم.»

بدین ترتیب زیان نقشهٔ بنی امیّه متوجّه خودشان شد.والی جدید دستور داد که زید بن علی از کوفه اخراج شود.زید به او گفت:من بیش از ده روز در راه کوفه بوده ام،پس چگونه می گویی که این راه را دوباره برگردم؟والی گفت:دستور همان است که دادم.گروهی از نگاهبانان،وی را بزور به خارج از کوفه بردند و بر سر راه شام رهایش کردند و بازگشتند.

زید کوفه را پایگاه انقلاب خود قرار می دهد

ولی زید با هشیاری و ذکاوت تمام با نگاهبانان باز می گردد و خود را به راه اصلی می رساند و دو روز پس از آن که نگاهبانان رفتند،زید برای دوّمین بار مخفیانه وارد کوفه شد و با یاران خود تماس گرفت و بعضی از افراد خود را به مداین و بصره و خراسان و مدینه فرستاد و نامه ای نیز به امام صادق علیه السلام نوشت.

همچنان که قبلا گفتیم،زید به وسیلهٔ ارتباط با گروههای مختلف از نقاط گوناگون سرزمینهای اسلامی و با تماس با دیگر جنبشهای اسلامی،مشغول طرح نقشه برای انقلاب خود بود و سخن هشام نیز(تو همان کسی هستی که نفست ترا به خلافت وسوسه می کند)بر این تلاشها دلالت دارد و ثابت می کند که زید مشغول طرح نقشه برای انقلاب خود بوده است.

نمایشی که حاکمیّت،در مقابل زید به اجرا درآورده بود،گویای این واقعیّت است که زید از دیر زمان مشغول برنامه ریزی انقلاب خود بوده است.ایشان ساعت شروع عملیّات را اوّل صفر سال ۱۲۲ ه.ق قرار دادند،افراد این جنبش خواستار آن شدند که نیروها از همهٔ جبهات به کوفه آیند زیرا،زید را تنها کسی می دانستند که نیروهای انقلاب را انسجام می بخشد،وی با بصره و مداین در ارتباط بود و پیوندهایی نیز با گروههای مختلف برقرار کرده بود.بر طبق نقشه،همهٔ نیروها باید یکباره خارج شوند و به طرف کوفه حرکت کنند،آن جا را گرفته و سپس راهی شام می شوند.ولی، به نظر می رسد که اهالی کوفه،مردمی سست نهاد بوده اند.در مباحث بعدی دلایل شکست انقلابهای مکتبی را روشن خواهیم کرد،دلایلی همچون نااستواری و تزلزلی که سرانجام موجب شد رازشان برملا شود.اهل کوفه چون بنی امیّه را می دیدند زیر لب چنین می گفتند:بزودی بر شما پیروز می شویم و حکومت را از دست شما خارج می سازیم.این در حالی بود که جاسوسهای بنی امیّه

مراقب ایشان بودند.اگرچه،این جماعت هنگام عمل،خود را عقب می کشیدند.

والی آماده باش اعلام می کند

یکی از افراد بنی امیه،به جریان نهضت زید آگاهی یافت و نامه ای به این مضمون به والی کوفه نوشت:«تو کجا هستی؟زید جایگاه خود را در کوفه محکم کرده است و مردم را به بیعت با خود فرا می خواند حال آن که تو همچنان در خوابی،بکوش تا او را محاصره کنی.»والی نیز در میان ارتش،آماده باش عمومی اعلام کرد و پیغام فرستاد تا ارتش شام نیز آماده باشد و برای عملیّات نقشه ای کشید،وی مردم را در مسجد جمع کرد و درها را به روی ایشان بست تا یاران زید نتوانند با انقلاب،همکاری کنند.به نظر می رسد ظرفیّت مسجد کوفه از ظرفیّت کنونی آن هم بیشتر بوده است.

هنگامی که می خواستند مسجد کوفه را-که طرّاحش سلمان فارسی بود-بنا کنند،فردی را در نقطه ای قرار دادند و او نیز چهار تیر به چهار جهت پرتاب کرد و بدین ترتیب وسعت مسجد کوفه را به اندازهٔ برد یک تیر(تقریبا نیم کیلومتر)در نظر گرفتند.مساحت این مسجد نیم کیلومتر در نیم کیلومتر است و با این بیان معلوم شد که،مسجد کوفه جمعیّت زیادی را در خود جای می داده است.

والی اعلام کرده که،در مسجد نماز برگزار می شود،معنای این سخن آن بود که همهٔ مردم باید در مسجد گرد آیند و اگر کسی از آن تخلّف کند،مجرم شناخته می شد،مردم نیز بی خبر از همه جا در مسجد گرد آمدند،زید دریافت که دسیسه ای بر ضد او در حال تکوین است لذا،یک هفته قبل از موعد مقرّر،عملیّات را آغاز کرد.

زید در شروع انقلاب شتاب می کند

بر طبق نقشه،انقلاب باید در اوّل ماه صفر صورت می گرفت ولی،این زمان به جلو افتاد و زید در **۲۳** محرّم خروج کرد.هنگام خروج زید(**۲۳** محرّم)یاران وی در مداین و بصره و حیره و جز آن منتظر شروع ساعت عملیّات بودند که ناگاه شنیدند،زید خروج کرده است،ایشان نیز قصد خروج کردند ولی،توانایی آن را نیافتند زیرا خبر خروج زید به موقع به آنها نرسیده بود.

زید بن علی در کوفه خروج کرد و در منطقه ای وسیع به جنگ پرداخت.در یک طرف ارتش شام و قبایلی که آن را تأیید می کردند قرار داشت،و در طرف دیگر قبایلی که طرفدار خط مکتبی بودند.در این نقطه،منطقه ای به نام«کنانه»بود که بین دو جبهه قرار داشت.زید جنگ خود را آغاز کرد ولی ناگهان دریافت که یاران وی از پانصد نفر تجاوز نمی کند،در صورتی که بیش از یک هزار نفر به او قول یاری داده بودند.

ص:۱۰۵

مسألۀ مهمّ آن است که،والی درهای مسجد را به روی مردم بسته،و گروهی نگاهبان در اطراف مسجد گماشته بود.زید نیروهای بنی امیه را در هم شکست و جنگ به محله هایی کشیده شد که اهل شام در آن سکونت داشتند و جلوداران لشگر زید،خود را به مسجد رساندند لکن، درهای آن را بسته دیدند،لذا از دیوارهای مسجد بالا ـ رفتند و بر مسجد مشرف شدند،ایشان با صدای بلند چنین فریاد می کردند:«ای پیروان زید کجایید؟این عذر شما پذیرفته نیست،درها را شکسته و خارج شوید.»ولی ایشان همچنان آرام بر جای خود باقی بودند.جنگ بین سربازان زید و امویان اوج گرفت،در این جا نیروهای کمکی شام از راه رسیدند و بدین ترتیب،موقعیّت به زیان زید تغییر کرد.

اگر والی،اندیشۀ خود را به کار نمی انداخت جنگ بیشتر طول می کشید،وی چنین اندیشید که زید و یارانش علی رغم آن که از نظر تعداد ناچیزند ولی،افراد شجاعی به شمار می روند و اگر قرار باشد جنگ با شمشیر ادامه پیدا کند زید و یارانش خواهند توانست سربازان شامی را در کوفه از پای درآوردند لذا،به سربازان خود دستور داد،با تیراندازی به جنگ ادامه دهند زیرا تیرانداز در فاصله ای دور قرار می گیرد و با خسارتی کمتر و در مدّتی کوتاه می تواند ۲۰ تیر پرتاب کند بنابراین، همان طور که در مثل آمده:«زیادی بر شجاعت غلبه می یابد.»

روش وی با موفقیّت همراه بود.باران تیر،از هر سو،از پشت بامها گرفته تا منازل و نخلستانها بر زید و یارانش فرود می آمد که ناگاه تیری بر پیشانی زید اصابت کرد و او را به شهادت رساند.

همین که زید به شهادت رسید یارانش شکست خوردند و زید را گرفتند و حیران به دنبال جایی می گشتند که جنازۀ وی را به خاک بسپارند.همگی اتّفاق کردند که جسد وی را در زیر یک رودخانه دفن کنند تا آب از روی آن گذشته و مانع از آن شود که قبرش شناخته شود.وی را در محلّی به خاک سپردند که امروزه آرامگاه زید نامیده می شود،این آرامگاه در فاصلۀ چند کیلومتری شهر کوفه واقع است ولی،در حقیقت زید هیچ آرامگاهی ندارد زیرا همان طور که می دانیم،جسد وی از قبر خارج و به صلیب کشیده و سپس سوزانده شد.

بدین ترتیب جنبش زید بشدّت سرکوب شد زیرا زودتر از زمانی که با یارانش مقرّر کرده بود، خروج کرد.

پی نوشت:

نام والی جدید،یوسف بن عمر بن حاکم،کارگزار هشام بر عراق بود و والی معزول،خالد بن عبد اللّه قسری نامیده می شد.

ص:۱۰۶

ارتباط انقلاب مکتبی ائمّه علیه السلام با جنبش زیدیه

اشاره

در فصل گذشته با زید بن علی بودیم،زمانی که از شام خارج شد و به عراق آمد،یاران خود را جمع کرد و با دشمنان جنگید،در جنگ تیری به او اصابت کرد و شهید شد.

در این فصل می کوشیم رابطهٔ زید با ائمّه علیه السلام را بیان کنیم و بعدی از زندگانی امام باقر علیه السلام را که معاصر مرحلهٔ آماده سازی انقلاب زید بود،روشن گردانیم.آنچه امید داریم این است که هر فرد مکتبی،زندگی امام باقر علیه السلام را به عنوان الگویی شایسته و قابل پیروی،بشناسد،زیرا امکان ندارد هیچ کس فردی را قبل از شناختن خطوط اصلی عملکرد وی،پیروی کند.

امام محمّد باقر علیه السلام در زندگی اش چه کرد؟

برای پاسخ به این سؤال باید توضیح دهیم که هر اصلاح و تغییری در جامعه،لااقل به سه رکن نیاز دارد که عبارتند از:

رکن اوّل:پایگاه روحی(دادن روحیه)

رکن دوّم:پایگاه فرهنگی(برانگیختن عقل)

رکن سوّم:انفجار انقلابی(بسیج نیروها)

اینها ارکانی است که قبل از پیروزی ضرورت دارند ولی ارکانی نیز یافت می شود که وجودشان برای بعد از پیروزی لازم است،از جمله اموری که پس از پیروزی مطرح می شود، برنامه ریزیهای روشن برای اصلاح و تغییر اوضاع است.

ص:۱۰۷

پایگاه فرهنگی و احساس نیاز به یک انقلاب

برای انجام هر عملی بایـد نسبت به آن احساس نیاز کرد و اگر این نیاز درونی وجود نـداشت، انسان در زندگی،به هیچ کاری نمی پرداخت.مثلاـاحساس نیاز به وجود مسکن،آدمی را وامی دارد که برای حفظ جان خویش،به ایجاد خانه و پناهگاه بپردازد.و همچنین انگیزه نیاز باعث پیدایش وسایل نقلیه و ایجاد راههای آسفالته و دیگر وسایل زندگی بشری می شود.

نیاز،انگیزهٔ پرداختن به هر کاری است.اگر در ملّتی نیاز درونی مبنی بر ضرورت اصلاح و اقدام و قیام وجود نداشته باشد،امکان ندارد بتوان این ملّت را به طرف اصلاح و تلاش و ایثار،پیش برد،بویژه آن که،هر اصلاحی به ایثارهای چشمگیر و از خود گذشتگی،نیازمند است و طبیعه افرادی که به ایجاد اصلاح و پیمودن راه تحقّق آن،احتیاجی احساس نمی کنند در این مسیر گامی نخواهند برداشت.این سؤال همچنان به قوّت خود باقی است:

چگونه ممکن است ملّتی را واداشت تا به اصلاح و جنبش بپردازند؟

این آرمان تنها با ایجاد روحیهٔ انقلابی در میان ملّت امکان پذیر است،مقصود ما از این جمله آن است که،باید به اهمیّت اصلاح و ضرورت ایجاد این روحیه و امیدوار کردن مردم نسبت به عملی بودن نهضت،پی برد و این جز از راه بالا بردن روحیه و تحریک همّتهای عالی امکان ندارد.

این بود مفهوم روحیه دادن به امّت.

گاهی در تاریخ به ملّتی برمی خوریم که،چهار صد سال زیر یوغ استعمار اسیر است،آحاد این ملّت،کشته شده و اموال و ثروتهایشان به غارت می رود و همهٔ آنها به بندگی گرفته می شوند و این ملّت نیز در مقابل غاصبان حقش،تسلیم بندگی و بردگی است.

پس از آن کسی به صحنه می آید که به این ملّت روحیه می دهد و جز یک کلمه چیز دیگری بر زبان نمی آورد:

«ای ملّت برخیزید،حرکت کنید،بشورید و قیام کنید.»در این هنگام ملّت به جوش و خروش می آید و در همین جاست که استعمار بساطش را جمع کرده و این ملّت را به حال خود رها می کند.ملّتهای هند و چین به همین طریق از دام استعمار رستند.ملّت عرب در زمان ظهور بنی اکرم،ملّتی پابرهنه و خشن بودند که یکدیگر را می خوردند ولی پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان روحیه داد و آنان را واداشت تا وضع موجود را دگرگون،و بر دنیا آقایی کنند.از سوی دیگر به جوانی،با تربیت اسلامی برخورد می کنیم(طارق بن عزیز)که یکی از زیباترین و قویترین کشورهای دنیا یعنی اندلس قدیم را فتح می کند در صورتی که ارتش اسلام در آن روزگار هیچ چیز جز اسلحهٔ سبک

در اختیـار نـداشت،سبب پیروزی ایـن ارتش،چیزی جز ارتبـاط آن بـا خـدا نبـود و همیـن روحیه مـوجب شـد که آن ارتش به فتوحات چشـمگیری دست یابد.همـهٔ انقلابهای اصـلاح طلب به این روحیه نیازمندنـد و به دنبال آن باید،از یک فرهنگ کامل انقلابی برخوردار گردند تا انقلاب را حمایت و پشتیبانی کند.

اگر ملّتی فاقـد فرهنگ کامل انقلابی باشد و فرهنگ بردگی و اسـتثمار در میان آنها حاکمیّت یافته باشد.تنها روحیه دادن،هیچ سودی برای ایشان نخواهـد داشت.برای مثال،زن تقریبا در طول تاریخ اعتقاد راسخ داشت که از مرد پایین تر است و پیوسـته به این انـدیشه ملتزم بوده است،اگر همـهٔ اهـل دنیا بخواهنـد در یک زن روحیّهٔ تمرّد نسبت به شوهرش بدمنـد ممکن است برای مـدّتی محـدود موفّق شوند ولی طولی نمی کشد که این زن به طرز تفکّر پیشـین خود که از وضـعیّت اجتماعی وی ناشـی شده است باز می گردد و با خود می گوید:من یک زن هسـتم و مهمترین وظیفهٔ یک زن آن است که در خانه بنشـیند.چنین اندیشه ای صـرفا به دلیـل نبودن یـک اساس فرهنگی در جهت روحیّهٔ تمرّد حاصل شـده است.چرا؟زیرا چنین اندیشـهٔ راسـخی به زن اجازهٔ شورش نمی دهـد و اگر ملّتی هماننـد ملّت هند اعتقاد داشـته باشد که سـفیدپوست برتر از سبزه است آیا گمان می کنیم فریادهای گاندی می توانست چنین ملّتی را به حرکت وادارد؟هرگز

چرا؟

زیرا اعتقـاد مـذکور در میـان این ملّت ریشه دوانـده است.هرگاه بخواهیم در میان امّتی اصـلاح یا تغییری ایجاد کنیم در مرحلهٔ اوّل نیازمنـد فرهنگی کامـل و انقلابی هستیم که عقیـدهٔ اصـلاح طلبی ما را تقویت کنـد و پس از آن است که به مرحلـهٔ بسـیج نیروها و انفجار انقلاب می رسیم.

پس،از این مقدّمه درمی یابیم که نقش امام زین العابدین علیه السـلام در جنبش مکتبی دمیدن روحیهٔ اصـلاح طلبانه و انقلابی در میان مسلمانان،بوده است.

نقش امام باقر علیه السلام این بود که ایدهٔ کاملی برای اصلاح امور اجتماعی مسلمانان عرضه کند.

امـام زین العابـدین علیه السـلام به برانگیختن روحیـهٔ جهـاد پرداخت در حـالی که امـام باقر علیه السـلام برای شـعله ور ساختن انقلاب و برای رسـیدن به چنین روحیه ای مشغول ساختن اساس فکری و فرهنگی جامعه بود.امام باقر علیه السلام در دوران ۲۰ سالهٔ امامت خود چه کرد؟

امام باقر را به آن سـبب باقر می نامیدنـد که ایشان را شـکافندهٔ علم می دانسـتند.محمّد بن مسـلم ۳۰۰۰۰ و بـه گفته ای ۹۰۰۰۰ حدیث از امام باقر روایت کرده است .

آیـا احادیث امام باقر،فقط دربارهٔ مسائل طهارت و نجاست است.شایسـته نیست خانـهٔ نبوّت و محلّ نزول وحی،خود را سـرگرم مسائل طهارت و نجاست و مسائل فرعی فقهی کند.آری برخی از

ائمّه علیه السلام از طرف بعضی فقها مورد سؤال مسائلی فقهی از این قبیل قرار می گرفتند:اگر انگشت شخصی مجروح شود و روی آن مرهمی بگذارد،وظیفهٔ این شخص چیست،وضو بگیرد یا تیمّم کند ؟

امام به این گونه سؤالات توجّه زیادی نمی کرد و می فرمود که این مسأله و نظایر آن،از قرآن فهمیده می شود،مقصود امام از این سخن آن بود که امام نیاز مبرمی نسبت به توضیح این گونه مسائل احساس نمی کرد.

این مسائل اهمیّتی ندارند بلکه سرنوشت یک امّت و چگونگی رهایی آن به مراتب مهمتر از جراحت یک انگشت است.

امام باقر علیه السلام طرّاح نظریهٔ امامت

همهٔ مورّخان اتّفاق نظر دارند که،امام محمّد بن علی الباقر علیه السلام همان کسی است که نظریهٔ امامت اسلامی را به شکلی کامل برای امّت طرح کرد،بدین معنی که ایشان چگونگی رهبری اسلامی را برای امّت روشن کردند و پاسخ پرسشهای زیر را در اختیار امّت گذاشتند:امام کیست؟ چه نیازی به امام احساس می شود؟و وظیفه و مسؤولیت امام چیست؟

علم امام محمّد باقر علیه السلام در مسیر سعادت بشری

علمی که امام آن را شکافت،همان علمی است که انسانها بدان نیازمند هستند و همان علمی است که پیامبران به خاطر آن برانگیخته،و برای آن فرستاده شدند.علم امام باقر علیه السلام همان علمی است که به انسان چگونگی اصلاح خود و جامعهٔ خویش را می آموزد.چرا انبیا،علم شکافتن اتم یا ساختن موشک و چگونگی فرستادن سفینه فضایی به مریخ را آموزش نمی دادند بلکه همیشه مشغول اصلاح وضع مردم و برانگیختن محرومان علیه ستمگران و راهنمایی ایشان در چگونه عمل کردن و کیفیّت تلاش در روبرویی با مفسدان و مستکبران کرهٔ ارض بوده اند؟

ائمّه به این گونه مسائل می پرداختند زیرا همین مسائل هستند که آدمی بیش از سایر امور بدان نیازمند است،والاّ چه سودی دارد که انسان سفینهٔ فضایی ساخته و به بالاترین نقاط آسمان دست یابد و از آن جا بمبهای اتمی و هیدروژنی بر سر اهل زمین فرو ریزد تا ایشان را به نابودی کشد؟ شوروی بمبهایی در اختیار دارد که یکی از آنها کافی است تا یک شهر یک ملیون نفری را ۲۰ بار زیر و رو کند و ایالات متّحدهٔ آمریکا نیز نیرویی اتمی در اختیار دارد که قادر است ۱۳/۵ برابر کرهٔ زمین را با خاک یکسان کند.

امام باقر علیه السلام با افکار توجیه گرا مبارزه می کند

امامان معصوم علیه السـلام و بویژه امام باقر علیه السـلام بانیان اندیشهٔ مکتبی هسـتند،اندیشه ای که مسؤول بقای جامعهٔ اسلامی به شـمار می رود،چرا که در زمـان امـام بـاقر علیه السـلام افکـاری توجیه گرا همچون مرجئه به چشم می خورد،مرجئه گروهی بودند که اعتقاد داشـتند،بهتر است ما هیچ کس را محکوم نکنیم،یعنی لازم نیست دربارهٔ اشخاصـی که از بین رفته اند،موضعی مشـخّص داشـته باشـیم بلکه آن را به روز قیامت وامی گذاریم و پروردگار باری تعالی مسؤول رسیدگی به امور ایشان خواهد بود.

حضـرت علی علیه السـلام و معاویه با یکدیگر جنگیدند و هر دو به محضـر پروردگارشان شتافتند و خداوند این دو را محاکمه خواهـد کرد و مـا نبایـد یکی از آن دو را محکـوم کنیم و یـا موضـع مشخّصـی را در قبـال ایشـان اختیـار،و در موضع خودمـان پافشاری کنیم.مرجئه به این آیهٔ قرآنی استشهاد می کردند.

وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللّهِ (۱)

ایشان چنین می گفتنـد:برخی از مردم کافرنـد که کارشان معلوم است،ولی برای ما امکان ندارد به اصـلاح کسـی بپردازیم که ستم می کند یا دشنام می دهد و مردم را به قتل می رساند،پس چرا باید در برابر چنین فردی موضع گیری کنیم؟

جنبش مرجئه،حرکتی توجیه گرا بود و در همین زمان بود که جنبش قـدریه نیز رخ نمود، «حسن بصـری»مبلّغ این طرز تفکّر به شمـار می رفت.این مکتب عقیـده داشت که:معـاویه بنـا به حکم الهی،به حکـومت رسیـد(جبر)و مـا نمی تـوانیم بـا اوامر الهی مخالفت کنیم.

مسـأله تنهـا بعـد سیاسـی نـداشت بلکه،سـایر سـطوح جـامعه را نیز در بر می گرفت بویژه آن که زنـدگی امـام باقر علیه السـلام همزمان با اوج گیری افکار متناقضـی بود که جامعه را در بر گرفته بود زیرا، همهٔ قسـمتهای سرزمین اسلامی دچار یک هرج و مرج سیاسـی شده بود و به همین سـبب نسبت به ارائه نظریاتی حلّال،نیاز مبرمی احساس می شد و همه،آرای شخصـی خود را ارائه می کردند و از همین جاست که آرای فقهی مختلفی به وجود آمد،و هر دانشـمندی که در زمان امام باقر علیه السـلام می زیست نظریه ای ابداع کرد و این مذاهب چهارگانه نیز تقریبا در زمان امام باقر علیه السـلام شـکل گرفتند:۱-مالکی،۲-شافعی، ۳-حنبلی،۴-حنفی

۱- *) توبه۱۰۶/ و دیگران که کار خود را به خدا واگذار می کنند.

این مکاتب تنها چهار مکتب از میان دهها مکتبی بودند،که در آن زمان وجود داشت.بر اثر همین پراکندگی آرا،امّت اسلامی دچار آشوب فکری عجیبی شده بود که خود موجب شد تا امّت به امور احمقانه ای بپردازد و یأس،در وجود مسلمانان راه یابد و در همین زمان بود که امّت،نیازمند فقیهی بود که علم خود را از پاکترین منابع گرفته باشد و این شخص کسی نبود جز امام باقر علیه السلام .

امام باقر علیه السلام تنها امام شیعیان نبود بلکه،اهل سنّت نیز او را امام می دانستند و همهٔ مذاهب سنّت،تحت تأثیر وجود امام علیه السلام قرار گرفته بودند و شاید بتوان گفت که تأثیر امام بر اهل سنّت بیش از تأثیر ایشان بر شیعیان بود و احتمالا نیز می توان گفت،اثرپذیری شیعیان از امام صادق علیه السلام بیش از امام باقر علیه السلام بوده است در حالی که،در میان اهل بیت،این امام باقر علیه السلام بود که به همهٔ گروههای اسلامی دیگر،تفکّر مکتبی را آموخت،تفکّری که کلّیات مکتب و مسائل عمدهٔ آن را در بر داشت.

امام باقر علیه السلام ،اساس فرهنگی و فکری یک جنبش انقلابی و مکتبی را در میان امّت بنا نهاد، ولی این امور باید به گونه ای تمرکز می یافت.لذا،زید بن علی وارد صحنه شد تا این تمرکز را برقرار سازد و همان طور که گفتیم،زید با همهٔ جنبشهای اسلامی مثل:مرجئه،خوارج،معتزله و شیعه ارتباط برقرار کرده بود و با ایشان اتّفاق کرده بود که حکومت را سرنگون کند و همین خود موجب شد که اندیشهٔ مکتبی،رهبری جریان مخالف را به عهده گیرد.

اندیشهٔ مکتبی:فهم صحیح اسلام

در این جا سؤالی مهمّ به ذهن می رسد:

چه کسی اعتقاد دارد که زید در اقدام انقلابی خود،از جانب امام صادق علیه السلام مأموریت داشته است؟مذهب صحیحی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله آن را تبیین کرده است و حضرت علی علیه السلام آن را یاری داده است،همان مذهبی است که امامان معصوم علیه السلام هریک مسؤولیّت گوشه ای از آن را به عهده داشته اند.گزاف نیست اگر ادّعا کنیم،مردم تا اواخر دوران امامت حضرت باقر و حضرت صادق علیه السلام تفکّر مکتبی را درک نکرده بودند در حالی که تفکّر مکتبی به شکل کامل خود در زمان ائمّهٔ پیشین-حضرت علی،حضرت حسن و حضرت حسین علیه السلام وجود داشته است.همهٔ این ائمّه علیه السلام با این اندیشه آشنا بودند ولی،آن را فقط برای خواصّ خود بازگو می کردند.مثلا زمانی که فردی همچون سلمان فارسی،می خواهد به جرگهٔ مؤمنان حقیقی درآید امام علی علیه السلام از او پیمان می گیرد تا به ائمّه و از جمله به حضرت حجّت،محبّت ورزد.این مطلب،حقیقت تفکّر مکتبی را که در زمان حضرت علی علیه السلام به کمال رسیده بود،بیان می دارد و شناخت کامل ائمّه علیه السلام را نسبت به این طرز

تفکّر،بازگو می کند.به همین سبب زمانی که امام باقر علیه السلام مشغول تربیت فرزندش امام جعفر صادق علیه السلام و زید بود،ایشان را مطابق مذهب کامل(مکتبی)پرورش می داد.

امام رضا علیه السلام زید بن علی را می ستاید

زید،انسانی مؤمن بود که یار قرآن خوانده می شد و در زمان جوانی،هرگاه نام پروردگار را در حضور وی به زبان می آوردند به گریه افتاده و از هوش می رفت.روایت زیر را ابن ابی عبدون از پدرش نقل می کند:

چون،زید بن موسی بن جعفر را به جرم خروج در بصره و به آتش کشیدن خانه های بنی عبّاس،نزد مأمون آوردند،مأمون وی را به احترام برادرش علی بن موسی الرضا علیه السلام بخشید و به حضرت چنین گفت:ای ابا الحسن!برادرت همان کاری را انجام داد که زید بن علی پیش از او مرتکب آن شده بود و به همین سبب به قتل رسید و اگر مقام و منزلت تو نبود،هر آینه او را می کشتم زیرا عمل وی عملی کوچک و ناچیز نبوده است.امام علیه السلام در پاسخ مأمون چنین فرمود:«ای امیر المؤمنین،برادر مرا با زید بن علی قیاس مکن زیرا،وی از علمای اهل بیت به شمار می آمد،او برای خدا خشمگین شد و آن قدر با دشمنان خدا به جنگ پرداخت تا سرانجام در راه خدا به شهادت رسید.پدرم موسی بن جعفر،برایم نقل کرد که،از پدرش جعفر بن محمّد چنین شنیده است:خداوند عموی من زید را بیامرزد،او به رضای آل محمّد،دعوت می کرد و اگر موفّق می شد به عهد خود وفا می کرد،او دربارهٔ قیام خود با من مشورت کرد من نیز به او چنین گفتم:ای عمو اگر دوست داری کشته شوی و جسدت را در«کناسه»به صلیب کشند تصمیم خود را عملی کن.چون زید از حضور جعفر بن محمّد علیه السلام خارج شد امام چنین فرمود:وای بر کسی که ندای زید را بشنود و پاسخی به او ندهد.»مأمون گفت:ای ابا الحسن آیا زید،امامت را برای کسی که شایستگی آن را نداشت، نمی خواست؟امام رضا علیه السلام در پاسخ فرمود:«زید بن علی امامت را برای شخص ناصالحی نمی خواست،پرهیز وی از خدا بیشتر از این سخنان بود،سخن زید این بود:من شما را به رضای آل محمّد،می خوانم.ولی کسانی که ادّعا داشتند پروردگار،به امامت او«زید»تصریح دارد مردم را به آیینی جز دین خدا دعوت می کردند،این گروه«زیدیه»ناآگاهانه به گمراهی کشیده شدند و به خدا می توان زید را مخاطب این آیهٔ شریفه دانست .

وَ جٰاهِدُوا فِی اللّٰهِ حَقَّ جِهٰادِهِ هُوَ اجْتَبٰاکُمْ.» (۱)

ص:۱۱۳

۱- *) حج/۷۸.و برای خدا جهاد در راه او را به جای آرید،او شما را به دین خود سرفراز کرده است.

امام صادق علیه السلام خبر شهادت عمویش زید را دریافت می کند

عبد اللّه بن سیابه چنین روایت می کند:من و هفت نفر دیگر به مدینه آمدیم و بر امام صادق علیه السلام وارد شدیم،حضرت فرمود:آیا خبری از عمویم زید دارید؟گفتیم:وی خروج کرده یا در حال خروج است.حضرت فرمود:اگر از او خبری دریافت کردید مرا هم آگاه کنید.چند روزی در مدینه بودیم تا این که فرستادهٔ بسّام صیرفی،نامه ای از وی آورد که در آن چنین آمده بود:

امّا بعد،زید روز چهارشنبه اوّل صفر خروج کرد و چهارشنبه و پنجشنبه را مقاومت کرد و در روز جمعه به شهادت رسید و فلان و فلان نیز با او کشته شدند.پس از آن به محضر امام صادق علیه السلام رسیدیم و نامه را تسلیم حضرت کردیم،حضرت نامه را خواند و گریست و سپس چنین فرمود:

«إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، من عموی خود را در پیشگاه خدا بهترین عموها می دانم،عموی من به خاطر دنیا و آخرت ما از بین رفت،به خدا سوگند عمویم شهیدی است همچون شهدایی که با رسول اللّه صلی الله علیه و آله و با علی و حسن و حسین علیه السلام ،به شهادت رسیدند .»

بدین ترتیب آیا ممکن است فردی چون زید،مذهبی جز آیین مکتبی را برگزیند؟با در نظر گرفتن این که وی جوانی مؤمن بوده است که به دست امام باقر علیه السلام تربیت یافته است.از طرفی بسیاری از مورّخان ثابت می کنند که ارتباط زید با واصل بن عطا و خوارج و جنبشهای دیگر به سبب اخذ آرا نبوده است بلکه،قصد زید آن بوده،که ایشان را از تجارب خود بهره مند سازد.

فقهای بزرگ جنبش زید را تأیید می کردند

دلیل دیگری که مأموریت زید،از جانب امام صادق علیه السلام را ثابت می کند آن است که،فقهای بزرگ به جبههٔ او پیوستند و ابو حنیفه رئیس مذهب حنفی از کسانی بود که زید بن علی را در قیام خود تأیید کرد.از جعفر بن محمّد الصّادق علیه السلام روایت شده است که فرمود:ابو حنیفه با یاری دادن زید بن علی دوستیش را برای ما به اثبات رساند .

«زیدیه»هم اکنون پیرو ابو حنیفه هستند ولی،بیشتر فقهای معاصر زید و در رأس ایشان فقهای مکتبی،تابع زید بودند،در این جا این سؤال مطرح می شود که،آیا ممکن است فقیهی مکتبی، امام باقر و امام صادق علیه السلام را رها کرده و از زید پیروی کند و در این صورت چگونه می توان چنین فقیهی را دوستدار اهل بیت علیه السلام به شمار آورد؟

امام صادق علیه السلام آرزوی همراهی با زید را داشت

فضیل،چنین روایت می کند:در بامداد روزی که زید بن علی در کوفه خروج کرد به نزد او رفتم و شنیدم که وی چنین می گفت:«چه کسی مرا در جنگ با فرومایگان شام یاری می دهد؟به خدایی که،محمّد صلی الله علیه و آله را به عنوان بشارت دهنده برانگیخت سوگند می خورم،که کسی مرا در جنگ با ایشان یاری نمی دهد مگر آن که روز قیامت دستش را می گیرم و به اذن خدا به بهشت وارد می کنم.»وی روایت خود را چنین دنبال می کند:چون زید کشته شد مرکبی کرایه کردم و به طرف مدینه به راه افتادم و به امام صادق علیه السلام وارد شدم،با خود گفتم:امام را از کشته شدن زید آگاه نمی گردانم زیرا این خبر موجب دلتنگی ایشان خواهد شد.چون بر امام وارد شدم به من فرمود:

«ای فضیل!عمویم زید چه کرد؟»در این هنگام اشک از دیدگانم فرو ریخت،امام فرمود:«او را کشتند؟»گفتم:آری به خدا او را کشتند،امام فرمود:«و سپس به صلیبش کشیدند؟»گفتم:

آری به خدا به صلیبش کشیدند.امام شروع به گریستن کرد و اشکهایش همچون دانه های مروارید بر گونه هایش جاری شد.امام سپس فرمود:«ای فضیل!در جنگ عمویم با اهل شام شرکت داشتی؟گفتم:آری،فرمود:«چند نفر از ایشان را به قتل رساندی؟گفتم:شش نفر.حضرت فرمود:«آیا از ریختن خون ایشان شکّی در دل تو پدید آمده است؟»گفتم:اگر شک داشتم آنها را نمی کشتم.فضیل،نقل می کند که از امام علیه السلام شنیدم که چنین می فرمود:«خداوند مرا در ریختن این خونها شریک گرداند،به خدا عمویم و اصحاب وی شهید شدند،همچنان که علی بن ابی طالب علیه السلام و اصحابش به شهادت رسیدند. »

از همین جاست که بدون هیچ گونه تردیدی می توانیم ثابت کنیم که،امام صادق علیه السلام زید را به قیام و انقلاب فرمان داده است.ممکن است زید،در پاره ای مسائل دچار خطا شده باشد زیرا، وی از خطا معصوم نبوده است.بنابراین،قیام زید بر طبق نقشه و فرمان امام صادق علیه السلام صورت پذیرفته است.

در پایان نکاتی به چشم می خورد که باید خاطر نشان شود:

چرا امام صادق علیه السلام شخصا به این امر مهمّ،اقدام نکرد؟

پاسخ:

یک حرکت سیاسی،نیازمند آن است که سیاستمدار به کارهایی دست زند که صحیح نیست رئیس مذهب به آنها بپردازد.

زید می توانست به کارهای مختلفی اقدام کند و سخنهای مشخّصی را در جهت اهداف

سیاسی بر زبان آورد ولی،رئیس مذهب و امام حقیقی،صرفا باید در یک مسیر فرهنگی گام بردارد و از آن دور نشود و از آن جا به خطوط سیاسی دیگر،جهت دهد.

پی نوشتها:

-بحار الانوار،ج ۲،باب کتمان العلم.

-همان مأخذ،ج ۲،باب ما یفهم من اصول الفقه.

-عیون اخبار الرضا علیه السلام ،ج ۱،ص ۲۴۸.

-همان مأخذ،ج ۱،ص ۲۵۲.

-مقاتل الطالبیین،ص ۱۴۵.

-بحار الانوار،ج ۴۶،ص ۱۷۱.

ص:۱۱۶

نهضت زیدیه در تاریخ

اشاره

پس از آن که زید بن علی به قتل رسید و جسد مبارکش در کناسهٔ کوفه به صلیب کشیده شد، هریک از فرزندانش(یحیی،حسین ذو الدمعه و عیسی)روش خاصّی را در مبارزه بر ضد بنی امیه در پیش گرفتند.

حرکت یحیی بن زید

در این مبحث می خواهیم عملکرد یحیی را پی گیری کنیم.وی پس از شهادت پدرش به مداین رفت و با افراد مکتبی و سرشناس این منطقه تماس گرفت،سپس راهی خراسان شد و در آن جا نیز با افراد مکتبی ارتباط برقرار کرد و در این سرزمین چهار سال مردم را به قیام دعوت می کرد،پس از آن قبل از موعد مقرّر با یاران و پیروان خود با والی بنی امیه به جنگ پرداخت و در نخستین دفعه توانست لشگر والی بنی امیه را شکست دهد ولی،در دوّمین دفعه لشگر یحیی شکست خورد و تیری به او اصابت کرد و به شهادت رسید.والی بنی امیه جسد او را گرفت و بر دروازهٔ گرگان(در ایران)به صلیب کشید و سپس سرش را به نزد خلیفه در شام فرستاد.چون خلیفه سر او را دریافت کرد نامه ای به والی خود نوشت،متن نامه چنین بود:

«به امر گوسالهٔ سامری کوفه(زید بن علی)رسیدگی کن،جسد وی را بسوزان و سپس آن را خرد کن و ذرّه ذرّهٔ آن را به دریا بریز.»

آری داستان یحیی این چنین به پایان رسید ولی،این داستان سؤالات و پیامدهایی چند به

ص:۱۱۷

دنبال داشت.

آیا تناقضی در جنبش مکتبی به چشم می خورد؟

زیـد به شـهادت رسـید و جسـدش مدّتها در کوفه به صـلیب آویخته بود،سـپس پسـرش یحیی برای گرفتن انتقام خون پدر قیام کرد،وی نیز کشـته و به صـلیب کشـیده شد و سرش را در نقاط مختلف به تماشا گذاردند.همهٔ این رخدادها در زمانی صورت می گرفت که امـام صادق علیه السـلام مشـغول نشـر تفکّر مکتبی در چارچوبی وسـیعتر یعنی،تـدریس فقه و تفسـیر و فلسـفه و معارف دیگر اسلامی در مدینهٔ منوّره بود.

براستی که پدیدهٔ شـگفتی است،زید عموی امام و یحیی پسر عموی امام بود ولی،با این حال امام هیچ حرکتی نکرد.این موضع گیری امام را چگونه می توان تفسیر کرد؟

بعضی از مردم معتقدند که در این جا تناقضی وجود دارد زیرا یا زید و یحیی به خطا رفته اند و یا امام جعفر صادق علیه السلام اشـتباه کرده است.و اگر ثابت شود که یحیی نیز همچون پدرش از پیروان ائمّه بوده است و معلوم شود که حضـرت صادق علیه السلام ،امام و معصوم بوده است چگونه می توان این معمّا و این تناقض را حلّ کرد؟

فعّالیّتهای نظامی دژی برای جنبش مکتبی

جواب سؤال بالا بسـیار آسان است،زیرا جسد مصلوب زید در کناسهٔ کوفه و دعوت پسرش یحیی به قیام،برای بقای امام صادق علیه السـلام در نشـر فقه اسـلامی ضروری بوده است همان طور که، پرداختن امام صادق علیه السلام به نشر علوم اسلامی برای استمرار دعوت زید به قیام ضرورت داشته است.

پس این دو حرکت به منزلـهٔ دو بال یک پرنـده بوده،که جز با این دو بال قـدرت پرواز نداشـته است و اگر یکی از این دو بال آسـیبی می دیـد این پرنـده نیز سـقوط می کرد و به نـابودی کشـیده می شـد.این واقعیّتی است که امـام صادق علیه السـلام در سخنی کوتاه برای آن عده از پیروانی که تناقضی در این قضیه می دیدند و دربارهٔ آن از امام پرسش می کردند،بدان اشاره می کند:

(اینان-زیدیه-نگهدار شمایند.)

مقصود امـام از این سـخن آن بود که اگر جنبش زیـد وجود نـداشت و اسـتمرار نمی یـافت،ائمّه به ایجاد چنین حرکتی نیازمند بودند زیرا ایشان به سپر و چتر پوششی نیاز داشتند تا بتوانند در حمایت آن رسالت خود را دنبال کنند.

آری صحیح است که زیدیه بعدا در سطوح مختلف عقیدتی و سیاسی و جز آن با یکدیگر

اختلاف پیدا کردند و بنا به روایت،یکی از کسانی که برای زندانی شدن امام موسی بن جعفر علیه السلام کوشش فراوانی کرد«یعقوب بن داود»بود که هوادار زیدیه بود ،ولی این مطلب نیز صحیح است که هم ایشان بودند که پیکرۀ انقلاب«محمّد ذو النفس الزکیه»و برادرش«ابراهیم»را تشکیل می دادند و پایگاههای انقلاب«یحیی بن عبد اللّه بن الحسین بن الامام الحسن»را در دیلم بر پا می کردند و هم ایشان سپری برای استمرار جنبش مکتبی به شمار می آمدند.ممکن است این سخنان برای برخی مبهم باشد ولی استدلالی که در زیر به بیان آن خواهیم پرداخت،مسأله را روشن خواهد کرد:

هر حکومتی در جهان به دو جناح نیازمند است:جناح لشگری و جناح کشوری.جناح لشگری در واقع حافظ کشوری است و اگر نیرویی نظامی در بین نباشد امکان ندارد یک قاضی در دادگاه بتواند در امور مردم داوری و احکام مختلف را دربارۀ ایشان صادر کند و اگر حمایت قوای نظامی نبود آیا یک پلیس معمولی مستقر در مرز می توانست هزاران خودرو را توقیف کند؟طبیعه نه.

نیروی نظامی،هیبت حکومت را به ملّت تحمیل می کند و همین هیبت به مقامات کشوری، از مأمور جمع آوری مالیات گرفته تا بالاترین مقام مملکتی فرصت مناسبی برای انجام وظیفه می دهد.

همۀ مقامات کشوری به نیروی نظامی نیازی مبرم دارند تا ایشان را از هرگونه گزندی حفظ کند.

جنبش زیدیه نیز این چنین بود زیرا مکتب که فقه،معارف،تبلیغ و فتوحات را در بر دارد همیشه به یک سپر نیاز داشته است.ولی چگونه می توان جنبش مسلّحانه را همین سپر حمایت به شمار آورد؟

هشام کسی بود که قصد به ذلّت کشاندن زید را داشت ولی زید همچنان که یادآور شدیم با قیام خود با او به مبارزه برخاست.این خلیفه همان کسی است که با فرستادن رسول خویش به مدینه برای احضار امام باقر،قصد خوار کردن ایشان را داشت.لذا امام و پسرش جعفر بن محمّد الصادق علیه السلام راهی دمشق شدند و چون به دمشق رسیدند بر هشام وارد شدند،هشام در حالی که خود نشسته بود به امام باقر و پسرش علیه السلام اجازۀ نشستن نداد،امام خشمگین شد به گونه ای که آثار خشم بر چهره اش نمایان شد،در این هنگام هشام به امام اجازۀ نشستن داد و مراسم احترام را به جا آورد،وی از امام خواست تا در مسابقۀ تیراندازی شرکت کند،در این جا امام دست به کاری زد که داستان آن برای همگان آشناست،امام هفت تیر پرتاب کرد که هریک از تیرها،تیر قبل از خود را شکافت.پس از آن بحثی بین هشام بن عبد الملک و امام درگرفت که جریان آن معروف است.این مباحث پیرامون مسائل فقهی نبود بلکه،بر محور مسأله ای مهمتر یعنی،اختلاف رهبری جامعۀ اسلامی دور می زد.

ص:۱۱۹

امام باقر علیه السلام رهبری مکتبی را روشن می کند

امام بحث را چنین آغاز کرد:

اَلْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلاٰمَ دِیناً (۱)و زمین،از کسانی که موجب کمال این امور شوند خالی نمی ماند،اموری که دیگران از آن کوتاهی می کنند.

در این وقت چهرهٔ هشام قرمز شد و چنین گفت:علی ادعا می کرد علم غیب می داند در حالی که خداوند هیچ کس را به علم غیب آگاه نکرده است پس از کجا علی چنین ادّعایی می کرد؟امام چنین پاسخ داد:«خداوند جلّ جلاله بر پیامبرش صلی الله علیه و آله کتابی فرو فرستاد که در آن،تاریخ گذشتگان و پیش بینی آیندگان را تا روز حساب آورده و چنین فرموده است: وَ نَزَّلْنٰا عَلَیْکَ الْکِتٰابَ تِبْیٰاناً لِکُلِّ شَیْءٍ وَ هُدیً وَ رَحْمَةً وَ بُشْریٰ لِلْمُسْلِمِینَ (۲)و در جای دیگر می فرماید: وَ کُلَّ شَیْءٍ أَحْصَیْنٰاهُ فِی إِمٰامٍ مُبِینٍ (۳)و در جای دیگر می فرماید: مٰا فَرَّطْنٰا فِی الْکِتٰابِ مِنْ شَیْءٍ (۴)و خداوند به نبی اکرم صلی الله علیه و آله وحی کرده است که هیچ چیز در عالم غیب نیست مگر آن که علی را بدان آگاه کرده است. »

مقصود امام از این سخنان اثبات فضیلت جدّش علی بن ابی طالب علیه السلام و شایستگی بیشتر ایشان برای خلافت بود.

این مباحث اهمیّت زیادی داشت زیرا با مناقشاتی که امروزه پیرامون مسألهٔ رهبری جریان یافته و در پی آن هرکس دنبال کار خویش می رود و قضیه را به فراموشی می سپارد،تشابهی ندارد.مفهوم مباحث امام با هشام آن بود که هشام بر باطل است و باید منصب خلافت را ترک کند و معنای سخن امام آن بود که حکومت اسلامی باید تغییر یابد.

این گفتگوهای تند در کجا جریان داشت؟در قلب پایتخت و در خانهٔ خلیفه و درون دربار اموی،در حالی که عدّه ای از فرماندهان ارتش و رؤسای عشایر و والیان و قضات و فقها نیز در آن جا حضور داشتند.

این برخورد تا حدّی شبیه مبارزات انتخاباتی نامزدهای ریاست جمهوری در مصاحبه های

۱- *) مائده۳/،امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را به عنوان دین شما برگزیدم.

۲- **) نحل۸۹/،و ما بر تو این قرآن عظیم را فرستادیم تا حقیقت هر چیز را روشن کند و برای مسلمین هدایت و رحمت و بشارت باشد.

۳- ***) یس۱۲/،و در لوح محفوظ خدا(یا قلب امام خلیفه اللّه)آشکار همه را به شماره آورده ایم.

۴- ****) انعام۳۸/،ما در کتاب آفرینش بیان هیچ چیز را فروگذار نکردیم.

تلویزیونی ایالات متّحده امریکاست،مصاحبه هایی که ناظران سیاسی آن را تحلیل می کنند و اهمیّت زیادی برای آن قائل هستند زیرا در همین گفتگوهاست که برتری یکی از دو طرف به ثبوت می رسد.به همین دلیل هنگامی که هشام خشمگین می شد قدرت تشخیص خود را از دست می داد.

در این جا این سؤال پیش می آید که چرا هشام به جلادان خود دستور نداد امام باقر علیه السلام را به قتل برسانند؟و چرا خلفای اموی پس از او امام صادق علیه السلام را آشکارا به قتل نرساندند؟زیرا این حکومتها چنین تصوّر می کردند که اگر رهبری معتدل را بکشند مسلمانان خشمگین خواهند شد و به جناحهایی تندرو مثل زیدیه خواهند پیوست و اگر مردم به جناح زیدیه جذب شوند در این صورت حکومتها خود را مقصّر و مسبب گرایش امّت به سمت این جناح خواهند دانست و در نتیجه خودشان،در پایان دادن به تسلّطشان هرچه سریعتر سهیم خواهند بود.بدین سبب هرگاه در منطقه ای قیام مسلّحانه ای صورت می گرفت حکومتهای وقت می کوشیدند تا افراد معتدل را با دادن مناصب مهمّ به خود نزدیک و نیز بدین وسیله از ایشان دلجویی کنند و اگر همین اشخاص معتدل همچون اعضای جنبش مکتبی دارای طرحهای دراز مدّتی بودند و در اثر تلاش موقعیّتهایی به دست می آوردند،ناگزیر حکومت وقت از میان می رفت.چرا که در این زمان حکومت خود را بین جنبشهای معتدل و نهضتهای انقلابی تندرو در فشار می دید،و این وضعیّت آن را بین سندان و چکشی قرار می داد که ضربه های پیاپی بر سرش وارد می شد.پس،حکومتها در این زمان در یک تنگنایی قرار می گرفتند که نه می توانستند قدرتی از خود نشان دهند و نه می توانستند بنرمی رفتار کنند و فقط محکوم به سکوت بودند.مکتبیها در طول تاریخ این گونه عمل کردند.همچنان که گفته شد در این برهه جناحی تندرو نیز به چشم می خورد و در مسیر مبارزات،زیدیه عهده دار این جناح بود.تشکیل دهندگان این جناح زید و پسرش یحیی و علی پسر یحیی و محمّد و ابراهیم دو پسر عبد اللّه بن الحسن بن الحسن و یحیی بن الحسن بن زید بودند و همین جریان در طول تاریخ مکتبی ادامه می یابد.

عهده داران این حرکت،یا فرزندان زید و برادرانش بوده اند یا فرزندان حسن بن الامام الحسن زیرا جنبش زیدیه را فرزندان زید و فرزندان امام حسن علیه السلام به پیش می بردند بدین ترتیب گاهی فرزندان امام حسن علیه السلام رهبری جنبش را به عهده می گرفتند و گاهی فرزندان زید مسؤولیّت آن را می پذیرفتند.

نهضت زیدیه،از آغاز قرن دوّم تا قرن دهم و یازدهم،دارای نیروهای مسلّح منظّمی بود و این نهضت در واقع حافظ جنبش مکتبی بوده است.

نهضت زیدیه پس از شهادت یحیی بن زید

قبل از آن که به بررسی نهضت زیدیه پس از شهادت یحیی بپردازیم،لازم است نتایجی که زیدیه پس از شهادت یحیی به آن دست یافت،روشن شود.

یحیی در خراسان یعنی سرزمین موالی به شهادت رسید،موالی همان کسانی بودند که زید و سپس یحیی تصمیم داشتند ایشان را از ظلم و ستم بنی امیه نجات بخشند.

زید در بیعت خود با امام چه می گفت؟

یحیی در بیعت خود با امام چه می گفت؟

مضمون سخن هر دوی آنها این بود:«با تو پیمان می بندیم و بیعت می کنیم که مظلوم را یاری و به محرومان کمک کنیم و مستضعفان را نجات دهیم و به کتاب خدا و به سنّت پیامبر عمل کنیم.»در نتیجه می توان گفت قیام زید و یحیی از اعماق وجود مظلومان و محرومان ریشه می گرفت محرومی که می بیند امامش را در مقابل او می کشند و به صلیب می کشند،طبیعه خواهد شورید.سالی که یحیی به شهادت رسید در خراسان و افغانستان و آذربایجان و ارمنستان و باد کوبه و بخارا و سمرقند هر پسری به دنیا آمد او را یحیی یا زید نام نهادند.

یحیی و زید به قتل رسیدند ولی صدها هزار نفر نظیر زید و یحیی به وجود آمدند.این است طبیعت جنبش مکتبی که رهبر آن برای حق و تنها برای خدا به شهادت می رسد ولی،این خود موجب می شود که رشد این جنبش صد برابر افزایش یابد. «کَمَثَلِ حَبَّهٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنابِلَ فِی کُلِّ سُنْبُلَهٍ مِائَهُ حَبَّهٍ» (۱)

زنجیری که یحیی را با آن به بند کشیده بودند به مبالغ هنگفتی خرید و فروش می شد و انقلابیهای خراسان برای تبرّک،هر تکّهٔ آن را به صورت نگین انگشتری درآورده بودند.

ابو مسلم خراسانی چهار سال پس از شهادت یحیی در خراسان به صحنه آمد،شعار وی این بود:

«ما خواهان انتقام خون یحیی هستیم. »

یحیی کشته شد ولی ابو مسلم به نام او ارتشی از موالی گرد آورد و قاتلان یحیی و تمام کسانی را که در ارتش شکست دهندهٔ یحیی شرکت داشتند به قتل رساند.هزاران نفر به اتهام پیوستن به جنبش ضد یحیی کشته شدند.یحیی به خاک سپرده شد و مزار او اوّلین زیارتگاه علنی جنبش مکتبیها به شمار می آید.

۱- *) بقره ۲۶۰،مثل آن که مالش را در راه خدا انفاق کند همانند دانه ای است که از یک دانه هفت خوشه بروید و در هر

خوشه صد دانه باشد.

ابو مسلم خراسانی کشتار قاتلان یحیی را آغاز و نیروها را به اسم خونخواهی از یحیی جذب کرد و بدین ترتیب توانست بر بنی امیه پیروز شود و این حکومت را از دایرهٔ هستی خارج کند، حکومتی که مظهر فساد و جنایت و کفر و شرک بود،با شهادت یحیی به پایان رسید.

محمّد حلبی از امام صادق علیه السلام چنین نقل می کند:«خاندان ابو سفیان،امام حسین علیه السلام را به شهادت رساندند و خداوند حکومت را از ایشان گرفت و هشام،زید بن علی را شهید کرد و خداوند او را از حکومت ساقط کرد و ولید،یحیی بن زید رحمه اللّه علیه را کشت و خداوند حکومت او را نیز به پایان رساند. »

داوود برقی چنین نقل می کند:فردی در حضور من از امام صادق علیه السلام دربارهٔ این آیهٔ قرآنی پرسید:

«فَعَسَی اللّٰهُ أَنْ یَأْتِیَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ فَیُصْبِحُوا عَلیٰ مٰا أَسَرُّوا فِی أَنْفُسِهِمْ نٰادِمِینَ» (۱)حضرت فرمود:«خداوند هفت روز پس از سوزاندن زید اراده کرد که حکومت بنی امیه متلاشی شود.»

کسانی که حکومت بنی عبّاس را بهتر از بنی امیه می دانند،دچار اشتباه شده اند بلکه ما چنان که در مباحث آینده به اثبات خواهیم رساند عکس آن را صحیح می دانیم.آنان که به برتری بنی عبّاس بر بنی امیه اعتقاد دارند چنین می گویند:درست است که شماری از ائمّه ما در زمان عبّاسیان به شهادت رسیدند و تحت فشار بودند ولی،با این وجود بین حکومت اموی و عبّاسی فرقی فاحش به چشم می خورد،بنا به اعتقاد این عدّه،مکتبیها توانستند با از میان برداشتن حکومت بنی امیه به یک پیروزی بزرگ دست یابند زیرا نه تنها ایشان بلکه موالی نیز در زمان امویان در ظلم و ستمی سخت به سر می بردند در حالی که همین افراد در حکومت بنی عبّاس به بالاترین مناصب دست یافتند،آیا این یک پیروزی نیست؟

ابو مسلم خراسانی که فردی عرب بود به اعتقاد برخی خود را به خراسانیها نسبت می داد تا جنبش خود را به تأیید برساند.ابو مسلم که در کوفه متولّد شده بود به جایی رسید که مرد شمارهٔ دوی حکومت به شمار می آمد،ترکها و برامکه نیز همگی در زمان عبّاسیان به مناصب مهمّی دست پیدا کردند.ما نیز به تفصیل ثابت خواهیم کرد که سقوط بنی امیه پیروزی فضیلت و عدالت بود.آخرین ضربهٔ کاری را یحیی بن زید به پیکر نیمه جان بنی امیه وارد آورد.

همهٔ مردم می میرند و یادشان از خاطره ها زدوده می شود ولی یحیی با شرافت به شهادت رسید

۱- *) مائده/۵۲،باشد که خدا برای مسلمانان فتحی پیش اورد و یا امری دیگر از طرف خود(که عزّت و دولت مسلمانان قوّت یابد)تا منافقان از آنچه در دل نهان کردند سخت پشیمان شوند.

و با شهادت خود توانست کاری بسیار عظیم انجام دهد.

درود خدا بر او باد،روزی که جهاد کرد و روزی که به شهادت رسید و روزی که زنده برانگیخته خواهد شد.

پی نوشتها:

-ولید بن یزید بن عبد الملك.

-بحار الانوار،ج ۴۸،ص ۲۱۰.

-همان مأخذ،ج ۴۶،ص ۳۰۶.

-این از جمله شعارهایی بود که برای دعوت به رضای آل محمّد داده می شد.

-دربارۀ محلّ دفن او دو نظر است:عدّه ای قبر او را در قریۀ«ارعونه»و عدّه ای دیگر در قریۀ«گرگان» می دانند.ارعونه و گرگان هر دو در خراسان واقع بودند.

-ثواب الاعمال و عقابها.

-تفسیر عیاشی،ج ۱،ص ۲۹.

ص:۱۲۴

فرزندان زید ادامه د دهندگان راه او

اشاره

در مباحث قبل،از پایان فاجعه بار زندگی یحیی بن زید سخن گفتیم ولی در نهایت،همین فاجعه به حرکتی سازنده تبدیل شد که موجب اضمحلال حکومت اموی گردید.

مسأله ای که در این جا باقی مانده است آن است که جنبشهای فرزندان زید و کسانی که از طرف یحیی به فرماندهی منصوب شدند و خلاصه جنبشهایی که به زیدیه پیوستند همهٔ آنها را بشناسیم.

بزودی به دو واقعیّت تاریخی دربارهٔ دو تن از فرزندان زید که از نسل وی به شمار می روند خواهیم پرداخت و پس از آن در مباحث بعدی پیرامون کسانی،همچون محمّد و ابراهیم که از نسل زید نبودند و فقط منصب فرماندهی را از او دریافت کرده بودند،بحث خواهیم کرد،

زید فرزندی داشت که«حسین بن زید ذو الدمعه»نامیده می شد. وی پس از شهادت پدرش روشی را در پیش گرفت که اندکی شبیه روش امام زین العابدین علیه السلام پس از شهادت پدرش امام حسین علیه السلام بود.همان طور که امام زین العابدین با زندگی اندوهبار خود و با نیروی گریه و دعا توانست پایگاه مکتبی جامعهٔ اسلامی را پی ریزی کند و توانست فردی همچون زید بن علی را برای قیام تربیت کند-که این خود موجب انقلابات نسلهای بعدی شد-حسین بن زید معروف به ذو الدمعه نیز توانست با اشک و گریه و تعهّد خود نسبت به قرآن نسلهایی انقلابی و عناصری مکتبی همچون نوه اش یحیی را تربیت کند،فردی که از جرگهٔ کسانی محسوب می شد که با شهامت و بی باکی نهضتی بپا کرد.

ص:۱۲۵

یحیی دو انقلاب را رهبری می کند

یحیی برای نخستین بار در زمان متوکّل عبّاسی قیام کرد و منطقه ای مناسب،یعنی خراسان را برای انقلاب خود برگزید.چنان که قبلاـ نیز اشاره کردیم خراسان از نظر استراتژیکی منطقه ای بود که برای قیام بر ضد ستم و ستمکاران آمادگی کامل داشت.رخدادهای تاریخی،این واقعیّت را به ثبوت می رساند که دلیل پیروزی ابو مسلم خراسانی آن بود که وی خراسان را به عنوان مرکز انقلاب خود برگزیده بود.یحیی نیز همین منطقه را برگزید و یاران خود را گرد آورد و قیام خود را آغاز کرد و با عبّاسیان به جنگ پرداخت ولی سرانجام با شکست روبرو شد.پس از شکست،وی را گرفتند و به بند کشیدند و او را به سوی والی خراسان،و از آن جا به بغداد و سپس به پایتخت(سامرا)نزد متوکّل عبّاسی فرستادند و پس از میانجیگریهایی که پیش متوکّل عبّاسی شد پس از گرفتن ضمانتهای کافی مبنی بر کناره گیری یحیی از هر قیام دیگر او را آزاد کرد و یحیی نیز عملا در زمان متوکّل عبّاسی به هیچ انقلاب دیگری دست نیازید.

قبر امام حسین علیه السلام مرکز تجمّع افراد انقلابی

پس از آن که متوکّل کشته شد یحیی به کوفه آمد و ارتباطهای خود را با،زایران قبر امام حسین علیه السلام آغاز کرد زیرا در زمان متوکّل عبّاسی بلکه،در همهٔ دوران عبّاسیان،انقلابیهای زیادی برای زیارت قبر امام علیه السلام در آن جا گرد می آمدند،منظور زایرانی که برای زیارت قبر امام علیه السلام به آن جا می آمدند فقط انجام آدابی مذهبی نبود بلکه،حضور ایشان در کربلا برای برقرار کردن ارتباط با یکدیگر جهت انجام یک انقلاب بود.

زیارت قبر امام حسین علیه السلام در مبارزه با حکومت بنی عبّاس،تأثیر مهمّی داشت و به همین دلیل بود که عبّاسیان قبر امام حسین علیه السلام را دشمن می دانستند زیرا این قبر به مرکز تجمّع مخالفان و مبارزان تبدیل شده بود.

یحیی با زایران قبر امام حسین علیه السلام ارتباط برقرار کرد و عدّهٔ زیادی از ایشان به دعوت یحیی پاسخ مثبت دادند،در این وقت یحیی به کوفه بازگشت و در آن جا،شعارهای معروف زیدیه را سر داد:«ای انتقام گیرندگان خون حسین،و ای یاری شدگان از سوی خدا،بجنگید»

یحیی در کوفه حکومت را به دست می گیرد

یحیی توانست یاران بسیاری را گرد آورد و بر کوفه سیطره یابد.اوّلین کار وی آن بود که اموال

بیت المال را بگیرد و آنها را بین فقرا و مساکین تقسیم کند و به این ترتیب توانست بیشتر افراد امّت را به خود جذب کند.وی در حکومت خود عدالت را در پیش گرفت و سنگینی بار رسالت را به دوش گرفت و افراد بسیاری به او پیوستند.یحیی فردی متدیّن،عابد و زاهد و نیز شجاع بود.در شجاعت وی همین بس که در نخستین جنگ خود با والی کوفه که ارتش و پاسدارانی در اختیار داشت چنان که مورّخان نقل می کنند خطاب به یاران نظامی خود چنین گفت:«همین جا توقّف کنید که من به تنهایی شما را از شرّ ارتش دشمن رها می کنم.»وی شمشیرش را به دست گرفت و به تنهایی وارد میدان جنگ شد و ارتش عبّاسیان را که از گروههای موجود در کوفه و به رهبری والی آن تشکیل شده بود شکست داد و والی را به قتل رساند و پس از پایان کار به میان لشگریان و یاران خود بازگشت.

نیروهای عبّاسیان یحیی را شکست می دهند

فرماندهٔ ارتش یحیی فردی ترسو بود و همین موجب شد که او و لشگریانش با شکست روبرو شوند،بدین ترتیب یحیی در میدان جنگ تنها ماند و آن قدر به جنگ ادامه داد تا سرانجام به شهادت رسید،در هنگام شهادت سر او را به دلیل جراحتهای فراوان در میان سرهای دیگر تشخیص ندادند.

از تواناییهای فوق العادهٔ یحیی آن بود که خشم وی موجب نمی شد کسی را بکشد یا به زندان بیفکند بلکه فقط میله ای آهنین داشت که هرگاه از کسی خشمگین می شد آن را به دور گردن شخص می پیچید و رهایش می کرد،هیچ آهنگر و فرد نیرومندی نمی توانست این شخص را از آهنی که بر گردنش آویخته شده بود رها کند،این شخص پس از سپری شدن مدّتی که یحیی مقرّر کرده بود و در آن مدّت نمی توانست حرکت کند نزد وی می آمد و او نیز آهنی را که بر گردنش آویخته بود،باز می کرد و او را رها می ساخت.یحیی چندین سال بر مسند حکومت باقی بود.بین او و مستعین باللّه که دوازدهمین خلیفهٔ عبّاسیان بود جنگهای بسیار زیادی در گرفت،نیروهای دو طرف در پاره ای از این جنگها همسان بوده ولی یحیی توانست مدّت زیادی حکومت کند،بعضی از این جنگها نیز به شکست یحیی و لشگریانش منجر می شد،زیرا...

پس از شکست یحیی خویشان و یاران اسیر وی را،پیاده به بغداد بردند و کسی که از ادامهٔ راه عاجز می ماند مظلومانه به قتل می رسید،هنگامی که اسرا به بغداد رسیدند مردم بغداد در تظاهرات خشمگینانه ای این عمل بنی عبّاس و بویژه کشتن یحیی را محکوم کردند.

سر یحیی مدّتها بر دار بود تا آن که مردم مدینه طیّ تظاهراتی نزد محمّد بن عبد اللّه بن طاهر، والی بغداد آمدند و به وی چنین گفتند:«ما نمی دانیم به تو تسلیت بگوییم یا تبریک،چرا که تو بر

دشـمنت پیروز شدی و لذا باید به تو تبریک گفت ولی آیا می دانی که اگر رسول اللّه صـلی الله علیه و آله زنده بود باید به او تسلیت می گفتیم زیرا تو فرزندش را به قتل رساندی؟»در این هنگام محمّد بن عبد اللّه بن طاهر دستور داد اسرا را آزاد کنند و در نتیجه،همـۀ این مسائل موجب پیـدایش آشوبهای تازه ای علیه حکومت عبّاسـیان شد و به انقلابهایی انجامید که بعدا از آنها سخن خواهیم گفت.

این یکی از وقایع بسـیار مهمی است که به رهبری یحیی پسـر حسین بن زید معروف به ذو الدمعه در تاریخ رخ داده است،ولی زید فرزند دیگری نیز داشت که«عیسی بن زید»نامیده می شد،داستان زندگی وی نیز بسیار شگرف است.داستان زندگی عیسی در مرحلۀ اوّل روشنگر جوّ مشوّشی است که افراد مکتبی در آن به سر می بردند،و این که انقلابیهای مکتبی چگونه با شجاعت کم نظیری با این فشارها مقابله می کردند.

چهار سال پس از شـهادت زید پسـرش یحیی در خراسان قیام کرد و در جوزجان به صـلیب کشـیده شد.در این هنگام برادرش عیسی چه کرد؟

عیسـی با محمّد و ابراهیم که در زمان منصور علیه حکومت عبّاسـی شوریده بودند،خروج کرد، ارتش محمّد و ابراهیم شکست خورد و عیسـی خود را در کوفه پنهان کرد.قبل از هر چیز بایـد بـدانیم که انتخاب شـهر کوفه در طول زندگی مبارزاتی عیسـی انتخابی موفّق و بجا بوده است زیرا کوفه منطقه ای بود که پیوسـته با امویان و عبّاسیان در مبارزه بوده است و منطقه ای به شمار می رفت که به اهل بیت محبّت می ورزیده است.بدین سـبب عیسی در کوفه پنهان شد و کاملا مخفیانه زندگی می کرد تا آن جا که یحیی پسر برادرش حسین روزی به پدر خود ذو الدمعه چنین گفت:

«ای پـدر!من می خواهم عمویم عیسـی بن زیـد را ببینم زیرا بسـیار ناپسـند است که فردی همچون من شخصـی مثل او را که از خویشان من است دیدار نکند.»

پدرش پس از مدّتی سکوت گفت:

«این امری است که بر او(عیسـی)گران خواهـد آمـد و می ترسم که برای پرهیز از دیدار تو منزل خود را تغییر دهد و این مسأله موجب زحمت او شود.»

یحیی بیشتر،پافشاری کرد تا آن که پدرش به او چنین گفت:

«هرگـاه به کوفه رسیدی سـراغ منطقـۀ بنی حی را بگیر و زمانی که به آن جا رفتی از فلان راه برو،در وسط این راه خانه ای را خواهی دید که درش چنین و چنان است آن را شـناسایی کن و در جایی دور از آن در ابتدای راه بنشـین،هنگام مغرب شخص میانسـال و بلنـد قـامتی را خواهی دیـد که چهره ای کشـیده دارد و اثر سـجده در پیشانیش دیـده می شود،ردایی پشـمین بر تن دارد،با شتری سقّایی می کند،قدمی نمی گذارد و قدمی برنمی دارد مگر آن که ذکر خدا را بر لب داشته باشد،

اشکهایش ریزان است،برخیز و به او سلام کن و او را در آغوش بگیر،در این هنگام همچون حیوان وحشت زده ای از تو خواهد ترسید،خود را معرفی کن و خویشاوندی خود را به او بازگوی،در این وقت با تو خواهد نشست و زمانی دراز سخن خواهد گفت و حال همهٔ ما را از تو خواهد پرسید و از حال خود تو را آگاه خواهد کرد،کاری کن که از نشستن با تو خسته و ملول نشود،سخن با او کوتاه کرده و خداحافظی کن،وی از تو خواهد خواست که دیگر به دیدارش نروی،هرچه می گوید انجام ده زیرا اگر دوباره به دیدار وی بروی خود را از تو پنهان خواهد کرد و از تو خواهد ترسید و مکان خود را تغییر خواهد داد و این موجب زحمت او می شود.»

یحیی پاسخ داد:«آنچه بگویی انجام می دهم»وی دیدار خود با عیسی را چنین شرح می دهد:

«به کوفه وارد شدم و او(عیسی)را دیدم،او چنان بود که پدرم توصیف کرده بود،قدمی برنمی داشت و گامی نمی نهاد مگر آن که لبهایش به ذکر خدا مشغول بود،اشک در چشمانش حلقه زده بود و گاهی بر گونه هایش سرازیر می شد پس برخاستم و در آغوشش گرفتم،از دیدن من چون حیوانی که از دیدن انسانی وحشت کند،ترسید.گفتم:ای عمو!من یحیی بن الحسین بن زید هستم،من برادر زادهٔ توام،وی مرا در آغوش گرفت و آن قدر گریست که گمان کردم بزودی جان به جان آفرین تسلیم خواهد کرد،سپس شترش را خواباند و با هم نشستیم،او شروع به احوالپرسی خانواده اش کرد و حال یک یک مردان و زنان و کودکان را جویا شد من احوال یک یک آنها را برای او شرح می دادم و او می گریست،سپس گفت:فرزندم!من با این شتر سقّایی می کنم و مزد حاصل از این کار را به صاحبش می دهم و با مقدار کمی از آن سدّ جوع می کنم و گاهی که از فروش آب جلوگیری می کنند به بیابان(یعنی پشت کوفه)می روم و از باقیماندهٔ غذای دیگران که به بیابان می ریزند تغذیه می کنم،دختر این مرد(صاحب شتر)را به زنی گرفته ام و او تا این زمان به هویّت من پی نبرده است،همسرم دختری به دنیا آورد،دخترم بزرگ شده است ولی مرا نمی شناسد و نمی داند من کیستم،مادرش به من گفت:دخترت را به عقد فلان سقّا درآور-وی سقّایی است که در همسایگی ما زندگی می کند-زیرا دارایی او از ما بیشتر است و دختر ما را نیز خواستگاری کرده است،وی همچنان در خواستهٔ خود پافشاری می کرد و من نمی توانستم به او بگویم که این کار در شأن من نیست زیرا این مسأله موجب می شد که راز من آشکار شود،وی همچنان اصرار می ورزید و من از خدا می خواستم که مرا در این امر یاری دهد.تا این که دخترم پس از چند روز درگذشت،هیچ چیز مرا در دنیا اندوهگین نکرد مگر آن که دخترم مرد.و به نسبت خود با رسول خدا صلی الله علیه و آله آگاهی نیافت.»وی سپس یحیی را سوگند داد که از نزد او برود و دیگر

باز نگردد و پس از آن یحیی خداحافظی کرد،یحیی سخن خود را چنین ادامه می دهد:«پس از این دیدار،دوباره به مکانی رفتم که عیسی را قبلا ملاقات کرده بودم تا این که دوباره او را ببینم ولی این بار دیگر به دیدارش موفّق نشدم و همان اوّلین دیدار و آخرین برخورد من با او بود. »

برخی اعتقاد دارند که عیسی در آن روزها بیش از یک سقّا نبوده است ولی حقیقت امر این است که شغل وی صرفا پوششی امنیّتی از حکومت تروریستی آن زمان بوده است.

وی در خلال زندگی خود در کوفه با افراد مکتبی ارتباط داشته است و در آن شرایط سخت مشغول تربیت ایشان بوده است .یکی از راویان به نام منصور چنین نقل می کند:

«من و عدّهٔ کمی از افراد مکتبی،عیسی را می شناختیم و با او رابطه داشتیم،وی ما را در صحرا ملاقات می کرد و به ما می گفت که باید با ما نشستی داشته باشد و سخنان بسیاری را در میان می گذارد.وی می گفت:شما خود شاهد وضعیّت من هستید و می دانید که اگر حکومت به محلّ اختفای من پی ببرد بی گمان مرا خواهد کشت.»

عیسی در آن شرایط دشوار با ایشان تماس می گرفت و به آنها جهت می داد و آنها نیز به سهم خود به مردمی که در جامعهٔ کوفه زندگی می کردند جهت می دادند و این چنین مشعل رسالت را دست بدست به پیش می بردند و نمی گذاشتند لحظه ای به زمین افتد زیرا،اگر مشعل رسالت سقوط می کرد تاریکی تمام جهان را در بر می گرفت و دیگر نور هدایت روشنی نمی بخشید و دیگر افرادی چون من و تو چنین ارزشهایی را به دست نمی آوردیم،اگرچه نمی توان ما را مظهر کامل این ارزشها دانست امّا همین میزان از ارزشها را نیز مدیون قهرمانانی هستیم که برای حاکمیّت اصول اعتقادی خود چون سربازانی گمنام زیستند.

عیسی وفات کرد و همچون سقّایی(نه کمتر و نه بیشتر)به خاک سپرده شد.هیچ کس در کوفه جز همسر و فرزندان وی که پدر خود را سقّایی از سقّاهای کوفه می دانستند بر مرگ او آگاهی نیافت.عیسی را در کوفه به خاک سپردند ولی برخی اعتقاد دارند که بین حلّه و کوفه قبری وجود دارد که به او منتسب است.

پس از تدفین عیسی«صاحب زعفرانی»با افراد مکتبی تحت سرپرستی خود و به اصطلاح امروز با«تیم»خود تماس گرفت و به ایشان چنین گفت:«امروز وظیفهٔ ما چیست زیرا همهٔ ما به اعدام محکوم شده ایم؟»به نظر می رسد تنها عیسی نبوده که پنهان شده و در حال پنهانی کارهای خود را به پیش می برده است،بلکه کسانی که با او ارتباط داشته اند نیز پنهان بوده اند.یکی از ایشان نجاری می کرده و دیگری کشاورزی،در حالی که این افراد در گذشته فرماندهان ارتش بوده اند و از بزرگان و شخصیّتهای مهمّ به شمار می آمدند ولی از تمامی این مقامها چشم پوشیدند،

چون در راه خدا هر مشکلی آسان می شود.اعضای تیم صاحب زعفرانی در پاسخ او گفتند:بنابراین خود را آشکار می کنیم.صاحب گفت:نزد مهدی عبّاسی می رویم و به او می گوییم که عیسی در گذشته است،وی ما را به سبب این مژده رها خواهد کرد،تا کی باید فراری باشیم؟ولی «حسن بن صالح»گفت:نه به خدا سوگند دشمن خدا را به مرگ دوست خدا و فرزند رسول اللّه بشارت نمی دهیم و موجب خوشحالی وی نمی شویم بلکه او را سرزنش خواهیم کرد، به خدا قسم شبی را که از ترس خدا به صبح برسانم از یک سال عبادت و جهاد برتر می دانم.رسول اللّه صلی الله علیه و آله فرموده اند:«محبوبترین شبها در نزد من شبی است که آن را از ترس در راه خدا به صبح برسانم.» نه از ترس خدا زیرا پیامبر پیوسته از خدا ترسان بود بلکه ترس از جنگ یا ضد حمله ای که در راه خدا باشد.پس از دو ماه حسن بن صالح درگذشت و به ملکوت اعلا پیوست،صاحب در زمان مرگ وی چنین گفت:«او را نیز چون یک غریبه به خاک سپردم.»زیرا زن و فرزندان وی از مرگ او آگاهی نیافته بودند.

صاحب چنین اندیشید که طرح و اندیشهٔ خود را به اجرا درآورد لذا فرزندان عیسی را برداشت و با تغییر قیافه راهی سامرا شد زیرا مردم سامرا او را می شناختند.چون بر مهدی وارد شد مهدی از جای خود پریده و گفت:«دشمن خدا با دو پای خود نزد من آمده است،او را بیاورید.»

پنج سال یا بیشتر گذشته بود و مهدی پیوسته مشغول جستجوی عیسی و یاران او بود تا شاید بتواند ایشان را دستگیر کند ولی موفّق نشده بود که به چنین هدفی دست یابد و اکنون یک نفر از این عدّه با پای خود به قصر مهدی آمده است و این برای مهدی عبّاسی بهترین شکار به شمار می آمد.مهدی خطاب به صاحب چنین گفت:«به خدا قسم که به تو خوش آمد نمی گویم،ای دشمن خدا وجود تو از من دور باد،آیا تو در نابودی حکومت من می کوشی و خلافت را برای دشمنان من می خواهی؟»صاحب پاسخ داد:«به خدا چنانم که می گویی و هرچه گفتی صحیح است.» مهدی گفت:«تو خاینی هستی که با دو پای خود نزد من آمده ای آیا با شناختی که من از تو دارم به این اعتراف می کنی؟حال چگونه جرأت کرده ای با امنیّت کامل نزد من آیی؟»صاحب گفت:

«من آمده ام تا به تو بشارت دهم و تو را تسلیت گویم».مهدی گفت:«بشارت به چه چیز و تسلیت برای که؟»صاحب پاسخ داد:«تو را به وفات عیسی بن زید بشارت می دهم و به تو تسلیت می گویم زیرا که او پسر عموی تو و از گوشت و خون تو بوده است.»به دنبال سخنان صاحب،مهدی به سوی محراب رفت و سجده کرد و خدای را سپاس گفت.

نقطهٔ شگفت انگیز قضیه این است که مهدی رئیس حکومتی به شمار می رفت که خورشید در آن غروب نمی کرد ولی برای مرگ عیسی که در کوفه سقّایی می کرد سجدهٔ شکر به جا می آورد.آیا

معنای سجدهٔ او آن است که عیسی صرفا یک سقّا بوده است؟یا این که وی برای حکومت ظلم و استکبار یک خطر جدّی به شمار می رفته است که شغل سقّایی را فقط به عنوان پوششی برای کارهای اصلی خود انتخاب کرده بود؟مهدی سخنان خود را چنین دنبال کرد:«عیسی در چه تاریخی در گذشته است؟»صاحب گفت:«دو ماه پیش»مهدی گفت:«چرا تا امروز خبر مرگ او را به اطّلاع من نرساندی؟»صاحب پاسخ داد:«حسن بن صالح مرا از این کار باز داشت.»و برخی از سخنان صالح را به آگاهی مهدی رساند.مهدی پرسید:«صالح چه می کند؟»صاحب گفت:

«او نیز درگذشت و اگر وفات نکرده بود هیچ خبری از عیسی دریافت نمی کردی.»در این هنگام مهدی سجدهٔ دیگری به جای آورد و چنین گفت:«سپاس خدای را که مرا از شرّ او رها کرد زیرا وی کسی بود که بیش از همهٔ مردم به من دشمنی می ورزید و اگر زنده می ماند عیسای دیگری را به وجود می آورد،ای صاحب هرچه می خواهی بگو،به خدا تو را بی نیاز خواهم کرد و در خواسته هایت جواب ردّ به تو نخواهم داد.»

آیا عجیب نیست؟ظاهرا حسن بن صالح برای حکومت عبّاسیان عنصر خطرناکی بود و عنصر خطرناک بودن برای حکومت عبّاسی سخن ساده ای نیست زیرا این حکومت از قدیم تاکنون بزرگترین امپراتوری کرهٔ زمین بوده است و در سرزمینهای اسلامی امپراتوریی بزرگتر از آن نمی شناسیم.این شخص که بوده است؟و چقدر در راه خدا تلاش کرده است که خدا بزرگترین جبّار تاریخ را از او ترسانده بود؟اینها اموری هستند که تاریخ از آنها ذکری به میان نیاورده است.

ما باید امور بسیاری را در پشت خطوط کتابهای تاریخی بیابیم زیرا در ورای این خطوط است که می توانیم به حقیقت پی ببریم و مسألهٔ مهمّ برای ما پی بردن به حقیقت است.پس از آن مهدی به صاحب چنین گفت:نیازت چیست؟من از گناه تو چشم پوشیدم اکنون چه حاجتی داری؟مرا بشارتی دیگر ده.صاحب گفت:بشارتی دیگر ندارم و تنها یک تقاضا دارم،یتیمان عیسی هیچ کس را ندارند،مهدی گریست و دستور داد حکومت عبّاسی سرپرستی فرزندان عیسی را به عهده گیرد،فرزندان عیسی تا زمان امین عبّاسی در دربار عبّاسیان با خلفا زندگی می کردند تا این که آنها نیز به مردانی انقلابی تبدیل شدند.

همهٔ این مسائل،تاریخی از جهاد است،مردانی چون یحیی،عیسی و حسین ذو الدمعه،هر یک به نوع و شیوهٔ خاص خود قیام کردند و کاخ رسالت را با جان و خون و اشک خود پی نهادند حتّی اشک آنها دارای هدف و جهت بود هدف و جهتی مکتبی که در آن روزگار از آن برای آگاه کردن توده ها استفاده می شد،این اشکها ناشی از ضعف نبود زیرا اگر چنین بود در هیچ قیامی شرکت نمی کردند،در حالی که یک انقلابی هم می شورید و هم می گریست و از گریهٔ خود در راه

برانگیختن مردم بهره برداری می کرد.افراد مکتبی نیز در طول تاریخ می گریستند ولی نه مانند افراد عادی بلکه گریهٔ آنها برای آگاه کردن مردم و برانگیختن ایشان بود و مفهومی جز سازندگی نداشت.

زیدیه چه کردند؟

سخن خود را تکرار می کنیم.زیدیه در طول تاریخ سپر و حامی جنبش مکتبی بوده اند و این مسألهٔ مهمّی است و بزودی از قیامهای دیگری نظیر انقلاب ابراهیم و محمّد که از سلسله انقلابهای زیدیه به شمار می روند سخن خواهیم گفت و در همین وقت نقش امام صادق علیه السلام را در ترسیم نشانه های یک مسلمان واقعی در طول تاریخ بررسی خواهیم کرد.

پی نوشتها:

-حسین بن زید در جنگ محمّد ذو النفس الزکیه و ابراهیم دو پسر عبد اللّه بن حسن بن حسن شرکت داشت ولی بعدا متواری شد و در خانهٔ جعفر بن محمّد علیه السلام اقامت داشت و امام علیه السلام نیز به تربیت وی همّت گماشت.

بدین ترتیب حسن بن زید پس از مرگ پدر در دامان امام جعفر علیه السلام بزرگ شد و علوم بسیاری را از امام آموخت.

حسین بن زید به دلیل گریهٔ زیاد به ذو الدمعه ملقّب شد.بحار الانوار،ج ۴۷،ص ۳۰۶.

-او،یحیی بن عمر بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است.گفته می شود وی فرزند حسین بن زید بن علی،یعنی یحیی بن حسین بن زید بن علی است ولی منظور ما در این جا داستان زندگی اوست خواه فرزند حسین ذو الدمعه باشد خواه نوهٔ او.

-زیرا یحیی با شمشیر خود فرماندهٔ ارتش عبّاسیان،یعنی عبد اللّه بن محمود را از پای درآورد و در نتیجه تمام ارتش عبّاسیان شکست خوردند.

(۴)-مقاتل الطالبیین،ص ۶۳۹.

-گفته می شود اسحاق بن جناح رئیس پلیس یحیی بن عمر بن زید،در زندان والی بنی عبّاس درگذشت.

-مقاتل الطالبیین،ص ۴۰۹.

-در این مورد ناقلان زیادی از او و از زندگی او روایتها آورده اند.

-مقاتل الطالبیین،ص ۴۲۰.

ص:۱۳۳

دلایل سقوط حکومت اموی

اشاره

سقوط حکومت بزرگ اموی و به دنبال آن بر پایی حکومت عبّاسی مسألهٔ ساده ای نیست.

از نظر سیاسی دلیل سقوط حکومت اموی طغیان و فساد رهبری آن و تناقض و اختلاف در ارکان این حکومت بود.

علّت دیگر سقوط این حکومت،انقلاب توده های مستضعف اعم از انقلاب مکتبی و معتزله و مرجئه و بالاخره خوارج و دیگران علیه این حاکمیّت بود.این علل با یکدیگر دست بدست هم دادند و در نتیجه سقوط حکومت اموی را به دنبال داشت.فردی از یکی از رؤسای حکومت اموی پس از سقوط آن چنین پرسید:

دلیل از میان رفتن حکومت شما چه بود؟

وی چنین پاسخ داد:«ما به جای پرداختن به امور ضروری به لذّت جویی از دنیا پرداختیم و به رعیّت ظلم کردیم لذا از انصاف ما ناامید شدند و تصمیم گرفتند از شرّ ما رها شوند،در حقّ کسانی که به ما خراج می دادند بی عدالتی شد لذا ایشان از ما کناره گرفتند و بدین ترتیب آبادیهای ما خراب و خزانه های ما خالی شد،از سویی به وزرای خود اطمینان کردیم ولی آنها منافع خود را بر منافع ما ترجیح دادند و امور را بدون حضور ما رتق و فتق می کردند و چگونگی آن را از ما پنهان می داشتند،پاداش نظامیان ما به تأخیر افتاد لذا از اطاعت ما خارج شدند و هنگامی که دشمنان ما ایشان را به همکاری دعوت کردند به سوی آنها جذب شدند و با ما به جنگ پرداختند،دشمنان،ما را به جنگ می خواندند ولی ما به دلیل نداشتن یاور از رویارویی ایشان ناتوان بودیم. »

ص:۱۳۵

جواب این شخص به زبان ما چنین می شود:

ما افراد را در جای مناسب خود قرار ندادیم و بر مزرعه داران و کشاورزان فشار وارد آوردیم، ایشان نیز مزارعشان را ترک کردند و رو به سوی شهرها آوردند و بدین ترتیب مزارع ویران شد و مردم از سیاست دولت به تنگ آمدند.به دلیل اسراف بیش از حدّ فرماندهان،پاداش نظامیان کاهش یافت و بدین سبب نارضایتی در بین صفوف ایشان رخنه کرد زیرا از زمانی که این ارتش به دست معاویه تأسیس شده بود پیوسته از معاویه هواداری می کرد که دلیل آن را صرفا می توان پاداشهای فراوان و تسهیلات مالی دانست نه چیز دیگر.

ارتش وابسته به پاداش

معاویه در نامهٔ خود به امام علی علیه السلام چنین می نویسد:

«امّا بعد،اگر پی برده بودیم که جنگ با این وسعتی که پیدا کرده است،موجب از بین رفتن ما می شود علیه یکدیگر وارد کارزار نمی شدیم،اگر تاکنون خطا کرده ایم گذشته را بررسی و آینده را اصلاح کنیم،من ولایت شام را به شرطی از تو خواسته بودم که ملزم به اطاعت از تو نباشم. »

هدف بنیانگذار حکومت بنی امیه لذّت دستیابی به شام و به بازی گرفتن اموال مسلمانان بود.

روزی عمرو بن عاص پس از آن که به کهولت رسیده و اندامش نحیف شده بود با غلامش وردان بر معاویه وارد شد.وی سخن خود را در حالی آغاز کرد که جز وردان کس دیگری نزد او و معاویه حضور نداشت.عمرو گفت:«یا امیر المؤمنین!چه چیزی برای لذّت جویی تو باقی مانده است؟ معاویه پاسخ داد:امّا زنان که هیچ نیازی به ایشان ندارم،امّا لباس،آن قدر لباس نرم و نیکو به تن کرده ام که انگار جزئی از پوست من شده است و نمی دانم کدام یک نرمتر است،امّا غذا،آن قدر از غذاهای لذید و پاک خورده ام که دیگر نمی دانم کدام یک لذیزتر و پاکتر است،و امّا عطر، آن قدر استشمام کرده ام که دیگر تشخیص نمی دهم کدام یک خوشبوتر است.هیچ چیز را از شرابی سرد در روزی تابستانی خوشتر نمی دارم و از هیچ چیز بیشتر از نگریستن به فرزندان و نوادگانم که در اطراف من هستند لذّت نمی برم.تو از چه چیز لذّت می بری ای عمرو؟»عمرو پاسخ داد:

«درختی بکارم و از میوه و محصول آن برخوردار شوم.»در این وقت معاویه رو به وردان کرده گفت:«تو از چه چیز لذّت می بری ای وردان؟»وردان پاسخ داد:«زمین گران قیمت و ارزشمندی که آن را بدون هیچ بهایی برای اشخاصی فاضل و ارجمند به ارث بگذارم تا این که خدا را دیدار کنم و این که زمین مذکور یکی پس از دیگری به فرزندان من به ارث برسد.»معاویه خطاب به عمرو گفت:«بقیهٔ این روز نابود باد،این غلام بر من و تو غلبه کرد. »

هم پیمانان بنی امیّه گروهی مزدور بودند

هم پیمـانی عمرو بن عـاص و معـاویه این چنین آغـاز شـد:عمرو بن عـاص به شام وارد شـد و برای تهدیـد معاویه به وی چنین نـوشت:«اگر از همـۀ دارایی خـود محروم شـوی چه می کنی؟پس هرچه در توان داری به کـار بنـد.»معـاویه رسولی به سوی او فرسـتاد و عمرو بن عـاص نزد معاویه آمـده معاویه به او گفت:«با من بیعت کن.»عمرو گفت:«نه به خـدا دین خود را به تو نمی دهم مگر آن که از دنیـای تو بهره منـد شوم.»معـاویه گفت:«ولایت مصـر را به تو می دهم.»بـدین ترتیب عمرو بن عاص به وی پاسخ مثبت داد و معاویه نیز کتبا وی را به این مقام منصوب کرد.

معـاویه در جنـگ صـفّین چون دریـافت که مردم شام گروه گروه به قتل می رسـند«نعمان بن جبله التنوخی»را احضار کرد،وی پرچمدار قوم خود در«تنوح»و«بهراء»بود.معاویه به او چنین گفت:«تصـمیم گرفته ام فردی را به سـرپرستی قوم تو برگزینم که از تو شـجاعتر و دینـدارتر باشـد.» نعمان در پاسـخ گفت:«اگر ما همـۀ قوم خود را به صورت یک مجموعۀ نظامی در می آوردیم تنها قادر بودیم انـدکی پایـداری کنیم چه رسـد به آن که در برابر شمشـیرهای برنده و از غلاف بیرون آمده و افراد تیزهوشـی قرار گیریم.به خدا من تو را به خود ترجیح دادم و سـلطنت تو را بر دین خود برگزیدم،هدایت را به سبب هوا و هوسهای تو در حالی ترک کردم که آن را می شناختم و از راه حق دوری گزیدم در حالی که آن را می دیدم و هنگامی که به خاطر سلطنت تو بـا پسـر عموی رسول اللّه صـلی الله علیه و آله و نخستین کسـی که به او ایمان آورد و با او هجرت کرد،جنگیـدم در واقع از رشـد و هـدایت دور شـدم،اگر مـا آنچه را که در حقّ تو انجـام دادیم در حقّ علی علیه السـلام می کردیم وی نسـبت به رعیّت خود بیشتر محبّت می ورزیـد و پـاداش بیشتری بـدانها می داد ولی مـا تمـام توان خود را در راه اهـداف تو به کار بستیم و باید مسؤولیّتی را که پذیرفته ایم به پایان برسانیم حال قبول این مسؤولیّت گمراهی باشد یا هدایت،و اگرچه بسیار بعید است که راه رشـد و هـدایت باشـد.از آن جا که از میوه ها و جویبارهای بهشتی محروم شـده ایم لـذا برای به دست آوردن انجیر و زیتون و محصولات «غوطه» (۱)به نبرد خواهیم پرداخت.»نعمان به دنبال این سخنان به سوی قوم خود رفت و در جنگ پایداری به خرج داد .

ص:۱۳۷

۱- *) مجموعه باغهای سـرسبزی در دمشق است که از رود«بردی»سـیراب می شود.در گذشـته غسّانیها در آن سـکونت داشـته اند. زردآلوی آن معروف است.-م.

انگیزۀ جنگها دفاع از منافع و به دست آوردن غنایم بود

نعمان در گفته های خود تصریح کرد که هدف از جنگ به دست آوردن انجیر و زیتون «غوطه»بوده است.آیا معقول است انسانی مثل ولید که قرآن را هدف تیراندازی خود قرار داد،و این اشعار را می سرود:

(۱)أتوعد کلّ جبّار عنید فها أنا ذاک جبّار عنید

إذا ما جئت ربّک یوم حشر فقل یا ربّ مزّقنی ولید

و نیز:

به خدایت بگو«اگر می تواند»مرا از غذا خوردن باز دارد،و به خدایت بگو«اگر می تواند» مرا از میگساری نیز باز دارد یا شخصی مثل یزید بن معاویه که همچون سایر خلفای بنی امیه به باده گساری و میمون بازی و همنشینی با زنان آوازه خوان مشغول بود،هدفشان پیشرفت اسلام، همراه با جهاد در راه خدا بوده باشد؟!اگر این را تأیید کنیم به سخن مضحکی گردن نهاده ایم.

اوّلین و آخرین هدف این خلفا به دست آوردن هرچه بیشتر آوازه خوانان و کنیزان و غنایم و اموال بوده است.فتوحات آنان نیز تنها برای به دست آوردن اموال فراوانی بوده است.که به فرماندهان داده می شد تا طرفدار حاکمیّت باشند اگرنه این اموال و داراییها چگونه و از کجا به دست می آمد و نیز اموالی که صرف عیّاشی و خوشگذرانی ایشان می شد از کجا فراهم می آمد؟

نتیجۀ این بحث را می توان چنین خلاصه کرد:هنگامی که پاداش نظامیان کاهش می یافت کودتایی نظامی بر ضد حکومت انجام می شد علاوه بر آن،جنگها و ترورهای پی در پی فرماندهان ارتش انگیزۀ دیگری برای کودتای نظامی بود.

حکومت اموی به ارتش خود تکیه داشت ولی هنگامی که پاداش نظامیان کاهش می یافت و نارضایتی مردم اوج می گرفت،وفاداری این ارتش از حکومت نیز کاهش می یافت و کاهش طرفداری ارتش از حکومت موجب سرنگونی حکّام می شد.

بنی عبّاس جانشینان حکومت بنی امیّه

حکومت بنی عبّاس چگونه بر پا شد؟

از نظر اجتماعی می توانیم بر پایی حکومت بنی عبّاس را چنین تفسیر کنیم که:ایشان نمایندۀ

۱- *) آیا مرا با آیۀ«جبّار عنید»تهدید می کنی،پس بدان که من همان جبّار عنید هستم. هرگاه در روز قیامت به خدای خود وارد شدی،به او بگو که خدایا ولید مرا درید.

جناح میانه رو امّت اسلامی به شمار می آمدند،بدین معنا که جناح ایشان بین اصول صحیح اسلامی که مکتبیها مسؤولیّت آن را بر عهده داشتند و اصول منحرفی که بنی امیه بدان می پرداختند،قرار داشت.

پس از وفات رسول اللّه صلی الله علیه و آله امّت اسلامی به سه جناح تقسیم شد:

جناح اوّل:جناح امام علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی جناح مکتبی ثابتی که در راه خدا از سرزنش هیچ کس ابایی نداشت.

جناح دوّم:جناح جاهلی تندرو.این جناح بنی امیه و ابو سفیان و مغیره بن شعبه و حکم بن العاص بن امیّه را زیر پرچم خود داشت.

جناح سوّم:جناح میانه رو که ابو عبیده بن جراح و بسیاری از مسلمانان از جمله بنی عبّاس را در برداشت،بنی عبّاس همان کسانی بودند که در آینده نقش این جناح را ایفا می کردند.

جناح اصیل همان جناح ثابتی بود که در راستای تفکّر اسلامی قرار داشت،جناحی که با تعهّد عمیقی از ارزشها و اصول اسلامی پاسداری می کرد.حضرت فاطمهٔ زهرا علیه السلام در خطبهٔ خود به این مسأله اشاره می کند:«به خدا از ابو الحسن انتقام نگرفتند مگر به خاطر سختی شمشیر و قوّت و مجازاتهای سخت او و شجاعتش در امور الهی »

قلم و زبان توانایی ندارند از همهٔ مواضع استقامت و پایداری حضرت علی علیه السلام بر حقّ و رویارویی ایشان با باطل سخن گویند.یک مسأله حتمی و قطعی است و آن استقامت امام تا آخرین مرحله است،استقامت در مواضعی که پای هر مردی در آن می لغزد و قهرمانان تاب تحمّل آن را ندارند،ولی بالاخره جناح عبّاسی توانست در پرتو شرایط آماده،بر اوضاع غلبه یابد،زیرا بیشتر مردم اهمیّتی نمی دادند که چه کسی به حکومت برسد،ایشان تنها بر یک مسأله اتّفاق داشتند و آن نپذیرفتن حکومت بنی امیّه و احساس گناه در قبال آل محمّد صلی الله علیه و آله بود.

بنی هاشم اعم از بنی عبّاس و علویان و فرزندان جعفر و فرزندان عقیل،همگی دعوت خود را در چارچوب دعوت به رضای آل محمّد،متمرکز کرده بودند.رضای آل محمّد یعنی،فردی که صلاحیّتهای رهبری مکتبی را در برداشته باشد و این کلمه ای کلّی به شمار می رفت که همهٔ گروههای انقلابی را اطراف خود جمع کرده بود.دعوت ایشان کاملا سرّی صورت می گرفت.

ریشه های جنبش سیاسی پس از شهادت امام حسین علیه السلام در وجدان مردم ریشه دوانده بود زیرا تفکّر مکتبی که از مجموعهٔ محدودی از مردم تجاوز نمی کرد به جایی رسید که بیشترین بخش امّت اسلامی،آن را حمایت می کردند.این جنبش در همهٔ نقاط منتشر شد و ریاست سازماندهی آن را فردی از فرزندان محمّد بن حنفیه به عهده داشت،فردی که به نظر می رسید حکومت بنی امیّه

ص:۱۳۹

اهمیّت او را دریافته بود و به همین سبب سلیمان بن عبد الملک او را به شام فراخواند و ظاهرا گرامی اش داشت،امّا پنهانی به او زهر خورانید.پس از آن که وی شام را به طرف مدینه ترک گفت در راه به ناحیه ای به نام(حمیمه)رسید و در آن جا بود که مسمومیّت بر او غلبه کرد،او از ترس آن که مبادا بمیرد و دعوتش ناتمام بماند رازداری را جستجو می کرد ولی هیچ کس را جز «محمّد بن علی بن عبد اللّه بن عبّاس»نیافت که به وی اطمینان کند لذا وظایف جنبش را به او سپرد و همهٔ سران جنبش را-در مغرب و مصر و خراسان و ری و کوفه و بصره-به او معرفی کرد و اطّلاعات دیگری نظیر چگونگی عملکرد و اسامی هواداران این جنبش را نیز در اختیار او گذاشت و نامه هایی را که به ایشان نوشته بود تسلیم وی کرد و همهٔ اسرار این جنبش را بدو سپرد،قرار بود این فرد عبّاسی همان نقشه ای را دنبال کند که آن علوی آن را تعقیب می کرد ولی وی به دعوت خیانت کرد و نقشهٔ مزبور را به نفع بنی عبّاس به اجرا درآورد.انقلاب در آن زمان رسیده و آمادهٔ بهره برداری بود و همهٔ احزاب و جنبشها آمادهٔ قیام بودند ولی با این ترفند،انقلاب از جناح علوی به جناح عبّاسی منتقل شد،باید گفت که،این تنها دلیل انتقال خلافت از علویان به عبّاسیان نبود بلکه، دلیل عمدهٔ این امر آن بود که تنها هدف بنی عبّاس رسیدن به حکومت بود،در حالی که انگیزهٔ علویان برای به دست گرفتن حکومت،تحقّق بخشیدن به اهداف خود یعنی اجرای احکام الهی بود.

بنی عبّاس منتظر سقوط بنی امیه بودند تا بتوانند حکومت را به دست گیرند.ایشان چنین وانمود می کردند که احکام الهی را به اجرا در خواهند آورد و مظهر رسالت الهی خواهند بود،آنان به جای در نظر گرفتن هدف یعنی اجرای اوامر الهی به اشخاص و میزان نفوذ آنها توجه داشتند،لذا صحنه را از وجود مخالفان پاک کردند و به حکومت رسیدند.

حقایق زیادی وجود دارد که ثابت می کند،ایشان از آغاز،در مسیر صحیحی حرکت نمی کردند،برای مثال،ابو سلمه که یکی از بزرگترین مبلّغان بنی عبّاس بود و خطوط اساسی جنبش بنی عبّاس را ترسیم می کرد،در ابتدای نهضت بنی عبّاس،نامه ای چنین به امام صادق علیه السلام نوشت:

«ای فرزند رسول اللّه صلی الله علیه و آله !ما به رضای آل محمّد دعوت می کردیم و رضای آل محمّد تو هستی و ما مردم را به سوی تو دعوت می کنیم و پیروزی نزدیک است،ما ابو مسلم و سایرین را در نقاط دیگر به کار گماشته ایم.»

او به«محمّد بن عبد الرحمن بن اسلم»که قرار بود نامه را به امام برساند(جدّ أسلم غلام رسول اللّه صلی الله علیه و آله بود و به همین جهت او را مأمور رساندن نامه کرد)دستور داد نامه را به امام صادق علیه السلام بدهد و اگر ایشان به نامه پاسخی ندادند به سوی«عمر بن امام زین العابدین علیه السلام »برود و

نامه را تسلیم او کند.

این شخص نامه را به امام صادق علیه السلام داد،امام نیز نامه را روی چراغی که در پیش داشت گرفت و آتش زد و فرمود:«من کجا و ابو سلمه کجا؟ابو سلمه پیرو دیگران است.»آورندهٔ نامه که ابو سلمهٔ خلال،در رازی بزرگ به او اطمینان کرده بود چون این منظره را دید گفت:ای فرزند رسول اللّه!پاسخ نامه چه شد؟حضرت فرمود:«آنچه دیدی برای ابو سلمه باز گو.»

آورندهٔ نامه تعجّب کرد و با شگفتی پیش خود چنین گفت:خلافت به امام پیشنهاد می شود ولی او نمی پذیرد.فرستادهٔ ابو سلمه سپس به سوی عبد اللّه بن حسن رفت ولی او نیز پاسخ منفی داد، سپس نزد فرزند امام زین العابدین علیه السلام آمد که او نیز نپذیرفت،پس از آن ابو محمّد عبد اللّه بن حسن نزد امام صادق علیه السلام آمد و چنین گفت:

«ای ابو محمّد!فرستادهٔ ابو سلمه می گوید که وی در این نامه مرا به امری می خواند که مورد پذیرش من است و شیعیان ما در خراسان نزد او رفته اند»ابو عبد اللّه علیه السلام فرمود:«ای ابو محمّد!از کی مردم خراسان شیعهٔ تو شده اند؟آیا تو ابو مسلم را به خراسان فرستادی؟و آیا تو به او دستور دادی که سیاه بپوشد؟آیا تو سبب رفتن اینان به عراق بودی؟یا تو به ایشان جهت دادی؟آیا هیچ یک از آنها را می شناسی؟»به دنبال این سخنان عبد اللّه بن حسن با امام به مشاجرهٔ لفظی پرداخت و کار آن قدر بالا گرفت که خطاب به امام چنین گفت:مردم پسر من محمّد را می خواهند زیرا او مهدی این امّت است،وی سخنان خود را چنین دنبال کرد:به خدا هیچ چیز جز حسد موجب نمی شود که تو ما را از این کار باز داری.در این هنگام ابو عبد اللّه علیه السلام چنین فرمود:

«به خدا سبب این کار جز خیرخواهی من نسبت به تو نیست،ابو سلمه نظیر نامهٔ تو به من نیز نامه ای نوشته است ولی فرستادهٔ او پاسخی جز پاسخ تو از من دریافت کرد،من پیش از آن که نامهٔ وی را بخوانم آن را به آتش کشیدم»

در پایان این گفتگو عبد اللّه با عصبانیّت محضر امام را ترک گفت .

بنی عبّاس از نام هر علویی که در پیشاپیش نهضت ایشان قرار می گرفت،استفاده می کردند، زیرا علویان در جذب دلهای مردم نیرویی جادویی داشتند و از طرفی بنی عبّاس خود را از تهمت ربودن ریاست از علویان به دور نگاه می داشتند.

مهمترین مشغلهٔ بنی عبّاس از زمان سرّی بودن فعّالیتهای انقلابی تا پایان حکومت ایشان مسألهٔ علویان بود.بارزترین دلیل این سخن آن است که همهٔ خلفای عبّاسی پیوسته از آن بیم داشتند که وزیر یا اطرافیان دیگر،از طرفداران علویان باشند،ولی مردم کوفه بطور کلّی دارای تمایلات علوی، و فرق بین علویان و عبّاسیان را دریافته بودند در حالی که مردم خراسان از این اختلاف تصویر

روشنی در ذهن نداشتند،ایشان همهٔ عبّاسیان و علویان را هاشمی می دانستند و فرق چندانی بین آنها قایل نبودند.

ابو سلمهٔ خلال،دعوت خود را با فرا خواندن مردم به رضای آل محمّد آغاز کرد،در میان مردم چنین معروف بود که وی علوی است زیرا،به مردم وعده داده بود که فلان شخص را که علوی است به ولایت ایشان برخواهد گزید.

مسألهٔ مهم در استدلال به این رخداد آن است که تغییر یک جنبش همه گیر از علویان به بنی عبّاس یک تغییر آنی نبوده است که در داستان سادهٔ(حمیمه)خلاصه شود بلکه دلیل این تغییر آن بود که جریان عبّاسیان یک جریان میانه رو فرصت طلبانه ای بود که اعتقاد داشت هدف وسیله را توجیه می کند،این جریان دارای نمودی انقلابی بود در حالی که واقعیّتی اصلاح طلب داشت، برای مثال منصور دوانیقی سه بار سوگند خود را شکست،بار اوّل زمانی بود که به ابن هبیره امان داد و بار دوّم هنگامی بود که به عمویش عبد اللّه بن علی امان داد و در سوّمین بار امانی را که به ابو مسلم خراسانی داده بود نقض کرد،وی پس از سوگند خود مبنی بر امنیّت ایشان به همهٔ آنها نیرنگ زد، بدین ترتیب انتظار ما از افکار عمومی دربارهٔ رئیس حکومتی که سه بار سوگند خود را شکسته، چیست؟

با این شیوه حکومت عبّاسی در آغاز امر توانست مرجئه و خوارج را به سوی خود جذب کند و ایشان را تأیید می کرد و حقّ را بدیشان می داد و به آنها وعده می داد که حکومت خود را به اسم آنها برپا خواهد کرد،این چنین بود که خوارج در آغاز با بنی عبّاس همداستان شدند زیرا شنیده بودند که بنی عبّاس بزودی به حکومت خواهند رسید و حکومت خود را بر مبنای شورا در میان مسلمانان پایه ریزی خواهند کرد و خود مردم در میان خود به حکومت خواهند پرداخت.

معتزله نیز به بنی عبّاس پیوستند زیرا بنی عبّاس به ایشان وعده داده بودند که واصل بن عطا را به حکومت خواهد رساند.

ولی هنگامی که عبّاسیان به خلافت رسیدند به پاکسازی کسانی همچون ابو مسلم خراسانی پرداختند که ایشان را به حکومت رسانده و خدمات ارزنده ای به آنان کرده بودند.ایشان ابو سلمه را نیز که از نظر سازماندهی انقلابی طرفدار ابو مسلم خراسانی بود پاکسازی کردند زیرا ابو سلمه نظریات خود را از ابو مسلم دریافت می کرد و در بسیاری از امور با او به رایزنی می پرداخت.

خراسان در آن زمان تابع کوفه بود،به همین جهت فرماندار کوفه همان کسی بود که کارهای فرماندار خراسان را زیر نظر داشت و مرکز فعّالیتهای ابو سلمه که نمایندهٔ تامّ الاختیار جنبش به شمار می رفت،کوفه بود.

ص:۱۴۲

عبّاسیان ابو سلمهٔ خلال و پس از وی ابو مسلم خراسانی را به قتل رساندند،ابو مسلم فرمانده ای نظامی به شمار می رفت که در راه حاکمیّت بنی عبّاس در جنگهای بسیاری شرکت کرده بود و به همین سبب در میان مردم جایگاهی پیدا کرده و پرآوازه گشته بود،بدین گونه بنی عبّاس برای جلوگیری از هرگونه دسته بندی این فرماندهان به اعمال تروریستی اقدام می کرد.این خاندان نسبت به برامکه نیز چنین رفتاری داشت چنان که هارون الرشید،جعفر بن یحیی برمکی را به قتل رساند و سایر برامکه را نیز از ریشه نابود کرد.

بنی عبّاس تنها زمانی افراد را حفظ می کردند که نیازی بدیشان داشتند ولی همین که نیازشان برآورده می شد او را نیز پاکسازی می کردند.در این جا دلایلی به چشم می خورد که مستقیما در موفقیّت بنی عبّاس دخالت داشته است:

نخستین دلیل:

طول مدّت مبارزات این جنبش برای رسیدن به حکومت.ما نباید تصوّر کنیم که جنبش عبّاسیان در یک روز شکل گرفته است بلکه آن را نتیجهٔ ۳۰ تا ۵۰ سال تلاش باید دانست که سرانجام موجب روی کار آمدن ایشان شد،دیگر آن که برخی از رهبران بنی عبّاس در زمان امویان به قتل رسیدند بدین معنا که مردم با آنها بیعت کردند ولی پس از آن که دعوت خود را علنی کردند به دست بنی امیّه نابود شدند.

دلیل دوّم:

دلیل دوّم موفقیّت ایشان،آن بود که خراسان را به عنوان مرکز فعّالیّتهای خود برگزیدند.زیرا این منطقه دارای ویژگیهایی بود که مبارزهٔ آنها را تکامل می بخشید و آن را به صورت یک مبارزهٔ پخته علیه حکومت اموی در می آورد.امور زیر را می توان از جمله ویژگیهای خراسان دانست:

(الف)دوری خراسان از دار الخلافه،زیرا این دوری مسافت به جنبش،این امکان را می داد که فعّالیتهای خود را افزایش دهد و آن را تقویت کند.

(ب)وجود شخصیّتهای مخالفی که به خاطر نژاد عربی بنی امیه با ایشان مبارزه می کردند زیرا بیشتر اهالی خراسان را موالی تشکیل می دادند.

(ج)شهرهای زیادی خراسان را در بر گرفته بود،شهرهایی که انقلابیها به آن تکیه داشتند و از جمعیّت زیاد آن و نیروهای پیگیر ایشان استفاده می کردند.

(د)طبیعت سالم اهالی خراسان،بدین معنا که مردم این منطقه با بنی هاشم دوستی خالصانه ای داشتند.لذا انتخاب خراسان انتخابی بجا بود و به همین سبب انقلابیها حملهٔ خود را از خراسان به سوی عراق و سپس به شام آغاز کردند.و پس از آن با مروان حمار به جنگ پرداختند و

وی را به قتل رساندنـد.مروان باهوشترین و نیرنگ بازترین خلیفـهٔ اموی بود و به سـبب جنگهای پی در پی با دشـمنان و قدرت تحمّل خود به حمار ملقّب شد،ولی با این حال توفان انقلاب دارای قدرت بیشتری بود و توانست او را از ریشه نابود سازد.

وی در خلال حکومت خود که پنج سال و چند ماه به طول انجامید هرگز میدان جنگ را ترک نکرد.این مسأله،بی ثباتی وضع سیاسـی و اجتمـاعی آن زمـان را برای مـا ترسـیم می کنـد.اخبار کارزارهای پی درپی او در همه جا پیچیـده بود.اگر مروان بن محمّـد اوّلین خلیفـهٔ امویان می بود برای او نیز تاریخی همچون تاریـخ معاویه نوشـته می شـد ولی حکومت اموی در حال جان کنـدن بود و تجدیـد حیات آن ممکن نبود و هیـچ چیز نمی توانست از سـقوطش جلوگیری کند بلکه تنها مسأله، زمان سـقوط آن بود.

در واقع حکومت بنی امیّه از زمـان هشـام بن عبـد الملک به پایـان کـار خود رسـیده بود،زیرا چهـار خلیفه پس از او به مسـند حکومت رسـیدند که اوّلی یک سال و چند ماه حکومت کرد و دوّمی پنج ماه و سوّمی دو ماه و چهارمی،تمام دوران حکومت خود را در جنگ به سر برد و هرگز نتوانست حکومت کند.

اینها فاقد هیبت و شکوه سلطنت بودند بلکه پیوسته خلافت خود را با لهو و لعب می آمیختند.

بسـیاری از خلفای اموی زمانی که به خلافت می رسـیدند شـهرهای دور،از خلافت ایشان هیـچ گونه اطّلاعی نمی یافتند،و این ثابت می کنـد که حکومت اموی از زمان هشام از میان رفته بود.شـناخت عملکرد هشام در طی حکومت خود که نوزده سال و چند ماه طول کشـید(۱۰۵-۱۲۵ه)این واقعیّت را بیش از پیش تأییـد می کند زیرا وی پیوسـته مشـغول کشـتار و ترور گروههای دیگر اسلامی بود.

در این جـا دربـارهٔ امـام صادق علیه السـلام که در آخر حکومت امویان و آغاز حکومت بنی عبّاس می زیسـته است این سؤال پیش می آید:

امام صادق در زندگی خود چه کرد؟

او چه چیز به امّت اسلامی ارزانی داشت؟

از یکی از نویسـندگان اسـلامی پرسـیدم:ائمّه علیه السلام پس از امام حسین چه کردند؟وی با صراحت پاسخ داد:همهٔ ائمّه پس از امام حسـین دارای تمایلات غیر سیاسـی بودنـد و هیـچ یک از آنها پس از امام حسـین علیه السـلام در سـیاست دخالت نمی کردنـد.ولی با مروری بر تاریخ کاملا روشن می شود که ائمّه از امام زین العابدین علیه السـلام تا حضـرت حجّت(عج)در همهٔ زمینه ها و مسائل سیاسـی وارد می شـده اند.جنبش مکتبیها در زمان امام زین العابدین علیه السـلام حرکتی مبارز بوده است که حتّی در زمان امام صادق علیه السلام توانست بر بخشهای وسیعی از ممالک اسلامی سیطره یابد و همچنان در

روزگار سایر ائمّه علیه السلام از توانایی زیادی برخوردار بود.

ائمّه از زمان امام صادق علیه السلام بر قسمتهایی از سرزمین اسلامی حکومت می کردند،ایشان حکومت خود را از طریق والیان خویش بر قسمتهای مختلف اعمال می کردند،والیانی که از یاران ائمّه به شمار می آمدند.برای مثال،والی اهواز را می توان از جملهٔ ایشان دانست،وی به هر نحوی بود تشیّع خود را آشکار می نمود و مردم را به سوی امام صادق علیه السلام دعوت،و اوامر امام را اطاعت می کرد و اوامری که امام به وسیلهٔ نامه ابلاغ می فرمود،به سازماندهی اداری و داوری و جز آن اختصاص داشت.همان طور که حضرت علی علیه السلام سازماندهی اداری خود را برای مالک اشتر (والی مصر)ارسال می داشت امام صادق علیه السلام نیز همین کار را با والی عبّاسیان در اهواز می کرد، اگرچه قبول این مسأله دشوار است ولی،عبّاسیان به تنهایی قادر نبودند به حاکمیّت خود ادامه دهند و در این زمان بسیار طبیعی بود که مکتبیها از دخالت در امور حکومت چشم نپوشند،برای مثال «ربیع»که وزیر دربار یا به اصطلاح آن روز«حاجب»منصور بود از دوستداران ائمّه به شمار می رفت،روزی که منصور،امام صادق علیه السلام را احضار کرد امام خطاب به ربیع چنین فرمود:

«ای ربیع!من از گرایش تو نسبت به ما اهل بیت آگاهم،پس بگذار دو رکعت نماز بخوانم و دعا کنم»)ربیع گفت:«هرچه می خواهی بکن»ربیع پس از آن گریست و امام نیز دو رکعت نماز گزارد و سپس نزد منصور آمد،منصور شمشیری در زیر لبد خود پنهان کرده بود و هرگاه بحث او با امام شدّت می گرفت دست خود را روی شمشیر می برد،در این هنگام ربیع پیش خود چنین گفت:«اگر منصور به من دستوری دهد از فرمان او سرپیچی خواهم کرد زیرا گمان می کنم به من دستور دهد شمشیر را بردارم و امام را به قتل برسانم.اگر مرا چنین دستوری دهد،خود منصور را به قتل خواهم رساند اگرچه به قیمت جان خود و فرزندانم تمام شود.»

چنین اشخاص یا افرادی مثل«ابراهیم بن جبله»وزیر دربار بوده اند و این مسأله ثابت می کند که افراد مکتبی توانسته بودند با نفوذ در دستگاههای دولتی در حکومت جایگاهی برای خود کسب کنند،ولی امور حکومتی در آن زمان چندان مرتّب نبود و افراد مختلفی در آن به چشم می خوردند، مثلاـ فرزند یکی از خلفا از دوستداران اهل بیت بود و یا یکی از فرزندان خلیفهٔ اموی(یزید بن ولید بن یزید بن عبد الملک)از معتزله بود،وی علیه پدر خود شورید و پنج ماه بر ممالک اسلامی خلافت کرد،و به نمایندگی از طرف حزب معتزله روی کار آمده بود ولی امویان یک بار دیگر علیه یزید بن ولید قیام کردند و او را به قتل رساندند،معتزله هیچ کس را همپایهٔ یزید نمی دانستند و معتقد بودند که وی در میان خلفای بنی امیه از عمر بن عبد العزیز برتر است .

افراد مکتبی در خلال زندگی امام صادق علیه السلام و ائمّهٔ پس از ایشان،از طریق نفوذ کردن یا جز

آن این امکان را یافته بودند تا بر کشور حکومت کنند.

بنی اشعث و فضل بن یحیی و خالد و فضل بن سهل و یعقوب بن داوود و پیش از اینها ابو سلمه و ربیع و پسرش فضل بن ربیع و پس از فضل بن ربیع علی بن یقطین و فرزندانش و سلیمان بن جعفر را می توان از این قبیل دانست،همهٔ اینها مسؤولیّتهایی در حدّ وزارت داشتند.برخی از حاکمان شهرهای مختلف نظیر زیاد بن عبد اللّه کارگزار منصور در مدینه نیز از طرفداران اهل بیت بودند همچنان که پاره ای از فرماندهان لشگر مثل طاهر بن حسین خزاعی فرماندهٔ ارتش مأمون که بغداد را برای وی فتح کرده و توانسته بود ارتش امین برادر مأمون را شکست دهد از هواداران ائمّه،به شمار می آمدند.

طرفداران ائمّه همچنان تا زمان حضرت حجّت(عج)موجود بودند و این مسأله ثابت می کند که ائمّه علیه السلام به صورت کامل در سیاست دخالت می کرده اند.

پی نوشتها:

-مسعودی،مروج الذهب،ج ۳،ص ۲۲۸.

-همان مأخذ،مروج الذهب،ج ۳،ص ۱۳.

-همان مأخذ،مروج الذهب،ج ۳،ص ۲۲.

-همان مأخذ،مروج الذهب،ج ۲،ص ۳۵۴.

-همان مأخذ،مروج الذهب،ج ۲،ص ۳۸۴.

-بحار الانوار،ج ۴۳،ص ۱۵۸.

-مسعودی،مروج الذهب،ج ۳،ص ۲۵۴.

-والی،نویسندهٔ یحیی بن خالد برمکی وزیر بود.

-بحار الانوار،ج ۴۷،ص ۱۹۷.

-لبد،پشم نمد شده را گویند.

-بحار الانوار،ج ۴۷،ص ۱۹۷.

-مسعودی،مروج الذهب،ج ۳،ص ۲۲۶.

ص:۱۴۶

فصل سوّم

اشاره

مسیر جنبش مکتبی در زمان بنی عبّاس

ص:۱۴۷

مبحث اوّل

اشاره

۱-درآمدی بر واقعیّت جنبش مکتبی در حکومت بنی عبّاس

۲-چگونه ائمّه به امّت جهت می دادند؟

ص:۱۴۹

درآمدی بر واقعیّت جنبش مکتبی در حکومت بنی عبّاس

اشاره

در قرن اوّل هجری اصول عامّـهٔ مکتب،همان اصولی بود که در افراد و در سازمانهای اجتماعی و اقتصادی و سیاسی سیر تکاملی خود را سپری می کرد.حکومت اسلامی در این هنگام مشغول توسعه دادن محدودهٔ خود از غرب و شرق و شمال و جنوب بود.در همین زمان یک جنبش مخالف اصلاح طلب به چشم می خورد،این جنبش همان نهضت مکتبی بود که امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام و سپس و فرزندان ایشان علیه السلام آن را رهبری می کردند و نمایندهٔ این حرکت به شمار می آمدند.

در قرن دوّم هجری تلاش عملی همهٔ امّت متوجّه اصلاح داخلی گردید و فتوحات خارجی به گونه ای متوقّف شد و دیگر کسی به این مسأله توجّهی نداشت.

عناصر مکتبی مؤمن چنین اندیشیدند که بهتر است توجّه خود را به داخل یعنی،تصحیح مسیر امّت معطوف دارند،به همین جهت در قرن دوّم شاهد رشد نهضتهای فکری و سیاسی بسیاری در حکومت بنی امیّه هستیم،این جنبشها اگرچه جهتهای مختلفی داشتند ولی همگی دارای یک هدف مشترک بودند و آن اصلاح اوضاع داخلی امّت بود.معتزله و مرجئه و خوارج و زیدیه و جنبشهای دیگر را می توان از جملهٔ این نهضتها دانست که طبیعه جنبش ما در یعنی،جنبش مکتبیها را نیز باید بدانها افزود،جنبشی که بیش از سایر نهضتها،بار سنگین تغییر دادن امّت را به دوش داشت.در قرن سوّم جنبشهای اسلامی،در ایجاد نوعی توازن سیاسی در داخل امّت اسلامی به موفقیّت دست یافتند که در نتیجهٔ این موفقیّت،اهتمام بسیاری به زبان و ادبیّات و عمران و آبادی

ص:۱۵۱

در زمینه های مختلف آن صورت گرفت،بدین ترتیب تمدّن ارزشها و مقدّسات و علوم به تمدّنی تبدیل شد که فقط به اصلاح امور مادّی و زیاده روی در ادبیّات می پرداخت.

ما تصوّر می کنیم این مراحل تنها در تاریخ اسلامی یافت نمی شود بلکه،در همهٔ ملل و تمدّنهای گذشته نیز وجود داشته است.

این بود نگاهی کلّی به تاریخ اسلام ولی،اگر این بینش را در عهد عبّاسی پیاده کنیم خواهیم دید که این دوره علی رغم آن که فقط عهد عمرانی و آبادانی بوده است،با اصلاحات سیاسی وسیع خود از دیگر دوره ها متمایز می شود،در صورتی که بنی عبّاس در ابتدای خلافت خود از این اصلاحات برخوردار نبودند بلکه این اصلاحات را می توان نتیجهٔ مستقیم پختگی جنبشهای اصلاح طلب دانست که در امّت اسلامی شکل گرفته بودند.در این زمان امّت اسلامی مفهوم جنبش آزادیبخش را بخوبی درک کرده بود.زیرا تفکّر و مفاهیم سیاسی که حکّام،آن را بر توده های مسلمان تحمیل می کردند عملا در قرن اوّل از بین رفته بود.طبیعه بسیاری از مردم،فریب تأویل نادرست این آیه را خوردند: «أَطِيعُوا اللّٰهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» ولی بعد بیشتر مسلمانان دریافتند که هرکس بر مسند حکومت تکیه بزند اجازه ندارد هرچه می خواهد انجام دهد و همهٔ مسلمانان باید در برابر حاکم ستمگر قیام کنند و یکی از دلایل وارد آمدن مصیبتهای مختلف بر مسلمانان،سکوت ایشان در برابر حاکمان سرکش بوده است،به همین جهت مردم به احزاب مختلفی که با وضع موجود به مبارزه برخاسته بودند،می پیوستند.

این چنین بود که جنبشهای آزادیبخش همگی در ساقط کردن حکومت اموی همداستان شدند،حکومتی که سقوط آن دشوار به نظر می رسید.همچنان که در گذشته تحلیل کردیم تکیهٔ حکومت اموی به ارتش مزدور خویش و قبایل جاهلی و هر اندیشهٔ مادّی جاهلی اعمّ از سیستم حکومت خانوادگی یا طبیعت نژادپرست عربی(عدنانی و شامی علیه قحطانی)یا سایر مفاهیم مادّی جاهلی بود،نیروی حکومت اموی نیرویی گذرا بود و به همین سبب جنبشهای آزادیبخش همداستان شدند و توانستند این حکومت را از بین ببرند،ولی پس از سقوط این حکومت،جنبشهای آزادیبخش با یکدیگر اختلاف پیدا کردند.فی المثل،زیدیه برای ساقط کردن حکومت بنی امیّه با عبّاسیان همکاری کردند،ولی همین که دوّمین خلیفهٔ عبّاسی یعنی منصور دوانیقی به خلافت رسید،محمّد بن عبد اللّه بن حسن بن حسن علیه السلام نهضت مخالفی را بر ضد او ایجاد کرد و این اوّلین نهضتی بود که علیه بنی عبّاس بر پا شد.

این جنبش چرا و چگونه بر پا شد؟

قبل از پاسخ به این سؤال،باید بدانیم که امّت اسلامی در این هنگام زمینهٔ مناسبی برای

جنبشهای آزادیبخش داشته است.امام حسین علیه السلام تلاش بسیاری کرد تا توانست یارانی گرد آورد تا او را در جنگ همراهی کنند.پس از امام حسین علیه السلام نیز زید و مختار کوشش فراوانی به کار بستند ولی وقتی که محمّد و ابراهیم دو پسر عبد اللّه بن حسن پا به عرصه گذاردند زمینه برای جنبش از آمادگی و پختگی بیشتری برخوردار شد زیرا،مردم بینش بیشتری یافته بودند و به همین لحاظ،پیرامون محمّد و ابراهیم گرد آمدند،بدین ترتیب ولایتها یکی پس از دیگری به دست محمّد و برادرش ابراهیم سقوط کرد،همهٔ این تغییرات در پرتو تحوّلی که ایجاد شده بود،صورت می گرفت.مورّخان به پدیدهٔ معنا داری اشاره می کنند،بدین گونه که امام حسین علیه السلام در انقلاب خود شرعیّت نظام حاکم را از آن سلب کرد و آن را با آگاهی اکثریت امّت اسلامی در اختیار جنبش مخالف بنی امیّه قرار داد.

بصره دژی به شمار می رفت که اهل بیت علیه السلام را دشمن می داشت ولی بعدا در زمان بنی عبّاس این دژ به دست جنبش زیدیه سقوط کرد و به دنبال آن تفکّرش نسبت به اهل بیت علیه السلام نیز تغییر یافت.

مورّخان،این مسأله را دلیل میزان نفوذ زیدیه و انتشار افکار مخالف در بصره می دانند،معنای این سخن آن است که زمینهٔ انقلاب در بصره مناسب بوده است و این طرز تفکّر در میان مردم آن،شکل گرفته بود:«باید به پا خیزیم و از آزادی خود دفاع کنیم و این جز با اجرای صحیح قوانین اسلامی امکان پذیر نیست والاّ نخواهیم توانست به حقوق خود دست یابیم بلکه پیوسته زیر فشار طغیان و ظلم به سر خواهیم برد.»

و این چنین بود که جنبش زیدیه،در زمان منصور دوانیقی دوّمین خلیفهٔ بنی عبّاس شکل گرفت.چون قبل از آن که خلفای عبّاسی مزهٔ خلافت را بچشند،ناگهان دریافتند که محمّد بن عبد اللّه علیه ایشان انقلابی برپا کرده است،محمّد بن عبد اللّه به سبب زهد و عبادت زیاد به «النفس الزکیه»معروف شده بود.

پدر وی عبد اللّه،او و برادرش ابراهیم را برای انقلاب آماده می کرد،نظیر چنین چیزی را در تاریخ کمتر می بینیم که پدری بتواند سختیهای انقلاب را بر ضد حکومتی تحمّل کند و با این وجود فرزندش را نیز برای قیام آماده سازد.وی به فرزند خود چنین خطاب کرد:«تو مهدی این امّت هستی.»

تفکّر مهدویّت در میان زیدیه با این اندیشه نزد سایر افراد مکتبی تفاوت دارد،برای زیدیه مهدی فردی از آل محمّد است که با شمشیر قیام کند.انتشار تفکّر مهدویّت تنها در میان ایشان نبود بلکه،همهٔ مذاهب دیگر نیز بدان معتقد بودند.عبد اللّه از زمان بنی امیه به فرزند خود چنین می گفت:

تو همان کسی هستی که باید حکومت را به راه راست هدایت کنی.محمّد در ابتدای سی سالگی از نظرها پنهان شد.

اگر کسی از اهل بیت غیبت می کرد این بدان معنا بود که حرکت جدیدی آغاز شده است و به هیچ وجه غیبت وی بدان معنا نبود که صحنه را ترک کرده باشد بلکه صرفا خود را مخفی و هویّت خویش را پنهان داشته است تا بتواند با گروهها ارتباط برقرار کند و کارهای لازم و زمینه ساز را به انجام برساند و زمانی که ساعت شروع عملیّات فرا رسید ظاهر شود و انقلاب را علنی کند.

این مسأله دربارهٔ دو فرزند عیسی(احمد و زید)نیز پیش آمد.صاحب،آن دو را برداشت و نزد مهدی عبّاسی آورد،مهدی نیز سرپرستی آن دو را پذیرفت و پیش خود چنین گفت:این دو، فرزندان زید هستند پس باید آنها را بر مبنای تفکّر عبّاسی بخوبی تربیت کنم،وی فرزندان زید را تحت سرپرستی مدرّسانی قرار داد تا ایشان را به روش و طرز تفکّر عبّاسیان پرورش دهند.این دو در دربار پادشاهی به گونه ای بزرگ شدند که می پنداشتی از خانوادهٔ سلطنتی هستند،ولی وقتی که حکومت به هارون الرشید رسید یکی از آن دو(احمد)دربار را ترک کرد و در مسجد به زهد و عبادت پرداخت.این گونه شیوه،پوشش کارهایی بوده است که تاریخ ذکری از آنها به میان نمی آورد.این مسأله بویژه با در نظر گرفتن این واقعیّت تاریخی که:«تاریخ مسیر زندگی و کارهای برجستهٔ بسیاری از مجاهدان را دنبال نمی کند،لیکن بشریّت پیوسته مدیون ایشان است.» عجیب نیست.

زیدیه فرزند دیگر عیسی یعنی،زید بن عیسی را در میان خود گرفتند ولی هارون الرشید او را دستگیر کرد و به زندان افکند.زید از زندان گریخت و از دیده ها پنهان شد و بار دیگر به جنبش زیدیه پیوست و بقیهٔ عمر خود را در این راه صرف کرد.محمّد نیز چنین سرنوشتی یافت،او و سپس ابراهیم نیز مخفی شدند،آنها برادری داشتند که ادریس بن عبد اللّه بن حسین بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام نام داشت که او هم مخفی شد.سایر برادران محمّد و فرزندان وی در شهرهای مختلف،مردم را به امامت محمّد دعوت می کردند.از اطرافیان وی،پسرش علی بن محمّد راهی مصر شد و پسر دیگرش عبد اللّه به خراسان رفت و پسر سوّمش حسن،راه یمن را در پیش گرفت و برادرش موسی به شمال سوریه و برادر دیگرش یحیی،به ری و سپس به طبرستان رفت.ایشان در دورهٔ امویان جنبشی انقلابی را شکل داده بودند و پس از آن گروهی از بنی هاشم در(ابوا)که بین مکّه و مدینه قرار داشت،گرد آمدند،ابراهیم بن محمّد بن علی بن عبد اللّه عبّاسی(که بعدا در تبلیغات بنی عبّاس به امام ملقّب شد)و ابو جعفر منصور و صالح بن علی و عبد اللّه بن حسن بن حسن و دو پسر وی محمّد و ابراهیم و نیز محمّد بن عبد اللّه بن عمر بن عثمان،در میان این عدّه بودند.

ص:۱۵۴

صالح بن علی،خطاب به ایشان چنین گفت:«می دانید شما افرادی هستید که مردم به شما توجّه دارند و خداوند شما را در این مکان گرد آورده است پس با فردی از میان خود بیعت کنید و بر این بیعت با یکدیگر پیمان ببندید تا خداوند در کار ما گشایشی کند و او بهترین گشاینده است.»

در این هنگام عبد اللّه بن حسن،پس از حمد و ثنای خداوند رشتهٔ سخن را به دست گرفت و چنین گفت:«می دانید که این فرزند من همان مهدی است پس بیایید تا با او بیعت کنیم.»در این جا ابو جعفر منصور چنین گفت:به چه چیز خود را می فریبید!به خدا خوب می دانید که مردم به هیچ کس از این جوان-محمّد بن عبد اللّه-مایلتر نیستند و پاسخ سریعتر نخواهند داد.همه گفتند:به خدا راست گفتی این همان مطلبی است که همه بدان آگاهی داریم،لذا همگی با محمّد بیعت کردند و دستش را فشردند.

عیسی چنین نقل می کند:فرستادهٔ عبد اللّه بن حسن پیش پدرم(محمّد بن عمر بن علی)آمد و بدو گفت که خوب است نزد ما آیی زیرا برای امری گرد آمده ایم،عبد اللّه بن حسن همین پیام را برای جعفر بن محمّد علیه السلام نیز فرستاد.

شخص دیگری چنین روایت می کند:عبد اللّه بن حسن به حاضران این جلسه گفت:«ما نمی خواهیم با جعفر بیعت کنیم تا وی امور شما را به تباهی نکشد.»

عیسی نقل می کند که پدرم مرا به مجلس ایشان فرستاد تا ببینم برای چه گرد آمده اند، جعفر بن محمّد علیه السلام نیز محمّد بن عبد اللّه الارقط بن علی بن الحسین را به نمایندگی خود به این جلسه فرستاد،من و نمایندهٔ امام به جلسه وارد شدیم و محمّد بن عبد اللّه را دیدم که بر گلیم تا شده ای نماز می گزارد،به او گفتم:مرا پدرم نزد شما فرستاده است تا ببینم برای چه گرد آمده اید.وی پاسخ داد:گرد آمده ایم تا با محمّد بن عبد اللّه،مهدی امّت بیعت کنیم.

راویان نقل می کنند که،جعفر بن محمّد خود نیز در این جلسه حاضر شد و عبد اللّه بن حسن در کنار خود برای وی جا باز کرد و هرچه قبلا در جلسه گفته بود برای او نیز بازگو کرد.

جعفر علیه السلام فرمود:«این کار را نکنید که هنوز زمان آن نرسیده است.»حضرت خطاب به عبد اللّه چنین گفت:«اگر معتقدی که فرزندت،مهدی امّت است باید بگویم که چنین نیست و اگر می خواهی وی را برای خشم در راه خدا وارد صحنه کنی تا امر به معروف و نهی از منکر کند در این صورت ما با تو که بزرگ ما هستی بیعت می کنیم نه با فرزندت.»

عبد اللّه خشمگین شد و گفت:«تو خود می دانی چنان که می گویی نیست و خداوند تو را بر غیب خود آگاه نکرده است ولی حسادتت به فرزندم تو را به این کار وا می دارد.»امام فرمود:«به خدا حسد مرا به این سخن وا نداشت ولی این و برادرانش و فرزندانشان در میان شمایند و با دستش

به پشت ابو العبّاس زد.»سپس با دست به شانهٔ عبد اللّه بن حسن زد و چنین فرمود:«خلافت نه به تو می رسد و نه به دو پسرت بلکه،خلافت از آن بنی العبّاس است و بدان که دو پسر تو به قتل خواهند رسید.»امام سپس برخاست و به دست عبد العزیز بن عمران زهری تکیه کرد و فرمود:«آیا صاحب ردای زرد-یعنی ابو جعفر منصور-را دیدی؟»عرض کرد:آری.امام فرمود:«به خدا ابو جعفر را می بینم که محمّد را به قتل می رساند.»عبد العزیز گفت:آیا محمّد را به قتل خواهد رساند!امام فرمود:«آری»

عیسی نقل می کند که چون امام علیه السلام این سخن را فرمود حاضران پراکنده شدند و دیگر اجتماعی تشکیل ندادند .

این چنین بود که همهٔ بزرگان بنی هاشم اعمّ از عبّاسیان و بنی الحسن و بنی الحسین و فرزندان جعفر و عقیل اجتماع کردند و با در نظر گرفتن آن که افرادی همچون عبّاس و منصور دوانیقی نیز در میان ایشان بودند برای محمّد بیعت گرفتند زیرا،حکومت اموی در شرف سقوط بود لذا محمّد را که پدرش وی را برای خلافت آماده کرده بود به خلافت برگزیدند.محمّد صلاحیّتهای رهبری را داشت و یارانی که در همهٔ سرزمینهای اسلامی پراکنده،و منتظر لحظهٔ قیام بودند همگی با وی بیعت کردند و تنها امام صادق علیه السلام از بیعت کردن با او خودداری کرد.امام در این هنگام چنین فرمود:

هیچ کس جز صاحب ردای زرد-یعنی منصور -به خلافت نخواهد رسید.

منصور در آن زمان به چیزی گرفته نمی شد ولی منصور نیز چون دیگران با محمّد بیعت کرد و در واقع منصور،قاتل محمّد،بیعت وی را بر ذمّه داشت و چنان که در داستان معروفی نقل می شود، منصور قبل از آن که رهبری،از جنبش علویان به عبّاسیان منتقل شود دو بار با محمّد بیعت کرد.

چون منصور به حکومت رسید و کارهای خلاف شرع خود را آغاز کرد محمّد و برادرش ابراهیم،انقلابی را بر ضد حکومت منحرف او علام کردند و مدینه و بصره را پایگاه حرکت خود قرار دادند.در آن هنگام مدینه مرکزی از مراکز دینی مقدّس به شمار می رفت و امّت اسلامی،قبلا آن را پایگاهی نظامی تلقّی می کردند و از سوی دیگر بصره نیز یکی از پایگاههای عمدهٔ نظامی بود که قبلا احداث شده بود.

نقشهٔ ماهرانه ای بود،انقلاب محمّد در مدینهٔ منوّره و گرفتن مکّه و حومهٔ آن همزمان با انقلابی دیگر در بصره توسّط برادر وی ابراهیم،اساس این نقشه را تشکیل می داد ولی،مشکلی که وجود داشت آن بود که ارتباط محمّد با یارانش در نقاط مختلف،مثل مصر و خراسان و ری و جز آن با سرعت و سازماندهی لازم صورت نمی گرفت.اینها مسائلی بود که در زمینهٔ جنبش مطرح بود.امّا در زمینهٔ حکومت عبّاسی که ابو جعفر منصور در رأس آن قرار داشت،وی از طریق ربیع اخباری فوری

دریافت کرد.او در اخبار خود قیام محمّد در مدینه و چیرگی ابراهیم بر حاکم بصره و استیلای وی بر فارس و اهواز و واسط را به اطّلاع منصور رسانده بود.منصور نیز نقشه ای برای این رویدادها طرح کرد،اوّلین حرکت وی آن بود که،عبد اللّه را به کوفه فرستاد،عبد اللّه بن علی عموی منصور که در زندان بود او را به این کار توصیه کرده بود،بدین ترتیب راههای ورودی کوفه بسته و گردن بسیاری از مردم کوفه زده شد و در نتیجه خیال منصور از کوفه که ساکنان آن دوستدار اهل بیت بودند، راحت شد،منصور در همین زمان پیکی را به سوی مسلم بن قتیبه که در آن موقع یکی از فرماندهان ارتش وی در ری بود،فرستاد و ارتشی قوی را برای او آماده کرد و او را برای جنگ با محمّد به مدینه فرستاد.

حرکت زودرس ابراهیم چنان که مورّخان می گویند به شایعاتی باز می گردد که به ابراهیم رسیده بود،بر طبق این شایعات محمّد برادر ابراهیم خروج کرده و بر مکّه و مدینه استیلا یافته بود، لذا ابراهیم نیز بلافاصله تصمیم گرفت خروج کند در صورتی که بر طبق دستور سازمان،باید منتظر نامه های برادرش می ماند زیرا وی فرماندۀ عالی جنبش به شمار می آمد.

خروج ابراهیم با این سرعت و بدون هماهنگی با محمّد و با سایر مناطق مثل مصر و عراق و خراسان،این امکان را به عبّاسیان داد که ارتشی را به سوی محمّد رهبر جنبش بفرستند و او و نهضتش را در نطفه نابود سازند.منصور در رویارویی با جنبش مخالف از هیچ کوششی دریغ نمی ورزید.وی سر او را نزد والی خود در خراسان فرستاد و به او چنین گفت:«به مردم خراسان بگو که این سر محمّد بن عبد اللّه بن حسن بن حسن است تا این عمل موجب شود که دیگر قیامی صورت نگیرد.»

جنبش محمّد،حرکتی وسیع و فراگیر بود به طوری که در آن زمان گفته می شد خلافت بزودی به علویان منتقل می شود و منصور نیز در ترس و نگرانی بسیاری به سر می برد.نامه هایی که وی به محمّد نوشته و در آن نرمش به خرج داده و او را به مسالمت دعوت کرده است،نمایانگر این حقیقت است.و چطور ممکن بود منصور از محمّد نهراسد زیرا ارتش محمّد فقط در مدینه و با چشمپوشی از سایر مناطق،بیش از یک صد هزار نفر بود و تعداد ارتش برادرش در بصره نیز به همین مقدار می رسید.

برخی از فقهای عراق نیز محمّد را تأیید و حمایت می کردند،از جملۀ آنان ابو حنیفه بود که به دلیل تأیید کردن محمّد،از طرف مرجئه مورد انتقاد قرار گرفت.مالک نیز از محمّد حمایت می کرد.

ابو حنیفه آشکارا مردم را به سوی محمّد دعوت می کرد و فتوای خروج مردم با او را صادر کرد.وی در نامۀ خود به ابراهیم بن عبد اللّه چنین نوشت:

«هرگاه خداوند تو را بر عیسی و یارانش پیروز گرداند روش پدر خود را در جنگ جمل در پیش نگیر زیرا وی شکست خوردگان را نکشت و اموال را مصادره و فراریان را تعقیب نکرد زیرا اهل جمل فاقد رهبری بودند،ولی روش پدرت را در جنگ صفّین در پیش بگیر.وی در این جنگ زنان و کودکان را اسیر کرد و مجروحان ایشان را به قتل رساند و غنایم را بین لشگریان خود تقسیم کرد زیرا مردم شام از رهبری برخوردار و در سرزمین خود بودند.»

ابو جعفر منصور به این نامه دست یافت،کسی را به سوی او فرستاد و او را به نزد خود احضار کرد و شربتی زهرآلود به او نوشاند که وی بر اثر آن به هلاکت رسید و در بغداد به خاک سپرده شد .

از دیگر فقهایی که محمّد را تأیید می کردند می توان از عبّاد بن عوام،اسامه بن زید،هارون بن سعد که با سالم حذاء آمده بود و نیز از حمزه بن عطا و خلیفه بن حسان و سلام بن ابی الناس نام برد،ایشان از یاران مخلص زید بن علی بودند،اینها توانستند از کوفه بگریزند و به ابراهیم بپیوندند، تا آن جا که گفته شد دیگر فقیهی در عراق باقی نماند که به ابراهیم نپیوندد،به همین سبب پس از شکست ابراهیم گروهی از ایشان به قتل رسیدند و گروهی دیگر تا زمان مرگ منصور،متواری بودند.

از جمله دلایلی که می توان بر توانایی جنبش ابراهیم در زمینهٔ حکومت،ارائه داد آن است که او والیان را نصب می کرد.برای مثال او هارون بن سعد را به حکومت واسط برگزید و مسؤولیّت بیت المال را به سالم بن ابی واصل سپرد،مردم نیز هیچ چاره ای جز پیروی از ابراهیم نداشتند.این از نظر حکومت،امّا از جنبهٔ نظامی وی دچار خطاهای مهلکی شد،برای مثال ارتش او هنگام رویارویی با قوای عیسی بن موسی ارتشی نامنظّم و ناهماهنگ بود که چگونگی سازماندهی نظامی آن زمان،در آن رعایت نشده بود.

جاسوسی بر ضدّ نهضت

در زمینهٔ جنبش،مطلبی را نقل می کنند که نشانگر پاره ای اشتباهات سازمانی است که موجب از بین رفتن این نهضت شد.

روایت شده است که ابو جعفر منصور،عقبه بن سلم را فرا خواند و نام او را پرسید،وی گفت:«عقبه بن سلم بن نافع از قبیلهٔ ازد از بنی هناده.»منصور گفت:«من تو را فردی کوشا می دانم که همگان می شناسند و به خاطر کاری احضارت کردم که به من مربوط است.» عقبه گفت:«امیدوارم این چنین باشم.»منصور گفت:«در فلان روز مخفیانه نزد من آی.»

او نیز در روز مقرّر نزد منصور رفت.منصور به او گفت:«پسر عموهای من با سلطنت ما مخالفند، ایشان پیروانی در خراسان و در فلان قریه دارند که با پسر عموهای من مکاتبه دارند.و خمس و زکات و هدایای خود را برای آنها می فرستند،جامه و هدایایی فراهم آور و به طور ناشناس و با نامه ای که از طرف اهالی این قریه می نویسی بر ایشان وارد شو و به منزل آنها درآی،اگر از نظر خود بازگشته بودند خداوند آنها را دوست بدارد و نزدیکان من خواهند بود و اگر هم بر سخن خود پایدار بودند که در این صورت به کار آنها یقین حاصل می کنم و از ایشان جدا خواهم بود،پس برو تا آن که عبد اللّه بن حسن را دیدار کنی،او اگر در ملاقات خود تو را کوچک شمرد-که این کار را خواهد کرد-شکیبا باش و پیوسته نزد او برو تا آن که با تو انس بگیرد و اگر تو را پذیرفت در دم مرا آگاه گردان.»عقبه نیز چنین کرد و آن قدر نزد عبد اللّه رفت که با وی انس گرفت.عقبه گفت:

«آیا پاسخی نمی دهی؟»عبد اللّه گفت:«من به هیچ کس نامه ای نمی نویسم بلکه تو خود نامۀ من به ایشان(اهل قریه)هستی،به آنها سلام برسان و بگو که فرزند من در فلان وقت خروج خواهد کرد.»عقبه نیز نزد ابو جعفر آمد و این اطّلاعات را در اختیار او گذاشت .

از این جا پی می بریم منصوری که خود روزی در ایّام امویان عضو جنبش بود اینک خبرهای مفصّل این جنبش را در حالی دریافت می کند که بر اریکۀ خلافت تکیه زده است.ارتش ابراهیم با ارتش عبّاسی که منصور دوانیقی آن را فرستاده بود جنگید ولی ارتش ابراهیم با شکست روبرو شد، شکست او تنها در نتیجۀ برتری نیروهای نظامی دشمن نبود بلکه غافلگیر شدن غیر مترقّبۀ نیروهای وی نیز مزید بر علّت بود.

از برخوردهای عجیب آن است که ابراهیم و بیشتر افراد زیدیه به وسیلۀ تیر کشته شدند که خود نشانگر آن است که فرماندهان زیدیه در شجاعت از سایرین ممتاز بودند و مستقیما بدون آن که به پشت جبهه پناهنده شوند با دشمن روبرو می شدند و جنگ را از دور هدایت نمی کردند بلکه،در پیشاپیش لشگریان به نبرد می پرداختند و به همین جهت مورد اصابت تیر قرار می گرفتند.ولی شکست نظامی برای ایشان هیچ اهمیّتی نداشت زیرا کشته شدن،برای آنان امری طبیعی بود و شهادت را کرامتی الهی می دانستند.هیچ عضوی در زیدیه به حکومت نمی اندیشید بلکه تنها اندیشۀ آنان جنگ با دشمنان خدا بود و در این راه هرگز از مرگ هراسی به دل راه نمی دادند.

مدرکی تاریخی وجود دارد که بر مبنای آن محمّد بن عبد اللّه و برادرش ابراهیم و پدرشان عبد اللّه بن حسن بن حسن اعتقادات زیدیه را نداشتند با وجودی که جنبش آنها تا حدّ زیادی به اصول زیدیه تکیه داشت.

زیدیه در طول تاریخ و از زمان کشته شدن زید بن علی،پیوسته آمادۀ قیام با هر فردی از

اهل بیت بودند که شمشیر به دست گیرد و ایشان را رهبری کند.عیسی بن زید نیروهای زیدیه را در اختیار محمّد بن عبد اللّه گذاشت.

ما تصوّر نمی کنیم عبد اللّه و دو پسرش در باطن اعتقاد داشتند که محمّد،مهدی امّت است اگرچه ایشان چنین وانمود می کردند،بهترین دلیل این ادّعا،نامه ای است که امام صادق علیه السلام به عبد اللّه بن حسن که در آن زمان پس از کشته شدن محمّد در زندان به سر می برد،نوشت.در این نامه چنین آمده است:

«به نام خداوند بخشندهٔ مهربان،به برادرزاده ها و پسر عمویی که همگی افرادی صالح و ذریّه ای پاک هستند.امّا بعد:اگرچه تو و خانوادهٔ تو و همرزمانت به آنچه گرفتار آمدید با من مشورت نکردید و در نتیجه،در غم و اندوه و خشم و پریشانی خاطر تنها ماندید.این را بدان که من نیز همان ناراحتی و پریشانی و سوزش مصیبت شما را احساس می کنم ولی به آرامش و صبری بازگشتم که خداوند پرهیزکاران را بدان توصیه می کند،زیرا که پروردگار خطاب به پیامبر خود صلی الله علیه و آله چنین فرموده است: «وَ اصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ فَإِنَّکَ بِأَعْیُنِنا...» (۱)

علامهٔ مجلسی(ره)صاحب بحار الانوار چنین می گوید :

«این گواه صریحی است که از طرق صحیح به مدح فرزندان اسیر و زندانی امام حسین علیه السلام دلالت دارد و این که ایشان با مقامی شریف و پیروزی همراه با سعادت و اکرام در راه خداوند جلّ جلاله گام برداشتند.»

علاّمه روایاتی را بیان می کند که به صحّت عقیدهٔ ایشان نسبت به اهل بیت گواهی می دهد.

از آن جمله روایتی است که یحیی بن عبد اللّه نقل می کند،او یکی از فرزندان امام حسن است که مدّتی دراز در زندان بود.وی چنین می گوید:

«عبد اللّه بن فاطمهٔ صغری،از پدرش و پدرش نیز از جدّهٔ خود حضرت فاطمه علیه السلام دختر رسول اللّه صلی الله علیه و آله چنین روایت می کند که حضرت فاطمهٔ زهرا علیه السلام فرمود:«رسول اللّه صلی الله علیه و آله به من فرمود:هفت نفر از فرزندان من در کنار رود فرات مدفون خواهند شد و هیچ کس از پیشینیان و آیندگان به مقام ایشان نخواهند رسید.»من(یحیی بن عبد اللّه)گفتم:ولی ما هشت نفر هستیم.

وی(عبد اللّه بن فاطمه)پاسخ داد:من چنین شنیده ام.چون در زندان را گشودند همه را مرده یافتند،من نیز زخم برداشته بودم ولی رمقی در جان داشتم،ایشان به من آب دادند و از زندان بیرون آوردند و در نتیجه توانستم زنده بمانم.یحیی از کسانی بود که با پدرش عبد اللّه بن حسن بن حسن در کوفه زندانی بود.»

۱- *) طور/۴۷،در اجرای حکم خدا شکیبا باش زیرا تو مورد عنایت ما هستی.

فرزندان امام حسن مبارزه را ادامه می دهند

جنبش محمّد و برادرش به پایان رسید ولی آیا مبارزه نیز مدفون گشت؟

تاریخ چنین پاسخ می دهد:هرگز!عبد اللّه بن محمّد به خراسان رفت و چون مورد تعقیب قرار گرفت به«سند»گریخت و یحیی بن عبد اللّه که قبلا از او نام بردیم یعنی برادر محمّد بن عبد اللّه از زندان گریخت و به دیلم رفت و پیوسته در شهرهای مختلف مشغول آمدوشد بود.

هارون الرشید از تعقیب برادر محمّد بن عبد اللّه ناتوان ماند.وی صاحب نوه ای شد که محمّد بن جعفر بن عبد اللّه نام گرفت،او به مصر و سپس به مغرب رفت و عدّهٔ زیادی از مردم شهرهای مختلف در آن زمان با او بیعت کردند.

امّا ادریس بن عبد اللّه برادر محمّد به مغرب گریخت و جمعیت بسیاری با او بیعت کردند ولی پس از آن خلیفهٔ عبّاسی کسی را در پی او فرستاد تا مسمومش کند.همان طور که وی به قتل رسید، امّا پسرش ادریس بن ادریس بن عبد اللّه بن حسن بن حسن راه پدرش را دنبال و دولت ادارسه را تأسیس کرد.سایر رزمندگان طرفدار محمّد بن عبد اللّه نیز چنین کردند و همگی در شهرهای مختلف پراکنده شدند و هریک نطفهٔ انقلاب دیگری در آینده به شمار می آمدند تا آن که یحیی و ادریس دو فرزند عبد اللّه در عملیّات فخ نیز شرکت کردند.

منصور دوانیقی در جنبش زیدیه توانست با کشتن یاران ابراهیم و متواری شدن عیسی- همچنان که در گذشته نیز یادآور شدیم-کار خود را با موفّقیّت به پایان برد.

جنبش زیدیه رسوا کنندهٔ عبّاسیان

این جنبش از اهمیّت زیادی برخوردار بود و از نظر تداوم استراتژی-نه از نظر عظمت یا مقایسه- کمتر از نهضت امام حسین علیه السلام نبود زیرا جنبش امام حسین علیه السلام حرکتی بود که مستقیما اعمال منحرف و بدعتگذاریهای حکومت اسلامی یعنی موروثی کردن خلافت را محکوم می کرد،پس می توان گفت امام حسین نیز همچون جدّش رسول اللّه صلی الله علیه و آله به رویارویی با باطل یعنی احقاق حق قیام کرد.

نهضت امام حسین علیه السلام همان حرکتی بود که جنبشهای بعدی را به وجود آورد،جنبش امام حسین،علیه باطل صورت گرفت و من جنبش ایشان را اوّلین قیام امّت اسلامی می دانم.

این چنین بود که بنی عبّاس به نام خلافت شرعی به حکومت رسیدند و شاید این فریب برای مردم،رنگ حقیقت داشت و انتظار می رفت که گروه خاصّی با شمشیر قیام کند و با توانایی به

مبارزه برخیزد و جنبش مخالف جدیدی را علیه حکومت بنی عبّاس آغاز کند،و نهضت محمّد و ابراهیم عهده دار این مسؤولیّت سنگین بود.

جنبش حسین صاحب فخّ

حرکت فخّ به دنبال جنبش محمّد و ابراهیم به وجود آمد،این نهضت همچون جنبش ابراهیم و محمّد رنگ نظامی و سیاسی نداشت و همچون جنبش محمّد با رهبران و احزاب مختلف ارتباط برقرار نمی کرد تا برای مدّتی،رهبری استواری برای خود فراهم آورد و نیز مانند قیام محمّد،حکومت عبّاسیان را تهدید نمی کرد.

ولی قیام حسین بن علی صاحب نهضت فخ و یارانش مانند جنبش فقها و زاهدان و عابدان و اندیشمندان و بسیاری از فقهای مدینه مثل علی بن هشام بن برید و یحیی بن علی و سعید بن خیثم و فرزندان حسن بن امام حسن علیه السلام ،که پیشتر از آنها سخن گفتیم،بدون نقشه و برنامه بود.مدینه در آن زمان شبیه حوزه های علمیهٔ امروز بود.اینها جنبش حسین بن علی را تأیید می کردند.از ابراهیم بن اسحاق قطان روایت شده که گفته است:از حسین بن علی و یحیی بن عبد اللّه شنیدم که می گفتند:

«ما پیش از رایزنی با اهل بیت خود خروج نکردیم و در این امر با موسی بن جعفر علیه السلام نیز مشورت کردیم و امام نیز ما را به خروج فرمان داد. »

حاکم مدینه پیوسته از وارد آوردن هیچ فشاری به این فقها ابایی نداشت و هر روز از ایشان بازدید می کرد و از آنها خواسته بود که همه روزه در برابر او رژه بروند.فقها نیز از غیبت در این رژه بیم داشتند زیرا اگر یکی از آنها در این رژه حاضر نمی شد والی مدینه همهٔ هاشمیان،اعم از پیرو دانشمند و بازرگان را دستگیر می کرد.این قضیه همچنان برای ایشان ادامه داشت تا این که فقها نامه ای به خلیفهٔ زمان یعنی،هادی عبّاسی نوشتند ولی او توجّهی به نامهٔ آنها نکرد به همین جهت حسین بن علی بن حسن بن امام حسن علیه السلام با یاران خود گرد آمدند و تصمیم گرفتند بر والی مدینه بشورند.

شعار ایشان در آن زمان«أحد أحد»بود.آنها برای قیام در برابر والی خروج کردند که در نتیجه،حاکم مدینه از آن جا گریخت و این عدّه توانستند بر مدینه سیطره یابند.سپس به طرف مکّه آمدند تا آن جا را متصرّف شوند و به دنبال آن بر شهرهای دیگر نیز تسلّط یابند.

اشتباهات نهضت فخّ

ایشان اندیشه ای نادرست داشتند زیرا منطقهٔ مکّه و مدینه تنها از نظر دینی و سلطهٔ معنوی،

مناطقی استراتژیک به شمار می آمدند چرا که عابدان و زاهدان و فقها و حجّاج بسیاری در آن یافت می شدند،مضافا بر این که حرمین شریفین نیز در آن جا بود.

ولی این دو شهر از نظر نظامی و سیاسی اهمیّتی نداشتند بلکه،بصره و کوفه و بغداد مراکز سیاسی حکومت اسلامی به شمار می رفتند.علاوهٔ بر آن،همچنان که قبلا هم گفتیم حجاز منطقه ای بی حفاظ بود که از طرف هر ارتش متجاوزی،براحتی فتح می شد.

از آن جا که این مناطق(بصره،کوفه و بغداد)مراکز حکومت به شمار می آمدند پس چگونه ممکن بود اصحاب فخّ خروج خود را برای انقلاب از مدینه و مکّه شروع کنند.ایشان از انقلابهای گذشته مثل واقعهٔ«حرّه»یا قیام عبد اللّه بن زبیر یا حتّی از انقلاب محمّد بن عبد اللّه که اخیرا صورت گرفته بود و همگی دچار همین اشتباه شده بودند و این امر موجب شده بود که به سادگی با شکست روبرو شوند،عبرت نگرفتند.علی بن حسین بن علی بن حسن باید از تجربهٔ محمّد عبرت می گرفت و باید قبل از خروج مدّتی زیاد درنگ می کرد و مبلّغان خود را به نقاط مختلف می فرستاد و باید در زمینهٔ اطّلاعات و امور سرّی سازمان و جز آن انضباط بیشتری را حاکم می گرداند زیرا اینها پندها و عبرتهایی بود که لازم بود آنها را از تجربهٔ محمّد بن عبد اللّه بن حسن بن حسن کسب می کرد.

هر دو گروه در منطقه ای به نام«فخ»با یکدیگر روبرو شدند و به جنگ پرداختند.گروه حسین بن علی امتحان خوبی دادند و همچون کوه سختی در برابر دشمنان مقاومت کردند تا آن جا که موسی بن عیسی یکی از فرماندهان ارتش بنی عبّاس از حسین بن علی تقاضا کرد تا جنگ متوقّف شود و از روی نیرنگ و فریب به حسین بن علی چنین گفت:«تو در امان هستی.»امّا حسین از سازش خودداری کرد ولی محمّد بن سلیمان این حیله را تکرار کرد و به او چنین گفت:«ای پسر دایی،از خدا در دل بترس و تو در امان هستی.»حسن بن محمّد در حالی که تیری به چشمش اصابت کرده بود،پاسخ داد:«به خدا سوگند برای شما امانی نیست .»

حسین،حسن بن محمّد را مأمور کرد تا با ارتش بنی عبّاس بسختی نبرد کند ولی یاران حسین علی رغم آن که با شجاعت شگفت آوری کارزار می کردند،سرانجام کشته شدند.

ادریس وارث جنبش فخّ

از میان یاران حسین،ادریس بن عبد اللّه بن حسن بن امام حسن علیه السلام باقی مانده بود،برادر ادریس،یحیی نیز که با محمّد و ابراهیم دو پسر دیگر عبد اللّه زمینه را برای انقلاب آماده می کرد، زنده مانده بود.این سه نفر(محمّد،ابراهیم و یحیی)در زمان بنی امیّه و ابتدای حکومت بنی عبّاس، رهبری جنبش را به عهده داشتند.ادریس در این زمان پنهان بود و به برنامه ریزی نهضت خود

اشتغال داشت.وی چون جنگ فخّ را که علیه ایشان شکل یافته و خود نیز در آن شرکت کرده بود، مشاهده کرد.با وجود آن که مجروح شده بود به طور ناشناس خارج شد و به مصر و سپس به قبایل بربر مغرب رفت و شروع به دعوت کرد و خویشاوندی خود را با رسول اللّه صلی الله علیه و آله به آگاهی مردم رساند،بدین ترتیب رهبران عشایر گرد او جمع شدند و با او بیعت کردند و این چنین بود که حکومت وی برپا،و قلمرو حاکمیّتش تعیین شد.این موقعیّت،برای ادریس فرصت گرانبهایی بود و در راه پیشرفت مملکت خود تلاش می کرد و همچنان بر مسند حکومت باقی بود تا آن که ترور شد.به دنبال او فرزندانش یکی پس از دیگری به حکومت رسیدند و توانستند تا چندی پیش به حاکمیّت خود ادامه دهند.

حکومت ادارسه پس از برنامه ریزی و تلاشهای زیادی برپا شد.فردی مجروح که توانسته بود در جنگ فخ،از شمشیر فرماندۀ عبّاسی بگریزد و به مغرب عزیمت کند و بزرگترین حکومت را تشکیل دهد و این کاری بس عظیم بود که مجروحی علی رغم زخمی که برداشته بود به تنهایی و کشان کشان خود را به مغرب برساند تا بتواند جنبش را دنبال کند و حکومتی را در دورترین نقطۀ سرزمین اسلامی برقرار سازد،و این بحقّ از کارهایی است که فرد با دیدۀ اجلال و احترام بدان می نگرد بویژه آن که این عمل از کسی سرزده باشد که یار و یاوری نداشته و از ناتوانی جسمی و شکستی نظامی در رنج بوده باشد.

عمل وی مصداق این سخن امیر مؤمنان علیه السلام است:

«بدان که بازماندگان جنگ از عدّۀ بیشتری برخوردارند.»

حکومت ادارسه اوّلین حکومت مکتبی است که در برهه ای از تاریخ حاکمیّت داشتند و می توان آن را ادامۀ جریان«فخ»دانست.

یحیی بن عبد اللّه راه برادرش را ادامه می دهد

یحیی بن عبد اللّه بن حسن بن امام حسن علیه السلام برادر محمّد و ابراهیم و برادر ادریس بود،وی از اعضای جنبش محمّد و ابراهیم به شمار می رفت و بعدا در نهضت حسین بن علی فعّالیّت می کرد،او فقیهی بود که در دامان امام جعفر صادق علیه السلام تربیت یافته بود و احادیث بسیاری از امام روایت کرده است.یحیی بن عبد اللّه بن حسن،هرگاه از امام حدیثی نقل می کرد چنین می گفت:حبیب من جعفر بن محمّد به من چنین حدیث کرده است.یحیی هنگام کشته شدن اصحاب فخ،در میان قوای ایشان بود،وی مدّتی مخفیانه در شهرهای مختلف رفت وآمد و جایی را برای پناهندگی جستجو می کرد.فضل بن یحیی برمکی که نسبت به اهل بیت گرایش داشت(همچنان که پیشتر

گفتیم)به محل اختفای او آگاهی یافت و از او خواست تا از آن جا منتقل شود و به دیلم رود و نامه ای نوشت که هیچ کس متعرّض وی نشود،او نیز به طور ناشناس وارد دیلم شد،هارون الرشید از وجود او آگاه شد لذا به فضل بن یحیی دستور داد تا برای دستگیری یحیی نزد او رود.

نظیر چنین نمونه هایی در تاریخ بسیار نادر است،کسانی که در کان معرفت تربیت یافته و در دو انقلاب شرکت داشته اند و تا دم مرگ در زندانها به سر برده اند و پس از آن زندگی خود را با رفت و آمد مخفیانه در شهرها ادامه داده اند و علی رغم همهٔ این مشکلات هرگز در اصول انقلابی خود هیچ گونه انعطافی نشان نداده اند.یحیی که اهل مدینهٔ منوّره بود یک بار در دیلم و بار دیگر در شام و زمانی در سند و زمان دیگر در کوفه دیده می شد،ولی ما چگونه می توانیم از چنین شخصیتی که دست پروردهٔ امام صادق علیه السلام به شمار می آید،به شگفت آییم؟!

امّا،داستان پی بردن هارون الرشید به محل اختفای یحیی در این خلاصه می شود که:

«مردی نزد هارون آمد و به او چنین گفت:ای امیر المؤمنین!خبری دارم.هرثمه یکی از خواصّ هارون به وی گفت که به سخن این مرد گوش کند.آن مرد گفت:این خبر از اسرار خلافت است.هارون الرشید به آن مرد دستور داد تا آن جا را ترک نکند،چون ظهر شد او را فرا خواند.مرد گفت:می خواهم با تو تنها باشم.هارون به دو پسر خود رو کرد و گفت:ما را تنها بگذارید.سپس هارون به آن مرد گفت:آنچه می دانی بگو.مرد گفت:به شرط آن که مرا از آزار مردم در امان داری.هارون گفت:بسیار خوب،بلکه به تو پاداش نیز خواهم داد.آن مرد گفت:در یکی از کاروانسراهای«حلوان»بودم که ناگاه به یحیی بن عبد اللّه برخوردم،او لباس زمستانی پشمینهٔ ضخیم و نیز جامهٔ ضخیمی از پشم قرمز رنگ بر تن داشت،گروهی با وی بودند که هرگاه یحیی به جایی وارد می شد آنها نیز وارد می شدند و هرگاه آن جا را ترک می کرد آنها نیز آن جا را ترک می کردند و در همان جهتی قرار می گرفتند که یحیی در آن جا بود.هرکس ایشان را می دید متوجّه یحیی نمی شد و در نمی یافت که این عدّه از یاران یحیی هستند.هریک از این افراد نامه ای سفید رنگ در دست داشتند که هرگاه آن را به یحیی نشان می دادند وی به آن فرد اطمینان می کرد و او را از گروه خود به شمار می آورد.هارون گفت:آیا یحیی را می شناسی؟آن مرد پاسخ داد از قدیم او را می شناسم،وی همان فردی بود که دیروز او را دیدم.هارون گفت:او را برای من توصیف کن.

مرد گفت:مردی با قامت متوسّط بود،رنگ چهرهٔ وی سبزهٔ نمکین و چشمانی زیبا و شکمی بزرگ داشت.هارون گفت:خودش است.آیا چیزی هم از او شنیدی؟گفت:شنیدم که چیزی می گفت،او را با غلامی دیدم که می شناسمش،چون هنگام نماز فرا رسید غلام لباس شسته شده ای را برای او آورد،وی نیز لباس را روی گردن خود انداخت و جامهٔ خود را بیرون آورد تا آن

را بشوید،چون بعد از ظهر فرا رسید نمازی گزارد که تصوّر می کنم نماز عصر بود،دو رکعت اوّل را طولانی و دو رکعت آخر را حذف کرد.هارون گفت:خدا پدرت را بیامرزد،خوب به خاطر سپرده ای،آن نماز عصر بوده است و وقت فضیلت آن نزد فقها چنین است،خداوند به تو پاداش نیک و به کوشش تو جزای خیر دهاد،تو که هستی و از کدام قبیله ای؟پس از آن هارون پاداش فراوانی به او داد ولی به کیفر آن که قبلا با یحیی همراه بود،دستور داد یک سیلی به صورت او بنوازند .»

پس از آن هارون الرشید طرح ترور یحیی را پی می ریزد و به دنبال آن یحیی پس از حیاتی که مملو از جهاد پیگیر بود به جوار پروردگار خود می شتابد.

لازم به توضیح است که وی فقیهی به شمار می آمد که از امام صادق علیه السلام حدیث نقل می کرد.

آیا پس از شهادت یحیی شجرهٔ طیّبهٔ وی نیز خشک شد؟هرگز،بلکه این شجره پیوسته میوه هایی تازه به بار می آورد.نوهٔ یحیی محمّد بن جعفر بن عبد اللّه از راه مصر روانهٔ مغرب شد و به الجزیره رسید،گروهی از مردم گرد او جمع شدند،محمّد نیز با ایشان به عدالت و صبر رفتار کرد ولی بعدا مسموم شد و به شهادت رسید .این است راه انقلاب،هیچ کس به شهادت نمی رسد مگر آن که دیگری به پا برمی خیزد و راهش را ادامه می دهد.

حکومتهای دیگری نیز از گروه زیدیه،در تاریخ،برپا بوده اند،حکومت امام ناصر در دیلم از این حکومتها بوده است.امام ناصر داستان معروفی دارد:

وی فردی بود که در خراسان می زیست ولی از آن جا که علیه حکومت،انقلابی برپا کرده بود دستگیر و زندانی شد و علی رغم آن که بسیار سالخورده بود توانست از زندان بگریزد.افراد مکتبی در آن وقت دهها نقشه طرح می کردند تا بتوانند از زندانهای جهنّمی بنی عبّاس بگریزند زیرا باقی ماندن در زندان و راکد گذاردن انرژی و نیرو،لکهٔ ننگی بر دامان هر انسانی است که توانایی فرار داشته باشد.

وی که هم فقیه بود و هم شاعر،توانست از زندان بگریزد و سپس به دیلم رود و در آن جا انقلابی برپا کند و حکومت را در دست گیرد.و این دوّمین حکومت مکتبی تاریخ به شمار می آید.

هر دو حکومت مکتبی،در زمان امامان معصوم علیه السلام ایجاد شد.

در این جا سخن ما دربارهٔ نهضت زیدیه پایان می پذیرد.و اکنون باید از جنبش اسماعیلیه سخن بگوییم و پس از فهم و درک دو نهضت اسماعیلیه و زیدیه،مفهوم جنبش مکتبی را در خواهیم یافت و به این واقعیّت پی خواهیم برد که،ائمّه علیه السلام هرگز از این نهضتها بر کنار نبوده اند بلکه،از دور به آنها جهت می داده اند و در یک زمان جنبشهای بسیاری را رهبری می کرده اند.چون

حکومت اسلامی بسیار وسیع است و تغییر دادن آن عملی دشوار به شمار می آید و به تلاشهای چشمگیری نیاز دارد.

پی نوشتها:

-مقاتل الطالبیین،ص ۲۰۶.

-الفخری فی الآداب السلطانیه و الدول الاسلامیه،ص ۱۴۶.

-مقاتل الطالبیین،ص ۳۶۷.

-همان مأخذ،ص ۲۱۱.

-بحار الانوار،ج ۴۷،ص ۲۹۹.

-ابو الفرج اصفهانی به اسناد خود،از علی بن عبّاس بن حسین بن محمّد،از احمد بن کثیر ذهبی،از ابراهیم بن اسحاق قطان.

-مقاتل الطالبیین،ص ۴۵۱.

-همان مأخذ،ص ۴۶۶.

-مروج الذهب،مسعودی،ج ۳،ص ۳۴۳.

ص:۱۶۷

چگونه ائمّه علیه السلام به امّت جهت می دادند

فراگیری رهنمودهای ائمّه علیه السلام

قبل از هر چیز،باید سخنان گذشتهٔ خود را دربارهٔ زندگی امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام برای شما یادآوری کنیم.در آن مبحث چنین گفتیم:امام علی بن الحسین علیه السلام واضع همهٔ طرحهای موجود در امّت اسلامی بود بدین ترتیب،امام به تربیت افرادی می پرداخت که برای رهبری شایستگی داشتند تا به کارهایی اقدام کنند که اسلام آنها را سفارش کرده است و این در حالی صورت می گرفت که امام علیه السلام در خانه اش،در مدینهٔ منوّره نشسته بود.

در آن مبحث اشاره کردیم که امام تنها یک انقلابی یا یک مصلح فرهنگی یا یک عابد یا زاهد یا فقیه نبوده بلکه،همهٔ اینها و بیشتر از آنها را در بر داشته است و این همان وظیفهٔ انبیا و ائمّه علیه السلام و همهٔ مصلحان تاریخ است.ایشان خود را در چارچوب تنگ انقلاب سیاسی یا تغییر فرهنگی یا اصلاح اجتماعی محدود نمی کرده اند بلکه،همهٔ این امور را با یکدیگر جمع می کردند و به طور فراگیری،تاریخ را جهت می دادند.

حضور امامان معصوم علیه السلام در صحنه،همهٔ زمینه ها را در برمی گرفته است و ایشان به مثابهٔ سکّان دار کشتی امّت به شمار می آمده اند که پیوسته مسیر آن را زیر نظر داشته اند.آثار ائمّه علیه السلام همگی دلالت بر بهرهٔ وافر و سیراب شدن ایشان از سرچشمهٔ زلال فقه و عقاید فلسفی و خلاصه همهٔ علوم اسلامی دارد.

ائمّه علیه السلام در زمینهٔ سیاست و اجتماع و مشکلات اجتماعی و فعّالیّتهای مختلف،طلایه داران

ص:۱۶۹

امّت به شمار می آمدند.

این مطلب را زمانی بهتر خواهیم فهمید که دریابیم چگونه فعّالیّت و تلاش امامان معصوم علیه السلام ، همهٔ زمینه ها را در برگرفته است و غیر مستقیم،جنبشها را رهبری و امّت را سرشار از روحیهٔ ایمان می کرده اند تا اسلام زنده بماند.ایشان هزاران نفر را بر طبق موازین اسلام پرورش می دادند و علوم مختلف را به آنها می آموختند.

موضع ائمّه علیه السلام در برابر رخدادها

ائمّه علیه السلام در برابر هر واقعه ای هرچند کوچک،موضع خاصّی داشته اند و تاریخ گواه این حقیقت است.هیچ تغییر یا واقعه ای در جامعه تحقّق نمی یافت مگر آن که ائمّه علیه السلام در برابر آن نظر خاصّی داشتند و عملکرد خاصّی را به کار می بستند.ایشان یک بار،آرای خود را به خواصّ خویش می گفتند و بار دیگر تودهٔ مردم را از آن آگاه می کردند،بارزترین دلیل این مطلب آن است که همهٔ خلفای اموی و عبّاسی قبل از دریافت اخبار،از جانب هریک از ائمّه علیه السلام ،خواب به چشمشان راه نمی یافت و می بینیم که خلفا بارها و بارها ائمّه علیه السلام را به اتهام آن که مردم را به سوی خود دعوت می کردند و نیز به اتهام انجام دادن فلان عمل احضار می کردند،و باز می بینیم که تعدادی از ائمّه در زندان به سر می برده اند ولی یکی از آنها بر مسند ولایتعهدی تکیه داده است و بار دیگر یکی از ائمّه را در شهری که خلیفه در آن سکونت داشت «سامرا»به زندان می افکنند تا خلیفه بیمی از او به دل راه ندهد بلکه اطمینان داشته باشد که امام مستقیما زیر نظر اوست،و زمانی نیز به امامی برمی خوریم که تمام عمر خود را در زندان سپری می کند،و در زمانی دیگر خلفا پیوسته علمای شهرهای مختلف و برگزیدگان آن را دعوت می کردند تا با ائمّه علیه السلام مباحثه کنند تا شاید به خطایی از ایشان آگاهی یابند.این گفتگوها به مناظراتی شبیه بود که بین دو نامزد انتخاباتی صورت می گیرد.

همهٔ این مدارک دلالت بر این واقعیّت دارد که ائمّه علیه السلام در برابر هر واقعه ای کوچک که در حکومت اسلامی اتّفاق می افتاد موضع خاصّی داشته اند و این سخن ایشان که:«هیچ کس از ما نیست که به قتل نرسد یا مسموم نشود»مفهومی جز آن ندارد که ائمّه علیه السلام اساس و محور رهنمودهای سیاسی به شمار می آمده اند.

اکنون که در زندگی امام زین العابدین علیه السلام به این حقیقت پی بردیم همین واقعیّت را در زندگی امام صادق علیه السلام نیز عرضه می کنیم.

ص:۱۷۰

تقیّه اساس ثابت رهبری ائمّه علیه السلام

از آن جا که کارهای ائمّه علیه السلام بیشتر رنگ تقیّه داشته یعنی سرّی و مخفیانه صورت می گرفته،و پس از مدّتها برملا نمی شده است لذا بر دوستداران اهل بیت لازم بود که،از نقشه هایی که امامان معصوم علیه السلام طرح می کردند بزودی پرده برندارند.

از عبد الاعلی روایت شده که وی از امام صادق علیه السلام چنین نقل کرده است:«پذیرش ولایت ما تنها تصدیق و قبول آن نیست بلکه،کسی ولایت ما را پذیرفته است،که راز ما را پنهان دارد و آن را از بیگانگان حفظ کند،به ایشان(دوستداران اهل بیت)سلام برسان و به آنها بگو:خداوند رحمت کند بنده ای را که دوستی مردم را در دل داشته باشد،با مردم از آنچه می دانند سخن بگویید و آنچه را که تاب تحمّل آن را ندارند از ایشان پوشیده بدارید.»سپس فرمود:«به خدا کسی که علیه ما جنگی برپا کند برای ما رنج آورتر از کسی نیست که سخنانی از ما نقل کند که مورد پسند ما نباشد،پس هرگاه فردی را یافتید که اسرار ما را فاش می کند به سوی او روید و او را از این کار بازدارید،اگر پذیرفت چه بهتر والاّ کسی را نزدش بفرستید که او را بپذیرد و سخنش را قبول کند.هر فردی از شما که نیازی دارد آن قدر نرمی به خرج می دهد تا نیازش برآورده شود،پس در نیاز من نیز نرمی به کار برید همچنان که در نیازهای خود ملایمت به خرج می دهید،اگر آن مرد سخن شما را پذیرفت چه بهتر والاّ سخنش را زیر پای خود دفن کنید و در مجامع نگویید که فلانی چنین و چنان می گوید زیرا زیان این مسأله متوجّه من و شماست.آگاه باشید به خدا سوگند، اگر آنچه را که من می گویم بگویید،اقرار خواهم کرد که شما از یاران و اصحاب من هستید. »

تمام اینها به دلیل ساده ای صورت می گرفت،زیرا اگر نظام حاکم،به روش امامان معصوم علیه السلام در راهنمایی امّت پی می برد به دسیسه هایی بر ضد آنان اقدام و کارهای ائمّه علیه السلام را با موانعی روبرو می کرد.اگر منصور دوانیقی به روش امام صادق علیه السلام در ادارهٔ جامعه و راهنمایی و رهبری آن آگاهی می یافت و حتّی اگر این شناخت را پس از زندگی امام صادق علیه السلام پیدا می کرد می توانست از این آگاهیها در کوبیدن امام موسی بن جعفر علیه السلام وارث امام صادق علیه السلام استفاده کند.

و اگر هارون الرشید حتّی پس از زندگی موسی بن جعفر علیه السلام به روش آن حضرت دست می یافت،او یا مأمون می توانستند از این آگاهیها برای سرکوب کردن امام رضا علیه السلام استفاده کنند.به همین سبب به احادیث زیادی از ائمّه علیه السلام برمی خوریم که چنین معنایی را در بردارند:«پوشاندن اسرار ما جهاد است.»

ولی مقصود ائمّه علیه السلام پوشاندن چه چیزی است؟آیا مخفی داشتن فضایل ایشان و اظهار نکردن

آن جهاد است؟

برعکس،ائمّه علیه السلام امثال دعبل و سیّد حمیری و کمیت و فرزدق را در اظهار محاسن خود تشویق می کردند.برای مثال،زمانی که امام علی بن الحسین علیه السلام خبر زندانی شدن فرزدق را به سبب قصیدهٔ مشهور خود که در آن،امام را در برابر آن گردنکش اموی ستوده بود،شنید خشمگین نشد و هیچ فشاری بر امام علیه السلام وارد نیامد بلکه،برای تشویق این موضعگیری فرزدق،چندین هزار درهم برای او فرستاد.

امام صادق علیه السلام نیز حمیری را شجع سلمی را تشویق می کرد و امام رضا علیه السلام نیز دعبل را از لحاظ معنوی و مادّی ترغیب می نمود به طوری که یک بار هزار دینار و هزار دست جامه برای او فرستاد و پس از آن،امام لباس مخصوص خود را به او بخشید و فرمود:من فلان رکعت نماز در این جامه خوانده ام و بین ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ بار قرآن در این لباس ختم کرده ام و این همان تشویق معنوی است.

در این جا این سؤال را مطرح می کنیم:امامان معصوم علیه السلام ،پیروان خود را به کتمان و پوشیده داشتن چه چیز امر می کرده اند؟

این مسأله ای است که با نقشه ها و روشهایی که امروزه«تاکتیک»نامیده می شود ارتباط دارد.تاکتیکهایی که ائمّه علیه السلام در نظامهایی تروریستی برای رساندن مکتب و مراقبت از آن به کار می برده اند.اگر حکومت طاغوتی به روش نهضت انقلابی پی می برد در این صورت بسیار آسان بود که نقشه هایی علیه این روش طرح و جنبش را در نطفه خفه کند و اعضای آن را از بین ببرد.

برای مثال منصور دوانیقی که از خاندان عبّاسیان بود و همراه با علویان در ساقط کردن حکومت اموی شرکت داشت،به بعضی از روشهای ائمّه علیه السلام در اداره کردن جنبشهای انقلابی و هدایت کردن آن آگاهی یافته بود.به همین سبب زمانی که منصور در ربذه(مدفن ابوذر)بود،این سؤال را مطرح کرد که:چه چیز محمّد بن عبد اللّه بن حسن بن حسن را واداشت تا با انقلاب خود علیه ما قیام کند؟

آیا انقلاب وی دلیلی جز وجود امام صادق علیه السلام دارد؟

منصور پیش خود چنین اندیشید،لذا امام صادق علیه السلام را که در آن زمان با منصور در ربذه به سر می برد،احضار کرد وی قبل از آمدن حضرت،به برخی از پیروان خود چنین گفت:«چه کسی مرا از دست این جعفر خلاص می کند؟وی یک قدم به جلو و قدمی به عقب می گذارد و پیش خود چنین می گوید:من از محمّد(محمّد بن عبد اللّه بن حسن)کناره می گیرم،زیرا اگر او موفّق شد که قضیه به سود من تمام شده است و اگر چنین نشد در این صورت من جان خود را حفظ کرده ام.آگاه باشید

به خدا سوگند او(جعفر)را خواهم کشت. »

این سخنان را علامهٔ مجلسی رحمه اللّه علیه صاحب(بحار الانوار)چنین تفسیر می کند:

معنای این سخن که«یک قدم به جلو و قدمی به عقب می گذارد»آن است که:امام در بعضی مواقع با محمّد بن عبد اللّه موافقت می کرده و وی را به خروج تشویق می نموده ولی،ظاهرا همچون مردم از او کناره گیری می کرده است و با خروج او موافق نبوده است.وی(یعنی امام صادق علیه السلام)پیش خود چنین می گوید:من از محمّد بن عبد اللّه بن حسن یعنی،ذو النفس الزکیه کناره گیری می کنم؛اگر وی موفّق شد قضیه به نفع من تمام شده است زیرا،من پیروان بسیاری دارم و مردم دریافته اند که من از او داناتر و برای این امر شایسته ترم،و اگر هم با شکست روبرو شد منصور مدرکی علیه من در دست ندارد.منصور به امام چنین گفت:تو ای جعفر!حسد و سرکشی خود و نیز به تباهی کشیدن خاندان عبّاسیان را رها نمی کنی،و خدا نیز جز حسد و خسّت تو را نمی افزاید و این را بدان که به آنچه تصوّر می کنی نخواهی رسید.ولی،امام با روش خاصّ خود توانست از دست منصور رهایی یابد.

منصور بیقین می دانست که امام صادق علیه السلام در برابر همهٔ حرکات و سکنات جامعهٔ اسلامی موضع خاصّی داشت،به همین سبب محال است که جنبش عبد اللّه بن حسن و بهره گیری از انقلاب علیه حکومت بنی عبّاس صرفا زاییدهٔ تصادف باشد.

جنبش اسماعیل فرزند امام جعفر صادق علیه السلام

این نیز تصادفی نیست که فرزند امام صادق علیه السلام یکباره در صحنه ظاهر شود و شخصا بزرگترین جنبش را بر ضد حکومت عبّاسی بر عهده گیرد و نیز بزرگترین قیام مسلّحانهٔ تاریخ حکومت اسلامی را رهبری کند.تمامی فضیلت این عمل به پرورش و راهنمایی و حمایت امام صادق علیه السلام و مراقبتهای آن حضرت نسبت به امور اجرایی امّت اسلامی بازمی گردد.

امام،فرزند خود را به پیشهٔ بازرگانی گماشت و چنان که از نظر تاریخی معروف است علی رغم خطرات بسیار سلطه گران،اموال بسیاری برای امامان معصوم علیه السلام جمع آوری می شد.

ائمّه علیه السلام دوستداران و یاران خود را به پرداخت خمس و زکات فرمان می دادند و افرادی را از جانب خود به سوی آنها می فرستادند تا این اموال را جمع آوری کنند در حالی که،در آن روزگار نیمی از مسلمانان یا اندکی کمتر،از دوستداران اهل بیت،به شمار می آمدند.نکتهٔ مهمّ قضیه آن است که این افراد از تعداد زیادی برخوردار بودند و بازرگانی نیز در میان آنها رواج داشت و همچنین پول زیادی در اختیار داشتند و از طرفی حکومت اسلامی در آن زمان در قلّهٔ عظمت قرار گرفته بود و خمسی که مردم به ائمّه علیه السلام می دادند دارایی قابل توجّهی به شمار می آمد،به همین سبب ائمّه علیه السلام

هیچ نیازی به پول احساس نمی کردند.پس چه چیز موجب شده بود که اسماعیل به تجارت بپردازد؟این سؤالی است که از تاریخ می پرسیم:تاریخ به ما چنین پاسخ می دهد که اسماعیل یک بازرگان بود که ناگهان به رهبر جنبش بزرگی در تاریخ تبدیل می شود و این دوّمین جنبشی بود که توانست بر بزرگترین حکومت جهانی آن زمان،یعنی بنی عبّاس غلبه یابد.در واقع وی به بازرگانی اشتغال نداشت بلکه،بازرگانی برای انجام کارهای بزرگتر،و به منزلهٔ پوششی بود.

بطور کلّی این قدر می دانیم که امامان معصوم علیه السلام جنبشهای متعدّدی را در جامعهٔ اسلامی به حرکت در می آوردند.

امام صادق علیه السلام شخصا چهار هزار نفر را آموزش می داد و توانست از این عدّه،دانشگاهی ایجاد کند که شامل چندین دانشکده و رشته های گوناگون در فقه و اصول و تاریخ و فلسفه و معارف مختلف اسلامی باشد،تا آن جا که وقتی«عبد اللّه دیصانی»به مدینهٔ منوّره وارد می شود به امام صادق علیه السلام چنین می گوید:«آمده ام تا با تو مباحثه کنم.»امام علیه السلام فرمود:«در چه موضوعی؟» گفت:«در فقه»پس امام علیه السلام او را به سوی شخصی فرستاد و گفت:«نزد محمّد بن مسلم برو» هنگامی که با محمّد بن مسلم مباحثه کرد وی توانست دیصانی را شکست دهد،سپس وی خواستار مباحثه در بخش کلام اصول شد،امام صادق علیه السلام به او فرمود:«با هشام بحث کن.» سپس تقاضای مباحثه در تاریخ را کرد،امام او را به سوی یکی دیگر از شاگردانش فرستاد و بدین ترتیب عبد اللّه دیصانی دریافت که هریک از شاگردان امام دریایی از علوم هستند.

این مطلب صحیحی است که ما فقه را از جعفر بن محمّد صادق علیه السلام گرفته ایم ولی مسلمانان اصول تفکّر را از امام باقر علیه السلام و عبادت و تقوا و روحیهٔ مذهبی را از امام سجّاد علیه السلام و انقلاب را از امام حسین علیه السلام و صلح و سازش و ایثار را از امام حسن علیه السلام و قضاوت و شجاعت و مکتبی بودن را از امام علی بن ابی طالب علیه السلام کسب کرده اند.

جنبش مکتبی،وابسته به شخص جعفر بن محمّد علیه السلام نبود ولی از آن جا که ما این نهضت را در چارچوبی تنگ یعنی فقه که انتشار آن از وظایف امام صادق علیه السلام بود و شرایط سیاسی و اجتماعی نیز برای انتشار آن مناسب بوده است،محدود کرده ایم به این جهت مذهب خود را به امام جعفر بن محمّد علیه السلام نسبت می دهیم.

از این جا درمی یابیم که امام علیه السلام تمام جنبشها را زیر نظر و نسبت به همهٔ امور آگاهی کامل داشته است.از مسائل بسیار عجیب آن است که ما تصوّر می کنیم،وظیفهٔ اساسی همهٔ ائمّه پرداختن به امور پیش پا افتادهٔ فقه است و عجیبتر از آن،این که شناخت ما نسبت به ائمّه علیه السلام تنها از لا بلای همین تصوّر،حاصل شده است و به همین سبب مذهب خود را به امام جعفر صادق علیه السلام نسبت

داده ایم و آن را«مذهب جعفری»می نامیم.

استخوان بندی اساسی فقه امروز ما،در اصل به فقه امام جعفر صادق علیه السلام بازمی گردد بلکه می توان گفت،بطور کلّی اصول فقه اسلامی با در نظر گرفتن مذاهب متعدّد،از سرچشمهٔ علوم این امام بزرگوار سیراب می شود.

ابو حنیفه،مالك،محمّد بن ادریس شافعی و احمد بن حنبل همگی قسمت زیادی از فقه را از امام صادق علیه السلام اخذ کرده اند که داستان آن را همگان می دانند.

آیا امامی که بدین درجه از فقه دست یافته است در تغییر و اصلاح امور اجتماعی سکوت اختیار می کند؟آیا امام نامه ای به والی منصور در اهواز ننوشت و چگونگی داوری و راه و روشهای ادارهٔ مملکت را برای او روشن نکرد؟و آیا کتابی در حقوق اجتماعی،نظیر کتاب امام زین العابدین علیه السلام در سفارشهای مفصّل ننوشت؟و آیا امام«علم شیمی»را به یکی از شاگردان خود «جابر بن حیّان»تعلیم نداد تا آن جا که آن نویسندهٔ غربی اعتراف می کند که امام صادق علیه السلام شالودهٔ علم شیمی را پی ریزی کرده است؟و آیا جابر بن حیّان ۴۰۰۰ کتاب در ریاضیات و شیمی تدوین نکرده است که در پی آن موجب گسترش این علم شد؟

آیا باور می کنید،چنین امامی در زمانی که حکومت اسلامی با مشکلات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فکری گوناگونی دست به گریبان بود رخدادهای پیرامون خود را نادیده بگیرد؟

طبیعه نه.زیرا وظیفهٔ عمدهٔ ایشان راهنمایی جامعه بوده است ولی،نقشه های سیاسی و راه و روشهای آن،که امام آنها را تبیین می کرد جز از خلال برخی قضایایی که اطّلاع کاملی از آنها نداریم،برای ما بروشنی مشخّص نشده است.

ائمّه علیه السلام چگونه جنبش سیاسی را رهبری می کرده اند؟

نکتهٔ دوّمی که مایلیم دربارهٔ شخص امام صادق علیه السلام و بطور کلّی همهٔ ائمّهٔ معصومین علیه السلام به آن اشاره کنیم چگونگی ادارهٔ مبارزهٔ سیاسی است.قصّه ای که می آوریم این نکته را روشن می کند.

چند تن از افراد سرشناس مکتبی در کوفه،به مدینه آمدند و به حضور محمّد بن حنفیه رسیدند و به او چنین گفتند:«ای فرزند رسول اللّه!آیا مختار ثقفی از جانب شماست تا با او بیعت کنیم یا نه؟»

در این جا،دو روایت نقل شده است:

روایتی که علاّمهٔ مجلسی(ره)در کتاب بحار الانوار آورده،چنین است:

مختار به این افراد گفت:برخیزید تا به سوی امامان علی بن الحسین علیه السلام برویم،چون بر امام وارد شدند به امام اطّلاع داده شد که ایشان به چه منظوری به حضور رسیده اند.امام

زین العابـدین فرمود:«ای عمو!اگر برده ای سـیاهپوست،تعصّب مـا اهـل بیت را داشـته باشـد بر همـهٔ مردم واجب است که او را یـاری دهنـد و من مسؤولیّت این امر را به تو می سـپارم،هرچه می خواهی بکن.»حاضـران نیز چون کلاـم امام را شـنیدند خارج شدند در حالی که با یکدیگر می گفتند:امام زین العابدین و محمّد بن حنفیه به ما اجازه دادند تا از مختار پیروی کنیم.

ولی روایت دوّم چنین است:

امام زین العابدین،به محمّد بن حنفیه فرمود:«سؤالشان را پاسخ گو و خواستشان را پیگیری کن.»محمّد بن حنفیه نیز چنین پاسخ داد:«آری مختـار ثقفی از جـانب مـاست و بر شـماست تا با او بیعت کنیـد.»این سـخن را چه شـخص امام علی بن الحسـین علیه السلام گفته باشد یا نه،دلالت بر شیوه عملکرد ایشان دارد.

معنای این پاسخ چیست؟

معنای این پاسـخ آن است که ملاک،اشـخاص نیسـتند بلکه باید روشـها و اهداف و راهها و وسایلی را که برای رسـیدن به این اهداف به کار گرفته می شود،ملاک دانست.به این معنا که آیا برای حضـرت علی علیه السـلام رسیدن به خلافت مهمتر بود یا آن که حکومت اسلامی مسیر خود را بر روش صحیحی بپیماید؟و آیا امام حسن علیه السلام آن قدر برای خلافت اهمیّت قایل بـود که حاضـر بود به سـبب خلاـفتش حکومت اسـلامی از بین برود یـا ترجیـح می داد حکومت اسـلامی در برابر روم و ایران یکپارچگی خود را از دست ندهد؟

مسأله دربارهٔ سایر ائمّـهٔ معصومین علیه السـلام نیز این چنین است چه چیز برای ایشان اهمیّت داشت؟ و هـدف اساسـی زندگی ائمّه علیه السلام چه بوده است؟

طـبیعه ائمّه علیه السـلام شـخص خود را در نظر نداشـته انـد،ولی از آن جـا که مظهر اصول و برنـامه ریزی و روشـهای صـحیح مکتبی بوده اند و از آن جا که ما نمی توانیم طرحها و نقشه ها را جز از راه شخصیّتهایی که مظهر آن به شمار می آیند،بفهمیم لذا مفهوم عدالت را از علی علیه السلام و صلح را از حسن علیه السلام و شجاعت و بی باکی را از حسین علیه السلام و زهد را از امام زین العابدین علیه السلام می آموزیم،و به همین سبب است که ما ائمّه را همسنگ ارزشها می دانیم.

ائمّه علیه السـلام شـیوه هـای اسـلامی را تبیین می کردنـد و خود را در پرتو این شـیوه هـا ارزیـابی می نمودنـد و هرگز خود را ملاک شـیوه های اسـلامی نمی دانسـتند.اگر این مسائل درست باشـد که در عمل هم درست است،پس ناگزیر بایـد بدانیم که ائمّهٔ معصومین علیه السـلام امّت اسـلامی را رهبری و جنبشـهایی را که برای امّت،نتایج صـحیح و سالمی به دنبال داشـتند،تأیید می کردند و هرگز شخص خود را در نظر نمی گرفتند.

ائمّه علیه السلام وجود خود را نادیده می گرفتند و تلاش خود را در این راه به کار می بستند که امّت اسلامی به شیوه های اسلامی نزدیکتر شود و روشهای باطل برایشان تسلّط نیابد.

افراد مکتبی در آن روزگار تنها این جنبه را در نظر داشتند و مکتبیهای حقیقی تنها شخص امام را ملحوظ نمی داشتند بلکه،از امام فرمانبرداری و پیروی می کردند زیرا می دانستند که خداوند به امامت آنها تصریح کرده است،و خداوند به امامت ایشان تصریح نکرده است مگر،به سبب آن که آنها تابع برنامه ها و طرحهای صحیح بوده و خواستشان پیاده کردن حکومت الهی واقعی باشد.

از این روست که امام صادق علیه السلام جنبش محمّد را تأیید می کند و در آن روز برای امام هیچ اهمیّتی نداشت که محمّد جز جعفر است و او پسر عبد اللّه و جعفر پسر محمّد باقر علیه السلام می باشد،بلکه مسألهٔ مهمّ امام در آن زمان اندیشه و ایده است و امام برنامه های خود را بر اساس اهداف حقیقی پی ریزی می کند.

در این جا می توانیم تاریخ را ارزیابی جدید بکنیم،و بعضی از آرای منسوب به دوستداران اهل بیت علیه السلام را تکذیب کنیم،آرایی که به ناسزا گفتن و دشنام دادن به اسماعیل متّکی است.ولی حقیقت امر آن است که،اسماعیل در زمان امام صادق علیه السلام درگذشت و اسماعیلیه گروهی بودند که از اسماعیل پس از امام علیه السلام و نه در روزگار ایشان،پیروی می کردند.

علامهٔ مجلسی(ره)نقل می کند که روایت شده است:

ابا عبد اللّه علیه السلام بر مرگ اسماعیل جزع و فزع بسیار کرد و اندوهی بزرگ بر دل او نشست.امام بدون کفش و ردا در پیشاپیش تابوت اسماعیل حرکت می کرد و چندین بار دستور داد تا تابوت را به زمین بگذارند و امام پوشش را از چهرهٔ اسماعیل کنار می زد و به او می نگریست.مقصود امام از این عمل آن بود که وفات اسماعیل برای کسانی که گمان می کردند وی جانشین امام است، ثابت شود و شبههٔ زنده بودن او را از میان ببرد .

علامه پس از نقل این روایت،روایتهای دیگری را نقل می کند که حاکی از میزان محبّت امام نسبت به فرزندش اسماعیل است.

مخالفت این عدّه با موسی بن جعفر،مسألهٔ دیگری است که ربطی به اسماعیل ندارد.

ولی چرا افراد مکتبی به اسماعیل دشنام می دهند؟

دلیل این مسأله،پیروی این عدّه از کسانی است که به سبب اسماعیل با امام موسی بن جعفر علیه السلام مخالفت می ورزیده اند،ایشان تمام قضیه را به یک مسألهٔ شخصی تبدیل کرده اند و به همین سبب دچار اشتباه بزرگی شده اند.

چنان که می بینیم مردم از امام صادق علیه السلام تعجّب می کنند که چرا ایشان به زید بن علی و

پسرش یحیی ترحّم می کند،این عدّه در دل می گویند که یحیی با اجازهٔ امام زمانش قیام نکرده و به قتل رسیده است و به همین دلیل اهل دوزخ است.پس چگونه امام علیه السلام بر او می گرید؟گروه مزبور در این مسأله با یک تناقض روبرو می شوند.

ولی واقعیّت آن است که هیچ تناقضی وجود ندارد،امام صادق علیه السلام هرکس را که قصد شوریدن علیه حاکم سرکش زمان خود را داشت و بر شیوهٔ صحیحی حرکت می کرد تأیید می فرمود و برای شخص خود اهمیّتی قایل نبود.

با این ارزیابی،می توانیم بسیاری از نقاط پوشیدهٔ تاریخ اسلام را درک کنیم و از آن پرده برداریم.

در مباحث آینده به این حقیقت خواهیم رسید که ائمّه علیه السلام و بویژه امام موسی بن جعفر علیه السلام بعضی از جنبشها و اشخاص را تأیید می کردند.به طوری که یک پژوهشگر سطحی این مواضع را تناقضی در خط مکتبی ائمّه علیه السلام می پندارد.

پی نوشتها:

-این خلیفه همان متوکّل عبّاسی است که امام هادی علیه السلام را در سال ۲۳۶ ه احضار کرد.

-کافی،ج ۲،ص ۲۲۲.

-بحار الانوار،ج ۴۷،ص ۱۹۲.

(۴)-همان مأخذ،ج ۴۷،ص ۱۹۶.

-همان مأخذ،ج ۴۵،ص ۳۶۵.

-همان مأخذ،ج ۴۷،ص ۲۴۳.

مبحث دوّم

اشاره

دوران امام موسی بن جعفر کاظم علیه السلام

دوران امام علی بن موسی الرضا علیه السلام

دوران امام محمّد بن علی الجواد علیه السلام

دوران امام علی بن محمد الهادی علیه السلام

دوران امام عسکری علیه السلام و حضرت حجّت علیه السلام

ص:۱۷۹

دوران امام کاظم علیه السلام

اشاره

۱-زندگی امام موسی بن جعفر علیه السلام

۲-نقش امام موسی بن جعفر در جنبش مکتبی

۳-جنبش مکتبی ادامهٔ نهضت انبیا علیه السلام

۴-تکامل جنبش اسماعیلیه

ص:۱۸۰

امام صادق:روشی ماهرانه

هنگامی که امام صادق علیه السلام وفات یافت پنج نفر را به عنوان جانشین خود معرّفی کرد،این پنج نفر عبارت بودند از:پسرش عبد اللّه،معروف به«افطح»و پسر دیگرش موسی علیه السلام و محمّد بن سلیمان والی بنی عبّاس در مدینه و همسرش حمیده و نفر پنجم خلیفهٔ وقت منصور عبّاسی معروف به دوانیقی.

ترکیب عجیبی بود ولی بعدا اسبابی که موجب شده بود امام،این پنج نفر را به عنوان جانشین خود برگزیند،روشن شد.

زمانی که منصور خبر وفات امام جعفر صادق علیه السلام را دریافت کرد بسختی گریست و چنین گفت:«دیگر ما نظیر جعفر صادق علیه السلام را در علم و عبادت و پاکدامنی و زهد کجا می یابیم.»ولی در همین زمان نامه ای سفارشی به والی خود در مدینه«محمّد بن سلیمان»نوشت.در ضمن این نامه چنین آمده بود:اگر امام فرد مشخّصی را جانشین خود قرار داده است او را بخوان و گردنش را بزن .مقصود وی آن بود که وصیّ امام صادق علیه السلام به قتل برسد.سلیمان پس از دریافت این نامه چنین پاسخ داد:«امام،پنج جانشین دارد،کدام یک از ایشان را باید بکشم»منصور چون نامهٔ سلیمان را خواند گفت:«نمی توانم اینها را به قتل برسانم. »

امام علیه السلام به وسیلهٔ این وصیّت خردمندانه توانست وصیّ شرعی خود را از گزند منصور حفظ کند،ولی افراد مکتبی به این راز پی بردند.برای مثال ابو حمزهٔ ثمالی یکی از رهبران مکتبی کوفه

خبر وفات امام صادق علیه السلام را در خارج از کوفه،در جمع برخی از یارانش(کنار قبر امام علی بن ابی طالب)شنید،وی به دنبال آن که به وفات حضرت علیه السلام آگاهی یافت فریادی کشید و از هوش رفت،چون به هوش آمد گفت:«آیا امام کسی را به عنوان جانشین برگزیده است؟»عربی که خبر وفات امام را آورده بود گفت:«آری،پسرش عبد اللّه و پسر دیگرش موسی و ابو جعفر منصور را جانشین خود کرده است.»ابو حمزه لبخندی زد و گفت:«سپاس خدایی را که ما را به سوی رشد، هدایت کرد و فرزند بزرگ را برای ما شناساند و بر فرزند کوچک دلالت کرد و امری بزرگ را پنهان داشت.»مقصود وی را از این سخنان پرسیدند.گفت:«خداوند عیوب فرزند بزرگ را آشکار کرد و با افزودن فرزند کوچک به فرزند بزرگ ما را به سوی فرزند کوچک دلالت کرد.»امام وصیّت خود را برای منصور پوشیده داشت زیرا اگر منصور از وصیّ امام پرسش می کرد گفته می شد:تو خود وصیّ امام هستی .

قضیه از این قرار است که مقصود امام از آن که فرزند بزرگتر خود(عبد اللّه را که پس از مرگ اسماعیل بزرگترین فرزند امام بود)را همراه با فرزند کوچکتر یعنی امام موسی علیه السلام نام برده است،آن بود که فرزند بزرگتر از عیب مبرّا نبود و شایستگی جانشینی امام را نداشت،بلکه مقصود امام از این عمل آن بوده است که موسی کاظم علیه السلام را به عنوان جانشین خود معرفی کند.

امام با این عمل جانشین حقیقی خود را بر منصور پوشیده داشت زیرا خود منصور را نیز در شمار جانشینان ذکر کرده بود.اگر قرار بود امامت به فرزند بزرگتر منتقل شود،طبیعه عبد اللّه به امامت می رسید و نیازی به تعیین جانشین نبود و از طرفی هم امکان نداشت که امام موسی بن جعفر علیه السلام و عبد اللّه هر دو جانشین امام گردند پس این وصیّت دلالت بر جانشین حقیقی،یعنی امام موسی علیه السلام داشت.

ابو حمزهٔ ثمالی-رحمه اللّه علیه-به دنبال سخنان خود چنین گفته بود:«خداوند امری بزرگ را پنهان داشت.»معنای پنهان داشتن این امر بزرگ چیست؟

مفهوم این سخن آن است که در وصیّت امام جعفر صادق علیه السلام سرّی پوشیده وجود داشت زیرا امام،امامت را در پنج نفر تقسیم کرده بود،معنای دیگر آن همان رازی است که منصور دوانیقی با دستور قتل وصیّ امام-در صورتی که امام شخص خاصّی را جانشین خود کرده بود-در صدد کشف آن بود.مفهوم سوّم این سخن،از نظر دینی و مذهبی آن است که:«امامت در مکتب رسالت به سنّ و سال و وراثت بستگی ندارد،افراد مکتبی،به ائمّهٔ معصومین تنها به اعتبار آن که ایشان فرزندان رسول اللّه صلی الله علیه و آله هستند،اعتقاد نداشتند بلکه باورشان آن بود که ائمّه،عالمترین و فاضلترین و خوش اخلاق ترین افراد زمان خود بوده اند و کاملترین صفات را در برداشته اند و در نتیجه شایسته ترین

افراد برای امامت مسلمین به شمار می آمدند.»و شاید مقصود ابو حمزهٔ ثمالی از جملهٔ«خداوند امری بزرگ را پنهان داشت»آن بود که در آن زمان افراد مکتبی در انتظار ظهور قائم آل محمّد بوده اند.

چگونه؟پاسخ این سؤال بدین ترتیب است که:امام صادق علیه السلام پسرش موسی بن جعفر را برای برپا کردن یک انقلاب به منظور تغییر نظام و ادارهٔ امور مسلمانان آماده می کرد.بگذارید مسأله را بیشتر روشن کنیم.

قبلا گفتیم که همهٔ امامان معصوم علیه السلام در اصلاحات سیاسی و اقتصادی و دینی و اعتقادی، خط دهنده و پیش برنده بوده اند.

امام کاظم علیه السلام نمونه ای ممتاز

ولی برخی از ائمّه علیه السلام شرایط خاصّی داشته اند و تغییر اوضاع سیاسی امّت برای ایشان آسانتر از سایر ائمّه بوده است.امام حسین علیه السلام از جملهٔ این ائمّه است.امام موسی بن جعفر علیه السلام نیز از زمرهٔ این ائمّه بود.زیرا این گونه تصوّر می شد که ایشان همان قائم آل محمّد(صلوات اللّه علیهم)است که مسئولیّت پیشوایی مؤمنان را بر دوش دارد،تا جایی که هنگام کشته شدن و تشییع جنازهٔ ایشان، بنی عبّاس کنار جنازهٔ امام چنین فریاد می زند:«این همان موسی بن جعفری است که به اعتقاد رافضیان هرگز نمی میرد،پس به جنازهٔ او بنگرید »

این سخن،دلالت بر آن دارد که اعتقاد حاکم در آن زمان این بوده است که،امام موسی بن جعفر علیه السلام قائم آل محمّد بوده است و قبل از آن که زمین را پر از عدل و داد کند نخواهد مرد،لیکن خداوند این امر را نیز به تأخیر انداخت و امام موسی بن جعفر را قائم اهل بیت قرار نداد بلکه ایشان نیز یکی از امامانی بود که به شهادت رسید.کشته شدن این امام،بسیار فاجعه آمیز بود به گونه ای که هیچ یک از ائمّه بجز امام حسین علیه السلام به این طریق به شهادت نرسیده اند.چگونگی شهادت این امام و رخدادهای دقیق زندگی ایشان نشانگر طبیعت اوضاعی است که امام در آن به سر می برد اگرچه همهٔ ائمّه در صحنهٔ سیاسی حضور داشته اند،برای مثال اگر بخواهیم نگاهی اجمالی به زندگی ائمّه داشته باشیم به حضرت علی علیه السلام بر می خوریم که اگرچه مدّت بیست و پنج سال در خانه نشسته بود ولی در همان وقت در مهمترین امور حکومت اسلامی و برای حلّ هر مشکلی مورد رایزنی قرار می گرفت،تا آن جا که یک ضرب المثل عربی چنین می گوید:

«مشکلی که ابو حسن هم نمی تواند آن را حلّ کند.»

عربها این ضرب المثل را برای امور غیر قابل حلّ به کار می برند،دیگر آن که خلیفهٔ وقت «عمر»جملهٔ«اگر علی نبود هر آینه عمر هلاک شده بود»را ۱۲۵ بار به زبان آورد.حضرت

علی علیه السلام و سایر ائمّه بدقّت مراقب رویدادهای سیاسی بودند،لیکن شهادت فاجعه آمیز امام کاظم علیه السلام با شهادت سایر ائمّه علیه السلام تفاوت دارد برای مثال امام حسن علیه السلام یک بار هم به زندان نیفتاد ولی با مکر و فریب به او سم خورانیدند و با این شیوهٔ ناجوانمردانه توانستند امام را از بین ببرند.امام زین العابدین نیز با روش مکّارانه ای مسموم شد.امام صادق و علی بن موسی الرضا و سایر ائمّه نیز به همین ترتیب به شهادت رسیدند.شهادت و به خاک سپردن این امامان با احترام همراه بود.این ائمّه هرگز در زندگی شان زندانی نشدند و همچون امام حسین و امام موسی بن جعفر علیه السلام مورد اهانت قرار نگرفتند.

چرا زندگی این دو امام شهید،رنگ خاصّ ی داشته است و مملو از تراژدی و زندانهای طولانی و قتل و اهانت بوده است؟خلفای اموی و عبّاسی از ائمّه می ترسیده اند و هرگاه خلیفه ای تصمیم می گرفت نقشهٔ به شهادت رساندن امامی را به اجرا درآورد به یکی از خواصّ خود دستور می داد که نقشهٔ ترور امام را طرح کند.این مسأله از همهٔ اطرافیان خلیفه حتّی وزرا پنهان می ماند زیرا همهٔ این افراد جزء مکتبیها به شمار می رفتند.

در زیارت وارد شده است که به جنازهٔ امام نیز اهانت و بی احترامی می شد و این برای امام اهانت بزرگی به شمار می آید.پس از آن که سلیمان جسد امام را تحویل گرفت،گفت:این جنازهٔ موسی بن جعفر است،به او بنگرید،مردم نیز به چهرهٔ بی جان او چشم دوختند .

روایت شده است که چون جنازهٔ پاک امام به جمع نگهبانان آورده شد،چهار نگهبان برخاستند و فریاد کردند:«ای مردم!کسی که می خواهد...فرزند...موسی بن جعفر را ببیند خارج شود. »

آری اینها کلماتی را فریاد می کردند که از به زبان آوردن آن به خدا پناه می بریم،حتّی گفته شده است که جنازهٔ حضرت سه روز بر سر راه بود هر که بر او می گذشت جنازه را می نگریست و سپس در دفتری که در آن جا،نهاده شده بود یادداشت می کرد.

در این جا خودبخود این سؤال پیش می آید:

چرا زندگی امام موسی بن جعفر علیه السلام همچون زندگی امام حسین علیه السلام چنین خصوصیّتی داشته است؟زیرا،امام موسی بن جعفر علیه السلام اقدام به طرح نقشه ای کرده بود تا اوضاع سیاسی امّت را تغییر دهد،این نقشه از پنهان کردن امامت موسی علیه السلام توسّط امام صادق علیه السلام شروع شد و با رویدادهای زندگی حضرت و سرانجام وفات ایشان پایان یافت.

همهٔ این امور ما را به طبیعت زندگی انقلابیی که دوران امام موسی بن جعفر را از سایرین جدا می سازد،راهنمایی می کند.

ص:۱۸۴

روایت شده است که چون محمّد بن اسماعیل به حضور هارون رسید به او گفت:«یا امیر المؤمنین!دو خلیفه روی زمین حکومت می کنند،موسی بن جعفر در مدینه که برای او خراج جمع می شود و تو در عراق که برای تو نیز خراج جمع می شود.»هارون گفت:«ترا به خدا راست می گویی؟!»محمّد پاسخ داد:«به خدا چنین است.»و نیز از امام معصوم چنین نقل شده است که فرمود:«امام موسی بن جعفر هرگز مالی را جمع نمی کرد ولی چون در زمان هارون الرشید دشمنان حضرت افزایش یافته بودند و امام توانایی تقسیم اموال را جز در خفا آن هم برای تعداد محدودی که مورد اطمینان ایشان بودند،نداشت بدین سبب بود که اموال روی هم انباشته می شد،زیرا امام نمی خواست سخن چینهای هارون،به ماهیّت او پی برند و نزد هارون بروند و بگویند:موسی اموال را جمع می کند و امامت وی مسلّم است.و بدین ترتیب هارون را مجبور کنند تا بر موسی علیه السلام یورش برد،و اگر چنین وضعیّتی نبود امام حتما اموال جمع شده را تقسیم می کرد.»

روایت شده است که شیعیان نیشابور گرد هم جمع شدند و محمّد بن علی نیشابوری را به عنوان نمایندۀ خود برگزیدند تا به خدمت امام برسد مردم نیشابور سی هزار دینار و پنجاه هزار درهم و مقداری لباس به او دادند تا وی تسلیم امام کند.در این زمان زنی به نام«شطیطه»یک درهم و مقداری پارچه از پشم دستباف خود که ارزشی معادل چهار درهم داشت برای امام فرستاده و گفت:«همانا خداوند از حق شرم ندارد.»سپس ظرفی را آوردند که حاوی سؤالات مردم بود.این ظرف هفتاد ورقه در خود جای داده بود که در هر ورقه سؤالی مطرح شده بود.نویسندگان این پرسشها،مقداری از ورقه را سفید گذاشته بودند تا امام کاظم پاسخ خود را زیر سؤال ایشان بنویسد، هر دو ورقه با سه بند بسته شده و سه مهر بر آن زده شده بود و باز بر هر بندی یک مهر دیگر زده شده بود.مردم به محمّد بن علی چنین گفتند:این نامه ها را شبانه به امام بده و جواب آن را فردا از ایشان دریافت کن.

جنبش مکتبی دولتی در دولت

از خلال این روایتها چنین دریافت می شود،که جنبش مکتبی به مثابه دولتی بود که امام موسی بن جعفر علیه السلام آن را رهبری می کرد.این جنبش(دولت)در داخل دولت رسمی و ظاهری قرار داشت.جنبش مکتبی در نهایت پنهانکاری همراه با سازماندهی نیرومندی فعّالیّت می کرد.

از ابن یقطین که وزیر هارون الرشید بود روایت شده،که گفته است:«در حضور هارون الرشید ایستاده بودم که هدایای پادشاه روم را آوردند.از جمله این هدایا،جبّه ای پشمی و سیاه رنگ و زر بافت بود،من هرگز جامه ای زیباتر از آن ندیده بودم،هارون دریافت که من مشغول

نظاره کردن این جامه هستم لذا آن را به من بخشید،من نیز آن را برای ابو ابراهیم علیه السلام (موسی بن جعفر)فرستادم،نه ماه از این جریان گذشت.من از نزد هارون بازگشتم و از محضر او خارج شدم، چون به خانه وارد شدم خدمتکارم به سوی من آمد در حالی که آن جامهٔ مرا در بقچه ای پیچیده و نامه ای نیکو که هنوز مهرش تازه بود در دست داشت.وی گفت:این را هم اکنون مردی آورد و گفت:این را هنگامی که آقایت آمد به او بده.من نیز نامه را باز کردم و ناگاه دریافتم که نامه از سوی سرورم ابو ابراهیم علیه السلام است.در آن نامه چنین آمده بود:ای علی!هم اکنون وقت نیاز تو به این جامه است،من نیز آن را به سوی تو فرستادم.من یک طرف بقچه را کنار زدم و جامه را دیدم و شناختم.در این وقت خدمتکار هارون الرشید بدون اجازه وارد شد و گفت:به سؤالات امیر المؤمنین پاسخ گو.گفتم:چه اتّفاقی افتاده است؟گفت:امیر المؤمنین می گوید با جامه ای که به تو بخشیدم چه کردی؟گفتم:امیر المؤمنین هدایای بسیاری-از جبّه گرفته تا جز آن-به من داده است،کدام جامه منظور ایشان است؟گفت:جبّهٔ پشمی سیاه رنگ رومی زر بافت.گفتم:چه می خواستم بکنم،آن را در وقت نماز می پوشم و چند رکعتی نماز می خوانم،و هم اکنون نیز هنگام بازگشت از محضر امیر المؤمنین آن را خواستم تا بر تن کنم.چون نزد هارون آمدیم،وی به عمر بن بزیغ نگریست و گفت:به او بگو تا جبّه را حاضر کند،من نیز خدمتکار خود را فرستادم و او جبّه را حاضر کرد.چون هارون آن را دید گفت:ای عمر!شایسته نیست پس از این،از علی چیزی بگویی.در این هنگام هارون دستور داد جبّه را با پنجاه هزار درهم به خانهٔ من آوردند.سخن چین این قضیه پسر عموی من بود که خداوند عمل او را نفی و وی را روسیاه کرد و سپاس از برای خداست.»

با بیان این مسائل روشن شد که جنبش مکتبی علی رغم آن که به طور سرّی به کار خود ادامه می داد،در سطح وسیعی گسترش یافته بود و این خود این سخن را تأیید می کند که حکومت بنی عبّاس یک حکومت مکتبی به شمار می آمد،و افراد مکتبی در آن نفوذ بسیاری داشتند تا آن جا که دستگاههای بنی عبّاس پیوسته مشغول تجسّس و فرستادن جاسوس و مراقبت از وزرا بودند.

روایت شده است که،یحیی بن خالد به یحیی بن ابی مریم گفت:آیا فردی از خاندان ابو طالب را معرفی نمی کنی که دارای تمایلات دنیوی باشد تا من نیز دنیای او را تأمین کنم؟ گفت:آری،من فردی را با این ویژگی به تو معرّفی می کنم،او علی بن اسماعیل بن جعفر محمّد است.یحیی،پیکی به سوی او فرستاد و گفت:مرا از احوال عمویت و شیعیان وی و اموالی که برای او جمع می شود آگاه کن.علی بن اسماعیل گفت:خبر این امور را دارم.سپس از عمویش نزد یحیی سخن چینی کرد.نتیجهٔ سخن چینی وی چنین بود:امام آن قدر پول در اختیار دارد که

یـک بار زمینی به نام«بشـریه»را به سـی هزار دینار خریـداری کرد،چون بهای زمین را آورد فروشـنده گفت:من از این سـکّه ها نمی خواهم بلکه خواهان فلان سـکّه هسـتم،امام نیز دسـتور آوردن آن سـکّه ها را داد،بدین ترتیب این سـی هزار دینار به بیت المال امام ریخته شد و سی هزار دینار که معادل قیمت آن زمین بود از سکّه های دیگر بیت المال برداشت شد.

این واقعه ما را به این حقیقت آگاه می کند که حکومت بنی عبّاس در رویارویی با جنبش مکتبی به درجهٔ جنون رسـیده بود و این همان چیزی است که بنی عبّاس را واداشت تا رهبری این جنبش یعنی،امام موسی بن جعفر علیه السلام را از میان بردارد،از میـان برداشـتن امـام توسّـط حکومت،از این طریق بود که امـام بیشتر سالهـای عمر خود را در زنـدان گذرانـد و به همین سـبب امام،در روایتی به یکی از شـیعیان خود چنین پاسـخ می دهد-این روایت از علی بن سوید السائی نقل شده است-وی چنین می گوید:

«امام موسـی بن جعفر در نامه ای به من چنین نوشت:اوّلین کسـی که در این شبها خبر مرگ مرا به تو بدهد خود من هستم،این خـبر را در حـالی بـه تـو می دهـم کـه هیـچ جزع و فزعی نمی کنـم و از کرده خـود پشـیمان نیسـتم و از قضـا و تقـدیر محتـوم الهی،کوچکترین تردیدی در دل ندارم،پس به دامان دین آل محمّد و نیز به دامان محکم جانشینان یکی پس از دیگری چنگ بزن و در آنچه گفتند نرمش به خرج ده و خرسند باش.»

روایت شده است که موسـی بن جعفر علیه السـلام سه روز قبل از وفات خود،مسیّب را که از اطرافیان برجستهٔ هارون به شمار می آمد،فرا خواند.وی مسؤول زندان امام بود.امام به او فرمود:«من تصـمیم دارم امشب به مدینه،شـهر جدّم رسول اللّه صلی الله علیه و آله بروم تـا بـا پسـرم علی پیمـانی را ببنـدم که پـدرم بـا من بست.»من گفتم:«ای آقـا چگـونه به من دسـتور می دهی که درهای زندان را به روی تو بگشایم و سپس آنها را قفل کنم در حالی که نگاهبانان در نزدیکی من کنار درها ایستاده اند.»امام علیه السـلام فرمـود:«ای مسـیّب یقین خود را در خـدای عزّ و جـلّ و نیز دربـارهٔ مـا تقویت کن.»گفتم:«سـرور من!»فرمود:«دیگر ساکت شو.»گفتم:«سرورم به درگاه خدا دعا کن تا عزم مرا استوار گرداند.»امام فرمود:«خدایا عزم او را استوار گردان.»

از این جـا درمی یـابیم که جنبش مکتـبی پیوسـته در حـال رشـد و انتشـار بوده است و این خود هر روز حکومت بنی عبّـاس را تهدیـد می کرده است و چگونه ممکن است این تزلزل در خلفـای بنی عبّـاس یـافت نشود در حالی که بخوبی می دانسـتند که جنبش مکتبی ادامهٔ همان رسالت محمّد صـلی الله علیه و آله و اسـتمرار همان مکتبی است که رسول اکرم صـلی الله علیه و آله آن را به ارمغـان آورده است بویژه آن که ایشـان دریافته بودنـد که این جنبش از نظر مالی هیـچ کمبودی نـداشت.افراد مکتبی خمس و

زکات خود را به امامی می پرداختند که فرمانبرداری او را به امر الهی واجب می دانستند.

جنبش مکتبی،حکومت بنی عبّاس را تهدید می کند

امّا از نظر نظامی،ایشان به این واقعیّت پی برده بودند که هر فرد مکتبی هرگاه امامش او را به خروج دستور دهد وی بی درنگ او را اطاعت می کند.از یونس بن عبد الرحمن روایت شده که گفته است:

یحیی بن خالد برمکی به هارون گفت:ای امیر المؤمنین من دریافته ام که هشام(هشام بن حکم)گمان می کند که خداوند در زمین امامی جز تو دارد که اطاعت وی واجب است.هارون گفت:سبحان اللّه!!یحیی بن خالد گفت:آری،وی اعتقاد دارد که هرگاه این امام او را به خروج دستور دهد حتما خروج خواهد کرد.ولی ما گمان می کردیم که هشام شخص بی طرفی است.هارون به یحیی گفت:متکلّمان را گرد آور،من نیز از پشت پرده ای که بین من و ایشان حایل است نظاره خواهم کرد تا به وجود من پی نبرند و هیبت من موجب نشود که اصول اعتقادی خود را آشکار نکنند.راوی می گوید:یحیی در پی فردی فرستاد که قرار بود مجلس متکلّمان را تشکیل دهد،متکلّمان در مجلس گرد آمدند و به سؤال و جواب و مناظره و مخاصمه و ردّ سخنان یکدیگر پرداختند تا آن جا که گاهی بحث با کلمات زشت توأم می شد.

بعضی از حاضران اظهار می کردند که پاسخشان را از دیگری دریافت نکرده اند و برخی اوقات نیز اعتراف می کردند که به پاسخ مورد نظر رسیده اند،تمامی اینها حیله ای بود که یحیی برای هشام طرح کرده بود.هشام از وجود این مجلس اطّلاعی نداشت و آن روز به سبب بیماری نتوانسته بود به دربار بیاید.چون حاضران به این حدّ از مجادله رسیدند،یحیی بن خالد به ایشان گفت:آیا راضی هستید که هشام بین شما داوری کند؟گفتند:راضی هستیم ای وزیر.پس خواستند او را در حال بیماری به جمع ما آورند.یحیی گفت:کسی را به سوی او می فرستم و از او می خواهم زحمت آمدن به این جا را بر خود هموار کند.بدین ترتیب کسی را در پی او فرستاد و اجتماع متکلّمان را به آگاهی او رساند و چنین پیغام فرستاد که به سبب مراعات بیماری وی او را در آغاز به این مجلس دعوت نکرده است.وی اضافه کرد که متکلّمان حاضر در برخی سؤال و جوابها اختلاف پیدا کرده اند و به داوری تو در بین خود راضی هستند،اگر آمدن به آن جا را در توان خود می بینی این کار را بکن.چون فرستادۀ یحیی نزد هشام آمد،هشام به من گفت:ای یونس!قلب من این سخن را نمی پذیرد و تصوّر می کنم آن جا مسأله جز این باشد،مسأله ای که هیچ اطّلاعی از آن ندارم، زیرا این ملعون-یحیی بن خالد-بنا به دلایلی رابطۀ خود را با من تغییر داده است.(یحیی بن خالد در

آغاز دوستدار اهل بیت بوده است)تصمیم داشتم که اگر خداوند بر من منّت نهد و مرا از این بیماری بهبود بخشد به کوفه بروم و علم کلام را یکباره ترک کنم و پیوسته در مسجد به سر برم تا این ملعون-یحیی بن خالد-را نبینم.فرستادۀ یحیی گفت:فدایت شوم،فرا خواندن تو به این مجلس جز خیر نیست،ولی حتّی المقدور مراقب خود باش.

هشام به من گفت:ای یونس!آیا تصوّر می کنی،می توان مراقب امری بود که خداوند می خواهد آن را به وسیلۀ زبان من آشکار کند،دور است که چنین باشد به هرحال برخیز تا به حول و قوّت الهی به آن جا رویم.هشام سوار استری شد که فرستادۀ یحیی آورده بود و من نیز سوار الاغ هشام شدم.یونس می گوید:به مجلس وارد شدیم و آن جا را مملو از متکلّمان یافتیم.یونس می گوید:

هشام به طرف یحیی رفت و بر او و دیگران سلام کرد و در نزدیکی یحیی نشست،من نیز در انتهای مجلس نشستم و هشام بین آنها داوری کرد.سپس یحیی بن خالد به هشام چنین گفت:ما مدّتهاست که مناظره و مجادله را ترک کرده ایم ولی،اگر موافقی برای ما بطلان اعتقاد برخی از مردم را که به امامت در اهل بیت رسول اللّه معتقدند و از پذیرفتن امامت دیگران خودداری می کنند، روشن کن.هشام پاسخ داد:ای وزیر،بیماری مرا از پاسخ به این سؤال باز می دارد و دیگر آن که ممکن است کسی اعتراض کند و در نتیجه طرح این بحث خصومتی به دنبال داشته باشد.یحیی گفت:اگر کسی قبل از آن که سخنت را به پایان بری و به هدفت نایل آیی اعتراض کند، اعتراضش وارد نخواهد بود بلکه چنین شخصی باید موضوعاتی را که می خواهد مطرح کند در ذهن نگاه دارد و پس از پایان سخنان تو اظهار نماید و هیچ کس حق ندارد سخنان تو را قطع کند.هشام شروع به پاسخ دادن کرد.(وی سخن بسیاری گفت ولی ما به قدر نیاز آن را مختصر کرده ایم).

هشام چون پاسخ پرسش یحیی را دربارۀ پوچی این اعتقاد به پایان برد یحیی رو به سلیمان بن جریر کرد و گفت:از ابو محمّد در این باره سؤالی دیگر کن.سلیمان به هشام گفت:به من بگو آیا اطاعت از علی بن ابی طالب واجب است؟هشام گفت:آری.سلیمان پرسید اگر امامی پس از علی بن ابی طالب تو را دستور دهد که با شمشیر خروج کنی آیا این کار را می کنی و او را فرمان می بری؟هشام گفت:چنین فرمانی به من نمی دهد.سلیمان گفت:چرا اطاعت وی بر تو واجب است و چرا باید از او فرمانبری کنی؟هشام پاسخ داد:از این سخن صرف نظر کن زیرا پاسخ آن روشن شد.سلیمان گفت:چرا وقتی تو را فرمان می دهد او را اطاعت می کنی و زمانی که تو را فرمان نمی دهد از او اطاعت نمی کنی؟هشام گفت:کی این تب قطع خواهد شد،سؤالات تو بار گرانی بر دوش من است و مرا رها نخواهی کرد تا بگویم که اگر مرا فرمان دهد،فرمان او را انجام خواهم داد و تنها در این صورت است که سخن خود را به پایان خواهی برد،سخنانت را تمام کن

زیرا بیش از این نمی خواهی ولی من می دانم که چه باید بگویم و پاسخ من چه نتیجه ای در بر خواهد داشت.راوی می گوید:در این جا رنگ چهرهٔ هارون تغییر کرد و گفت:روشن شد،در این موقع همهٔ حاضران برخاستند و هشام از شلوغی جلسه استفاده کرد و از آن جا یکسره به مداین رفت.

راوی می گوید:به ما خبر رسید که هارون به یحیی گفت:بر این مرد و یارانش سخت بگیر و کسی را به سوی ابی الحسن موسی علیه السلام فرستاد و او را زندانی کرد.این قضیه یکی از اسباب زندانی شدن امام بود.ولی در واقع یحیی،خود هشام را فراری داد تا وی مادامی که هارون بر اریکهٔ سلطنت تکیه زده است در خفا زندگی کند و در خفا بمیرد.راوی می گوید:هشام در حالی که تحت پیگرد بود به کوفه رفت و سرانجام در خانهٔ«ابن شرف»در کوفه در گذشت.-رحمه اللّه علیه-این بسیار طبیعی بود که هشام بن حکم پرده از اسرار خود برندارد و خود را افشا نکند،با این وجود هارون نیز آن قدر که به اطّلاعات جنبش مکتبی نیاز داشت به رسوا کردن هشام بن حکم برای زندانی کردن امام موسی بن جعفر علیه السلام نیاز نداشت.حاکمیّت به جنون رسیده بود و همچنان حیران بود که چه کند،از یک سو از واکنش زندانی کردن امام می هراسید و از سویی چارهٔ دیگری نداشت.

روایت شده است که جسد مبارک امام علیه السلام را به جمع پاسبانان حکومت آوردند و با سخنان زشت خبر مرگ امام را اعلام کردند،سلیمان بن ابی جعفر که در این هنگام تصمیم داشت از قصر خارج،و روانهٔ«شط»شود ناگاه فریاد و غوغایی به گوش وی رسید،به فرزندان و غلامان خود گفت:این صدای چیست؟گفتند:«سندی بن شاهک»است که بر کنار جسد موسی بن جعفر ندا در داده است،وی به فرزندان و غلامان خود گفت:ممکن است همین کار را در قسمت غربی نیز انجام دهد،پس هر گاه از این قسمت عبور کرد با غلامانتان بر او وارد شوید و جسد امام را از ایشان بگیرید،اگر ممانعت کردند آنها را بزنید و لباسهای سیاه ایشان را بدرید.چون از آن ناحیه عبور کردند این عدّه به آنها وارد شدند و جسد امام را گرفتند و ایشان را کتک زدند و جامه های سیاهشان را دریدند و جسد را در سر چهار راه نهادند و منادی ندا در داد که هرکس خواهان دیدار این پاک نژاد(موسی بن جعفر)است خارج شود،مردم بسیاری گرد آمدند و او را غسل دادند و جنازه اش را با کافوری خوشبو حنوط کردند و تنها برد یمانی کفن حضرت بهایی معادل دو هزار و پانصد دینار داشت،بر تمام کفن قرآن نوشته شده بود.سلیمان بن ابی جعفر با پایی برهنه به دنبال جنازه حرکت می کرد،وی با اندوهی فراوان و گریبانی چاک داده جنازه را تا مقبرهٔ قریش یعنی محلّ دفن امام علیه السلام همراهی کرد،او قضیه را کتبا به اطّلاع هارون الرشید رساند،وی به سلیمان بن ابو جعفر پاسخ داد که ای عمو صلهٔ رحم کردی،خداوند به تو پاداش نیک دهد،به خدا سوگند سندی بن شاهک-لعنه اللّه-این کار را به دستور ما انجام نداده است.

این نقطۀ ضعف مقدار بیم و هراس حکومت را روشن می کند،چرا که در برابر این رخداد هیچ واکنشی نشان نداد.

روایت شده است که هارون،امام علیه السلام را زمانی دستگیر کرد که حضرت در کنار مرقد رسول اللّه صلی الله علیه و آله مشغول نماز بود،چون امام علیه السلام را نزد هارون آوردند امام پیش خود چنین می گفت:

«یا رسول اللّه من از آنچه به من می رسد به تو شکایت می کنم.»مردم از هر سو گرد آمدند و گریه و ناله سر دادند،چون امام نزد هارون رسید،هارون ایشان را سرزنش و از حضرت اظهار بیزاری کرد، چون شب شد دستور داد دو هودج آماده کنند،چون آماده شد مخفیانه امام موسی بن جعفر علیه السلام را در یکی از این هودجها نهاد و آن را به سوی،«حسان سروی»فرستاد و به او فرمان داد تا امام را در همان هودج به بصره برد و تسلیم عیسی بن جعفر بن ابی جعفر کند،این شخص والی بصره بود.

هارون هودجی دیگر را در روز و به شکل علنی به همراهی گروهی به کوفه برد تا مردم را دربارۀ امام موسی بن جعفر علیه السلام گمراه کند.عیسی بن جعفر نیز امام را در یکی از سلولهای زندان محبوس کرد و بر درب زندان امام،قفلی زد و ایشان را ممنوع الملاقات کرد و جز برای طهارت و بردن غذا در را به روی امام نمی گشود.

این سخن بدان معناست که حکومت عبّاسی از یک واکنش همه گیر بیم و پرهیز بسیاری داشت ولی،آیا حاکمیّت به این اعمال محتاطانه بسنده کرد.هرگز

از«محمّد بن صدقه العنبری»روایت شده که گفته است:چون ابو ابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام وفات کرد،هارون الرشید پیر مردانی را که از نسل ابو طالب و عبّاس بودند و نیز مقامات مملکتی و حاکمان را گرد آورد و جنازۀ ابو ابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام را حاضر کرد و گفت:

«این موسی بن جعفر است که به مرگ طبیعی مرده و بین من و او هیچ اتّفاقی نیفتاده است که موجب استغفار من شود(یعنی من او را به قتل نرسانده ام)پس به او بنگرید،هفتاد نفر از پیروان امام کنار جنازه آمدند و به آن نگریستند و هیچ نشانه ای از زخم یا علامتی که حاکی از خفه شدن امام باشد،ندیدند.بلکه،فقط در پای امام یک خراشیدگی ناشی از عبادت دیده می شد.»

هارون الرشید سلطان کشوری که خورشید از آن غروب نمی کند،همۀ سران و فرماندهان جامعه را حاضر می کند و خود را در مظانّ اتّهام قرار می دهد و می کوشد که خود را از آن تبرئه کند،چگونه این چنین عملی از او سر می زند!و حال این که او کسی بود که شبها را تا صبح به شراب خوارگی می گذرانید و وقت خود را با ریختن خون مجاهدان پر می کرد!؟ولی پس از شناختن امام-که درود و سلام خدا بر او باد-تعجّب نمی کنیم که دوست و دشمن هنگامی که به هیبت و شکوه امام نظر می کند موبر تنش راست می شود.

عبد اللّه از پدرش نقل می کند که گفته است:بر فضل بن ربیع وارد شدم،او بر پشت بام نشسته بود،به من گفت:آن خانه را نظاره کن و بگو چه می بینی؟گفتم:جامه ای افتاده،گفت:خوب بنگر،من نیز با دقّت نگریستم و گفتم:مردی است که به سجده رفته،به من گفت:آیا او را می شناسی؟او موسی بن جعفر است،شب و روز از احوال او خبر می گیرم و او را هیچ وقت جز در این حالت نمی یابم،او صبحگاهان نماز می گزارد و تا طلوع خورشید مشغول تعقیبات نماز است سپس به سجده می رود و تا ظهر بر این حال باقی می ماند،فردی را مأمور کرده است تا بر اوقات نماز مراقبت داشته باشد پس چون رسیدن وقت نماز را به اطّلاع او می رساند وی با شتاب و بدون تجدید وضو اقدام به برپایی نماز می کند،او با تأخیر افطار می کند سپس تجدید وضو می کند و به سجده می رود و تمام مدّت شب را تا صبح مشغول نماز است.یکی از جاسوسان امام چنین می گوید:بسیار می شنیدم که امام در دعای خود چنین می گفت:«پروردگارا تو می دانی که من پیوسته از تو می خواستم که فرصت عبادتت را به من عطا کنی،خدایا تو نیز چنین کردی،پس ستایش مخصوص تو است.»

این است عبادت و شجاعت امام و با ذکر این واقعه به عزم قاطع امام پی می بریم:فضل بن ربیع بر امام وارد شد و چنین گفت:ای ابا ابراهیم خدا بر تو رحم کند،برای کیفر آماده شو.امام در پاسخ می فرماید:«آیا مالک دنیا و آخرت با من نیست،به خواست خدا امروز هیچ کس نخواهد توانست بر من آسیبی رساند.»و این همان امامی است که هنگام برملا شدن اسرار جنبش و زمانی که ایشان را نزد هارون بردند،هارون خطاب به امام چنین گفت:«این چگونه خانه ای است؟» امام علیه السلام فرمود:«این خانهٔ تبهکاران است.خداوند فرموده است: «سَأَصْرِفُ عَنْ آیاتِیَ الَّذِینَ یَتَکَبَّرُونَ فِی الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ وَ إِنْ یَرَوْا کُلَّ آیَهٍ لاٰ یُؤْمِنُوا بِهٰا وَ إِنْ یَرَوْا سَبِیلَ الرُّشْدِ لاٰ یَتَّخِذُوهُ سَبِیلاً وَ إِنْ یَرَوْا سَبِیلَ الغَیِّ یَتَّخِذُوهُ سَبِیلًا.» (۱)هارون گفت:«این خانه از کیست؟»امام علیه السلام فرمود:«این خانه حتّی برای پیروان ما ناپایدار است و برای دیگران موجب فتنه و آشوب.»هارون گفت:«چرا صاحب خانه آن را نمی گیرد؟»امام علیه السلام فرمود:«زمانی که این خانه از ما گرفته شد آباد بود و آباد باز پس گرفته خواهد شد.»

هارون گفت:«پیروان تو کجا هستند؟»امام این آیه را تلاوت کرد: «لَمْ یَکُنِ الَّذِینَ کَفَرُوا

۱- *) اعراف ۱۴۶-من آنان را که در زمین بنا حق و از روی کبر دعوی بزرگی کنند از آیات رحمتم رو گردان و معرض گردانم که هر آیتی ببینند به آن ایمان نیاورند و اگر راه رشد و هدایت یابند آن را نپیموده و به عکس اگر راه جهل و گمراهی یابند به پیش گیرند.

مِنْ أَهْلِ الْكِتٰابِ وَ الْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِينَ حَتّٰى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَهُ» [(۱)](#)در این وقت هارون خشمگین شد و با امام به درشتی سخن گفت.

موسی بن جعفر علیه السلام امامی بود که شخصا بر امور اجرایی و تحوّلات امّت اسلامی نظارت داشت تا آن جا که جعفر بن محمّد بن اشعث،یکی از وزرای هارون از پیروان امام به شمار می رفت.روایت شده است که یحیی بن خالد بر مکی به هارون الرشید چنین گفت:«یا امیر المؤمنین به تو از جعفر و مذهب وی خبرهایی دادم ولی تو آنها را نپذیرفتی امّا،راهی وجود دارد که این مسأله را روشن می کند.»هارون گفت:«چه راهی؟»یحیی گفت:«اموالی که به هر نحوی به جعفر می رسد وی خمس این داراییها را کم می کند و برای موسی بن جعفر ارسال می دارد و تردیدی ندارم که دربارۀ بیست هزار دیناری که دستور دادی بدو دهند نیز چنین کرده است.» هارون گفت:«آری این مطلب قضیه را روشن می کند.»وی شبانه کسی را در پی جعفر فرستاد، چون فرستادۀ هارون الرشید در خانۀ جعفر را کوبید جعفر ترسید که مبادا هارون سخن یحیی را پذیرفته باشد و او را احضار کرده است تا به قتل برساند،لذا قدری آب روی خود ریخت و دستور داد تا مشک و کافور آوردند و او با مشک و کافور خود را حنوط کرد و بر روی لباس خود برد یمانی به تن کرد(زیرا مستحب است که هنگام مرگ برد یمانی به تن شود)و با این هیأت نزد هارون آمد،چون چشم هارون به او افتاد و بوی کافور را استشمام کرد و برد یمانی را بر تن او دید جویای چگونگی قضیه شد.جعفر گفت:«یا امیر المؤمنین!چنین فهمیده ام که یحیی از من نزد تو سعایت کرده است و چون فرستادۀ تو در این ساعت از شب در پی من آمد،احساس کردم که دیگر امنیّتی ندارم و بر اساس گفته های یحیی دل امیر المؤمنین از من چرکین شده و پیکی را در پی من فرستاده است تا مرا به قتل برساند.»هارون گفت:«ابدا چنین نیست ولی به من خبر رسیده است که تو خمس تمام داراییهایی را که دریافت می کنی برای موسی بن جعفر می فرستی چنان که دربارۀ بیست هزار دینار نیز چنین کردی،خواستم تا حقیقت امر را بدانم.»جعفر گفت:«اللّٰه اکبر یا امیر المؤمنین به یکی از خدمتگزاران خود دستور ده تا برود و کیسه های لاک و مهر شدۀ دینار را بیاورد.»رشید به یکی از خادمان خود گفت:«انگشتری جعفر را بگیر و برای آوردن این اموال آن را همراه خود داشته باش.»جعفر نیز به کنیز خود که این اموال نزد او بود دستور داد تا کیسه های لاک و مهر شدۀ دینار را تسلیم فرستادۀ هارون کند،آن کنیز نیز کیسه ها را تحویل فرستادۀ هارون داد.وی نیز آنها را نزد هارون آورد جعفر به او گفت:«این اوّلین نشانۀ دروغ پردازیهای کسی است

۱- *) بیّنه۱-کافران اهل کتاب و مشرکان(از کفر و عصیان)منفک نبودند(و به راه صواب هدایت نمی یافتند)تا آن که برهان(و حجّت حقّ)بر آنها آمد.

که از من نزد تو سعایت کرده است.»هارون گفت:«راست گفتی ای جعفر.برو و ایمن باش، دیگر سخن کسی را دربارهٔ تو نخواهم پذیرفت.»

چگونه هارون از ریختن خون چنین امامی با این موقعیّت ممتاز و فعّالیّت چشمگیر نهراسد هارونی که از به کار گرفتن هیچ وسیله ای بر ضد امام فروگذار نمی کرد.

روایت شده است که هارون کنیزی مخصوص را که از زیبایی و جمال خاصّی برخوردار بود برای خدمت امام به زندان فرستاد،امام به آورندهٔ این کنیز چنین گفت: «بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ» (۱)من نیازی به این کنیز و امثال آن ندارم.راوی می گوید:هارون چون این سخن را شنید از خشم از جای خود پرید و گفت:این کنیز را دوباره به نزد او ببر و به او بگو که«ما تو را به خواست خودت دستگیر نکردیم و به زندان نینداختیم»و کنیز را نزد او بگذار و بیا.راوی می گوید که خدمتکار هارون کنیز را نزد امام گذاشت و بازگشت،سپس هارون از جای خود برخاست و خدمتکار را به زندان فرستاد تا وضع این کنیز را بررسی کند،وی نیز کنیزک را دید که در پیشگاه خدای خویش به سجده رفته است و در حالی که سر از سجده برنمی دارد،چنین می گوید:خدایا تو از هر عیب و نقصی پاک و منزّه ای،تو را به پاکی می ستایم.و از خدای خود طلب آمرزش می کرد.

هارون گفت:«به خدا سوگند موسی بن جعفر با نیروی جادویی خود این کنیزک را سحر کرده است.»هارون با تحمیل انواع مختلف شکنجه بر امام باز نمی توانست عطش خود را فرو نشاند تا این که شخصا بر بامی که مشرف بر زندان امام بود می رفت و باز امام را در حال سجده می دید.

هارون در یکی از روزها به ربیع چنین گفت:«آن چه جامه ای است که هر روز در آن جا می بینیم؟»ربیع پاسخ داد:«یا امیر المؤمنین!آن جامه نیست بلکه،موسی بن جعفر است که هر روز پس از طلوع خورشید تا ظهر سر به سجده دارد.»ربیع نقل می کند که هارون گفت:«بدان که او از پارسایان بنی هاشم است.» گفتم:«پس چرا در زندان این قدر بر او تنگ می گیری؟»وی پاسخ داد:«چاره ای دیگر ندارم.»

چگونه ممکن است این موجود سرکش،چنین قلب سخت و غیر انسانی داشته باشد؟در پاسخ به این سؤال می توان گفت که در واقع ناز و نعمت سلطنت،او را به قعر گمراهی کشانده بود.با وجود همهٔ این شرارتها،ترس،تمامی حکومت عباسی را در بر گرفته بود.از یونس بن عبد الرحمن نقل شده است که:«حسین بن علی الرواسی بر جنازهٔ امام علیه السلام حاضر شد،چون جنازه بر کنار قبر نهاده شد ناگاه فرستادهٔ سندی بن شاهک نزد ابو المضا،جانشین سندی آمد،ابو المضا از کسانی بود که جنازه

۱- *) نمل ۳۶ آری،شما مردم دنیا خود بدین هدایا شاد شوید.

را همراهی می کرد و به او دستور داد تا چهرهٔ امام را آشکار کند و این که باید امام را به خاک نسپاریم تا همه جسد سالم امام را ببینند و بدانند که هیچ واقعهٔ خاصّی روی نداده است.»یونس می گوید:«وی چهرهٔ سرورم را آشکار کرد تا این که ایشان را دیده و شناختم و سپس رویش را پوشاند و او را در قبر نهاد.»

یحیی بن خالد روزی به هارون چنین گفت:«یا امیر المؤمنین من این طور صلاح می بینم که بر او(امام)منّت بگذاری و صلهٔ رحم کنی زیرا،به خدا سوگند این عمل پیروان ما را به تباهی کشیده است.»یحیی از دوستداران امام بود ولی هارون از این مسأله هیچ اطّلاعی نداشت.هارون گفت:«نزد او برو و غلّ و زنجیر را بگشای و سلام مرا به او برسان و به او بگو که:پسر عموی تو می گوید،من تو را بدین سبب زندانی کردم که قبلا سوگند خورده بودم تو را رها نخواهم کرد تا اقرار کنی که به من بد کردی و از من بخواهی از گناهی که از تو سر زده در گذرم،و بدان که در این اقرار هیچ عاری متوجّه تو نیست و تقاضای بخشش تو هیچ عیبی به دنبال ندارد،این یحیی بن خالد معتمد،وزیر و عهده دار کارهای من است،از او بخواه تا تو را آزاد کند زیرا وی توانایی آن را دارد که موجبات رهایی من از سوگند خود را فراهم آورد و در این صورت از زندان آزاد می شوی و راهی عاقلانه را برمی گزینی.»حکومت برای امام از ایجاد وحشت و شکنجه گرفته تا سازش و تشویق و خلاصه هرچه را در توان داشت به کار بست ولی،آیا انتظار می رود که کوه از جای خود حرکت کند؟

هرگز...

قلم از بیان حقیقت زندگی امام و حیات سراسر حادثه و رخدادهای ارزندهٔ زندگی ایشان ناتوان است ولی تنها یک سخن می توانیم بگوییم و آن این جملهٔ معروف است که:«خداوند می داند رسالت خود را به که بسپارد.»

از بشار غلام سندی بن شاهک نقل شده که گفته است:«من از دشمنترین مردم نسبت به خاندان علی بن ابی طالب بودم،روزی سندی بن شاهک مرا احضار کرد و گفت:ای بشار!من می خواهم تو را در آن چنان چیزی امین بدانم که هارون مرا در آن امین دانسته است.گفتم:

خواست تو را برآورده خواهم کرد.سندی گفت:این موسی بن جعفر است که هارون او را نزد من فرستاده است و من تو را به حفظ و حراست او برمی گمارم،او را بدون هیچ احترامی در خانه ای محبوس کن.بدین ترتیب وی مرا مأمور حفظ امام کرد،من نیز بر در خانه ای که امام در آن زندانی بود چندین قفل نهادم.هرگاه کاری برایم پیش می آمد همسر خود را به نگاهبانی زندان می گماشتم، وی نیز تا بازگشت من لحظه ای زندان را ترک نمی کرد.»بشار می گوید:«خداوند کینه ای را که از

امام در دل داشتم به محبّت تبدیل کرد.»

این بود مختصری از زندگی آکنده از تلاش و کوشش و جهاد پیگیر امام در راه خداوند عزّ و جلّ.تقیّهٔ مکتبیها در دوران امامت موسی بن جعفر علیه السلام به اوج خود رسیده بود و جز در زمان معاویه و پس از شهادت امام حسن علیه السلام و انتقال حکومت ظاهری به معاویه،مکتبیها چنین شرایط سختی را به خود ندیده بودند،شرایطی که می بایست در آن کمال تقیّه رعایت می شد.

افراد مکتبی در زمان امام موسی بن جعفر علیه السلام نمی توانستند به صراحت نام امام را ببرند و برای مثال چنین می گفتند:«عبد صالح چنین گفته است.»عبد صالح از القاب امام موسی بن جعفر علیه السلام است،به همین سبب بیشتر روایاتی که از امام علیه السلام نقل می شود،با القابی همچون«عبد صالح» «عالم»و نظایر آن همراه است.افراد مکتبی هنگامی که سخنی از امام نقل می کردند،چنین می گفتند:«صابر گفته است»«امین گفته است»«زاهد گفته است»«ابو ابراهیم گفته است» «رجل گفته است»«راحل گفته است»«ماضی گفته است»پس از شهادت امام موسی بن جعفر علیه السلام و التزام افراد مکتبی به تقیه،امام را«ماضی»یا«راحل»می نامیدند که این خود نشانگر طبیعت زندگی سیاسی و وحشت و اضطراب حاکم در زمان امام علیه السلام می باشد.

از عبد اللّه بزاز نیشابوری روایت شده که گفته است:«من با حمید بن قحطبه طائی طوسی همکاری داشتم،در یکی از روزها به آن شهر رفتم و وی خبر آمدن مرا شنید و فورا مرا به خانهٔ خود دعوت کرد،من هنوز لباس سفر بر تن داشتم و فرصت عوض کردن آن را نیافته بودم.ماه مبارک رمضان بود و من هنگام نماز ظهر به خانهٔ او رسیدم،چون داخل شدم او را در خانه ای یافتم که آب در آن جریان داشت،به او سلام کردم و نشستم،ظرف آبی آورده شد و او دستهایش را شست،به من نیز دستور داد دستهایم را بشویم،من هم دست خود را شستم،سفره ای پهن شد و من فراموش کردم که روزه دارم و در ماه مبارک رمضان هستم ولی،همین که به خاطر آوردم دست از طعام کشیدم.حمید به من گفت:چرا نمی خوری؟گفتم:ای امیر!ما،در ماه رمضان هستیم و من بیمار نیستم و مرضی که موجب افطار شود ندارم ولی شاید امیر عذر یا مرضی دارد که باید افطار کند.

وی گفت:مرضی که اقتضای افطار داشته باشد،ندارم و کاملا سالم هستم،به دنبال این سخنان اشک از چشمانش ریخت و گریست.چون از خوردن غذا دست کشید گفتم:چه چیز تو را به گریه واداشت ای امیر؟گفت:هنگامی که هارون الرشید در طوس بود در یکی از شبها در پی من فرستاد و مرا احضار کرد،چون بر او وارد شدم شمعی فروزان و شمشیر سبز آخته ای را در برابر او دیدم در حالی که خدمتکاری نیز در حضور او ایستاده بود،چون نزد او رسیدم سرش را بلند کرد و گفت:

فرمانبرداری تو از امیر المؤمنین چگونه است؟گفتم:جان و مال من در راه او ارزشی ندارد،وی

سرش را پـایین انـداخت و به من اجـازهٔ بـازگشت داد،تازه به منزل رسـیده بودم که دوباره پیک وی، پی من آمـد و گفت:امیر المؤمنین تو را احضار کرده است،پیش خود استرجاع کردم و ترسـیدم که مبادا وی کمر به قتل من بسته باشد و در اوّلین دیدار چـون مرا دیـده شـرم کرده است،دوبـاره نزد او آمـدم،وی سـرش را بلنـد کرد و گفت:فرمـانبرداری تو از امیر المؤمنین چگونه است؟گفتم:جان و مال و زن و فرزند در راه او ارزشـی ندارد،وی لبخندی زد و به من اجازهٔ بازگشت داد،هنوز مدّت زیادی از رسـیدن من به منزل نگذشـته بـود که فرسـتادهٔ وی دوبـاره پی من آمـد و گفت:امیر المؤمنین تو را احضـار کرده است،نزد وی رفتم،حالت وی هیچ تغییری نکرده بود،سرش را بلند کرد و گفت:

فرمانبرداری تو از امیر المؤمنین چگونه است؟گفتم:جان و مال و زن و فرزنـد و دین در راه او ارزشـی ندارد،در این وقت خنده ای کرد و گفت:این شمشـیر را بگیر و آنچه این خـدمتکار دسـتور می دهد انجام ده حمید بن قحطبه سـخن خود را چنین ادامه داد:خـدمتکار شمشـیر را گرفت و به من داد و مرا به خـانه ای برد که درش بسـته بود.در این خـانه را گشود،در میـان این خانه چاهی بود.سه خانه در کنار هم بنا شده بود که در همهٔ آنها بسته بود،وی در یکی از این خانه ها را گشود،در آن خانه بیست نفر اعم از پیر و میانسال و جوان با موهایی ژولیـده در بنـد بودند.خدمتکار به من گفت که امیر المؤمنین به تو دسـتور می دهد که این عـدّه را به قتل برسانی،همـهٔ آنها علوی و از فرزنـدان علی و فاطمه علیه السـلام بودنـد،وی تک تک آنها را نزد من می آورد و من هم گردن آنهـا را می زدم تا این که آخرین نفر را نیز گردن زدم،خـدمتکار اجساد و سـرهای از تن جـدا شـدهٔ این عـدّه را به چـاه می انـداخت.او سـپس خانـهٔ دیگر را گشود،در آن جـا نیز بیست نفر از علویان و از فرزنـدان علی و فاطمه علیه السـلام در بنـد بودند،وی به من گفت:امیر المؤمنین به تو دسـتور می دهد که این عدّه را به قتل برسانی،بدین ترتیب تک تک آنهـا را پیش من می آورد و من نیز گردن آنهـا را می زدم و او اجسـاد را به چاه می انـداخت تا این که کشـتن این عـدّه نیز به پایان رسـید.وی سـپس در سوّمین خانه را گشود، در آن جا نیز بیست نفر از فرزنـدان علی و فاطمه علیه السـلام در بند بودند و موهای پریشانشان به چهره ریخته بود،وی به من گفت:امیر المؤمنین به تو دستور می دهد که اینان را نیز به قتل برسانی،او یک یـک این عـدّه را نزد من می آورد و من هم گردن ایشان را می زدم و او اجساد را به چاه می افکنـد،بـدین ترتیب نوزده نفر از ایشـان را به قتـل رسانـدم و تنهـا پیرمردی بـا موهـایی ژولیـده بـاقی مانـده بود،پیرمرد خطاب به من چنین گفت:مرگ بر تو ای تبهکار،در روز واپسـین هنگامی که بر جدّ ما رسول اللّه صـلی الله علیه و آله وارد شدی چه عذری خواهی داشت در حالی که شصت نفر از فرزنـدان علی و فاطمه علیه السـلام را به قتل رسانـدی؟در این هنگام دست و بدنم لرزید،خادم نگاهی خشم آلود بر من انداخت و مرا از سخن گفتن با او بازداشت،و بدین ترتیب آن پیرمرد را نیز به قتل رساندم و

ص:۱۹۷

خدمتکار جسد او را در همان چاه افکند،اکنون که عمل من چنین است و شصت تن از فرزندان رسول اکرم صلی الله علیه و آله را به قتل رسانده ام دیگر نماز و روزه چه سودی برای من خواهد داشت و حال آن که بدون تردید برای ابد در آتش خواهم بود.»

به این سبب هنگامی که فقها از امام موسی بن جعفر علیه السلام روایتی را نقل می کنند که با روایات دیگر تعارض دارد،آن را در رابطه با تقیّه تفسیر می کنند،حمل روایات به دست آمده از امام موسی بن جعفر علیه السلام به تقیّه آسانتر از روایات دیگر ائمّه علیه السلام صورت می گیرد که سببی جز به کارگیری سخت تقیّه در آن دوران ندارد.

از صالح بن وافد طبری روایت شده که گفته است:«بر موسی بن جعفر علیه السلام وارد شدم،امام فرمود:ای صالح،این سرکش-هارون الرشید-تو را احضار خواهد کرد و تو را به زندان خواهد انداخت و دربارهٔ من پرسشهایی خواهد کرد،بگو که من او را نمی شناسم و هرگاه به زندان افتادی این جمله را به زبان بیاور«هرکه را می خواهی به اذن خدا از زندان خارج کنی،خارج کن.» صالح می گوید:«هارون مرا از طبرستان به نزد خود فراخواند و گفت:موسی بن جعفر چه می کند زیرا به من خبر رسیده است که او نزد توست؟گفتم:نمی دانم موسی بن جعفر کیست،و تو ای امیر المؤمنین به احوال و محلّ اختفای او آگاهتری.هارون گفت:او را به زندان بیندازید.به خدا سوگند شبی نشسته بودم و زندانیان همگی در خواب بودند که ناگاه موسی بن جعفر را در کنار خود یافتم،امام فرمود:ای صالح!عرض کردم:آری،فرمود:سرانجام به زندان افتادی؟عرض کردم:

آری سرورم،فرمود:برخیز و در پی من از این جا خارج شو،من نیز برخاستم و از زندان خارج شدم، چون به قسمتی از جاده رسیدیم امام فرمود:ای صالح!حکومت،حکومت ماست که خداوند از کرم خویش به ما عنایت فرموده است.عرض کردم:سرورم کجا می توانم از شرّ این سرکش در امان باشم؟امام فرمود:باید به دیار خود بازگردی زیرا در آن جا دست او به تو نخواهد رسید.صالح می گوید:من نیز به طبرستان بازگشتم و به خدا سوگند هیچ کس به جستجوی من نیامد و چنین احساس می کردم که انگار به زندان نیفتاده ام.»

همهٔ این مسائل نشانگر طبیعت زندگی امام است که در آن به سر می برده است.

مهمتر از این،روایتی است که از یکی از امامان معصوم علیه السلام در کتاب«بحار الانوار»در باب «بدا»نقل شده است،ابو حمزهٔ ثمالی چنین می گوید:

به ابی جعفر علیه السلام عرض کردم که حضرت علی علیه السلام می فرموده است:«پس از هفتاد سال بلا-امّت اسلام به آسایش خواهد رسید»و اکنون هفتاد سال گذشته و ما روی آسایش را ندیده ایم، ابو جعفر علیه السلام فرمود:ای ثابت!خداوند مدّت این امر را هفتاد سال قرار داده بود ولی چون امام

حسین علیه السلام کشته شد خشم خدا نسبت به مردم زمین بالا گرفت و آن را تا صد و چهل سال به تأخیر انداخت،و از آن جا که شما سخنان ما را افشا کردید و نقاب از چهرهٔ اسرار ما برگرفتید خداوند این مدّت را نیز به تعویق انداخت و دیگر وقت مشخّصی را برای ما تعیین نکرد،خداوند آنچه را بخواهد محو می کند و آنچه را اراده کند پابرجا می گرداند و لوح محفوظ نزد اوست.ابو حمزه می گوید:همین سخن را به ابی عبد اللّه عرض کردم.فرمود:همین طور است.

در این جا روایتی هم از داوود رقی نقل شده است که گفته است:«به ابی الحسن الرضا علیه السلام عرض کردم:فدایت شوم به خدا سوگند هیچ گاه امامت تو از قلب من نمی گذرد مگر آن که حدیثی را که ذریح از ابی جعفر علیه السلام نقل می کند به خاطر می آورم.امام فرمود:کدام حدیث؟ذریح گفت از امام چنین شنیده ام:(هفتمین ما ان شاء اللّه قائم آل محمّد خواهد بود)امام رضا فرمود:راست گفتی و ذریح و ابو جعفر علیه السلام نیز راست گفته اند.در این جا تردید من بیشتر شد.سپس فرمود:ای داود بن ابی کلده!به خدا سوگند آگاه باش موسی علیه السلام از خضر هیچ سؤالی نکرد زیرا جملهٔ«ان شاء اللّه»را بر زبان نیاورده بود هفتمین ما قائم آل محمّد می بود.با گفتن این سخن به امامت حضرت رضا علیه السلام یقین حاصل کردم.»

از آن جا که افراد مکتبی در آن شرایط سخنان امام موسی بن جعفر علیه السلام را برای یکدیگر نقل می کردند،مسأله بدان جا رسید که اسرار جنبش فاش شد و خبر آن به حکومت رسید،حاکمیّت نیز گروهی از مکتبیها و امام علیه السلام را به زندان انداخت و پس از آن به قتل امام دست یازید.

روایت دیگری نیز دربارهٔ زندگی امام موسی بن جعفر علیه السلام هست که چنین می گوید:

خداوند سبحان،موسی بن جعفر علیه السلام را بین دو امر مختار کرد:یکی آن که خطای افراد مکتبی را تحمّل کند و خود به زندان بیفتد و دیگر آن که مکتبیها خود بهای اشتباه خویش را بپردازند و در این صورت هفتاد هزار نفر از آنها پس از اندک مدّتی به قتل می رسیدند.

این هفتاد هزار نفر از عناصر مکتبی بودند که با شمشیر مقامات بنی العبّاس به قتل می رسیدند و این حادثهٔ ناگواری بود.ولی امام خود را فدای پیروانش کرد و ما این عمل را نشانگر میزان محبّت امام نسبت به پیروان خود و جانبازی حضرت در راه خدا و پیروان خویش و ادامهٔ رسالت ایشان تلقّی می کنیم.

رهبران جنبشها در بسیاری اوقات از پیروان خود کناره می گیرند و ایشان را به چنگال مرگ می سپارند و گوشهٔ عافیت را برمی گزینند و از یاران خود تبرّی می جویند ولی،امام موسی بن جعفر علیه السلام آن قدر با پیروان خود باقی ماند تا به شهادت رسید.

وقتی از خلال این روایت به داستان زندگی حضرت نظر می افکنیم،ناگزیر تعظیم و تجلیل دربارهٔ این امام همهٔ وجود ما را دربر می گیرد،ولی می توان از دیدگاه دیگری نیز به زندگی امام موسی بن جعفر علیه السلام و داستان مذکور نگریست و دریافت که زندگی امام،حیاتی سیاسی بوده است و این امکان برای افراد مکتبی وجود داشته است که با شمشیر قیام کنند،ولی آنها بدین سبب به چنین عملی اقدام نکردند و آموزشهای خود را به اجرا در نیاوردند زیرا که موقعیّت،اقتضای به دست گرفتن حکومت را نداشت و باید نتایج و پیآمدهای افشای اسرار جنبش را تحمّل می کردند.

این بود گوشه هایی از زندگی امام موسی بن جعفر علیه السلام ،جانشین پدرش امام صادق علیه السلام .

از سوی دیگر همچنان که قبلا نیز یادآور شدیم،زندگی اسماعیل از ابتدا رنگ خاصّی داشت و در این زمینه به برخی از نمونه های تاریخی استشهاد کردیم،تنها مسأله ای که باقی مانده،این است که از فرقه ای که اسماعیل بن جعفر آن را تشکیل داده بود و گروههای مبارزاتی که با آنها در ارتباط بودند و نیز از نصب مبلّغان مختلف در گوشه و کنار سرزمین اسلامی،سؤالی را مطرح کنیم:

این عدّه چه شدند؟

از عمّار بن حیان نقل شده که گفته است:«ابو عبد اللّه علیه السلام نیکیهای پسرش را نسبت به خود به اطّلاع من رساند و فرمود:او را دوست می داشتم و همیشه محبّت من نسبت به او در حال افزایش بود.»امام هنگام مرگ وی،ناله فراوانی کرد که خود نشانگر این واقعیّت است که اسماعیل در راه راست قدم برمی داشته است.

در میان مورّخان مکتبی،این اختلاف وجود دارد که آیا اسماعیل در راه راست گام برمی داشته یا نه؟ولی نظر قویتر چنین است:اسماعیل فردی مؤمن،صادق و صالح بوده است، زیرا امام در راه خدا سرزنش هیچ کس را به دل نمی گرفت و چون فرزند امام می میرد،حضرت جزع و فزع بسیاری می کند و بر مرگ فرزند خود سخت می گرید و پیشانی و چانه و گلوگاه جنازهٔ فرزند خویش را بوسه می زند و در پی جنازهٔ وی به راه می افتد و هرگاه جنازه،چند قدمی به پیش برده می شد به تشییع کنندگان دستور توقّف می داد و جنازه بر زمین گذاشته می شد و امام دستور می داد کفن را بگشایند و بدین ترتیب کفن را تا گلوگاه اسماعیل کنار می زدند و امام به چهرهٔ او می نگریست و به مردم نیز دستور می داد که به چهرهٔ او بنگرند و دوباره دستور می داد کفن او را ببندند.

و این چنین در خلال مسافت خانهٔ امام تا قبرستان بقیع چندین بار این عمل تکرار شد.

در روایتی از زراه بن اعین چنین آمده است:«امام صادق علیه السلام داود بن کثیر رقی و حمران بن اعین و ابو بصیر را احضار کرد و مفضّل بن عمر نیز در حالی که جماعتی را همراه خود داشت بر امام

وارد شد تا آن جا که تعداد حاضران به سی نفر رسید،در این جا امام چنین فرمود:

ای داوود!کفن از چهرهٔ او بردار و سپس فرمود:بـا دقّت به او نظر کن و ببین که آیـا زنـده است یا مرده؟داوود پاسـخ داد:مرده است.امـام جنـازه را بـه فرد دیگری عرضـه کرد و همیـن عمـل را تـا آخرین نفر ادامه داد و فرمـود:پروردگـارا تـو خـود شـاهد بـاش،سـپس امر به غسـل و تکفین اسـماعیل داد و فرمود:ای مفضّل!کفن را از چهرهٔ او بردار،وی نیز چهرهٔ اسـماعیل را آشـکار کرد سـپس امـام فرمود:آیـا او زنـده است یا مرده؟همگی به او بنگریـد،مفضّل پاسـخ داد:ای آقا او مرده است،امام فرمود:آیا به مرگ او شـهادت دادیـد و وفـات او بر شـما ثـابت شـد؟گفتنـد:آری.همگی از ایـن عمـل امـام تعجّـب کرده بودنـد،امـام فرمـود:پروردگـارا تـو خود بر ایشـان شاهـد بـاش.پس از آن جنـازه به قبرسـتان برده شـد و چون جنـازه را در قـبر نهادنـد امـام فرمود:ای مفضّـل!چهرهٔ او را آشـکار کن،مفضّـل نیز چنین کرد و امـام نیز خطاب به جمع حاضـر چنین فرمود:پروردگارا شاهد باش که بزودی منحرفان در این امر(وفات اسـماعیل)دچار تردید خواهند شد و می خواهند با این کار نور خدا را خاموش کنند و سپس به موسی علیه السلام اشاره کرد و فرمود:«ولی خداوند نورش را کامل خواهد کرد اگرچه کافران را خوش نیاید»سپس بر روی جنـازه خـاک ریختنـد،در این هنگـام امـام دوباره خطاب به ما چنین فرمود:این جنازهٔ کفن شـده و حنوط کرده شـده و مدفون در این قبر کیست؟ گفتیم:اسـماعیل فرزند تو،امام فرمود:خدایا شاهد باش،سـپس دست موسـی علیه السـلام را گرفت و فرمود:

او حق است و حق با او و از اوست تا این که خداوند زمین و ساکنان آن را به او واگذارد.»

مفهوم این عمل امام،ثابت شـدن وفات اسـماعیل در نزد کسانی بود که پس از حضـرت،او را خلیفه می دانسـتند و قصد امام از این کار از بین بردن شبههٔ حیات اسماعیل بوده است.

اسـماعیل در میـان برادران خود از همه بزرگتر بود و امام صادق علیه السـلام به او محبّت فراوانی داشت و نسـبت به او نیکی و مهربانی بسیاری می کرد تا آن جا که گروهی از افراد مکتبی چنین گمان می کردند که پس از پدر،اسماعیل قائم آل محمّد و جانشـین ایشان خواهـد بود زیرا،از نظر سنّی بزرگترین برادر به شـمار می آمـد و پدرش نیز به وی تمایل داشت و مورد احترام ایشان بود.اسماعیل در زمان حیات پدر،زندگی را در«عریض»بدرود گفت و چنان که نقل شده است امام صادق علیه السلام بر مرگ فرزند خویش ناله و بی تابی بسـیاری کرد و سـخت اندوهگین شد و با پای برهنه و بدون ردا پیشاپیش تابوت به راه افتاد و چنـدین بـار دسـتور داد که تـابوت را بر زمین گذارنـد و کفن از چهرهٔ او بردارنـد و به چهرهٔ او می نگریست،[همان طور که گـذشت]قصـد امام از این عمل آن بود که وفات اسـماعیل را برای کسانی که خلافت را پس از پـدر،حقّ او می دانسـتند ثابت کند و شبههٔ زنده بودن او را از میان ببرد.هنگامی که اسماعیل-رحمه اللّه علیه-وفات یافت آن عده از یاران امام که

اسماعیل را جانشین حضرت می دانستند از اعتقاد خود بازگشتند و تنها گروهی به زنده بودن اسماعیل اعتقاد یافتند که نه از خواص امام بودند و نه از روات بلکه،از افرادی به شمار می آمدند که از امام کاملا دور و برکنار بوده اند.چون امام صادق علیه السلام وفات کرد گروهی از ایشان پس از پدر،امامت موسی بن جعفر علیه السلام را پذیرفتند و دیگران به دو گروه تقسیم شدند:یک گروه به زنده بودن اسماعیل اعتقاد پیدا کرده بودند و چنین می گفتند:امامت به فرزند اسماعیل یعنی محمّد بن اسماعیل منتقل می شود زیرا به گمان ایشان،امامت از آن پدر محمّد(اسماعیل)بوده است و شایستگی امامت فرزند بیش از برادر است.گروهی نیز قایل به زنده بودن اسماعیل بودند که امروزه بسیار اندکند به گونه ای که هیچ فرد شناخته شده ای ندارد تا سخن متوجّه وی شود،این دو گروه «اسماعیلیه»نامیده می شوند ولی چنان که امروزه معروف است،اسماعیلیه به فرقه ای گفته می شود که گمان می کند امامت پس از اسماعیل تا آخر زمان به فرزندان او منتقل خواهد شد.

اسماعیل این چنین وفات یافت ولی گروهی از فرقهٔ اسماعیلیه مرگ او را باور نکردند و به غیبت وی اعتقاد یافتند.پیش از نقد این نظر،نوشتهٔ زیر را که نویسندهٔ معاصر اسماعیلی مذهب «مصطفی غالب»نگاشته است،از نظر می گذرانیم،وی چنین می گوید:

به نظر من امام صادق علیه السلام چون به خطراتی که زندگی فرزندش اسماعیل را تهدید می کرد آگاهی یافت،چهار تن از مبلّغان محترم این مذهب و فرزندش اسماعیل را گرد آورد و به مشورت پرداختند و قرار شد برای پنهان ماندن مسأله،اسامی مستعاری بر ایشان نهاده شود و آن چنان که از نامهٔ مهدی برمی آید،امام ایشان را(مبارک،میمون،سعید و خیر)نامید و اسامی دیگری نیز به ایشان اطلاق می شود که همگی حاکی از احترام و بزرگی صاحبان این اسامی هستند.این مبلّغان به همراهی اسماعیل از مدینه به کوفه رفتند و احتمالا امام صادق علیه السلام این نقشه را با همفکری کارگزار خلیفهٔ عبّاسی که به سهم خود از پیروان امام به شمار می آمد،طرّاحی کرده است و به دستور امام کارگزار خلیفه در مجلس نامه ای نوشت و در آن وفات اسماعیل بن جعفر علیه السلام را اعلام کرده از نوشته های فراوان اسماعیلیه که در دست داریم چنین برداشت می شود که، اسماعیل فورا به طرف«سلیمه»و سپس به طرف دمشق حرکت کرد،منصور از وجود وی اطّلاع یافت و به کارگزار خود نامه ای نوشت که او را دستگیر کند ولی،اسماعیل مسأله را دریافت و دمشق را به طرف عراق ترک گفت و در سال ۱۵۱ ه در بصره دیده شد.نقل می شود که وی بر فرد زمینگیری گذر کرد و او را به اذن خدا شفا داد.اسماعیل چندین سال در میان پیروان خود رفت وآمد می کرده است تا این که به سال ۱۵۸ ه وفات وی اعلام شد.

ص:۲۰۲

غیبت سیاسی

در این جا این سوال پیش می آید:مفهوم غیبت سیاسی که همهٔ جنبشهای انقلابی به آن اعتقاد داشته اند،چیست؟پاسخ این سؤال آن است که غیبت در پاره ای موارد سیاسی است و بطور کلّی دو گونه غیبت به چشم می خورد:نخست غیبت سیاسی که در زمان ائمّه علیه السلام بسیار یافت می شد و دوّم غیبت غیر سیاسی.غیبت موسی علیه السلام را که مدّت ده سال پس از پیامبری صورت گرفت می توان از جمله غیبتهای سیاسی دانست،دیگر غیبت سیاسی عیسی بن زید بن علی بن الحسین(علی آبائه السلام)است که قبلا دلایل غیبت وی را روشن کردیم،محمّد و احمد بن عیسی،یعنی کسانی که به دست مهتدی و هادی پرورش یافتند نیز از این دستند.دیگر رشید است که در تاریخ به نام«احمد مختفی»معروف است،او همان کسی است که از زندان گریخت و از دیدهٔ مردم پنهان شد و جنبش زیدیه را در زمان غیبت خود یعنی،در ایّام متوکّل تشکیل داد.

مردم در آغاز چنین تصوّر می کردند که اسماعیل در غیبتی سیاسی به سر می برد و هنوز نمرده است.غیبت دیگری نیز به عقیدهٔ ما یافت می شود که به اذن خداوند تبارک و تعالی صورت می گیرد و آن غیبتی است که با متافیزیک(ما بعد الطبیعه)ارتباط دارد،مفهوم این غیبت همچون اعتقاد ما به امام منتظر علیه السلام است،اساس باور ما نیز چنین نیست که امام صرفا در غیبت به سر می برند و نیز وکلایی را در اختیار دارند و به جوانب مختلف جنبش مکتبی نظارت می کنند بلکه،این همان غیبتی است که به اذن پروردگار صورت پذیرفته است.ولی از آن جا که رسول اکرم صلی الله علیه و آله قبلا فرموده بود که یکی از فرزندان من غایب خواهد شد و پس از آن ظهور کرده و زمین را پر از قسط و عدل می کند،لذا برخی،از این حدیث یا روایت سوء استفاده کردند و آن را در مصداق صحیح آن به کار نبستند و نه تنها افراد مکتبی بلکه میزان افراد سنّی که در تاریخ،ادّعای مهدویّت کرده اند بسیار بیشتر از افراد شیعه بوده است.«محمّد علی باب»و«میرزا غلام»و«احمد قادیانی»از آخرین کسانی هستند که اخیرا ادّعای مهدویّت کرده اند.ولی مجموعهٔ افراد سنّی که ادّعای مهدویّت کرده اند،بیش از این عدّه بوده است که برای نمونه می توان از مهدی که در سودان علیه انگلستان می جنگید یا سنوسی که در لیبی ادّعای مهدویّت کرد،نام برد ولی غیبت اسماعیل به اذن خدا صورت نگرفته است بلکه،به اعتقاد طرفدارانش صرفا یک غیبت سیاسی بوده است.این عدّه اعتقاد داشتند که اسماعیل ایشان را مجتمع کرده و پرورش داده و برای آنها برنامه ریزی کرده است و باید ظهور کند و این خود آغاز انحراف گروهی بود که خود را به اسماعیل بن صادق علیه السلام منتسب می کردند،زیرا این عدّه امامت موسی بن جعفر الصادق علیه السلام را انکار،و چنین استدلال می کردند که

جانشین امام ضروره باید فرزند بزرگتر،یعنی اسماعیل باشد و امامت را حق او می دانستند و پیشوایی را مقامی ارثی می پنداشتند.آنها از خبر مرگ اسماعیل و دفن او به دست امام صادق علیه السلام و تأکید وفات اسماعیل توسّط امام به اصحابی که در تشییع جنازهٔ او شرکت داشتند،غافل بودند، زیرا امام علیه السلام می دانست که گروهی قلبا دربارهٔ مرگ اسماعیل دچار شک و تردید خواهند شد،اگر آنها این خبر مشهور را انکار می کردند،می بایست اخباری را نیز که از او به دست می آمد،انکار کنند.

نیروی جنبش اسماعیلیه

خلاصه آن که،انحرافی عقیدتی در اسماعیلیه پدید آمده بود،انحرافی که نسبه از انحراف زیدیه بیشتر بود ولی،از لحاظ سیاسی انحراف کمتری داشتند.زیدیه توانست تخت سلطنت عبّاسیان را متزلزل سازد و دژی به شمار می آمد که جنبش مکتبی را حفظ و حراست می کرد.

تنها عدّهٔ معدودی از فرقهٔ اسماعیلیه باقی مانده بودند که توانستند جنبش وسیع اسماعیلیه را -که قویترین جنبش مکتبی تاریخ به شمار می آید-تشکیل دهند.

این عدّه توانستند در مغرب و سپس در مصر حکومتی را برقرار سازند و مؤسّس این حکومت در سال ۲۹۶ ه«عبید اللّه مهدی»بود،و این همان حکومتی بود که به دولت فاطمیه مشهور شد.

این فرقه توانست به دست حسن بن صبّاح در سال ۴۸۳ ه حکومتی را در ایران پایه ریزی کند.

اسماعیلیه حکومتی دیگر در مصر به دست رهبر اسماعیلی«جوهر صقلی»(۳۵۸ ه)و حکومتی در یمن به دست«ابن حوشب»در سال ۲۷۰ ه و حکومت دیگری در بحرین به دست«حسن اهوازی»و«حمدان بن اشعث»و«ابی سعید جناسی»و«زکرویه بن مهرویه»به سال ۲۷۰ ه برپا کرد.این فرقه،قلعه ها و دژهای مستقل و بلندی را در شام در اختیار داشتند.

جنبش زیدیه به عنوان یک جنبش سیاسی از نظر تاریخی،پس از قرن سوّم هجری به پایان رسید ولی جنبش انقلابی،نظامی که به عنوان یک حرکت تلقّی می شود،باقیماندهٔ ادامهٔ همان نهضت اسماعیلیه است.عملکرد این جنبش به جنبش زیدیه در زمان ائمّه علیه السلام می ماند.معروف است که عبید اللّه مهدی که از فرقهٔ اسماعیلیه و مؤسّس حکومت فاطمیان بود از مبلّغان بزرگ جنبش اسماعیلیه به شمار می رفت،وی چندین بار به زندان افتاد و با این وجود توانست از زندان بگریزد و فرزندان او همان کسانی هستند که توانستند یکی پس از دیگری حکومت فاطمیان را ادامه دهند.

جنبش مکتبی از نهضت زیدیه کمک می گرفت زیرا این نهضت جناح نظامی جنبش مکتبی به شمار می آمد،تا قرن سوّم چنین بوده ولی پس از قرن سوّم هجری،نهضت اسماعیلیه این نقش را

به عهـده گرفت،برای مثال اسـماعیلیه قلعه هـا و دژهـایی را در ایران در اختیـار داشـتند و همین حضـور مـوجب شـده بـود که گسترش مکتب،از خشم حکومت عبّاسـیان در امان بماند.حقیقت آن است که جنبش اسماعیلیه از عوامل مهمّ شیعه شدن مردم ایران به شـمار می رود و کتابهـای تاریخی آکنـده از داسـتانهایی است که،این حقیقت را تأییـد می کنـد.در آغاز پیـدایش این نهضت،همـهٔ اعضـای جنبش می دانسـتند که آنهـا طلیعه داران نظـامی،سیاسـی جنبش مکتبی به شـمار می آینـد و به اختلافات عقیدتی که امروزه در گیر آن هستند هیچ گونه توجّهی نداشتند.

پی نوشتها:

-اصول کافی،ج ۱،ص ۳۱۰.

-همان مأخذ.

-مناقب،این شهر آشوب،ج ۳،ص ۴۳۴.

-مقاتل الطالبیین،ص ۵۰۵.

-همان مأخذ،ص ۵۰۴.

-بحار الانوار،ج ۴۸،۲۲۷.و عیون اخبار الرضا،ج ۱،ص ۹۹.

-عمده الطالب،ص ۱۸۵.

-خراج و جرائح،ص ۲۰۳.

ص:۲۰۵

زیاده روی در دوران عبّاسیان

ابراهیم بن محمّد بن علی،معروف به«امام»اوّلین خلیفۀ عبّاسیان بود که مردم با او بیعت کردند ولی قبل از آن که بتواند بر مسند حکومت تکیه زند به دست امویان مسموم و به قتل رسید و چنان که در برخی کتابهای تاریخی وارد شده است جسد وی نیز به آتش کشیده شد.

فرزند او«محمّد»اگرچه در حکومت عبّاسیان از احترام زیادی برخوردار بود ولی،با این وجود به خلافت نرسید.محمّد برادر زادۀ ابو العباس سفّاح و منصور بود و ابراهیم معروف به«امام»و سفّاح و منصور فرزندان محمّد بن علی بن عبد اللّه بن عبّاس بودند.

روزی محمّد بن ابراهیم در حالی که سبدی از جواهر به همراه داشت نزد فضل بن یحیی آمد و چنین گفت:«دارایی من کمتر از نیازم است و یک میلیون درهم مقروضم و شرم دارم کسی را از این مطلب آگاه سازم و بر من گران است که این مبلغ را از یکی از بازرگانان قرض کنم اگرچه می توانم وثیقه ای معادل این مبلغ نزد او بگذارم و تو-خداوند حفظت کند-با بازرگانان بسیاری رابطه داری،از تو می خواهم که از یکی از بازرگانان این مبلغ را برای من قرض کنی و این گرو (سبد جواهر)را در اختیار او بگذاری.»

فضل به او پاسخ داد:اطاعت می شود و برای آن که نیاز تو را زودتر برآوریم باید امروز را نزد ما اقامت کنی،وی نیز نزد او ماند،فضل سبد را گرفت و به منزلش برد و از وکیل محمّد رسیدی گرفت،محمّد تا اوّل شب در آن جا بود و سپس به خانۀ خود رفت و در آن جا یک میلیون درهم را در

سبد یافت و بسیار شاد شد،چون فردای آن روز رسید،صبح زود محمّد برای سپاسگزاری از این عمل فضل راهی منزل او شد ولی دریافت که فضل صبح زود نزد هارون الرشید رفته است،محمّد نیز بدان سو رفت و چون فضل به وجود محمّد پی برد از در دیگری خارج شد و به منزل پدرش رفت، محمّد نیز روانهٔ منزل پدر وی شد،فضل چون از آمدن محمّد اطّلاع یافت از در دیگری خارج شد و به خانهٔ خود رفت،محمّد نیز به خانهٔ او رفت و او را ملاقات و از او سپاسگزاری کرد و گفت:صبح زود نزد تو آمدم تا عمل نیک تو را سپاس گویم.

فضل گفت:من دربارهٔ تو اندیشیدم و چنین دریافتم که یک میلیون درهمی که دیروز برای ادای قرض به تو دادم کافی نبود و بزودی دوباره نیاز پیدا می کنی و قرض خواهی کرد و پس از مدّت کوتاهی همان مبلغ را مقروض خواهی شد،بدین سبب صبح زود نزد امیر المؤمنین رفتم و حال تو را بر او عرضه داشتم و برای تو یک میلیون درهم دیگر گرفتم و هنگامی که به خانهٔ پدر من آمدی همین مبلغ را از او نیز گرفته بودم و مایل نبودم قبل از آن که این پولها به خانهٔ تو آورده شود با تو ملاقات کنم.و این چنین در طول یک روز سه میلیون درهم به خانهٔ محمّد بن ابراهیم برده شد.

مفهوم این داستان که مورّخان آن را نقل کرده اند چیست؟

این داستان چند مفهوم در بر دارد:

اوّل:وضعیّتی که مسلمانان در روزگار هارون الرشید داشته اند در پرتو منابع مالی فراوان متمایز از سایر دوران بوده است.از ویژگیهای دیگر این دوره،تمرکز ثروتهای فراوان در دست عدّهٔ بسیار اندکی از دار و دستهٔ هارون الرشید و اطرافیان وی همچون برامکه و سودجویان نظام بنی عبّاس می باشد.

دوّم:این گروه اندک از زمامداران،اموال مردم را همچنان که کودکان تو پی را به بازی می گیرند به بازی گرفته بودند،و به عبارت دیگر سرنوشت امّتی را به بازی گرفته بودند که خورشید از سرزمین ایشان غروب نمی کرد و آذوقهٔ ملّتی را حیف و میل می کردند که برای رهایی از ظلم و ستم سرکشان و کافران،اسلام آورده بودند،این عدّه دریافتند که زمامداران مسلمان بهتر از حاکمان سرکش دیگر نیستند.

در این هنگام فردی به نام«ولید بن طریف الشاری الشیبانی»در سال ۱۸۷ ه در منطقه ای به نام«نصیبین»و سپس در«ارمنستان»و«آذربایجان»شورش کرد،این مناطق یکی از نواحی اداری حاکمیّت به شمار می آمد،وی حاکم نصیبین را به قتل رساند،نصیبین مرکز اداری این استان بود،او توانست زمام حکومت را در دست گیرد،هارون«یزید بن مزید»را که یکی از فرماندهان بزرگ نظامی زمان هارون به شمار می آمد با ارتشی بسیار گسترده سوی او فرستاد و یزید

با ولید به جنگ پرداخت،ولید بن طریف هنگام جنگ این ابیات را می سرود:

(۱)أنا الولید بن طریف الشاری قسوره لا یصطلی بناری

جورکم أخرجنی من داری

این رجزخوانیها نشانگر طبیعت ظلم و محرومیّتی است که مسلمانان در آن روزگار با آن روبرو بودند و انگیزۀ بیشتر علویانی که به قصد جنگ با بنی العبّاس خروج کردند،وجود همین محرومیتهای مردم،و از میان بردن آن بوده است.

زنی در خیابانهای کوفه گدایی می کرد و در پی بارهای خرما به راه افتاده بود و خرماهایی را که از بار خرما به خیابان می ریخت برمی داشت و در دامان کهنۀ خود جمع می کرد،در این هنگام محمّد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم یعنی پسر طباطبا بن حسن بن امام حسن علیه السلام که یکی از همراهان و همرزمان«ابو السرایا»بود بر این زن گذشت و از آنچه بر دامن خود می گذارد پرسش کرد،زن حسب و نسب خود را خاطرنشان کرد و معلوم شد که وی عضوی از یک خانوادۀ شرافتمند است که از نوادگان مهاجران و انصار به شمار می آمد،کسانی که حکومت اسلامی در پرتو تلاشهای ایشان برپا شده و پایه های حکومت اسلامی بر دوش ایشان بنا شده بود.

این زن سخن خود را چنین ادامه داد:من زنی بی سرپرست هستم و مردی ندارم که مخارج مرا به عهده گیرد،دخترانی دارم که توانایی انجام کاری ندارند،من در این خیابان به دنبال قوتی به راه افتاده ام تا خود و فرزندانم بدان وسیله سدّ جوع کنیم.در این هنگام محمّد بسختی گریست و چنین گفت:به خدا سوگند تو و نظایر تو مرا وامی دارید تا فردا خروج کنم و خون خود را بریزم.

چرا علویان به حرکات انتحاری اقدام می کردند؟

بسیاری از حرکتهای علویان که در دوران عبّاسیان شیوع داشت،حرکتهایی انتحاری به شمار می آمد،و افراد این حرکتها می دانستند که تلاششان بزودی با شکست روبرو خواهد شد ولی،از دنیا بیزار شده بودند و دیگر تحمّل شکیبایی نداشتند تا بتوانند فرصت کافی را برای برنامه ریزی در اختیار خود بگذارند.این جماعت می شوریدند و در راه دفاع از محرومان،خود را با مرگ روبرو می کردند.

خاندان بنی عبّاس و اطرافیان آنها و نظامیان برجسته و زمینداران بزرگ که از موالی،یعنی قبایل مختلفی که از ملیّتهای غیر عربی بوده و اسلام آورده و از عدالت اسلامی برخوردار شده بودند،

۱- *) من ولید بن طریف شاری هستم شمشیری هستم که به آتش خود سوختم بلکه ظلم و ستم شما مرا به خروج واداشت

از طبقهٔ حاکمهٔ دوران هارون الرشید به شمار می آمدند،رؤسای این قبایل همچنان به حال خود باقی بودند و کماکان،انرژی و تلاش کشاورزان و بازرگانان و پیشه وران و صاحبان مشاغل کوچک را در استثمار داشتند و با طبقهٔ بالای جامعه یعنی تجّار بزرگ و فئودالها و بزرگان ارتش و در رأس و پیشاپیش ایشان با خلفای بنی عبّاس همکاری داشتند و تبانی می کردند.همهٔ اینها در مکیدن خون محرومان و به بردگی گرفتن طبقهٔ محروم همکاری نزدیکی داشتند.این در حالی بود که بیشتر مسلمانان در محرومیّت کامل به سر می بردند.

در چنین وضعیّتی امام موسی بن جعفر علیه السلام چگونه باید رفتار می کرد و نقشهٔ عملی ایشان چه بود؟

نقشهٔ امام عبارت از آن بود که در مرحلهٔ نخست،آگاهی سیاسی و مذهبی را در میان توده های محروم،یعنی کشاورزان و موالی و بازرگانان خرده پا و عناصر با استعداد حاکمیّت-نه رهبر آن-رشد دهد و سپس به پرورش مجموعه رهبرانی اقدام کند که خود را به لذّتهای دنیوی و جذّابیّتهای ناپایدار آن نمی فروختند.

بسیار دشوار بود در چنین وضعیّتی که آسایش و ثروت و پاداشهای فراوان از ویژگیهای آن به شمار می آمد،رهبر یا رئیس قبیله ای یافت شود که حکومت او را با پول نخریده باشد.

برای مثال بسیاری از علویان را می بینیم که تا دیروز ماهیّتی انقلابی داشتند،کسانی که پدران و برادران و خویشانشان،به دست عبّاسیان به قتل رسیده بودند ولی،سرانجام شکار مادّیات دنیوی شدند،زیرا حاکمیّت پیوسته می کوشید ایشان را با پول بخرد،حکومت در آن زمان از دارایی فراوانی برخوردار بود و می توانست اموال بسیاری را در راه خریدن افراد صرف کند.

یکی از افراد بسیار نزدیک امام موسی بن جعفر علیه السلام همان کسی بود که در قبال صد هزار درهم،اسرار امام را برای هارون الرشید برملا کرد و موجب شهادت امام شد.

این پول در آن روز مبلغ زیادی محسوب می شد به طوری که مخارج ساختن یک خانه از چند ده درهم تجاوز نمی کرد.

ارزش صد هزار درهم

او و فرزندانش نمی توانستند بدون تحمّل رنج و محنت فراوان،این مبلغ را به دست آورند به اضافهٔ آن که،در آن زمان فرصتهای دیگری نیز در اختیار چنین فردی قرار می گرفت،چنین کسی اگر هوادار حاکمیّت نیز بود ولایت مصر یا فرماندهی مغرب یا سرزمینهای فارس را هم به دست می آورد.

ص:۲۰۹

منحرف شدن افراد مکتبی توسّط حکومت در چارچوب وسیعی صورت می پذیرفت،این مرد با خود می اندیشید که آیا صلاح است با امام موسی بن جعفر علیه السلام همراهی کند،امامی که حکومت، بر او تنگ گرفته است؟این فرد سی و هفت فرزند-پسر و دختر-داشت،نوزده نفر از ایشان پسر و بقیّه دختر بودند.همهٔ دختران وی برای نماز تنها یک لباس در اختیار داشتند،یکی از آنها لباس را بیرون می آورد و برای نماز به دیگری می داد و این چنین یک لباس تا آخرین نفر میان ایشان دست بدست می شد،این دختران هنگام سرما تنها از گرمای خورشید بهره مند بودند.

آیا این شخص با چنین وضعی می تواند با امام سر کند یا با سرکشان و متجاوزان همراه شود؟

شخص مذکور(محمّد)به مجلس هارون وارد شد و چنین گفت:«سلام بر تو ای هارون»هارون گفت:«چرا بر من به عنوان خلیفه درود نفرستادی؟»محمّد گفت:«ای امیر المؤمنین!دو خلیفه روی زمین هستند،موسی بن جعفر در مدینه که برای او خراج گرفته می شود و تو در عراق که برای تو هم خراج گرفته می شود.»هارون گفت:«تو را به خدا راست می گویی؟»و سپس دستور داد صد هزار درهم به محمّد پاداش دهند.

طبیعه هارون با این وضع آشنا بود و می توان گفت که عبّاسیان مانند دیگر حکّام دیکتاتور، در پی تحریکات مختلف به کارهای احمقانه ای اقدام می کردند و شواهد تاریخی بر این واقعیّت دلالت دارد و این چنین بود که هارون با شنیدن سخن محمّد صد هزار درهم به او هدیه کرد، همچنان که شهادت امام موسی بن جعفر علیه السلام نیز بر مبنای همین تحریک نسنجیده استوار بود.

یک بار سفّاح در مجلس خلافت نشسته بود و سلیمان بن هشام بن عبد الملک و هفتاد نفر از بنی امیّه نیز نزد او بودند و سفّاح،سلیمان را احترام زیاد می کرد،سپس«سدیف»شاعر وارد شد و چنین سرود:

این مردان تو را نفریبند زیرا کینه ای سخت در دل دارند

شمشیر خود را بر گردن ایشان فرود آور و تازیانهٔ خود را بالا ببر تا در زمین حتّی یک اموی به چشم نخورد سلیمان به سدیف رو کرد و گفت:«ای پیرمرد تو مرا کشتی.»سپس سفّاح وارد شد و سلیمان را گرفت و به قتل رساند.شاعر دیگری بر ابو العبّاس وارد شد،طعام آورده شده بود و هفتاد نفر از بنی امیه نزد او بودند،این شاعر چنین سرود:

أصبح الملک ثابت الأساس بالبها لیل من بنی عبّاس

طلبوا وتر هاشم فشفوها بعد میل من الزّمان و یأس

لا تقیلنّ لعبد شمس عشارا و اقطعنّ کلّ رقله و غراس

ذلّها أظهر التودّد منها و بها منکم کحزّ المّواسی

و لقد غاظنی و غاظ سوائی قربهم من نمارق و کراسی

انزلوها حیث أنزلها اللّه بدار الهوان و الإتعاس

و اذکروا مصرع الحسین وزید و قتیلا بجانب المهراس

و القتیل الّذی بحرّاس أضحی ثاویا بین غربه و تناسی

(۱)«مهراس»آبی است در کوه احد که سیّد الشهداء حمزه بن عبد المطلب در کنار آن به شهادت رسید و همان جا به خاک سپرده شد و شهید حرّاس،ابراهیم معروف به«امام»بوده است.به دنبال این اشعار ابو العبّاس گردن هفتاد نفر را زد.

حاکمان بنی العبّاس این چنین مورد تحریک قرار می گرفتند.هنگامی که این مرد(محمّد) نزد هارون آمد و او را تحریک کرد،هارون خود برای دستگیری امام به مدینه رفت زیرا بخوبی می دانست که امام موسی بن جعفر علیه السلام سلطهٔ معنوی زیادی بر همهٔ مسلمانان دارد و نیز می دانست که اگر یکی از فرماندهان خود را مأمور دستگیری امام کند،وی خیانت خواهد ورزید و اوامر هارون را اطاعت نخواهد کرد.

هارون امام علیه السلام را دستگیر می کند

در این جا هارون شخصا عازم حج می شود و خود را آماده می کند و لشگریان بسیاری را همراه خود می برد و مردم را تطمیع و اموال بسیاری در اختیار ایشان می گذارد تا بالاخره امام موسی بن جعفر علیه السلام را دستگیر می کند و دستور می دهد دو هودج آماده سازند،یک هودج روانهٔ کوفه شد و هودج

۱- *) سلطنت در پرتو هوشمندان بنی العبّاس به سلطنتی تبدیل شده که پایه هایش استوار است. بنی العبّاس خواهان انتقام از خون بنی هاشم شدند و سرانجام پس از مدّت طولانی و پس از ناامیدی توانستند انتقام خون ایشان را بگیرند. حتّی جنینی را از بنی امیّه باقی نگذارید. و خرد و کلان ایشان را از میان بردارید. ذلّت،ایشان را واداشته تا با شما دوستی کنند ولی در حقیقت همچون تیغی بر گردن شمایند. نزدیکی آنها به دربار خلافت و سلطنت من و دیگران را به خشم آورده است. ایشان را حقیر بدارید آن چنان که خدا ایشان را پست کرده است و به سرایی از ذلّت و بدبختی در آوریدشان. شهادت حسین و زید را به خاطر آورید و کشته ای که در کنار«مداس»در خون غلتیده بود. و کشته ای که در«حرّاس»در غربت و فراموش به کناری افتاده بود.

دیگر به طرف بصره به راه افتاد تا کسانی که تصمیم آزاد کردن امام را داشتند،گمراه شوند.وی این دو هودج را شبانگاه و مخفیانه آماده کرد تا پشتوانه ای باشد که مردم به هیجان نیایند و شورش نکنند.این نشانگر وضعیّتی است که مسلمانان در آن به سر می بردند،موقعیّتی که از یک ویژگی برخوردار بود،و آن این بود:که امام خواهان برانگیختن روحیهٔ اسلامی در میان امّت محروم بود، همان طوری که خلفا در فکر تطمیع و رشوه دادن و خریدن مردم و تشکیل گروهی از متعصّبان و مزدوران بودند که پیرامون خودشان جمع کنند و با ائمّه علیه السلام -آن صاحبان حقیقی شریعت-به جنگ برخیزند.

آیا امام موسی بن جعفر علیه السلام می توانست با همان شیوهٔ هارون،انقلابی را علیه وی سازمان دهد؟

این شیوه،مستلزم تطمیع کردن این و آن و رشوه دادن و وعدهٔ حکومت مصر به یکی و نوید فرمانروایی آذربایجان به دیگری بود.

امام علیه السلام ندای انقلابی حقیقی را سر می دهد

هارون این چنین افراد را می خرید و در این مسیر شیوه های پیچیده ای را به کار می برد و هنگامی که به حکومت می رسد اموال محرومان و افراد تحت فشار را می گیرد و در میان فرماندهان بزرگ تقسیم می کند،طبیعه،امام نیز توانایی انجام این کارها را داشت ولی اگر چنین می کرد هارون دوّم به شمار می رفت و پناه بر خدا که چنین باشد،در این صورت دیگر موسی بن جعفر نبود و دور باد که امام معصومی چنین ویژگیهایی داشته باشد.امام علیه السلام شخصیّتی مکتبی بود که به اهداف الهی ایمان داشت و از اندیشه و طرح و برنامه های خاصّی بهره می جست که خواستار پیاده کردن آن در میان امّت بود تا بدین وسیله ستمدیدگان را یاری دهد،این دشوارترین مرحله در تغییر و دگرگونی امّت بود که ائمّه علیه السلام ندای آن را سر می دادند.

این تغییر،یک دگرگونی حقیقی بود و تنها شعار دادن یا به بازی گرفتن الفاظ نبود.

حکومت ادارسه

در زمان امام موسی بن جعفر علیه السلام انقلابهای متعدّدی برپا شد،از جملهٔ این انقلابها،انقلاب ادریس بود که قبلا دربارهٔ ادارسه و بویژه ادریس،مطالبی بیان داشتیم و گفتیم که وی از باقیمانده های واقعهٔ«فخّ»بود.او در جریان فخّ مجروح شد و به مدینه گریخت و مدّتی در آن جا مخفی ماند،سپس به اهواز رفت و از آن جا،راهی مصر شد و مخفیانه به مغرب عریمت کرد،

بربرها را گرد آورد و توانست حکومتی به نام«ادارسه»تشکیل دهد،ادارسه حکومت نیرومندی بودند،هارون چندین فرماندۀ نظامی،امثال«هرثمه بن اعین»را به همراهی صدها هزار سرباز برای نابودی ادارسه فرستاد،ولی این سپاهیان کمترین کاری از پیش نبردند و ادارسه پایدار و پابرجا باقی ماندند.امّا،امام موسی بن جعفر علیه السلام نمی خواست حتّی حکومتی نظیر ادارسه تشکیل دهد، بلکه هدف امام-متحوّل ساختن همۀ امّت اسلام بود،این هدف بدون تقویت محرومان و سازماندهی ایشان امکان نداشت،امام می بایست آنها را به ارزشهای خاصّی مجهّز کند تا بتواند انقلابی بر ضد سلطه جویان طاغوتی و ستمگران برپا کند.

محروم در اصل محروم است،حتّی اگر به فرماندهی ارتش یا ریاست یک گروه برسد،زیرا هارون می توانست فردی را نزد او بفرستد تا او را به سازش وادارد و مال و مقام را به عنوان رشوه تقدیم وی کند،تا این شخص به گروه محروم زیردست خود خیانت کند و در کنار هارون قرار گیرد.

امام نمی خواست چنین افرادی را در میان امّت به وجود آورد بلکه،طرح امام آن بود که گروهی از مردم را به عقاید راسخ مجهّز کند.

امام موسی بن جعفر علیه السلام در آخرین زندان خود یعنی،زندان سندی بن شاهک به سر می برد.این زندان،بسیار تاریک بود و سندی بن شاهک از ارتباط افراد با امام جلوگیری به عمل می آورد ولی با این وجود امام با گروه خود در بغداد ارتباط برقرار می کرد و فرامین لازم را بدیشان می داد.ما روایات بسیاری در دست داریم که حاکی از ارتباط امام علیه السلام با این افراد است ولکن برخی از مردم،ارتباط امام علیه السلام را با عناصر گروه خود ارتباطی غیبی می دانند،به این معنا،که امام با روش غیبی خود زنجیرها را از دست و پای خود می گسست و خارج می شد و سپس برای برقرار کردن ارتباط با گروه خود به بغداد می رفت تا نقشه ها و اوامر لازم را به آنان بدهد و سپس به زندان باز می گشت.

ما این مسأله را بعید می دانیم،نه به سبب آن که ائمّه علیه السلام نمی توانستند بدین گونه اعمال اقدام کنند،زیرا چه بسا خداوند خواست و چگونگی انجام خواستها را در اختیار یاران خود بگذارد ولی، ائمّه علیه السلام نمی خواستند از طریق امور غیبی به اصلاح امّت بپردازند،والاّ مسأله بسیار آسان بود.

امام علیه السلام دست خود را به دعا بالا می برد و از خدا می خواست که هارون الرشید و یحیی و فضل و سندی بن شاهک و عیسی را نابود کند و خداوند نیز دعای او را مستجاب می کرد.بدین ترتیب امام بر مسند فرمانروایی تکیه می زد و به ساده ترین شکل،به حکومت سرزمین اسلامی می پرداخت.

نه...

امام و پیامهای آسمانی همگی خواهان آن بودند که امّت را تدریجا به سوی تعالی و کمال سوق دهند،به گونه ای که مردم خود بتوانند احکام و ارزشها را تطبیق دهند.امام نیز به عنوان یک بشر،نیرو و علم و تقوای خود را برای امّت محروم،به کار می گرفت تا توانایی کافی را در اختیار ایشان بگذارد و امّت بتواند بر طبق قوانین و شرایط طبیعی به پا خیزد و انقلابی را تدارک ببیند.

این نشانگر آن است که امام با طرفداران خود به روشی عادی ارتباط داشته است،همان طور که جانبازیهای دوستدارانش نیز حکایت بر آن دارد.مثلا یکی از دوستداران امام،مدّت زیادی به عنوان خدمتکار نزد سندی بن شاهک به سر می برد تا بتواند به زندان امام راه یابد و ضمن ارتباط با ایشان،ارتباط امام و دوستدارانشان را در بغداد فراهم سازد.

این است آن روشی که امام علیه السلام به آن ندا در می داد،روشی که از قیام امّت به وسیلهٔ شکوفا شدن تواناییهای درونی آن نشأت می گرفت.واقعیّت این است که استمرار تسلّط حاکمان سرکش،گاهی به سبب نبودن مردم در صحنه است،اگرچه اختلاف سردمداران حکومت طاغوتی، خود موجب تضعیف حکومت می شود زیرا حکومتی که بر دوش گروهی از فرماندهان نظامی و سیاسی و طرفداران سودجوی حکومت و افراد هوسباز بنا شود،پس از مدّت کوتاهی منافع این عدّه با یکدیگر تعارض پیدا خواهد کرد.برای درک این واقعیّت،باید جنگهای فراوانی که در زمان عبّاسیان به وقوع پیوسته است،اعمّ از جنگهای عبّاسیان با یکدیگر یا برخوردهای ایشان با دشمنان خودشان را از نظر بگذرانیم.برای مثال،هارون الرشید برادر زادهٔ خود عیسی را کشت و جعفر برمکی را سخت مجازات کرد و سپس به قتل رساند و فضل و محمّد و موسی را مجازات سختی داد و یحیی را زندانی ساخت و اطرافیان او را نابود کرد.

یحیی برمکی،در زمان خود دوّمین شخصیّت امپراتوری اسلامی به شمار می آمد.کشتن جعفر برمکی و مجازات برمکیان کار آسانی نبود چون زدن گردن جعفر برمکی موجب شد که سرهای بسیاری از تن جدا شود و عملا-پس از او گردن افراد بسیاری زده شد.

تحلیل و طبیعت اوضاع،نشانگر آن است که جعفر برمکی به تنهایی صحنه را ترک نکرد بلکه،افراد بسیاری از فرماندهان و همنشینان و اطرافیانش را نیز به دنبال خود از صحنه خارج کرد.

این حادثه به«مصیبت برامکه»معروف است که مردم آن را به فال بد می گیرند.

چرا هارون الرشید در خراسان دفن شد؟

هارون پس از مرگ،در خراسان دفن شد زیرا وی حاکمی را به نام«علی بن عیسی بن ماهان»به حکومت خراسان گماشته بود،که ستم فراوانی بر مردم خراسان روا می داشت.پس

چون خشم مردم برانگیخت و افراد ستمدیده و محروم نامه ای از ستمهای والی به هارون الرشید نوشتند،هارون تصمیم گرفت او را عزل کند امّا والی از تصمیم هارون اطّلاع یافت و هدایایی برای او فرستاد.در نتیجه،هارون کارهای او را نادیده گرفت و او را در مسؤولیّت خود باقی گذاشت.

هارون از این حاکم هراس داشت و از طرفی تحت فشار دیگران قرار گرفته بود و فرمان عزل او را صادر کرد.پس از آن سپاهی تدارک دید و برای عزل او راهی خراسان شد.

چون به«ری»-تهران امروزی-رسید هدایای دیگری از قبیل جواهرات گرانبها و زنهای زیبا و پول و هدایای دیگری از علی بن عیسی دریافت کرد و لذا از تهران به بغداد بازگشت،ولی عاقبت هارون توانست با فرستادن«هرثمه بن اعین»و سپاهیانی نیرومند علی بن عیسی را از میان ببرد،با این وجود انقلابهای خراسان به سبب مظالم حاکم قبلی آن فرو ننشست و تا آن جا ادامه یافت که هارون شخصا برای خاموش کردن آن روانهٔ خراسان شد ولکن،قبل از اجرای تصمیم خود درگذشت و در همان جایی که امام علی بن موسی الرضا علیه السلام مدفون است،به خاک سپرده شد.

در این جا این سؤال پیش می آید:

چرا ائمّه علیه السلام انقلابهای محلّی را که حاکی از درد مردم منطقهٔ خاصّی بود تأیید نمی کردند؟

نقاط مختلف جهان اسلام پر از خشم و نفرت بود و پیوسته این خشم را از طریق جنبشهای متعدّد با وجود نقطهٔ اشتراکی که بین آنها وجود داشت نسبت به خلافت عبّاسیان اظهار می کردند، این نقطهٔ اشتراک چیزی جز از میان برداشتن حکومت عبّاسیان و بر پا داشتن حکومتی شرعی و دادگستر نبود،یک بار یحیی بن عبد اللّه بن حسن بن امام حسن علیه السلام در دیلم قیام می کرد و بار دیگر ادریس بن عبد اللّه برادر یحیی-که قبلا از آن سخن گفتیم-در شمال آفریقا انقلابی برپا می کرد و یک بار ابراهیم سوّمین برادر ایشان در عراق جنبشی را به وجود می آورد و بار دیگر محمّد چهارمین برادر آنها نهضتی برپا می کرد و پس از او حسین بن علی صاحب«فخّ»در حجاز به پا می خاست و جریان به همین منوال ادامه می یافت.

پاسخ:امامان معصوم علیه السلام نمی خواستند حکومتهای منطقه ای نظیر این حکومتها را تشکیل دهند چرا که آنها اهدافی بزرگتر یعنی،بالا بردن سطح رشد و بینش امّت و سازماندهی آنها را در نظر داشتند تا بدین وسیله شایستگی آزادگی را بیابند و آن را مراقبت کنند و نیز بر حکومت خود توانا باشند.امام موسی بن جعفر علیه السلام برای رسیدن به همین اهداف می کوشید و در راه همین اهداف به شهادت رسید.آتش انقلاب این امام بزرگوار همچنان شعله ور بود و این همان چیزی است که مأمون عبّاسی را واداشت تا برای آوردن امام علی بن موسی الرضا علیه السلام از مدینه به خراسان پیکی در پی ایشان بفرستد و بدین ترتیب امام را طیّ جریان مفصّلی-که به خواست خدا در مباحث بعدی

از آن سخن خواهیم گفت-به و لا یتعهدی خود انتخاب کرد.

پی نوشتها:

-الفخری،ص ۱۸۵.

-مقاتل الطّالبیین،ص ۵۲۱.

(۳)-کامل ابن اثیر،ج ۵،ص ۱۷۴.

جنبش مکتبی،ادامهٔ نهضت انبیا علیه السلام

اشاره

قبل از هرچیز بایـد به نقش ائمّـهٔ معصومین علیه السـلام پی ببریم.نقش ائمّه همان نقش پیامبران است و جنبش مکتبی ایشان در حقیقت ادامهٔ همان پیامهای آسـمانی است که قبل از اسلام نازل شده است و در نتیجه ادامهٔ جنبش رسول اکرم حضرت محمّد صلی الله علیه و آله به شمار می آید.

اگر بخواهیم مسؤولیّتهـای ائمّه علیه السـلام را بشناسـیم،قبلا بایـد با مسؤولیّت و تکالیف انبیا و نقش و اعمال و اهـداف بزرگ ایشان در زنـدگی،آشـنا شویم و پس از شـناخت نقش انبیا و هـدف بزرگ ایشان،همه چیز در نظر ما روشن خواهد شد.در این جا سؤال را به این شکل تغییر می دهیم:

نقش انبیا در زندگی چه بوده است؟

جنبش انبیـا علیه السـلام از یـک ویژگی برخوردار بوده است،این ویژگی عبـارت است از رویـارویی ایشـان با طاغوتهای زمان خـود.برای مثـال پروردگـار دربـارهٔ ابراهیـم علیـه السلام چنیـن می فرمایـد: «وَ اتْـلُ عَلَیْهِـمْ نَبَأَ إِبْرٰاهِیـمَ.إِذْ قٰالَ لِأَبِیهِ وَ قَوْمِهِ مٰا تَعْبُدُونَ.قٰالُوا نَعْبُدُ أَصْـنٰاماً فَنَظَلُّ لَهٰا عٰاکِفِینَ.قٰالَ هَلْ یَسْـمَعُونَکُمْ إِذْ تَدْعُونَ.أَوْ یَنْفَعُونَکُمْ أَوْ یَضُرُّونَ.قٰالُوا بَلْ وَجَدْنٰا آبٰاءَنٰا کَذٰلِکَ یَفْعَلُونَ.قٰالَ أَ فَرَأَیْتُمْ مٰا کُنْتُمْ تَعْبُدُونَ أَنْتُمْ وَ آبٰاؤُکُمُ الْأَقْدَمُونَ.فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِی إِلاّٰ رَبَّ الْعٰالَمِینَ. (۱)»

۱- *) شعرا ۶۹-۷۷ ای رسول حکایت ابراهیم را بر امّت بیان کن هنگامی که با پـدر و با قومش گفت:شـما چه معبودی را می پرستیـد؟جواب دادند که ما بتهایی را می پرستیم که ثابت بر پرسـتش آنها بوده ایم و هستیم،ابراهیم گفت:آیا هرگاه این بتهای جماد را بخوانید سـخن شما را می شنوند یا به حال شما هیچ سود و زیانی توانند داشت؟آنها در جواب ابراهیم گفتند:ما پدران خود

جملهٔ «فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِی» (با آنها دشـمنم)فریاد اعتراضـی است بر قویترین سلطه ای که در میان قومش ریشه دوانده بود.پروردگار خطاب به موسی علیه السلام چنین می فرماید: «اذْهَبْ إِلَی فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغی» (۱)

سایر انبیا نیز چنین بوده اند،حتّی سخن پیامبر ما حضرت محمّد صلی الله علیه و آله در مکّه نیز چنین بود:

«قُلْ یا أَیُّهَا الْکافِرُونَ،لا أَعْبُدُ ما تَعْبُدُونَ» (۲)شعـار پیـامبر صـلی الله علیه و آله چنین بود:«قولوا لا إله إلا اللّه تفلحوا» (۳)و بدین ترتیب پیـامبر اکرم صـلی الله علیه و آله سـلطهٔ اقلیّت مسـتکبر را ردّ می کرد،ردّ پیامبر،همـهٔ ابعاد فکری و سیاسـی و اجتماعی و اقتصادی زندگی را در بر می گرفت،پیامبر صلی الله علیه و آله تنها به ردّ نظام حاکم بسنده نمی کرد بلکه،حکومتی توحیدی و کامل را پایه ریزی می کرد و به عبارت دیگر می توان نقش و هدف پیامبران را در دو سخن خلاصه کرد:

اوّل:رشد وجدان مذهبی در انسان

دوّم:سامان دادن به زندگی دنیوی بشر

وجدان مذهبی

امیر المؤمنین علیه السـلام در این بـاره چنین می فرمایـد:«خـدای متعـال پیغمبران خود را در میان آنان برانگیخت و ایشان را پی درپی می فرسـتاد تا عهد و پیمان خداوند را که جبلّی آنان بود بطلبند و به نعمت فراموش شده(توحید فطری)یادآوریشان کنند و از راه تبلیغ با ایشان گفتگو کنند و استعدادهای نهفتهٔ آنها را شکوفا سازند و نشانه های قدرت را به آنها نشان دهند. »

بنابراین نخستین وظیفهٔ انبیا رشد وجدان مذهبی بشر است و رسیدن به این هدف به وسیلهٔ دو عامل انجام می شود:

بیم دادن

مژده دادن

پیامبران آمده اند تا مردم را بترسانند و از طرفی بدیشان مژده دهند.ولی از چه چیز بترسانند و به چه چیز بشارت دهند؟«لینذروا الناس بالنار و یبشروهم بالجنه»

۱- *) نازعات ۱۷-به سوی فرعون برو،که او سخت به راه طغیان رفته است.

۲- **) کافرون،۱،۲ بگو ای کافران من آنچه را که شما می پرستید نمی پرستم.

۳- ***) بگویید نیست خدایی جز خدای یگانه تا رستگار شوید.

ایشان مردم را از آتش بیم می دادند و به بهشت بشارت. «رُسُلًا مُبَشِّرِینَ وَ مُنْذِرِینَ» (۱)

این کلمه بارها در قرآن تکرار می شود.این مهمترین وظیفهٔ پیامبران است.آثار این وظیفه عبارت است از:

۱-یادآوری زندگی اخروی

۲-زدودن غبارهای غفلت و فراموشی که مانع شکوفایی عقل آدمی است.

۳-شکوفا کردن استعدادها و صیقل دادن وجدان.

۴-تزکیهٔ انسان و پرورش اخلاقی.

همهٔ اینها به رشد وجدان مذهبی انسان منجر می شود.این مهمترین کاری بود که پیامبران در زندگی خود به آن پرداخته اند.

ولی دوّمین وظیفهٔ پیامبران،یعنی سامان دادن به زندگی انسان از این طریق تحقّق می پذیرد:

۱-برنامه ریزی کامل

۲-رفع مشکلات و موانعی که با اجرای این برنامه ها تناقض دارند.

دلیل برانگیخته شدن پیامبران،پی ریزی برنامه هایی است که عدالت و اصلاح اجتماعی را در همهٔ ابعاد اقتصادی و سیاسی و اخلاقی و تربیتی آن تأمین کند.

برنامه ریزی،تنها وظیفهٔ پیمبران نبوده،بلکه پیاده کردن و رفع مشکلات اجرایی آن نیز بعهدهٔ آنان بوده است.

زمانی که طاغوتها در برابر اجرای شیوه های اسلامی و مکتبی مانعی ایجاد می کردند در این هنگام وظیفهٔ پیامبران علیه السلام آن بود که شمشیر به دست گیرند و علیه این سرکشان اعلان جنگ کنند.

پروردگار می فرماید:

«وَ کَأَیِّنْ مِنْ نَبِیٍّ قٰاتَلَ مَعَهُ رِبِّیُّونَ کَثِیرٌ،فَمٰا وَهَنُوا لِمٰا أَصٰابَهُمْ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ وَ مٰا ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَکٰانُوا وَ اللّٰهُ یُحِبُّ الصّٰابِرِینَ» (۲)

«کَأَیِّنْ» کلمه ای است که برای زیادی و مبالغه به کار می رود.معنای آیه چنین است که چه بسیار پیامبرانی که علما و فقهایی که در راه خدا خالص بوده اند در کنار ایشان(با کافران)به جنگ برخاسته اند.این بود نقش پیامبران در زندگی.نخستین مسؤولیت ایشان رشد وجدان مذهبی بوده

۱- *) نساء ۱۶۵ پیامبرانی که بشارت و بیم می دهند.

۲- **) آل عمران ۱۴۶–چه بسیار رخ داده که پیغمبری جمعیّت زیادی از پیروانش در جنگ کشته شده است و با این حال اهل ایمان با سختیهایی که در راه خدا به آنها رسیده مقاومت کردند و هرگز بیمناک و زبون نشدند و سر زیر بار دشمن فرو نیاوردند و راه صبر و ثبات پیش گرفتند که خداوند صابران را دوست می دارد.

است،و دومین وظیفه این بزرگواران،پیاده کردن قوانین آسمانی در زمین.

ائمّه علیه السلام نیز همین نقش را بر عهده داشته اند،زیرا ایشان نگاهبانان پیام پیامبران به شمار می آیند.

علی بن ابی طالب علیه السلام یک سیاستمدار بود ولی همّ امام تنها پرداختن به امور سیاسی نبود.

عبد اللّه بن عباس ره چنین روایت می کند:«در منطقه ای بنام«ذی قار»بر امیر المؤمنین علیه السلام وارد شدم، حضرت مشغول وصله کردن کفش خود بود،به من فرمودند:بهای این کفش چقدر است؟عرض کردم:قیمتی ندارد.امام فرمود:به خدا سوگند این پاره کفش در نزد من محبوبتر از حکمرانی بر شماست مگر آن که حقّی را برپا کنم یا باطلی را از میان ببرم .»

حضرت در یکی از خطبه های خود چنین می فرماید:

«بدرستی دریافته اند که این دنیا در نزد من از آب بینی یک بز،کم ارزشتر است.»

سیاست و حکومت در منطق حضرت علیّ علیه السلام هدف به شمار نمی آید،این که شخص حضرت علیّ علیه السلام بر مسند خلافت اسلامی تکیه زده باشد از هیچ گونه اهمیّتی برخوردار نیست بلکه، گرفتن حق و از میان بردن باطل و رشد وجدان مذهبی انسان مسلمان تنها اموری بوده اند که امام علیه السلام به آنها اهمیّت می داده است،به همین سبب نهج البلاغه را که نوشته،یک حاکم و رزمنده و فرماندهٔ نظامی است-می بینیم که سرشار از تقوا و توحید و ذکر صفات پروردگار متعال و آیات وجودی خداست.احادیث و خطبه هایی که آن حضرت قبل از رسیدن به خلافت بیان فرموده، یا سخنانی که پس از رسیدن به خلافت ایراد کرده است و نیز گفته های حضرت در اثنای جنگ و صلح،همگی از شیوه ای واحد برخوردار است و تماما امّت را متوجّه خداوند تبارک و تعالی می کند و ما علیّ علیه السلام را امام می دانیم زیرا به این امور می پرداخت و این وظیفه و تکلیف حضرت علیّ علیه السلام بود.امام تنها یک حاکم عادل نبود،اگرچه حکومت عادلانه مهمّ است ولی به تنهایی کافی نیست.

صفت اساسی شخصیّت حضرت علیّ علیه السلام که باید توجّه خود را بدان متمرکز کنیم،تقوای امام و پایداری او و اظهار این پایداری در رفتارش برای برقراری ارزشهای الهی و شیوه های آن است،به علاوه امام،گروه برگزیده ای از مردم را نظیر«همّام»و«کمیل بن زیاد»و...به عنوان پیشتازان مکتبی و وجدان ناطق انسانی در میان امّت پرورش داده است،به گونه ای که تعریفات امام صادق علیه السلام (عابدان شب و شیران روز)بر گروه تربیت یافتهٔ امام علیه السلام کاملا منطبق می باشد.همّام یکی از کسانی به شمار می رفت که به دست امام علیه السلام تربیت یافته بود و از راهنماییها و درسهای امام بهره گرفته بود،وی شبهای خود را با گریه و زاری در پیشگاه خدا به صبح می رساند و هر شب

یک بار قرآن را به پایان می برد،از او نقل شده است که ده سال نماز صبح را با وضوی نماز عشا بر پا کرده است،همّام در همین وقت از سوی علی علیه السلام حکومت ولایت خراسان را در اختیار داشت، خراسان در آن زمان،ایران،افغانستان و قسمتی از شوروی را در بر می گرفت،همّام از دنیا کناره گیری نکرده بود بلکه،در طیّ روز یک کارگر و زحمتکش حقیقی بود و شبها در محراب،به عبادت می پرداخت.همّام در میان اصحاب حضرت علیه السلام تنها فردی به شمار نمی آمد که از این ویژگیها برخوردار بود بلکه،افراد دیگری چون عمّار،میثم،قنبر،حجر بن عدی و ضریر و...نیز از همین ویژگیها برخوردار بودند.

امامی که در کوفه اشخاصی را تربیت کرده بود که شبها را به گریه و زاری سپری می کردند و نماز صبح را با وضوی نماز عشا برپا می داشتند و روزها در صلح و جنگ رهبری مردم را به عهده داشتند،ناگزیر باید گروه دیگری را در حدّ پایینتری پرورش می داد،به این معنا که اگر دهها نفر را از گروه اوّل پرورش می داد می بایست صدها نفر را به گونه ای پرورش دهد که تا نیمه شب بیدار باشند و هزاران نفر را چنان پرورش دهد که نماز را بخوبی برپا دارند و قرآن را به نیکویی بخوانند و میلیونها انسان نمونه را چنان بپرورد که ایمانی راسخ به خدا آورند و آمادهٔ ایثار در راه خدا باشند و در نتیجه امام امواجی به هم پیوسته را در میان امّت اسلامی به وجود می آورد،امواجی در پی یکدیگر و هر موج بزرگتر از موج دیگر.

این بدان سبب است که امّت اسلامی در آن روزگار به اوج پیشرفت مادّی خود رسیده بود و پول زیادی از همهٔ نقاط دنیا روانهٔ پایتخت می شد تا آن جا که هارون یک روز در حالی که به پشت خوابیده بود و به ابرها می نگریست چنین گفت:«چه به شرق بروید و چه به غرب سرانجام خراج شما نصیب من است.»

حاکمان و ثروتمندان،آن قدر زمین و پول و غلام و کنیز در اختیار داشتند که از حساب خارج بود.ایشان از زندگی مرفّهی برخوردار بودند و در زندگی خود اسراف و زیاده روی بسیار می کردند.

وظیفهٔ امام موسی بن جعفر علیه السلام در این موقعیّت چیست؟

آیا وظیفهٔ ایشان تنها این بود که هارون الرشید را به عنوان سردمداری که همچون غدّهٔ چرکینی به پیکرهٔ امّت رسوخ کرده است از مسند خلافت به زیر کشد؟وظیفهٔ اصلی امام موسی بن جعفر علیه السلام رشد روحیهٔ مذهبی امّت بود،به همین سبب زمانی که امام علیه السلام به زندان می افتد زندانبانان چاره ای نداشتند جز آن که از زندگی امام علیه السلام متأثّر شوند و از اصول و اخلاقی که در رفتار و عبادت و نیایش و مناجات امام در پیشگاه پروردگار تجسّم می یافت،بهره گیرند.هارون الرشید نامه ای به پسر عموی خود نوشت و به او چنین گفت:«موسی بن جعفر را بکش»پسر عموی او عیسی بن جعفر بن

ابی جعفر عبّاسی از جانب هارون حاکم بصره بود.وی چنین پاسخ داد:

«من از موسی بن جعفر چیزی ندیده ام جز آن که شب را به نماز می گذراند و روز را با روزه و دعا سپری می کند،او حتّی در دعاهای خود ما را نفرین نمی کند،من جاسوسهایی را مأمور مراقبت او کرده ام،وی پیوسته چنین می گوید:(پروردگارا خود می دانی که همیشه از تو خواسته ام مرا برای عبادت خود خالص گردانی،پروردگارا تو نیز چنین کردی پس شکر و سپاس از آن توست.)»بنابر این یا باید مسؤولیت او را از دوش من برداری یا او را رها خواهم کرد. پس از این سخنان امام را به رئیس پلیس بغداد می سپارد.در این هنگام فضل بن ربیع،وزیر وقت بود.فضل نیز چنین می گوید:«من نمی توانم او را نزد خود نگاه دارم زیرا او فردی است که در حال حاضر در روی زمین داناتر و عابدتر از او کسی نیست.»وی به یکی از خواصّ خود چنین گفت:«خود میدانی که هیچ کس،به فردی از ایشان(اهل بیت)بدی نمی کند مگر آن که نعمتهای زندگی اش را از دست می دهد.»این سخن نیز از فضل است:

«بارها در پی من فرستاده اند و مرا به قتل او فرمان داده اند ولی من از ایشان اطاعت نکردم و به آنها اعلان کرده ام که این کار را انجام نخواهم داد و اگر به قیمت کشته شدن من هم تمام شود آنچه را از من خواسته اند به جا نخواهم آورد.»

بنابراین بخوبی درمی یابیم که امام روحیهٔ بر حقّ توحیدی را از خلال نمازها و نیایشها و دعاها و شب زنده داریهای خود اشاعه می داد و به این وسیله گروههایی از مردم را چنان تربیت می کرد که پیشتازی جنبش مکتبی را به عهده گیرند.

نامه ای را که امام به هشام بن حکم نوشته بخوانید،نامه ای که به تنهایی کافی است انسانی را کاملا تربیت کند ولی اگر فرد دیگری چنین نامه ای برای هشام می نوشت،وی هرگز از آن متأثّر نمی شد.موسی بن جعفر علیه السلام توانست با این نامه روح هشام را تحت تأثیر تربیتی کامل قرار دهد و چه بسا تلقین نفسانی این نامه،بیش از عبارتهای آن بود زیرا امام قبل از آن که آموزشهای این نامه را به عنوان سفارش برای هشام بنویسد آنها را در خود تجسّم بخشیده بود،گذشته از آن غیر عربهایی که در اطراف امام بودند و نیز خدمتکاران و فرزندان ایشان هرکدام با زیر نظر داشتن اعمال امام موسی بن جعفر علیه السلام به یک فرد متدیّن تبدیل شده بودند و این همان وظیفهٔ اصلی ائمّه علیه السلام است.

شاید یکی از ما چنین بگوید که امام موسی بن جعفر علیه السلام می بایست خود را پنهان می کرد و یک جنبش سرّی تشکیل می داد و حرکتهای سیاسی خود را آغاز می کرد.در واقع این کار مهمّی است ولی امام این وظیفه را به دیگران واگذار کرده بود و قبلا از سازماندهی مکتبی به رهبری امام

سخن گفتیم.

بزرگترین نقش ائمّه علیه السلام رهبری معنوی امّت بود و به همین سبب ائمّه می توانستند حتّی دشمنان خود را به شکلی طبیعی به فرمانبرداری خود وا دارند.برای مثال منصور دوانیقی همان کسی است که امام صادق علیه السلام را به قتل رساند ولی،پس از شهادت امام بسختی می گرید و به یکی از اطرافیان خود(ابو ایوب خوزی)چنین می گوید:«این نامهٔ محمّد بن سلیمان است که در آن خبر مرگ جعفر بن محمّد را به اطّلاع ما رسانده است،ما از خداییم و به سوی او باز می گردیم-سه بار-و کجا می توان نظیر جعفر را یافت؟»

در تاریخ می خوانیم که حضرت علی علیه السلام به باغ«بنی النجّار»می رفت و تمام شب را به گریه و زاری سپری می کرد،گریهٔ حضرت گریستن محض نبوده است بلکه حاکی از توجّه صادقانه و عمیق حضرت نسبت به خدای تبارک و تعالی است و این گریه همان عاملی بود که شعلهٔ ایمان را در جانهای ما برافروخت.امام در کوچه های مدینهٔ منوّره به راه می افتاد تا مگر فقیر یا درمانده یا بیمار یا مصیبت زده ای را بیابد و او را تسلّی دهد.

در روایت آمده است،فردی که در مدینه و مزارع آن رفت وآمد داشت چون به یکی از مزارع نزدیک شد،صدای ناله و گریه ای شنید،ناگاه دریافت که صدای حضرت علیّ علیه السلام است که چون بی خبر از خود و حیران،سر بر دیوار نهاده است.سوزش درونی امام موجب شدّت اندوه و حیرتش شد و تکیه امام بر دیوار،بدان سبب بود که نیروی بدنی امام از کثرت تعبّد و شب زنده داری و عبادت شبانگاهی تحلیل رفته بود.

امام موسی بن جعفر علیه السلام نیز زمانی این نقش را ایفا می کرد که امّت اسلامی با فردی همچون هارون الرشید درگیر بود که ۱۲۰ هزار کنیز در قصر خود داشت و کنیزکان«زبیده»همسر هارون کفشهایی طلایی به پا می کردند.برامکه و زیاده رویهای معروف ایشان نیز در زمان هارون بود.

پی نوشتها

-نهج البلاغه،تحقیق فیض الاسلام،خ ۱.

-همان مأخذ،تحقیق فیض الاسلام،خ ۳۴.

-همان مأخذ،تحقیق فیض الاسلام،خ ۳.

-بحار الانوار،ج ۴۸،ص ۲۱۱.

-همان مأخذ،ج ۴۸،ص ۲۱۱.

-تحف العقول عن آل الرسول صلی الله علیه و آله ،ص ۲۸۳-۲۹۷.

-بحار الانوار،ج ۴۷،ص ۲.یا اعلام الوری،ص ۲۹۰.

ص:۲۲۴

تکامل جنبش اسماعیلیه

اشاره

امام جعفر بن محمّد صادق علیه السلام پس از مرگ پسر بزرگش اسماعیل وفات کرد.هنگام وفات امام،محمّد پسر اسماعیل ۱۶ ساله بود.امام جعفر صادق و محمد باقر علیه السلام غلامی داشتند،نام این غلام«میمون قدّاح»بود،وی در رشد جنبش اسماعیلیه در تاریخ نقش بارزی ایفا کرده است زیرا امام صادق علیه السلام پرورش نوه اش محمّد بن اسماعیل را به عهدهٔ او گذارده بود.

میمون قدّاح از یاران امام باقر علیه السلام و پس از آن از طرفداران امام صادق علیه السلام به شمار می آمد،وی روایتهای زیادی از این دو امام نقل کرده است.میمون قدّاح بازرگان بود(و همان طور که در سابق یادآور شدیم)قبلا نقش بازرگانان را در جنبش مکتبی ایفا کرده بود.نقش میمون قدّاح آن قدر مهمّ بود که برخی از مورّخان او را مؤسّس حقیقی جنبش اسماعیلیه تلقّی کرده اند.طبق بعضی از روایات میمون قدّاح زمانی شروع به گرفتن بیعت برای محمّد بن اسماعیل کرد که سنّ محمّد از ۱۶ سال تجاوز نمی کرد.مردم گرد او جمع شدند و محمّد بن اسماعیل را نامزد رهبری خود کردند، محمّد مدّتی در مدینهٔ منوّره بود تا آن که هارون الرشید به حکومت رسید.هارون امام موسی بن جعفر علیه السلام را به زندان افکند و پس از آن دستور دستگیری محمّد را صادر کرد.بهانهٔ او برای دستگیری محمّد آن بود که وی مردم را به سوی خود دعوت می کند و این که او با جمع کردن هواداران خود و گردآوری اموال،تصمیم شورش علیه حکومت را دارد،لذا محمّد مخفیانه از مدینه خارج شد و از این شهر به آن شهر آمد و شد می کرد.او با داعیان خود از مدینه به«ری»رفت زیرا حاکم ری«اسحاق بن عبّاس فارسی»از اسماعیلیان اصیل بود،وی سپس روانهٔ«نهاوند»شد و

بعـد از آن به«تدمر»در سوریه رفت و پس از آن که اسـماعیلیان آن جا را به عنوان مرکز فعّالیّتهای خود برگزیدند،در همان جا درگـذشت.وی داعیـان خـود را به شـمال آفریقـا فرسـتاده بـود.گفته می شود،محمّـد بن اسـماعیل از ترس مـاموران هـارون در سرداب خانـهٔ خود پنهان می شد.اسـماعیلیان پس از او با پسـرش«عبد اللّه»ملقّب به«احمد وفی»بیعت کردند.احمد وفی با مأمون معاصر بود.

چنـان که روایت شـده است از شـگردهای پنهانکـاری او این بود که،وی سـردابی در خانـهٔ خود داشت که از طریق یک کانال وسیع به صحرایی در اطراف شهر«سلمیه»متصل می شد .

پولها و داراییهای این جنبش،بر شترهایی بار می شد و در سـردابها را شـبانه به روی آنها می گشودند و سـپس در روز آن را با خاک چنان می پوشاندند که هیچ کس به وجود آنها پی نمی برد .

«سلمیه»از نظر موقعیت جغرافیایی در ناحیه مرکزی واقع شده بود و در نزدیکی عراق و بحرین و یمن قرار داشت.

عصـر مأمون همچنان که معروف است،از نظر فلسـفه و ترجمه،که منبعث از افکار و انـدیشه های یونانی،ایرانی و هندی باسـتان است،از دیگر اعصار جدا بوده است.موضوع فلسـفه در مجامع مسـلمانان گسترش وسـیعی یافت و از همین جا بود که احمد بن محمّد بن اسـماعیل به تألیف و نشـر مجموعه کتبی همّت گماشت که«رسایل اخوان الصفا و خلان الوفا»نامیده می شد.نویسندهٔ این رسایل در تکامل روند اندیشهٔ مسلمانان نقش مهمّی ایفا کرده است.بر طبق برخی دلایل تاریخی،یا احمد خودش به تدوین آن پرداخته و یـا یکی از داعیـان بزرگ خود را مـأمور تـدوین آن کرده است و در خـاتمه،خود آخرین بررسـی را دربـارهٔ این نوشـته ها به عمل آورده است و سایر افرادی را که از پیروان و اعضای جنبش او به شمار می آمدند مأمور نسخه برداری از این رسایـل کرد و آنهـا را منتشـر نمود و این احتمـال در نظر ما از ارجحیت بیشتری برخوردار است.هم اکنون این رسایل در چهار مجلد قطور جمع آوری شده است.

رسایل اخوان الصّفا...شیوهٔ فکری جنبش

رسایل اخوان الصـفا حاوی بسـیاری از اندیشه های مکتبی است که برمبنای علم کلام و سـیاست و اخلاق و زمینه های مختلف دیگر استوار بود.

ایـن رسایـل دروسـی را تشکیل می داد،و هر رسـاله حجمی معـادل ۳۰-۴۰ صـفحه داشـت و در جلسـه هـای خاصّـی کـه در سرزمینهای اسلامی،برای داعیان بزرگ اسماعیلیه تشکیل می شد،به عنوان درس ارائه می گردید.

خلفای اسماعیلیان(فاطمیان)در مصر و شمال آفریقا از فرزندان احمد بودند.جنبش

اسـماعیلیه از سازمانـدهی و پنهانکـاری بسـیار دقیقی برخـوردار بـود.«امـام»در میـان اسـماعیلیه قـدرت برتر و مرجع هر نـوع قانونگذاری است و«حجّت»یا«باب»نایب امام است که معمولا فرزند امام است،«داعی الدعاه»رئیس و نخستین پاسخگو در برابر حجّت،در زمینه هـای دعوت،در سـرزمینهای مختلف است.«داعی مطلق»یـا«نقیب»داعیی است که به مقامی دست یافته است که صلاـحیّت مسـافرت به نقـاط مختلف را در اختیـار او می گـذارد.«داعی مـأذون»پیرو داعی مطلق است و معاون او به شـمار می رود،«داعی محصور»مسؤولیت دعوت در منطقـۀ معیّنی را بر عهـده دارد و از آن منطقه تجـاوز نمی کنـد و تـا زمـانی که داعی الـدعاه اجازۀ انتقال به منطقـۀ دیگری را به او نداده،در همان منطقه،محدود است،«جناح ایمن»و«جناح ایسـر»خدمتگزاران داعی مطلـق در سـفرهای او بـه نقـاط مختلـف هسـتند و از جهـت اطّلاعـاتی،داعی مطلـق را یـاری می کننـد،«مکاسـر» در اصـل همان«مطالب»بوده است که به سـبب مطالعۀ بیشتر دربارۀ دعوت از درجه بالاتری برخوردار شده است،وظیفۀ«مطالب»تجسّس و به دست آوردن اخبـار و جـذب مردم به این جنبش می باشـد،و«مسـتجیب»کسـی است که بتازگی به جنبش اسـماعیلیه پیوسـته است .

از ایـن سـخنان روشـن شـد کـه جنبش اسـماعیلیه دوازده رتبه دارد که عبـارت است از:امـام، حجّت یـا بـاب،داعی دعـاه،داعی بلاغ،داعی مطلق یا نقیب،داعی محصور،جناح ایمن یا یدیمنی،جناح ایسر یا یدیسری،مکاسر،مطالب،مستجیب.

از جمله شیوه های سازمانی ایشان آن بود که،نام امام را پنهان می داشتند،فردی به اسماعیلیه می پیوست بدون آن که امام خود را بشـناسد،حتّی نام جنبش و اسامی دعاه را در اختیار او نمی گذاشـتند،بلکه پس از گذراندن مراحل مختلف و رسـیدن به حدّ معیّنی تنها یکی از دعاه را به او معرفی می کردند،به همین سبب می توانستند به مراکز حسّاس حکومت نفوذ کنند،گاهی پرده دار یکی از خلفـا،اسـماعیلی مـذهب بوده است.برای یک فرد سازمانی جریانهای جنبش به تدریـج روشن می شـده است،وقتی چنین فردی به حدّ معیّنی می رسید داعی و پس از آن بزرگان جنبش و در آخر امام را به او معرفی می کردند.

از سازمانـدهی های داخلی این جنبش آن بود که امام هرگز شـناخته نمی شـد،از زمان اختفای محمّد بن اسـماعیل و پس از او احمد وفی،هیچ کدام از ائمّه ایشان خود را در صحنه ظاهر نکرده اند تا بر سـرزمینهای اسـلامی حکومت کنند،در حالی که ما ائمّه خود را می بینیم که علنـا به مردم درس می دادنـد و آنها را هـدایت می کردنـد،مردم نیز می دانسـتند که این شـخص،امام آنهاست و او را به چشم می دیدنـد،ولی اسـماعیلیه بر خلاف ائمـۀ ما،خود را چنان پنهان می داشـتند که هیچ کس از هویّت و مکان و عملکرد آنها اطّلاعی نداشت.

ص:۲۲۷

بنابراین عجیب نیست که یکی از ائمّه ایشان در سوریه و دیگری در مکّه و سوّمی در قسطنطنیه بمیرد،با در نظر گرفتن این که قسطنطنیه در آن روزگار از شهرهای روم بوده است،این خود نشانگر آن است که امام اسماعیلیه و بزرگترین مسؤول این جنبش،در لباس یک بازرگان به کشورهای خارجی رفت وآمد می کرده است.برخی از ائمّه این جنبش،به سفرهای اطّلاعاتی می پرداختند،چنین امامی با آزادی کامل و به دور از چشم مراقبان برای جنبش خود فعّالیّت می کرده است،گاهی هم در جریان سفر از دنیا می رفت و زمام امور،به جانشین او منتقل می شد، برای مثال،احمد بن محمّد جنبش خود را مستقیما رهبری می کرد و فرد دیگری را مأمور به دست گرفتن مناصب کلیدی نمی کرد،هرگاه امری اقتضای حضور او را در مکانی معیّن داشت وی شخصا بدان جا می رفت و با دعاه ارتباط برقرار می کرد و به راهنمایی آنها می پرداخت.ائمّه این جنبش، اسامی سازمانی خاصّی داشتند که از اسامی واقعی آنها فاصلهٔ زیادی داشت،ایشان اسامی دعاه خود را بر خویش می نهادند و این از ظرایف نهضت آنها به شمار می آمد.برای مثال«عبد اللّه» یکی از داعیان بزرگ اسماعیلیه بود که نام او بر امام زمانشان نهاده شد،آنها اسامی را برای تحقّق مصالح و منافع نهضتشان به بازی می گرفتند.دربارهٔ تشکیلات اسماعیلیان گفته می شود که،این نهضت به هرمی می ماند که امام در رأس آن قرار دارد و چهار نفر از داعیان بزرگ در اختیار امام هستند،این عدّه را«حاملان عرش»می نامند،مقصود آنها از این تعبیر آن است که این عدّه حاملان علم امامند،کسانی که روایات و آیات را تفسیری سیاسی می کنند.حاملان عرش نیز به سهم خود با چهار داعی دیگر در ارتباط هستند و این داعیان از معتمدانی برخوردار می باشند و این معتمدان، دستیارانی در اختیار دارند و یارانی در خدمت این دستیاران هستند که«اخوان الوفا»نامیده می شوند و أخ«برادر»به کسی گفته می شود که به جنبش آنها پیوسته است،این جنبش بقیّهٔ مردم را«جمهور»به شمار می آورد که باید به ارشادشان پرداخت.

روحیهٔ جانبازی در اعضای جنبش اسماعیلیه با الهام از عزم و ایثار و فداکاری قهرمانان کربلا،بسیار بالا بود.تاریخ،داستانهای بسیاری نقل می کند که از کشته شدن داعیان بزرگ جنبش در زیر شکنجه حکایت دارد ولی تاریخ،فردی از اسماعیلیه را به خاطر ندارد که تسلیم حاکمیّت شده یا اسرار نهضت خود را فاش کرده باشد.اکنون پس از بیان مختصری از تاریخ جنبش اسماعیلیه،با توقّفی کوتاه،سؤالی را مطرح می کنیم:

آیا این نهضت ارتباط و پیوندی با رهبری جنبش مکتبی امامیه داشته است یا نه؟

ما در آغاز به اختصار به این سؤال پاسخ دادیم و گفتیم،میمون قدّاح که عامل اصلی رشد جنبش اسماعیلیه به شمار می آید از اطرافیان و غلامان امام باقر علیه السلام و از اصحاب امام صادق علیه السلام

تلقّی می شد و امام صادق علیه السلام پرورش نوه اش محمّد بن اسماعیل را به عهدهٔ او گذاشته بود.

میمون قدّاح

این حقیقت بر یکی از دو امر زیر دلالت دارد:

اوّل:یا این که میمون قدّاح از مذهب وحی و رسالت جعفری به مذهب معروف اسماعیلیه منحرف شده است که این احتمال بعید به نظر می رسد زیرا،برخی از فقهای مکتبی،اخبار و احادیث بسیاری از او نقل کرده اند و او را موثّق شمرده اند.

دوّم:و یا آن که میمون قدّاح از جانب امام جعفر صادق علیه السلام و پس از ایشان از سوی امام موسی کاظم علیه السلام مأموریت داشته است که شیوهٔ عملیاتی معیّنی را در میان امّت اسلامی آن زمان، تأسیس کند و سپس به اجرا درآورد.

شخصیّت میمون قدّاح،به سبب حسّاسیت موقعیّت وی در جنبش اسماعیلیه و مبالغهٔ اعضای این جنبش و قایل شدن شخصیّتی افسانه ای برای او،موجی از سؤالات مختلف را برانگیخته است،به اضافهٔ دشمنی شدید مخالفان این نهضت نسبت به میمون،که موجب شد اتهاماتی را به او وارد کنند که همهٔ طاغوتهای زمان به مؤسّسان جنبشهای انقلابی وارد می کردند.

ما نیز می دانیم که میمون قدّاح تنها یکی از طرفداران اهل بیت به شمار می آمد که روحیهٔ انقلابی،سراسر وجودش را در بر گرفته بود و نزدیکی او به امام باقر علیه السلام و فرزند ایشان حضرت صادق علیه السلام فرصت کافی را برای شناختن اصول جنبش مکتبی در اختیار او گذاشته بود.

زمانی که حضرت صادق علیه السلام میمون را مسؤول نظارت بر تربیت نوه اش محمّد بن اسماعیل کرد-نوه ای که محبوب قلوب خانواده ای بود که با جوانمرگ شدن پدر او و فرزند امام صادق علیه السلام مصیبتی بر این خانواده وارد شده بود-وی جنبشی انقلابی را بنیان نهاد که با نظام طاغوتی معارض بود.و احتمال نمی رود که میمون مسؤول نقاط منفی این نهضت بوده باشد،همان طور که شهید زید بن علی علیه السلام نیز مسؤول نقاط منفی جنبش زیدیه در تاریخ نبوده است.قبل از آن که بقیّهٔ داستان میمون را پی گیریم نگاهی گذرا به آرای کتب رجال و تاریخ دربارهٔ میمون خواهیم داشت،این بررسی گذرا از خلال سه مرجع اصلی صورت می گیرد.

اوّل:از کتاب«جامع الرواه»تألیف علاّمهٔ اردبیلی که مورد اعتماد فقهای ماست.

در کتاب جامع الرواه تألیف علاّمهٔ اردبیلی جلد دوّم،صفحهٔ ۲۸۶ درباره میمون قدّاح چنین آمده است:

میمون قدّاح(ین) (۱)غلامی از بنی فخروم است(قر)،اهل مکّه و از غلامان بنی هاشم است، وی از امام سجّاد و امام باقر علیه السلام حدیث نقل کرده است.(ق)«مح»برای نمونه به ذکر سلسله سندهایی می پردازیم که میمون قدّاح نیز در میان آنهاست.

از علی بن حکم،از معاویه بن وهب میمون قدّاح،از ابی جعفر علیه السلام در(فی)در باب«کسی که از ناموس مردم چشم بپوشد،ناموس او محفوظ می ماند»(در اواخر کتاب نکاح)

دیگر از ابن قدّاح،از پدرش،از ابی جعفر علیه السلام در باب«ناپسند داشتن آن که فردی شب را به تنهایی بگذراند»(در کتاب مروّت)

دیگر از فرزند میمون،از پدرش،از ابی جعفر علیه السلام در بابی که قبلا ذکر شد و در باب«گرفتن مدّت»(بعد از کتاب حیوانات اهلی)از فرزند میمون،از پدرش،از ابی عبد اللّه علیه السلام در باب« تقسیم غنایم»

عبد اللّه بن میمون،از پدرش،از ابی جعفر علیه السلام در(یب)در باب«دعای میان رکعات»و شاء، از ابان،از میمون قدّاح از ابی جعفر علیه السلام در(فی)در باب«نوادر»در کتاب(فضل قرآن)در نسخه ای صحیح به روایت و شاء،از ابان بن عثمان و در نسخهٔ دیگری سهوا با نام ابان بن میمون قدّاح آمده است زیرا چنین شخصی در کتابهای رجالی ذکر نشده و نام ابن میمون قدّاح،عبد اللّه است.

علاّمه اردبیلی در«جامع الرواه»صفحه ۵۱۳ ج ۱ چنین می گوید:

عبد اللّه بن میمون الاسود القدّاح المکّی،تیر می ساخت،وی غلامی از بنی فخروم(ق-جش-صه)بوده است.پدر او از ابی جعفر و ابی عبد اللّه علیه السلام حدیث نقل کرده است و او خود از ابی عبد اللّه علیه السلام روایت نقل کرده است،وی از ثقه(صه-جش)به شمار می آید.حمدویه از ایوب بن نوح،از صفوان بن یحیی،از ابی خالد صالح القماط،از عبد اللّه بن میمون،از ابی جعفر علیه السلام به من حدیث کرده است که امام باقر علیه السلام به من فرمود:ای ابن میمون در مکّه چند نفر هستید؟عرض کردم:چهار نفر.فرمود:آگاه باشید که شما در تاریکیهای زمین،نور الهی هستید.

(کش)این خبر را(صه)از(کش)نقل کرده است.این خبر عدالت عبد اللّه بن میمون را در بر ندارد زیرا شهادت وی برای خود اوست و باید به سخن نجاشی(صه)تکیه کرد که جبراییل بن

۱- *) مقصود از علایم اختصاری که در این متن به کار رفته،بدین شرح است: قر:از اصحاب امام باقر علیه السلام ین:از اصحاب علی بن الحسین علیه السلام ق:از اصحاب امام صادق علیه السلام یب:تهذیب صه:خلاصهٔ علاّمهٔ حلّی فی:اصول کافی جش:فهرست نجاشی کش:فهرست کشی مح:میرزا محمّد استرآبادی بص:کتاب استبصار سین:از اصحاب امام حسین علیه السلام برای آگاهی بیشتر دربارهٔ این گونه علایم اختصاری به مقدّمهٔ کتاب«جامع الرواه»،تألیف علاّمهٔ اردبیلی،رجوع کنید.-م.

احمد گفت که از محمّد بن عیسی شنیدم که چنین می گفت:«سند روایت ضعیف است(صه) که(جش)از(صه)از ابن محمّد بن عبد اللّه روایت کرده است(جش،سین)«مح» دوّم:«مقریزی»مورّخ معروف دربارۀ میمون چنین می گوید:

به کتابی دست یافتم که بیست و چند جزء در خدشه دار کردن نسبت خلفای فاطمیان نوشته شده بود،نویسندۀ این کتاب«شریف»معروف به«اخی محسن»بود.وی در آن کتاب چنین می گوید:این قوم از فرزندان«دیمان ثنوی»هستند که ثنویه به او نسبت داده می شود،دیمان فرزندی داشت که میمون قدّاح نامیده می شد،وی مذهبی مبتنی بر غلّو را تاسیس کرد،او دارای فرزندی شد که عبد اللّه نام گرفت،عبد اللّه فردی عارف،آگاه به همۀ شرایع،سنن و مذاهب بود.

عبد اللّه نیز پس از مرگ،صاحب فرزندی بنام احمد شد.احمد دعوت خود را شروع و ادّعا کرد که از نسل محمّد بن اسماعیل است.این نویسنده تاکید می کند که عبد اللّه مهدی یا محمّد مهدی همان سعید بن حسین بن احمد بن عبد اللّه بن میمون القدّاح بن ثنوی الاهوازی است که اصلا زردشتی می باشد.

مقریزی،این سخن را رد می کند و چنین می گوید:

تعداد ائمّه ای که از نسل علی بن ابی طالب علیه السلام هستند بسیار زیاد است،این ائمّه در نزد افراد مکتبی از ارزش و احترام زیادی برخوردار هستند،پس به چه دلیل پیروان این ائمّه به ایشان پشت کرده و دعوت خود را متوجّه یک زردشتی زاده یا یک یهودی زاده بکنند؟هیچ احمق و نادانی یافت نمی شود که این سخن را بپذیرد.این شایعات زمانی ظهور کرد که حکومت عبّاسی شکاف برداشته و مرکز آن ضعیف شده بود و خلفای آن پس از حکومت ۲۷۰ ساله در حال پاشیدگی و نابودی بودند.

این خلفا هنگامی که در اثنای اشغال سرزمینهای عرب و مصر و شام و دیار بکر و مکّه و مدینه و یمن خطبه به نام خود خواندند و از ایستادگی در برابر فاطمیان عاجز ماندند،تصمیم گرفتند نسب ائمّۀ فاطمیان را مخدوش کنند تا بدین وسیله کارنامۀ آنها را سیاه و مردم را به بیزاری از آنها بکشانند.

قضاتی که در بغداد به مخدوش بودن نسب آنها شهادت دادند بر طبق آنچه شنیده می شد از سخت ترین دشمنان فاطمیان و خالصترین پیروان بنی عبّاس به شمار می آمدند،از این عدّه هیچ گونه بی طرفی یا پاکی و راستی دیده نشده بود بلکه،آنها از ابتدای حکومت عبّاسیان به دشمنی و کینه ورزی و انتقام جویی از آل علی بن ابی طالب علیه السلام مشهور بودند و پیوسته علیه آنها توطئه می کردند و آل علی بن ابی طالب را تحت تعقیب داشتند و هرکجا آنها را می یافتند بر ایشان تنگ می گرفتند.به همین سبب ائمّۀ فاطمیان تصمیم گرفتند که خود را از این عدّه مخفی بدارند و سرانجام تصمیم خود را به اجرا درآوردند.

سوّم:مستشرق روسی پروفسور«ولادیمیر ایوانف»از پژوهشهای خود دربارۀ اسماعیلیه چنین

نتیجه گیری می کند:

۱-میمون قدّاح و پسرش عبد اللّه اصلا از فاطمیه نبودند و هیچ گونه خویشاوندی با فاطمیان نداشتند.

۲-این دو از«دیصانیه»یا«زندیقیه»به شمار نمی آمدند بلکه برعکس اشخاصی فقیه و پارسا بودند و دعوت سرّی و مخفیانهٔ الحادی که به آنها نسبت داده می شد چیزی جز خیال پردازی نبوده است.به نظر ایوانف خلفای فاطمی نسب و خویشاوندان خود را از ترس دشمنان خارجی مخفی می داشتند و داستان مذکور دربارهٔ میمون قدّاح و فرزندش بیش از یک افسانه یا خرافه نیست.

استاد ایوانف احادیثی را که در کتاب(الکافی فی علم الدین)به روایت عبد اللّه بن میمون و پدرش میمون قدّاح می باشد،ذکر می کند.وی احادیثی را که از عبد اللّه روایت شده است و آنها را به پدرش میمون نسبت می دهد نیز یادآور می شود.تعداد آنها ۱۵۰ روایت است که ۱۲۰ روایت آن از کتاب کافی و بقیه از کتاب(تهذیب الاحکام)نقل شده است.

از احادیث مذکور روشن می شود که میمون قدّاح با امام محمّد باقر علیه السلام ارتباط داشته است و احادیث وارده نشانگر این واقعیّت است که میمون از خدمتکاران خانوادهٔ امام و نیز در سفرهای امام باقر علیه السلام در خدمت ایشان بوده است و حضرت هنگام راه رفتن به ابن قدّاح تکیه می کرده است.

ایوانف دربارهٔ این مسأله به حدیث چهارم استشهاد می کند زیرا در این حدیث تصریح شده که میمون قدّاح غلام حضرت باقر علیه السلام و خدمتگزار امام صادق علیه السلام بوده است.

ایوانف همچنین به برخی از روایات سنّی استشهاد می کند که عبد اللّه بن میمون را غلام امام جعفر صادق علیه السلام معرفی می کنند.این از یک طرف و از طرف دیگر ایوانف تهمت الحاد عبد اللّه بن میمون را نفی می کند و در این زمینه چنین استدلال می کند که اسم او در کتابهای حدیث اهل سنّت مثل ابن النجار(متوفی ۶۴۳ ه)و ذهبی(متوفی ۷۴۸ ه)و ابن حجر(متوفی ۸۵۲ ه)و عبد اللّه خزرجی انصاری(متوفی ۹۲۳ ه)ذکر شده است و در کتب اهل سنّت هیچ گونه دعوتی به کفر و بی دینی یا زندقه به او نسبت داده نشده است و راویان بزرگ سنّی او را ضعیف یا سقیم توصیف کرده اند ولی هیچ کس او را به الحاد نسبت نداده است.

وی از این جا نتیجه می گیرد که میمون قدّاح از غلامان امام بوده و در مکّه اقامت داشته و از وجههٔ ملّی زیادی برخوردار بوده است.او برای امام محمّد باقر علیه السلام و سپس برای فرزند ایشان حضرت صادق علیه السلام خدمتگزار صدیقی به شمار می آمده است.این احتمال وجود دارد که میمون تاجر بوده باشد و شاید سرپرستی زمینهای ائمّه را در مکّه به عهده داشته است.او بعدا فرد با شخصیّتی تلقّی می شده است.میمون دارای چندین فرزند بود که عبد اللّه و أبان و شاید ابراهیم از جملهٔ آنها به شمار

ص:۲۳۲

می آمده اند.فرزند او ابان دانشمندی بود که قرآن را از حفظ داشته است.بعید نیست که برادر ابان، عبد اللّه در فن نگارش معلّم بوده باشد،وی در اثنای خدمتگزاری امام شنیده های خود را از ایشان ثبت می کرد.به نظر می رسد،تلاش عبد اللّه منحصرا در نوشتن احادیثی بوده که از امام جعفر صادق علیه السلام می شنیده است و هیچ نشانه ای در دست نیست که دلالت بر آن داشته باشد که عبد اللّه در جنبشی الحادی دست داشته است.

ما تردیدی نداریم که جنبش کنونی اسماعیلیه در طول تاریخ از خط اصیل خود منحرف شده است.

همچنان که تردیدی نداریم،زیدیه نیز از خط اصیل خود منحرف شده است چنان که تردیدی نیست بسیاری از گروههای دوستدار اهل بیت از خط صحیح مکتبی خود منحرف شده اند،خطّی که ائمّهٔ معصومین علیه السلام آن را ترسیم کرده اند.

اما باید توجه داشته باشیم که انحراف هر نهضتی از خط اصیل خود،دلالت بر آن ندارد که این نهضت از اساس منحرف بوده است همان طور که از انحراف کنونی مسلمانان نمی توان این نتیجه را گرفت که مسلمانان از آغاز منحرف بوده اند یا مذهب رسالت از اساس منحرف بوده است، همچنان که نمی توانیم از انحراف نصارا و یهود،دلیلی مبتنی بر انحراف ریشه ای این دو مذهب که از مذاهب وحی و رسالتند،ارائه دهیم.

اصولا-واگذاری سرپرستی فرزند اسماعیل به میمون قدّاح از جانب امام صادق علیه السلام نشانگر آن است که جنبش اسماعیلیه نهضتی بوده که از ابتدا اهداف سیاسی معین و صحیحی را تعقیب می کرده است.

جنبش اسماعیلیه و اشراف ائمّه

گاهی این سؤال مطرح می شود:چرا امامان معصوم علیه السلام و پیشاپیش ایشان امام موسی بن جعفر علیه السلام در آن زمان به برپایی یک جنبش سیاسی و ادارهٔ مستقیم جناحهای مختلف آن اقدام نکردند؟قبلا پاسخ این سؤال را دادیم و گفتیم که ائمّهٔ علیه السلام رهبری ابعاد مختلف نهضت چون بعد فرهنگی،اقتصادی،اجتماعی،اخلاقی،علمی و فقهی به اضافه جنبشهای سیاسی را به عهده داشتند.از نظر ادارهٔ جامعه مسلمین نیز صحیح نبود،امامی به عظمت ائمّهٔ ما که خواهان اصلاح همهٔ تباهیهای جامعه بودند مستقیما به امور جزئی بپردازند زیرا ائمّهٔ هداه کانون ارشاد امّت اسلامی و منبع نورافشانی و معارف امّت به شمار می آمدند،این بزرگواران شخصیّتهایی بودند که در طول تاریخ مظاهر علم و زهد و تقوا و جهاد،تلقّی می شدند.ائمّه علیه السلام در زمانی که بسیاری از فرزندان

صحابه از علم و فقه محروم بودند در میان مردم به «ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ» شناخته شده بودند،بدین معنا که ایشان نیز مانند جدّشان رسول اللّه صلی الله علیه و آله پیوسته در راستای خط مستقیم مکتبی حرکت می کرده اند.و از همین جاست که ائمّه علیه السلام بر جنبشهای شهرهای مختلف نظارت داشته اند تا اگر زمانی نهضتی با شکست روبرو شد نهضتهای دیگر یکی پس از دیگری پرچم مبارزه را به دست گیرند تا این که مظاهر دین به دست مشتی میگسار و تبهکار یعنی خلفایی که سرنوشت امت را در اختیار داشتند،از میان نرود.اگر ائمّه علیه السلام چنین نمی کردند دیگر از دین یاد و نشانی باقی نمی ماند.

مادامی که امّت از جانب این جنبشهای مکتبی هدایت می شد خلفا توانایی پیاده کردن نیّات پلید خود را نمی یافتند.

دوران ائمّه علیه السلام منطق و شیوه های خاصّی را بر ایشان تحمیل می کرد،منطق و شیوه هایی که ممکن است به سبب دوری ما از آن روزگار،موجب شگفتی ما نشود،زیرا ما تاکنون به درک کاملی از روزگار ائمّه علیه السلام پی نبرده ایم تا بدین وسیله به شیوه هایی پی ببریم که شرایط آن زمان اقتضای آن را داشته است.

برای مثال در این جا پرسشی مطرح می شود:چرا مأمون عبّاسی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را به مرکز خلافتش در خراسان دعوت کرد و او را به عنوان ولیعهد خود برگزید و چنین گفت:باید خلافت در آینده از آن علویان باشد؟

مورّخان در پاسخ به این سؤال چنین می گویند:دلیل آن،هراسی بود که مأمون از انتشار جنبش اسماعیلیه داشته است.این مسأله سخنی را که قبلا به آن اشاره کردیم تأیید می کند،زیرا قبلا گفتیم که اسماعیلیه چتر حمایت جنبش مکتبی به شمار می آمده است بدین معنا که شمشیر نهضت اسماعیلیه و جنبش سرّی و سازماندهی داخلی آنها،فرصت مناسب را در اختیار امام موسی بن جعفر علیه السلام و سپس امام علی بن موسی الرضا علیه السلام و ائمّهٔ پس از ایشان می گذاشت تا این امکان را بیابند که در سرزمینهای اسلامی منتشر شوند و از نوعی آزادی برخوردار باشند.خلفای بنی عبّاس از ترس اسماعیلیه،ائمّه علیه السلام را به خود نزدیک می کردند که در نتیجه ائمّه می توانستند افکار مکتبی را انتشار دهند و امّت را هدایت کنند.در این جا پرسش دیگری مطرح می شود:

چرا جنبش اسماعیلیه را باطنیه می خوانند؟باطنیه به چه معناست؟

کلمهٔ«باطن»دو تفسیر دارد:

تفسیر اوّل که مورّخان هوادار حکومتهای طاغوتی آن را معتبر می دانند آن است که:این فرقه باطنیه نامیده شدند زیرا آنها به تأویل اعتقاد داشتند و مقصود این است که این عدّه تعهّدی نسبت به الفاظ قرآن ندارد بلکه با الهام از اندیشه های بت پرستانه،می کوشند که این مفاهیم را از راه تأویل به قرآن

کریم وارد کنند،بدین معنا که ترکیب این اندیشه ها را بر معنای قرآن حمل کنند،از سوی دیگر کلمهٔ«باطن»به معنای اصحاب عقاید و عادات باطنی نیز به کار می رفته است.

تفسیر دوّم که مورّخان جدید آن را معتبر می دانند آن است که«باطنیه»را به«سرّی و پنهانی»تفسیر می کنند،ایشان جنبشها را به ظاهری و در مقابل آن به باطنی تقسیم می کنند،بنابراین «باطنیه»یعنی پنهانی و«ظاهریه»به معنای علنی خواهد بود.

این بود نظر برخی از مورّخان،ولی ما هر دو معنا را در یک زمان برای«باطنیه»قایل هستیم.

در این جا این سؤال پیش می آید که معنای تأویل چیست؟

مقصود از تأویل چیست؟

آیا مراد از هر تأویل آن است که افکار پوچ و باطل را با قرآن درآمیزیم؟هرگز،تأویل عبارت است از پیاده کردن قرآن مطابق با رخدادهای زمان و فهم عقلانی این کتاب آسمانی.فقهای مسلمین نیز به صحّت چنین مفهومی از تأویل اجماع دارند.

در قرآن کریم آیاتی وجود دارد که برای درک آن باید فهم عقلانی را به کار گرفت.برای مثال می توان این آیه را ذکر کرد: «وَ مَنْ كَانَ فِي هٰذِهِ أَعْمىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمىٰ وَ أَضَلُّ سَبِيلاً» (۱)آیا چشم کور در دنیا،در آخرت نیز کور خواهد بود؟هرگز،بلکه هرکس دلی کور داشته باشد در آخرت نیز کور برانگیخته خواهد شد.مثال دیگر آن،این آیه است: «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نٰاضِرَةٌ إِلىٰ رَبِّهٰا نٰاظِرَةٌ» (۲)آیا می توان خدا را دید؟هرگز،بلکه اینها به رحمت پروردگار چشم دوخته اند.از این جا درمی یابیم که تمام مسلمانان به تأویل اعتقاد دارند،بدین معنا که تفسیری از قرآن به عمل آید که با عقل سازش داشته باشد.ولی چرا فقط جنبش اسماعیلیه به چنین چیزی متهّم شده است؟برای آن که فی المثل دربارهٔ این آیه چنین می گفتند: «فَأَقِيمُوا الصَّلاٰةَ وَ آتُوا الزَّكٰاةَ» (۳)آیه ظاهری دارد که همان نماز و زکات است،ولی مراد باطنی آیه از نماز،نزدیکی به امام مسلمین است و مراد از زکات، تزکیهٔ نفس به وسیلهٔ اطاعت از امام مسلمانان است آن چنان که مقصود از حجّ آن است که انسان به دستور امام در راه خدا هجرت کند.

اسماعیلیه همهٔ احکام را این چنین تفسیر می کردند و این همان مرزی است که مخالفان اسماعیلیه از آن می گذرند و تأویل اسماعیلیان را مورد انتقاد قرار می دهند.این مخالفان گمان

۱- *) اسراء ۷۲ هرکس در این جهان نابیناست در عالم آخرت نیز نابینا و گمراهتر خواهد بود.
۲- **) قیامت ۲۲ آن روز رخسار طایفه ای از شادی برافروخته و نورانی است و به خدا می نگرند.
۳- ***) حج ۷۸ نماز را برپا دارید و زکات بدهید.

می کنند که اسماعیلیه اعتقادی به نماز و روزه و حجّ ندارند ولی در واقع سخن اسماعیلیه آن بود که کافی نیست فردی نماز بخواند ولی دوستدار ائمّه نباشد بدین معنا،که هیچ کس نمی تواند ابعادی از مذهب را بپذیرد و ابعاد دیگری را کنار گذارد،پوستهٔ مذهب را بپذیرد و مغز آن را نادیده بگیرد، به وجوب نماز اعتقاد داشته باشد ولی در همین زمان مانعی نداشته باشد که از هارون الرشید یا مأمون عبّاسی یا افرادی از این قماش پیروی کند و به قتل و غارت مردم بپردازد.

اسماعیلیه در این مسائل با سایر مسلمانان اختلاف داشتند زیرا،اسلام مذهبی سطحی و قشری نیست،نماز تنها به جا آوردن رکعات نیست بلکه نماز حقیقی پیروی از تمامی اسلام است.

حجّ و زکات نیز چنینند.

ممکن است فردی ۵۰ بار به حجّ رود ولی اگر در همین وقت مأموریتی در کار مهم مذهبی بیابد آن را نپذیرد،پس چنین حجّی هیچ سودی برای او نخواهد داشت،حجّ صحیح آن است که او خود را برای برپایی احکام و نیز در راه خدا آمادهٔ کار و کوشش کند.حجّ صرفا طواف کعبه نیست بلکه انسان مأمور به رفتن مکّه و طواف کعبه شده است تا از کعبه به قصد فرمانبری خدا الهام گیرد یعنی، در این هنگام مطمئن شود که حجّ برای نزدیکی به خداست نه برای نزدیکی مشتی سنگ.و نزدیکی به خدا از طریق انجام واجباتی صورت می پذیرد که تبلیغ و جهاد در راه خدا نیز از جملهٔ آنهاست.چرا سعی بین صفا و مروه می کنیم؟مفهوم«سعی»همان حرکت و جنبش و تلاش است.و همچنان که هاجر در راه خدا پویید و کوشید،ما نیز باید در راه خدا به تلاش بپردازیم.

ما هرگز تنها سعی بین صفا و مروه نمی کنیم بلکه،این عمل آموزشی نفسانی است تا بعدا در راه ادای واجبات و وظایف مکتبی خود بکوشیم.

این است مفهوم صحیح مذهب،و اسماعیلیه نیز هنگامی که چنین تفسیری از دین به عمل می آوردند در واقع هیچ گونه خطایی را مرتکب نمی شدند.ما به صحّت تفسیر اسماعیلیه از دین اعتراف داریم و معتقدیم که جنبش آنها عملا-یک جنبش«باطنی»به شمار می آید ولی ما این سخن را نمی پذیریم که اسماعیلیه واجبات شرعی و حدود الهی را نفی می کردند یعنی اعتقادی به وجوب نماز و زکات و حجّ و احکام شرعی دیگر نداشتند و اطاعت از امام خود را کافی می دانستند زیرا اسماعیلیه به چند دلیل چنین نبودند:

اولا-«قرامطه»گروه تندرویی به شمار می رفتند که از اسماعیلیه منشعب شده بودند.افراد این جناح تندرو در جنبش اسماعیلیه،حدود ۲۰۰ سال بر«بحرین»حکومت کردند،آنها نماز و حدود شرعی خاصّ خود را رعایت می کردند،اگرچه افراد مکتبی،نماز جمعه را جز با امام برپا نمی داشتند ولی قرامطه به اعتراف مورّخان،نماز جمعه را بدون حضور امام هم برپا می داشتند.

ثانیا:قاضی،نعمان بن ابی عبد اللّه محمّد بن منصور بن حیون التمیی صاحب کتاب«دعائم الاسلام»یعنی کسی که اسماعیلیه کتاب وی را مأخذ اساسی فقه خود قرار دادند تا آن جا که برخی از اسماعیلیه قاضی را«قانونگذار اسماعیلیه»نامیدند،اسماعیلیه ادّعا می کنند که وی از فقهای آنها بوده است ولی به نظر می رسد که او دوازده امامی است زیرا،او احادیث فقهی را تا امام صادق علیه السلام روایت می کند ولی پس از امام حدیثی را از سایر ائمّهٔ اسماعیلیه نقل نمی کند علی- رغم آن که سیزدهمین امام اسماعیلی«معزلدین اللّه بن منصور بن القائم بامر اللّه بن عبد اللّه مهدی بن حسین بن احمد بن عبد اللّه(احمد وفی)بن محمّد بن اسماعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام » در آن زمان در مصر بوده است،ولی او از هفت امام اسماعیلی که پس از امام صادق علیه السلام ادّعای امامت کرده اند حدیثی نقل نمی کند،بعلاوه فقه او نیز نظیر فقه فقهای مکتبی دوازده امامی است و امّا روش افراد مکتبی امامیه در حکومت فاطمیه آن بوده است که تقیّه می کردند و خود را در زمرهٔ اسماعیلیه به حساب می آوردند.

در بسیاری موارد علاّمهٔ نوری در کتاب مستدرک وسایل الشیعه به دعائم الاسلام استشهاد می کند و این خود دلیل آن است که اسماعیلیه به باطنیه-بر طبق تعریف مورّخان وابسته به دربار-اعتقادی نداشته اند زیرا آنها نیز مانند سایر مذاهب اسلامی نسبت به همهٔ آداب مذهبی مقیّد بوده اند و تنها سخن ایشان آن بود که حدود شرعی به تنهایی کافی نیست بلکه باید با محتویات اخلاقی و اجتماعی همراه باشد.

هرگاه شعاری خاص چون نماز،روزه،حجّ یا زکات به عنوان یک حقیقت هدف قرار گیرد باید حقیقتی را که هدف تلقّی شده است،کنار نگذاریم و نباید تنها قالب آن در نظر گرفته شود، این مسأله با حراست از قداست عبادت منافاتی ندارد بلکه مفهوم آن پیاده کردن ظاهر و باطن همهٔ احکام است.اکنون این سؤال مطرح می شود:

اسماعیلیه در طول تاریخ چه کردند؟

عملکرد اسماعیلیه در طول تاریخ عبارت از آن است که،این نهضت از ابتدای تأسیس خود در زمان امام موسی بن جعفر علیه السلام و خلافت محمّد بن اسماعیل-امام اسماعیلیه-قویترین جنبش تاریخ را به وجود آوردند.سایر جنبشهای اسلامی،مثل زیدیه و جنبش مکتبی دوازده امامی و جز آن در زمینهٔ سازماندهی داخلی و وجود دعاه نیرومندی که با یکدیگر در تماس بودند،هیچ تشابهی با جنبش اسماعیلیه نداشته اند.

مرجئه،معتزله و خوارج و جز آن،همگی جنبشهای موجود در سرزمینهای اسلامی بودند،

حکومت اسلامی نیز در آن زمان حکومتی زنده و پا برجا بود و همهٔ جنبشها در ساقط کردن نظامهای فاسد و رسیدن به حکومت تلاش می کردند،این جنبشها در کسب آنچه موجب نیرومندی آنها می شد با یکدیگر رقابت می کردند ولی نهضت اسماعیلیه از نظر سازماندهی داخلی آن چنان که قبلا نیز یادآور شدیم،نیرومندترین جنبشها به شمار می آمد.

جنبش اسماعیلیه به شکل عجیبی از خوارج و معتزله و همهٔ نهضتهای دیگر بهره می گرفت،این بهره برداری از طریق نفوذ صورت می گرفت،بدین ترتیب که داعی اسماعیلی ظاهرا به خوارج می پیوست و پس از مدّتی به دلیل تلاش و فعّالیّت زیاد به یکی از رؤسای خوارج تبدیل می شد و این چنین نهضت دیگری را به طرف اسماعیلیه می کشاند،اعضای دیگری نیز از اسماعیلیه در معتزله و مرجئه نفوذ می کردند و این گونه آنها را نیز به اسماعیلیه نزدیک می ساختند ولی از آن جا که اسماعیلیه از نظر سازماندهی بسیار نیرومند بودند و در عین حال از چارچوب اصلی سازمان نیز خارج نمی شدند توانستند،نیروهایی را از این جا و آن جا فراهم آورند و بدین ترتیب در پرتو جنبشهای اسلامی رشد کنند(این بود که)نهضت ایشان به بزرگترین نهضتهای تاریخ مبدّل شد.

جنبش اسماعیلیه نقطهٔ ثقل نیروهای سیاسی

در این جا این سؤال مطرح می شود:دستاوردهای جنبش اسماعیلیه برای امّت چه بوده است؟

پاسخ:

اوّل:تشکیل این جنبش نیرومند،موجب بقای جرقه ای شد که توسّط ائمّـهٔ معصومین علیه السلام در میان امّت شعله ور شده بود.دلیل آن را می توان ناشی از شور حماسه ای دانست که جنبش اسماعیلیه در میان امّت برانگیخته بود.

دوّم:خلفای بنی عبّاس از اسماعیلیان هراس داشتند تا آن جا که می توان جنبش اسماعیلیه را یکی از علل اساسی ترس خلفا از افراد مکتبی دانست.

طاغوتها برای وجدان،هیچ گونه ارزشی قایل نبودند و رفتار آنها با مردم نظیر رفتار ایشان با گله ای از چهارپایان بود و اگر کسی یافت نمی شد که گاه گاهی ضربه ای به آنها وارد آورد تا به خود آیند،هیچ مرزی را در پیروی از شهوتها نمی شناختند.این جریان در طول تاریخ ادامه داشته است چنان که هم اکنون نیز جهان اسلام با چنین اوضاعی روبروست.ازاین رو جنبش اسماعیلیه و نهضتهای نظیر آن از استمرار گمراهی این قبیل حکّام و ستم آنها نسبت به امّت جلوگیری می کردند.

این عملکرد،اوّلین و مهمترین کاری بود که اسماعیلیان به آن پرداختند و شاید ائمّه علیه السلام جنبش اسماعیلیه را به همین هدف پایه ریزی کرده باشند،زیرا اسماعیلیان هرگز آرزوی رسیدن به

حکومت را در سر نداشتند بلکه،قصد آنها این بود که جبهه ای نظامی تشکیل دهند تا ایشان را در مسیر استمرار هدایت و پرداختن به وظایف اجتماعیشان یاری کند.

شاید بتوان گفت که دومین دستاورد این جنبش آن بود که در پی تلاشهای فراوان توانست، حکومت سرزمین های وسیعی را به دست آورد.اگرچه جنبش اسماعیلیه به شش امام-یعنی تا امام جعفر صادق علیه السلام -بسنده می کند ولی آیا چنین حکومتی بهتر از حکومتهایی به شمار نمی آید که اصلا به ائمهٔ معصومین علیه السلام اعتقاد ندارند؟دلیل این سخن آن است که حکومتهای فاطمیان که در مصر و شمال آفریقا برپا شده بودند،نسبت به سایر حکومتها از برتری بیشتری برخوردار بودند.برای مثال حکومت فاطمی که بر مملکت خود بخوبی حکم می راند از بهترین حکومتهای اسلامی به شمار می آمد زیرا در آن،پرتوی از روحیهٔ مکتبی به چشم می خورد.تاسیس«دار الحکمه»و دانشگاه«الازهر»نشانگر همین واقعیّت است و بدین ترتیب برای اوّلین بار در تاریخ،دانشگاهی تأسیس شد که از نظر دینی و مذهبی از آزادی کاملی برخوردار بود.

«جوهر صقلی»فرماندهٔ لشگریان«المعزّلدین اللّه»که فاطمی و اسماعیلی مذهب بود،همان کسی است که دستور ساختن الازهر را صادر کرد.جوهر صقلی این دانشگاه را به گونه ای برقرار کرده بود که همهٔ مذاهب شیعه و سنّی را در بر می گرفت.مردم از هر سو روانهٔ الازهر می شدند تا با مناقشه و گفتگو،به مذهبی راستین اعتقاد یابند که این خود از افتخارات امّت اسلامی به شمار می آید.

حکومت فاطمیان در طول زمان،جنبشهای مکتبی جهان اسلام را تأیید می کرده است.اشعار شریف رضی نیز نشانگر برتری حکومت فاطمیان است.

ما مقامی علی الهوان و عندی مقول صارم و أنف و حمی

أحمل الضّیم فی بلاد الأعادی وبمصر الخلیفه الفاطمی (۱)

شریف رضی در این قصیده به حکومت فاطمی در مصر افتخار می کند،ولی چگونه ظلم را در سرزمین خلیفهٔ عبّاسی(منتصر)که در زمان رضی حکومت داشته،تحمّل می کرده است؟چون خلیفه این اشعار را شنید«شریف مرتضی»برادر بزرگتر شریف رضی را که از او نیز مشهورتر است فراخواند و به او چنین گفت:چرا برادر تو در این روزها فاطمی شده است؟شعر در آن روزگار نظیر رادیو و جراید امروز بوده است.اگر شریف رضی چنین شعری می سراید:

ظلم را در سرزمین دشمنان تحمّل می کنم

ص:۲۳۹

۱- *) من به پستی تن نمی دهم در حالی که زبانی برنده دارم و از آبرو و شرف برخوردارم. ظلم را در سرزمین دشمنان تحمّل می کنم در حالی که در مصر خلیفهٔ فاطمی حکومت می کند.

در حالی که در مصر خلیفهٔ فاطمی حکومت می کند

و اگر خلفای عبّاسی را«دشمنان»می خواند،حکومت عبّاسی حتما متزلزل می شود.به این سبب،مرتضی نزد برادر خود رضی آمد و دربارهٔ این موضوع با وی سخن گفت و بین او و خلیفه میانجیگری کرد.رضی به او چنین گفت:چرا در فلان روز آن عمل از خلیفه سر زد؟و عملکردهای اشتباه خلیفه را یک یک برشمرد.سپس فهرستی از تقاضاهای معیّنی را به برادر خود داد و مرتضی نزد خلیفه آمد.خلیفه به مرتضی چنین گفت:من آمادهٔ قبول همهٔ تقاضاهای رضی هستم به شرط آن که دوباره چنین اشعاری نسراید.مرتضی نیز به او اطمینان داد که رضی دیگر چنین اشعاری نخواهد سرود.

اوضاع حکومت در زمان رضی چنین بود،در حالی که قبلا در زمان هارون الرشید،حکومت عبّاسیان در یک شب هفتاد علوی را به قتل رساند و امام موسی بن جعفر علیه السلام را سالها به زندان انداخت.آیا منتصر عبّاسی متدیّن،زاهد،مومن و پاکدامن شده بود در حالی که هارون ابدا چنین نبود.؟

هرگز

قضیه از این قرار است که خلفای بنی عبّاس از حکومت مصر می ترسیدند،حکومتی که دعاه خود را در همهٔ سرزمینهای اسلامی منتشر کرده بود.بنی عبّاس از ترس حکومت فاطمیان و گرایش مردم بدیشان مجبور بودند به شریف رضی و خط فکری غیر وابسته اش،آزادیهایی را به او بدهند.

از این جاست که درمی یابیم،چگونه عدّهٔ زیادی از مردم در جلسات درس شریف مرتضی حاضر می شدند و هزاران نفر در تشییع جنازهٔ او شرکت داشتند.چرا رهبران جنبش مکتبی در پایتخت حکومت بنی عبّاس به چنین سطحی از آزادی دست یافته بودند؟زیرا حکومت فاطمیان از نزدیک مراقب ایشان بود.بنابراین،یکی دیگر از دستاوردهای حکومت فاطمی و جنبش اسماعیلیه در تاریخ،آن بود که ایشان آزادی جنبش مکتبی را تأمین می کردند و بدین سبب ما خود را مدیون این جنبش می دانیم.

پی نوشتها:

-سلمیه:بخشی است در سوریه که در استان«حماه»واقع است.شهر دیگری به نام سلمیه نیز در شرق رود«عاصی»در سوریه واقع است که در سال ۶۳۲ م به دست عربها فتح شد.سلمیه مرکز فعّالیتهای اسماعیلیه بود.«الموسوعه العربیه المیسره»

-تاریخ الدعوه الاسماعیلیه،ص ۱۴۹.به نقل از سیرهٔ جعفر حاجب ص ۱۷.

-قرامطه،عارف ثامر،ص ۸۰-۸۳.

دوران امام رضا علیه السلام

اشاره

۱-جنبش مکتبی در دوران امام علی بن موسی الرضا علیه السلام

۲-نقش امام علیّ بن موسی الرضا علیه السلام در جنبش مکتبی

ص:۲۴۱

جنبش مکتبی در زمان امام علی بن موسی الرضا علیه السلام

اشاره

هنگامی که امام حسین علیه السلام به شهادت رسید جنبش مکتبی به جنبشی مردمی تبدیل شد.از این پس تا وفات امام موسی بن جعفر علیه السلام خط مکتبی در حال رشد و نمو بود،جهاد ائمّهٔ معصومین علیه السلام و برگزیدگانی از افراد مکتبی،این خط را تغذیه می کردند و به آن جهت می دادند.

ائمّهٔ بزرگواری که این مسؤولیت را بر دوش داشتند عبارت بودند از:امام علی بن الحسین علیه السلام ،امام محمّد بن علی علیه السلام ،امام جعفر بن محمّد علیه السلام و بالاخره امام موسی بن جعفر علیه السلام .

جنبش مکتبی در زمان امام رضا علیه السلام در عنفوان جوانی خود بود.معنای این سخن آن است که جنبش مکتبی از سه مرحله گذر کرده است:

اوّل:قبل از شهادت امام حسین علیه السلام .

دوّم:دوره ای که با وفات امام موسی بن جعفر-که در بغداد زندانی بود-به پایان می رسد.

سوّم:مرحله ای که با دوران امام رضا علیه السلام آغاز می شود.

جنبش مکتبی،جنبشی بالنده

پس از غیبت امام دوازدهم(عج)جنبش مکتبی به رشد و گسترش خود ادامه داد تا این که کامل و پخته شد.ممکن است تفسیر ما مورد پسند بسیاری از مورّخان واقع نشود،بویژه مورّخانی که عادت کرده اند با عینکی سیاه به تاریخ بنگرند و آن را وارونه تفسیر کنند یعنی،تفسیری که از

پایان،شروع و به اوّل ختم می شود.این مورّخان معتقدند که امّت اسلامی در زمان رسول اللّه صلی الله علیه و آله امّتی قابل ستایش و رشد یافته،بوده است ولی در زمان حضرت علی علیه السلام سقوط کرد و در زمان امام حسین علیه السلام این سقوط افزایش یافت تا این که در زمان امام رضا علیه السلام به سقوط کامل کشانده شد.

هرگز...

این طرز تفکّری نادرست است،همهٔ پیامهای آسمانی در حال رشد و بالندگی بوده اند.پیام نوح،ابراهیم،موسی،عیسی و سرانجام پیام حضرت محمّد صلی الله علیه و آله پس از حضرتش به دست امامان معصوم علیه السلام دوباره زاده شده و رشد یافته است و پیوسته در حال بالندگی خواهد بود تا آن که حضرت حجّت علیه السلام ظهور کند و پس از آن که زمین را ظلم و ستم فرا گرفت،آن را از عدل و داد پر سازد.

زندگی امام رضا علیه السلام آغازگر دورانی نو

اکنون می کوشیم تا زندگی امام رضا علیه السلام و خصوصیّات و بارزترین ویژگیهای آن را باز شناسیم،دورانی که هیچ شباهتی به زندگی پدر بزرگوار امام که پیوسته در حال انتقال از زندانی به زندان دیگر بود،ندارد،بلکه زندگی متنوّع جدیدی به شمار می آمد که از نوعی گشایش و آزادی برخوردار بود:

زندگی فرزندان امام رضا علیه السلام -امام جواد علیه السلام -امام علی بن محمد الهادی علیه السلام و حسن عسگری علیه السلام -نیز شباهتی به زندگی امام موسی بن جعفر علیه السلام نداشت.از امام رضا علیه السلام روایت شده است که چنین می فرمود:

«خدای را سپاس که آنچه را مردم تباه کردند برای ما حفظ کرد،و آنچه را دیگران پست شمردندش برای ما ارزشمند گرداند،تا آن که هشتاد سال بر منابر کفر،لعن شدیم،فضایل ما پوشیده ماند و اموال زیادی صرف دروغ بستن بر ما شد،ولی پروردگار چیزی جز برتری نام و بیان فضل ما را نپذیرفت.به خدا سوگند این به خاطر ما نبوده است بلکه،به سبب وجود شریف رسول اللّه و نزدیکی ما به ایشان بوده است تا آن جا که امامت و نقل حدیث ما از ایشان صلی الله علیه و آله بزرگترین نشانهٔ رسالت و پیامبری رسول اکرم صلی الله علیه و آله به شمار می آید .»

دقّت در این روایت،رشدی را که جنبش از آن برخوردار بوده است نشان می دهد.

ولی چگونه چنین فرصتی به دست آمد؟

دوران امام موسی بن جعفر علیه السلام از نظر سیاسی با برپایی ارکان جنبش مکتبی،از دیگر دوران

جدا بوده است.قبلا به روش امام موسی بن جعفر علیه السلام اشاره کردیم و گفتیم که شیوهٔ امام در بالا بردن بینش و آگاهی و متمرکز کردن ایثار و جهاد امّیت خلاصه می شد.امام سعی داشت امت را به سطحی برساند که توانایی به دست گرفتن حکومت را بیابند.

امام موسی بن جعفر علیه السلام می توانست با قربانی کردن برخی از اصول و ارزشهای خود به حاکمیّت برسد ولی دور باد که امامی چنین کند.حضرت خواهان رسیدن به هدفی بود و طبیعه برای رسیدن به این هدف به ابزاری نیز نیاز داشت،از نظر امام وسیله نیز باید ماهیّت هدف را می داشت،هدف و وسیله هر دو باید در چارچوب مکتب و نیز از ارزشها و روشهای صحیح برخوردار باشند،به همین سبب امام خود را قربانی کرد،حضرت آن قدر در زندان ماند تا سرانجام به شهادت رسید.من شخصا با کسانی که فاجعهٔ امام موسی بن جعفر علیه السلام را تنها وسیلهٔ اندوه و گریه می دانند موافق نیستم،کسانی که برای کشف حقیقت گامی فراتر بر نمی دارند.حقیقت،عبارت از آن است که امام موسی بن جعفر علیه السلام همچون حسین علیه السلام امام بود و هر دوی آنان به شهادت رسیدند، یکی با سمّ و دیگری با شمشیر.

امام حسین صرفا مظلومی به شمار نمی آید که به شهادت رسیده باشد،بلکه امام با شهادت خود توانست نظام را دگرگون و واژگون کند و حکومت اموی را از میان ببرد،امام موسی بن جعفر علیه السلام نیز پس از آن که در زندان بغداد به شهادت رسید توانست با شهادت خود،خویشتن و سایر ائمّهٔ پس از خود و یا به عبارت دیگر خلافت شرعی را به حکومت وقت تحمیل کند.

مأمون عبّاسی که زیرکترین خلیفهٔ عبّاسیان به شمار می آید حضرت علی علیه السلام را در روایت حماسی یا سایر نامه های خود چنین توصیف می کند:

«امیر همگان بود و هیچ کس بر او امارتی نداشت،سختگیرترین افراد نسبت به مشرکان بود، جهاد او در راه خدا و فهم او در دین خدا از همه بیشتر بود،بیش از دیگران کتاب خدا را تلاوت می کرد و نسبت به حلال و حرام داناترین مردم بود،او صاحب ولایت در غدیر خم است و همو بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حق او چنین فرمود:نسبت تو به من چون نسبت هارون به موسی است مگر آن که پس از من پیامبری نخواهد آمد،او پرچمدار جنگ طائف بود.»

مأمون مرد سیاست و حکومت بود و ابدا برای دین و ارزشهای دینی بهایی قایل نبود،ولی همو در حالی که علی بن موسی الرضا علیه السلام در مدینه بود نامه ای برای آن حضرت می فرستد و او را به پایتخت خود یعنی«خراسان»دعوت می کند و از امام می خواهد که حکومت به ایشان منتقل شود.

مأمون خلافت را به امام رضا علیه السلام پیشنهاد می کند

اوّلین گام مأمون سخنانی بود که خطاب به امام ایراد کرد:

«ای فرزند رسول اللّه به فضل،علم،زهد،پاکدامنی و عبادت تو پی برده ام و تو را برای خلافت شایسته تر از خود می دانم.»امام علیه السلام چنین فرمود:«به بندگی خداوند تبارک و تعالی می بالم و به زهد در دنیا امید نجات از شرّ آن را دارم و با چشمپوشی از محارم امید به دست آوردن منافع زیادی را دارم و با فروتنی در دنیا امید عزّت در پیشگاه پروردگار عزّ و جل را دارم.»

مأمون به امام چنین گفت:«صلاح دیدم که از خلافت کناره گیری کنم و آن را به تو بسپارم و با تو بیعت کنم.»امام رضا علیه السلام فرمود:«اگر خلافت حقّ توست و پروردگار آن را برای تو مقرّر کرده است جایز نیست جامه ای را که خدا بر تن تو کرده است بیرون آوری و به دیگری بدهی و اگر حق تو نیست پس روا نیست چیزی را که از آن تو نیست به من بدهی »

معنای این سخن آن است که خلافت یک تکلیف است و چیزی نیست که شخص از آن صرف نظر کند.آیا جایز است انسانی نماز را کنار گذارد و دیگری را مأمور کند که نماز او را بخواند؟یا روزه نگیرد و دیگری را به گرفتن روزه خود مکلّف سازد؟

آدمی می تواند از مال و منفعت خود صرف نظر کند ولی خلافت مال یا منفعتی نیست که بتوان از آن چشم پوشید.موضع امام در این جمله خلاصه می شود:«اگر خلافت حقّ تو نیست به چه منطقی آن را به من عرضه می کنی؟»

در این جا سؤالی پیش می آید:

امام علی بن موسی الرضا علیه السلام چگونه به این نیروی سیاسی دست یافته بود که مأمون عبّاسی را وادارد تا خلافت را به ایشان واگذار کند در حالی که وی زیرکترین خلیفۀ عبّاسی به شمار می آید؟

پاسخ:زیرا این علی بن موسی الرضا علیه السلام بود که عملا رهبری امّت را بر عهده داشت،امّت اسلامی که از شمال آفریقا و فرانسه تا شرق ارمنستان گسترش یافته بود همگی از امام علیه السلام فرمانبرداری می کردند،به اعتقاد ایشان،حضرت رضا علیه السلام امام واقعی به شمار می آمد.شاید قصد مأمون از این کار آن بوده است که امام را در حکومتی ائتلافی به همکاری با خود وادارد.موقعیّت امام در طی یک روز به دست نیامده بود بلکه در پی جهاد و جنبش و شیوۀ ائمّۀ معصومین علیه السلام چنین موقعیتی نصیب امام شده بود،شیوه ای که در آن زمان عالمگیر شده بود و چندین نسل برای تکامل آن تلاش کرده بودند به اضافۀ آن که فداکاری جنبشهای مسلّحانه که در سرزمینهای مختلف ایجاد و تقویت شده بود از دیگر اسبابی بودند که موجب شدند امام چنین فرصتی به دست آورد،ولات و

بازرگانان بزرگ از اعضای این جنبشهای مسلّحانه به شمار می آمدند که همگی آمادهٔ ایثارگری بودند.

آیا مأمون دوستدار اهل بیت بود؟

مأمون می کوشید که از طریق سازش با امام از این موضع به نفع خود بهره برداری کند،ولی برخی معتقدند که مأمون شیعه بوده است و سبب تشیّع او را پدرش(هارون)می دانند،این عدّه قصّهٔ زیر را موجب گرایش مأمون به تشیّع ذکر می کنند:

روزی مأمون شاهد ملاقات امام موسی بن جعفر علیه السلام و همراهان ایشان با هارون الرشید در مدینه منوّره بود،هارون به احترام امام برخاست و به فرزندان خود چنین گفت:«ای عبد اللّه،و ای محمّد،و ای ابراهیم،در خدمت آقا و عموی خود باشید،رکاب را برای ایشان بگیرید و جامه بر تن ایشان راست کنید و آقا را تا منزلشان همراهی کنید.»سپس امام به عبد اللّه رو کرد و او را به خلافت بشارت داد و چنین فرمود:«هرگاه به خلافت رسیدی به فرزند من نیکی کن.»و سپس از یکدیگر جدا شدند،مأمون می گوید:«چون مجلس خلوت شد گفتم:یا امیر المؤمنین!این مرد چه کسی بود که تو او را این قدر بزرگ داشتی و به جای خود درآوردی و از جای خود برخاستی و به پیشواز او رفتی و او را در بالای مجلس نشاندی و خود پایینتر از او نشستی و سپس به ما دستور دادی که برای او رکاب گیریم؟»هارون گفت:«او امام مردم و حجّت خدا بر خلق اوست،او همان جانشین خدا بر مردم است.»گفتم:«یا امیر المؤمنین!آیا این صفات همگی از آن تو نیست؟» هارون پاسخ داد:«من در ظاهر توانسته ام با خشونت و زور امامت مردم را به دست آورم ولی،موسی بن جعفر امام حقیقی است.ای فرزندم!به خدا سوگند او به جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله از من و همهٔ مردم شایسته تر است ولی چه کنم که حکومت عقیم است و اگر تو هم خلافت مرا تهدید کنی سر از تنت جدا خواهم کرد. »

مأمون بر طبق آنچه خود بدان اعتراف دارد از آن روز به تشیّع گروید،ولی چگونه شیعه ای که امام زمان خود را به قتل می رساند!اگر تشیّع صرفا یک عقیده باشد پس همهٔ خلفا شیعه بوده اند.

تشیّع تنها یک مرام نیست بلکه،عقیده ای است که در رفتار آدمی انعکاس می یابد.مأمون،امام رضا علیه السلام را به انگیزه تشیّع و اعتقاد خود از مدینهٔ منوّره به نزد خود نیاورد و خلافت را به ایشان نداد گماردن امام رضا علیه السلام به ولایتعهدی،ابدا برخاسته از محبّت مأمون نسبت به ایشان نبود بلکه، انگیزهٔ مأمون آن بود که شرایط،مأمون را به این عمل واداشت زیرا جنبش مکتبی،آن قدر نیرومند شده بود که توانست خود را بر حکومت تحمیل کند.

نگـاهی گـذرا به ویژگیهـای عصـر هارون برای شـرح تفصـیلی دوران مأمون،مسـتلزم آن است که از مرحلـهٔ سوّم زنـدگی ائمه معصومین علیه السلام و نیز جنبش مکتبی،تصویری به دست دهیم.

از صـفوان بن یحیی نقـل شـده که،چنین گفته است:«چون ابو الحسن موسـی بن جعفر علیه السـلام وفات یافت و امام رضا علیه السلام امامت خود را آشکار کرد بر جان او ترسیدیم لذا به امام عرض کردم:

پرده از امر مهمّی برداشته ای و ما از این سرکش(هارون)می ترسیم که مبادا آسیبی به تو برساند.

امام فرمود:او هرچه کند نخواهد توانست آسیبی به من برساند.»

صفـوان روایـت کرده اسـت کـه:«فرد مـورد اطمینـانی به مـا خـبر داد که یحیی بن خالـد به سـرکش زمـان(هـارون)چنین گفته است:این فرزنـد امـام موسـی بن جعفر است که نشسـته و به تبلیغ خلافـت و امامت خود مشـغول است.هارون گفت:آیا آنچه با پدرش کردیم برای ما کافی نیست؟آیا می خواهی همهٔ آنها را به قتل برسانم. ؟»

موسـی بن مهران روایت کرده است که:«شـنیدم جعفر بن یحیی چنین می گفت:شـنیدم هنگـامی که هـارون از«رقّه»به«مکّه»می آمد عیسـی بن جعفر بدو چنین گفت:سوگند خود را در بارهٔ آل ابو طالب به خاطر آور،تو قسم خوردی که اگر کسـی پس از موسـی ادعای امامت کند او را خواهی گرفت و سر از تنش جدا خواهی کرد،و این علی فرزند اوست که ادعای امامت کرده و در پی به دست آوردن حقّ خود است.هـارون با خشم به او نگریست و چنین گفت:چه می گویی؟آیا می خواهی همـهٔ آنها را نابود کنم؟موسی می گوید:چون این خبر را شنیدم خدمت امام رسیدم و این سخن را به آگاهی ایشان رساندم.امام علیه السلام فرمود:من کجا و آنها کجا به خدا سوگند نخواهند توانست به من آسیبی برسانند .»

از ابو الصـلت هروی روایت شده است که:«روزی امام رضا علیه السـلام در منزل خود نشسته بود که فرستادهٔ هارون وارد شد و به امام چنین گفت:امیر المؤمنین شـما را به حضور می طلبـد.امام برخاست و به من فرمود:ای ابا صـلت!او در این هنگام مرا جز برای امر ناگواری احضار نکرده است،ولی به خدا سوگند نخواهد توانست آنچه را ناپسـند می دارم در حقّ من انجام دهد زیرا دعایی از جدّم رسول اللّه صلی الله علیه و آله همراه خود دارم که موجب حفظ من خواهد بود.»

ابا صلت می گوید:«با امام علیه السلام خارج شدم تا بر هارون الرشید وارد شدیم.چون نگاه حضرت رضا علیه السلام بر هارون افتاد همان دعا را خوانـد و چون در مقابل هارون ایسـتاد،هارون به ایشان نگریست و چنین گفت:ای ابا الحسن دسـتور داده ایم یک صد هزار درهم به شما بپردازند شما نیز نیازهای خانوادهٔ خود را بنویسید.چون علی بن موسی الرضا علیه السلام از مجلس هـارون بیرون رفت هـارون از پشت سـر به او می نگریست و چنین می گفت:من خواهـان چیزی بودم و پروردگار چیز دیگری اراده

کرد و آنچه خدا بخواهد خیر است. »

این روایات به همراه مسائلی دیگر،تصویری از وضعیّت مخالفان حکومت عبّاسی به دست می دهد و با پیوند میان رخدادهای گذشته و آینده درمی یابیم که آنچه از زندگی امام کاظم علیه السلام آوردیم در واقع زمینه ساز چنین وضعیّت جدیدی بوده است،وضعیّتی که تا زمان مأمون به تکامل خود ادامه داد.عوامل مساعد این وضعیّت را می توان بدین شرح برشمرد:

اوّل:نیروی مخالفان

مبارزه شدّت می یافت و در رویارویی خود با حکومت توانمند شده بود.هنگامی که پروندهٔ رویدادها را مطالعه می کنیم به انقلاب«ابو السرایا»(سری بن منصور)برمی خوریم،انقلابی که محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن طباطبا بن ابراهیم بن حسن بن امام حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام رهبری آن را به عهده داشته است.این انقلاب در سال ۱۹۹ ه برپا شد و نفوذ آن تا کوفه،واسط،بصره،اهواز،حجاز و یمن گسترش یافته بود و در آینده مفصّلا از آن سخن خواهیم گفت.پس از آن به احوال محمّد بن امام جعفر صادق علیه السلام برمی خوریم و در جای دیگری از این پرونده قیام عبد الرحمن بن عبد اللّه علوی را در سال ۲۰۷ ه از نظر می گذرانیم.در صفحه ای دیگر از این پرونده ماجرای نهضت علی بن عبد اللّه بن خالد معروف به سفیانی در شام را مطالعه می کنیم.

انقلاب ابو السرایا سخت ترین انقلاب علیه حکومت عباسی بود زیرا بیشتر نیروی خود را در جهت نابودی این حکومت به کار گرفته بود،این قیام بعدا در رویارویی با حکومت،جبهه های مختلفی را تشکیل داد،جبهه ای در یمن به فرماندهی ابراهیم بن موسی الکاظم علیه السلام ،و جبهه ای در اهواز به فرماندهی زید بن موسی الکاظم علیه السلام و جبهه ای در مکّه تحت فرماندهی حسن بن حسن الافطس و جبهه های دیگری از این قبیل.

وضعیّت مبارزه،شکل نظامی علنی به خود گرفته بود.این مبارزه به شکلهای دیگری نیز ظاهر می شد.

در دستگاه اداری،فضل بن سهل وزیر هارون ملقّب به«ذو الریاستین»و نیز فضل بن ربیع آخرین وزیر هارون که وزارت فرزند هارون محمّد امین را هم بر عهده داشت و ابو الصلت هروی که به مثابه رایزن مأمون به شمار می آمد به همراهی ریّان بن صلت ارکان نیرومند مبارزه را تشکیل می دادند.

امّا در بعد نظامی«هرثمه بن اعین»فرماندهٔ مشهور و«طاهر بن حسین خزاعی»و افرادی نظیر آنان مسؤولیتهای نظامی را عهده دار بودند.این دو نفر به شیعه اعتقاد داشتند و شاید طاهر بن حسین اعتقاد راسختری داشته است.نظر آن دو چنین بود که،با به کار بستن سیاست گام بگام به

حکومت فشار وارد آورند تا در اثر تحول بتوان خلافت را به مسیر شرعی خود یعنی،به امامان معصوم علیه السلام بازگرداند.

از سوی دیگر حکومت سعی داشت با هدایا و فرمانروایی شهرهای مختلف،آن دو را به اطاعت وادارد.برای مثال هرثمه بن اعین از جنگ با ابو السرایا خودداری می کرد ولی نامهٔ منصور بن مهدی آن قدر فریبنده بود که هرثمه را واداشت تا با گریه پیشنهاد او را بپذیرد،زیرا هرثمه نتوانسته بود از انگیزهٔ شهوی و قدرت طلبی چشم بپوشد،ولی طاهر بن حسین،پس از پیروزیهای خود در جنگهای مختلف،فرمانداری«هرات»به او داده شد تا از صحنهٔ درگیریها به دور باشد.مأمون از او می هراسید.نسل طاهر بن الحسین الخزاعی همگی اظهار تشیّع می کردند ،تا آن که سلیمان بن عبد اللّه طاهری-چنان که ابن اثیر می گوید-پس از جنگ با«حسن بن زید ناهضی»در طبرستان به سبب احساسات شدید شیعه گری از عمل خود توبه کرد.طاهر در بغداد حرمی داشت که هرکس در آن وارد می شد ایمن بود.طاهر بن الحسین برای جنگ با ابو السرایا دعوت شد ولی او چنین پاسخ داد:

قناع الشکّ یکشفه الیقین و أفضل کیدک الرأی الرّصین

تثبت قبل ینفذ فیک أمر یهیج لشرّه داء الیقین

أتندب طاهرا لقتال قوم بنصرتهم و طاعتهم یدین (۱)

مقام و موقعیّت طاهر در حکومت عبّاسیان آن قدر زیاد بود که«دعبل خزاعی»شاعر اهل بیت اشعار علنی خود را خطاب به مأمون سر می داد:

إنّی من القوم الّذین سیوفهم قتلت اخاک و شرّفتک بمقعد (۲)

این خود نشانگر میزان نفوذ تشیع در دستگاه حاکم بنی عباس است.

شکل دیگر و مهمتر،قضیه شخصیت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام است،شخصیّتی که توده های مردم قلبا به سوی او جذب می شدند تا آن که مأمون در اوج قدرت خود چندین بار کوشید تا از موضع امام که حکومتش را تهدید می کرد،رها شود.همین که چشم مردم به امام می افتاد اشک از دیدگانشان روان می شد،این صحنه در مسیر چندین ماههٔ امام به خراسان که به دعوت مأمون صورت گرفته بود،چندین بار تکرار شد.شخصیّت علمی امام علیه السلام که چشمهٔ همیشه جوشان امّت و

۱- *) یقین نقاب از چهرهٔ شکّ برمی گیرد،و بهترین مکر تو آن است که اندیشهٔ استوار خود را به کار اندازی قبل از اجرای این نقشه درنگ کن،نقشه ای که از شرّ آن شک برانگیخته می شود آیا طاهر را برای جنگ با گروهی فرامی خوانی که مدیون یاری و فرمانبری ایشان است؟

۲- **) من از مردمی هستم که شمشیرهای ایشان،برادر تو را به قتل رساند و به تو منزلت بخشید.

حجّتی در مقابل جریانات فکری جدید به شمار می آمد،نیز مضاف بر محبوبیّت ایشان بود.یهودی و نصرانی و مجوس و صائبی و برهمن و ملحد و دهری و پیروان مذاهب دیگر زندقه همگی بر این حقیقت گواهند که امام رضا علیه السلام در ردّ ابا طیل و نیرنگ بازیهای این فلسفه ها و عقاید پوچ دارای نقش بسزایی بوده است.

از همین جا می توانیم دریابیم که چرا بیشتر احادیث و سخنان امام رضا علیه السلام دربارهٔ توحید و سایر اصول اعتقادی است تا آن جا که مشهور شده بود هرکس با شاگردان امام علیه السلام بحث کند سرانجام،سرافکنده از سخن خود باز خواهد گشت.بدعتهایی که در زمان امام ظهور کرد مسألهٔ ساده ای نبود،فردی ادّعای نبوّت می کرد،دیگری ادّعای می کرد که ابراهیم خلیل است و بر همین مقیاس.

پدیدهٔ دیگر آن دوران،این بود که امّت اسلامی با بحرانی اخلاقی روبرو بود که از جریان عفن آلود حکومت نشأت می گرفت زیرا در سرزمین ملل اسلامی،جویبارهایی فاسد و عفن جریان یافته بود.در مباحث بعدی مظاهر این بحران را عرضه خواهیم داشت.در مقابل،امام رضا علیه السلام عطش روحی امّت را فرومی نشاند زیرا امت،امام را قطبی روحی می دانست که به سبب زهد و عبادت و تقوا و فضایل دیگر این بزرگوار،به سویش کشانده می شد.

امّت اسلامی پیوسته از سبزه زارهای خاندانی تغذیه می کرد که،پروردگار آن را از هرگونه پلیدی به دور داشته بود.امّت عطش خود را از سرچشمهٔ این بزرگواران فرو می نشاند و از چشمه سار پاک و زلال آن سیراب می شد.

دوّم:عامل اصلی ظهور و تکامل مرحلهٔ سوّم بویژه در بعد سیاسی،عبارت بود از استمرار فرسودگی حکومت در برابر مخالفان و ضرباتی که از داخل به حکومت وارد می شد.با جنگ و کشمکشهایی که پس از هارون بین امین و مأمون اتّفاق افتاده است،آشناییم.پس از هارون، ابراهیم،عموی امین و مأمون چهارده روز زمام امور را در دست داشت ولی،بعدا امین بازگشت و مدّت یک سال و شش ماه و بیست و سه روز بر مسند حکومت باقی بود.دوباره عموی او به خلافت منصوب شد تا این که مأمون به بغداد آمد و خلافت را به دست گرفت.این از نظر کشمکشهای سردمداران نظام،ولی از نظر وزرا اگر خلیفهٔ عباسی گمان می برد که وزیر یا فرماندهی نظامی به تشیّع گرویده است کشتن او امری حتمی بود.تصفیهٔ فضل بن سهل «ذو الریاستین» به دست مأمون و تصفیهٔ هرثمه بن اعین،فرماندهی که پیروزیهای بسیاری برای حکومت عبّاسی به ارمغان آورده بود و نیز کسی که قتل او موجب خشم فرماندهان نظامی شد،این واقعیّت را تأیید می کند.

ص:۲۵۱

سوّم:عامل دیگر،ستمهای زیادی بود که بر مردم تحمیل می شد،ما با شورش مردم خراسان علیه«ابن ماهان»والی هارون الرشید آشنایی داریم.بسیار طبیعی بود که هرچند وقت یک بار در یکی از شهرهای سرزمین اسلامی شورشی بر ضد والی آن صورت بگیرد.از سوی دیگر فقر و درماندگی در میان امّت شیوع یافته بود و ترورهای بسیاری توسّط نظامیها انجام می شد.

چهارم:ضعف حکومت مرکزی در ارزیابی ارکان خود.حکومت عبّاسی بیش از همه به ارتش خود تکیه داشت،ارتشی که هزینهٔ مالی آن بیش از سایر ارگانها بود.این ارتش،روحیهٔ سلطه جویانهٔ خاصّی داشت.می توان گفت کارآیی حکومت عبّاسی از مرکز خلافت تجاوز نمی کرد ولی در شهرهای دیگر قدرت در دست والیان بود و تنها ارتش بود که مسؤول برقراری ارتباط پایتخت با ولات دیگر شهرها به شمار می آمد.هر والی،مرکز پلیسی در اختیار داشت که نمی توانست به هنگام شورش مردم،در مقابل ایشان مقاومت کند،به همین سبب هنگامی که مأمون«محمّد زبادی»را در سال ۲۰۳ ه به حکومت«تهامه»برگزید ارتشی را همراه وی به آن منطقه فرستاد تا بتواند دوباره حکومت عبّاسیان را در آن جا برقرار سازد ولی،پس از مدّت کوتاهی محمّد با همین ارتش،حکومتی مستقل تشکیل داد.«ز بادیه»حکومتی مستقل در یمن بودند.

ارتباط بین رئیس و اعضای حکومت عبّاسی در شرف از هم پاشیدگی بود،ارتش در این میان تنها رابطی بود که پیوند این اعضا را برقرار می کرد.وجود ارتش،رسیدن اموال به مرکز خلافت را ضمانت می کرد،تا آن جا که در جریان خلع مأمون از ولایتعهدی توسّط برادرش امین،وی به رایزنی با رجال حکومتی پرداخت،رجالی که باید موافقتشان را جلب می کرد.در این گفتگوها هرثمه بن حازم چنین گفت:«ای امیر المؤمنین!کسی که به تو دروغ بگوید هرگز خیر تو را نخواهد خواست و کسی که به تو راست بگوید هرگز واقعیّت را از تو پنهان نخواهد کرد،فرماندهان را بر خلع کسی تشویق مکن زیرا ممکن است خودت را بر کنار کنند و ایشان را به بیعت شکنی وامدار زیرا ممکن است پیمان و بیعت خودت را نقض کنند. »

این نشانگر آن است که پس از خلیفه ارتش قدرت حقیقی به شمار می آمده است.

پنجم:انتشار اخلاقیات زشت و منحطّ چون رشوه،تقلّب،خریدن افراد و نظایر آن در حکومت ،عاملی که به سهم خود در میان مردم نیز انتشار یافته بود تا آن جا که«ابن اثیر»چنین می گوید:قوم «زطّ»-گروهی از طبقهٔ پست جامعه بودند که اصاله از هندیهای آسیا به شمار می آمدند.ایشان در سواحل خلیج فارس اقامت داشتند و در بصره متمرکز بودند،این عدّه با راهزنی،زندگی خود را می گذراندند و شاید این ویژگیها در نتیجهٔ استضعاف و به بندگی گرفتن ایشان حاصل شده بود-نتیجه در اثر وجود صفات زشت و پلید اطرافیان حکومت و احاطه آن بر مردم،آنان بر بصره استیلا

یافتند و این گروه مرتکب اعمالی که به انحراف کشیده می شد،گردیدند.چرا نباید چنین می کردند در حالی که برای مثال،جعفر بن یحیی یکی از وزرای مورد اعتماد حکومت عبّاسی،به شرابخواری می نشست و با همپیاله های خود خلوت می کرد و مجالسی ترتیب می داد که همهٔ شرکت کنندگان،لباسهای متنوع و الوان بر تن می کردند و به لهو و لعب مشغول می شدند و در میان فواحش به خوشگذرانی می پرداختند تا این که یک بار عبد الملك بن صالح بن علی عبّاسی به یکی از این مجالس وارد شد،وی در خاندان بنی عبّاس شخصی باوقار،متدیّن و آبرومند به شمار می آمد،چون جعفر بن یحیی او را دید شرمنده شد ولی عبد الملك قبل از آن که جعفر سخنی بگوید به وی چنین گفت:«هیچ اشکالی ندارد،برای ما نیز از این جامه های رنگین حاضر کنید.»پس برای او نیز پیراهنی رنگین آوردند و او آن را بر تن کرد و با جعفر بن یحیی به مزاح پرداخت و شراب طلبید،پس از آن که شراب را نوشید چنین گفت:«با ما همراهی کن زیرا عادت نداریم در نوشیدن شراب زیاده روی کنیم.»سپس به شوخی و عربده کشی پرداخت،پس از آن جعفر به عبد الملك چنین گفت:«چه نیازی داری؟»عبد الملك پاسخ داد:«برای برآوردن سه حاجت نزد تو آمده ام.اوّل آن که،قرضی به مبلغ هزار درهم دارم که می خواهم ادا شود،دوّم آن که،خواهان ولایتی برای فرزندم هستم تا قدر و قیمتش بالا رود.و سوّم آن که،مایلم دختر خلیفه را به عقد فرزندم درآورم.» جعفر پاسخ داد:«امّا درباره ولایت،فرزند تو را والی مصر گرداندم و پولی که خواسته بودی،هم اکنون به منزل تو برده می شود و دختر خلیفه را هم به ازدواج پسر تو درآوردم ولی،از آن جا که دختر امیر المؤمنین می باشد مهر او معادل فلان مبلغ است.»روز بعد هارون،به سبب آن که با جعفر بسیار نزدیک بود،با پیشنهاد او موافقت کرد.این یکی از داستانهایی بود که در کتب تاریخی می توان صدها نظیر برای آن یافت.

ششم:وجود حکومتهایی کوچک چون ادارسه و اغالبه که از حکومت عبّاسیان جدا بودند.

وجود این حکومتها مانعی در برابر استبداد و فساد روزافزون حکومت عبّاسی بود.

پس از آگاهی به احوال حکومت،فشار توده مردم شدّت یافت،و خواهان رهایی از رهبری فاسدی بودند که بر جامعهٔ مسلمین سلطه یافته بود،مردم می خواستند حکومت را دوباره در مجرای شرعی خود به جریان اندازند،ایشان،امام رضا علیه السلام را تجسّم خلافت شرعی می دانستند.

مأمون پس از آن که امام علیه السلام را ولیعهد خود کرد از ایشان خواست تا سوار مرکبی شود و در نماز عید فطر شرکت کند.مأمون به امام علیه السلام چنین گفت:

«خوب است برای دلهای تشنهٔ مردم خطبه ای بخوانید تا فضل شما را دریابند و دلهایشان آرام گیرد.»

قبلاـ گفتیم که در زمان مأمون در مغرب حکومتی به نام«ادارسه»تشکیل شده بود که به افراد مکتبی وابستگی داشت.در آن زمان،حجاز نیز در دست محمّد بن جعفر الصادق،عموی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام بود.

محمّـد بن جعفر در مدینه انقلابی برپا کرد و مردم مدینه با وی بیعت کردند.مدینه شهری به شمار می آمد که در آن رهبری معنوی همچنان به قوّت خود باقی بود.همه می دانیم که شافعی و مالک بن انس و ابو حنیفه(ابو حنیفه اهل کوفه بود و برای درس در مدینه اقامت داشت)همگی در مدینهٔ منوّره به سر می بردند.مدینه برای حکومت اسلامی آن دوره،منطقه ای اساسی و استراتژیک تلقّی می شد اگرچه از نظر عملیّات نظامی منطقهٔ مناسبی به شمار نمی رفت.

مردم مدینه با محمّـد بن جعفر بیعت کردند زیرا او را از مأمون و سایر خاندان بنی عبّاس برای خلافت شایسته تر می دانستند.این عمل آرامش مأمون را بر هم زد لذا ارتشی گران را برای جنگ با محمّـد اعزام داشت،محمّـد بن جعفر در این جنگ شکست خورد.مأمون نتوانست او را به قتل رساند ولی در نهایت او را دستگیر کرد.

آیا مأمون فردی پرهیزکار و پاک بود و به همین سبب محمّد را که علیه او شوریده بود،به قتل نرساند؟

مأمون نوهٔ هادی عبّاسی است،کسی که اسرای فخ اعم از کودک و زن و پیر را شکنجه و نابود کرد،آنها دهها نفر بودند که نزد هادی آورده شدند،در این هنگام یکی از شاعران درباری،شعری سرود که او را به انتقامجویی تشویق می کرد و به دنبال این اشعار،هادی دستور داد ایشان را از بیخ و بن بر کنند.مأمون نیز از همان خاندان پلید بود،او همان کسی است که بدون هیچ گونه ابایی یار صدیق خود فضل بن سهل را به قتل رساند پس چرا دشمن خود،محمّد را از میان برنداشت بلکه او را احضار کرد و پس از آن که او را به خراسان آوردند وی را احترام کرد و عزیز داشت و مقدار زیادی پول و زمین به او بخشید و علی رغم آن بعدا نیز با مأمون بیعت نکرد مأمون با او به ملایمت رفتار می کرد تا آن جا که محمّـد در حضور مأمون او را به باد مذمّت می گرفت و بر ضد او سخن می گفت.مأمون تا مرگ محمّد از او در امان نبود،چون محمّد وفات کرد مأمون جنازهٔ او را تشییع کرد و خود در کنار قبر او حضور یافت و جسد او را بر گرفت و به خاک سپرد،سپس به فرزندان محمّـد چنین گفت:«بدهی پدر شما چقدر است؟»گفتند:«سی هزار درهم.»مأمون گفت:

«خداوند دین او را بر آورد.»مقصود مأمون از این سخن آن بود که قرض محمّد را خواهد پرداخت.

چرا مأمون چنین می کرد؟آیا وی بر اساس تقوا چنین رفتاری با محمّـد داشت؟هرگز،ملایمت مأمون با وی بدان سبب بود که جنبش مکتبی در آن روزگار از نیرو و توان زیادی برخوردار و در

بخشهای دولتی و مردمی رسوخ کرده بود.

انقلاب ابو السرایا

محمّد بن ابراهیم بن اسماعیل یعنی،پسر طباطبا بن ابراهیم بن امام حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام به طرف کوفه حرکت کرد.وی با سری بن منصور(از خاندان بنی ربیعه)ابن ذهل بن شیبان(ابو السرایا)در تاریخ از پیش تعیین شده ای قرار ملاقات داشت.

ابو السرایا به مزار امام حسین علیه السلام آمد تا مکتبیهایی را که در آن جا می بیند گرد آورد زیرا چنان که قبلا گفتیم مزار امام حسین علیه السلام پایگاه انقلابها و پناهگاه انقلابیها بود.نصر بن مزاحم چنین روایت می کند:فردی از اهالی مداین به من چنین گفت:در آن شب کنار مزار امام حسین علیه السلام بودم،شبی توفانی و بارانی بود،ناگاه سوارانی از راه رسیدند و از اسبان خود پیاده شدند.به کنار قبر آمدند و سلام کردند،یکی از ایشان[ابو السرایا]زیارت مفصّلی کرد و سپس به اشعاری از«منصور بن زبرقان نمری»تمثّل جست:

نفس فداء للحسین إذ عدا إلی المنایا عدوا ولا قافل

ذاک یوم انحی بشفریه علی سنام الإسلام و الکاهل

کأنّما انت تعجبین ألاّ ینزل بالقوم نقمه العاجل

لا یعجل اللّه إن عجلت و ما ربّک عمّا ترین بالغافل

مظلومه و النبیّ والدها یدیر بالأرجاء مقله حافل

الا ما عبر یغضبون لها بسله البیض و القنا الذّابل

(۱)

۱- *) چنان به سوی مرگ پیش می رفت که گویی دیگر باز نخواهد گشت. آن روزی بود که همچون شمشیری با لبه خود، ضربه سختی بر دوش اسلام وارد آورد. انگار تو ای فاطمه تعجّب می کنی از این که، چرا مصیبت شتابنده ای بر این قوم وارد نمی آید. اگر تو شتاب کنی خداوند شتاب نخواهد کرد، و خدا از آنچه تو می بینی بی خبر نیست. فاطمه دختر پیامبر یک مظلوم بود، پیامبری که اگر زنده بود چشم گریان خود را به هر سو می افکند. آگاه باش قهرمانی یافت نمی شد که، با کشیدن شمشیر و نیزهای باریک از فاطمه پشتیبانی کند.

راوی می گوید:سپس این مرد[ابو السرایا]به من رو کرد و چنین گفت:اهل کجا هستی؟ گفتم:کشاورزی از مداین هستم.گفت:سبحان اللّه،دوست برای دوست مهربان است چنان که شتر برای فرزندش،ای دوست!این مکان جایی است که حضور در آن موجب رضای خداست و اجری بزرگ در بردارد.راوی می گوید:سپس بسرعت از جای خود بلند شد و چنین گفت:هرکه از زیدیه است نزد من آید،گروههایی از آن عدّه بسرعت نزد او رفتند و در نزدیکی او نشستند،وی خطبه ای طولانی ایراد کرد و در خطبۀ خود اهل بیت و فضایل و ویژگیهای ایشان را برشمرد و عملکرد و ظلم امّت را نسبت به آنها یادآور شد.او در خطبه خود از امام حسین علیه السلام سخن به میان آورد و گفت:«ای مردم!گیرم که شما در کنار حسین علیه السلام نبودید تا او را یاری دهید ولی چه چیز موجب شد از یاری کسی که او را درک می کنید و با او معاصرید کوتاهی کنید؟محمّد بن ابراهیم فردا خروج خواهد کرد.وی خواهان انتقام خون حسین علیه السلام و میراث پدرانش و برپا داشتن دین خداست.پس چه چیز مانع از یاری و مساعدت کردن اوست؟من از همین جا یکسره به کوفه خواهم رفت تا برای دین خدا قیام کنم و از حریم مکتب الهی به دفاع برخیزم و اهل بیت رسول اللّه صلی الله علیه و آله را یاری دهم،هرکه چنین نیّتی دارد به من بپیوندد.»وی بزودی با یارانش به کوفه بازگشت .

محمّد بن ابراهیم وجود خود را در کوفه علنی ساخت،علی بن عبید اللّه بن الحسین بن امام علی بن الحسین علیه السلام و مردم کوفه چون فوجی از ملخ او را در برگرفته بودند.ایشان اگر سلاحی نیافته بودند به عصا،چاقو و آجری بسنده کرده بودند.ابو السرایا و همراهانش نیز در حالی که دو پرچم زرد در دست داشتند بر بالای کوه دیده می شدند.ایشان نخست والی کوفه را از میان بردند و سپس لشگریان متعدّدی را یکی پس از دیگری به شهرها فرستادند تا با گروههایی که از پیش هماهنگ شده بودند در موعد مقرر عملیّات خود را شروع کنند،این امر،پس از درگیری ایشان با عبدوس بن عبد الصمد و پیروزی بر او بود.

ابو السرایا،اسماعیل بن علی بن اسماعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام را به ولایت کوفه برگزید و روح بن حجّاج را به عنوان فرماندۀ نظامی وی و احمد بن سری انصاری را به سرپرستی دیگر امور، و عاصم بن عامر را به قضاوت منصوب کرد و سرپرستی بازار را به ابن مزاحم سپرد و ولایت یمن را به ابراهیم بن موسی بن جعفر و حکومت اهواز را به ابن موسی بن جعفر و حکومت بصره را به عبّاس بن محمّد بن عیسی بن محمّد بن علی بن عبد اللّه بن جعفر بن ابی طالب و حکومت مکّه را به حسن بن حسن الافطس و ولایت واسط را به جعفر بن محمّد بن زید بن علی و حسین بن ابراهیم بن امام حسن علیه السلام سپرد.هرکدام از این عدّه به دنبال مسؤولیت خود رفتند.نامه ها یکی پس از دیگری از نقاط مختلف روانۀ کوفه می شد،نامه هایی که خبر از فتوحات جدیدی می داد.خطر از هر سو خلیفۀ

عبّاسی را در برگرفته بود،خلیفه در آن زمان در خراسان به سر می برد.حکومت عبّاسی تصمیمات عاجلی اتّخاذ کرد.حکومت،زهیر بن مسیب را با لشگری گران روانهٔ آن منطقه کرد ولی این فرماندهٔ نظامی،علی رغم کثرت افراد و سازوبرگ جنگی،در رویارویی با افراد کم سپاهیان ابو السرایا که از اهالی کوفه تجاوز نمی کرد و سازوبرگ قابل توجّهی نیز به همراه نداشتند شکست سختی خورد.مردم کوفه در این جریان حماسه آفرینیهایی از خود نشان دادند که شرح آن به طول می انجامد تا این که ابو السرایا خود را به زهیر رساند و زهیر به او چنین گفت:«وای بر تو آیا شکستی بزرگتر از این می خواهی؟تا کجا مرا تعقیب خواهی کرد؟»ابو السرایا در این هنگام او را رها کرد و بازگشت .

حکومت،تزلزل و اضطراب بیشتری یافت لذا عبدوس بن عبد الصمد را با هزار سوار و سه هزار پیاده به جنگ ابو السرایا فرستاد ولی مگر می توان با مردمی جنگید که تا آخرین قطرهٔ خون خود آمادهٔ جانفشانی در راه خدا هستند،پس از وقایع دوّمین جنگ،محمّد بن ابراهیم رهبر جنبش مجروح شد و بر اثر این جراحت درگذشت اما،قبل از آن که بمیرد ابو السرایا یعنی همان سری بن منصور را به دلایلی سرزنش می کرد.یکی از این دلایل آن بود که سری بن منصور باید منتظر حملهٔ ارتش عبّاسیان می ماند و سپس جنگ را آغاز می کرد.دیگر آن که غنایم هدف نیستند تا مردم فقط به آن توجّه داشته باشند.ابو السرایا خود را به محمّد بن ابراهیم رساند،محمّد بن ابراهیم در حالی که جراحتی برداشته بود،همچنان جانفشانی می کرد و او را به سبب شبیخونی که به اردوگاه دشمنان زده بود،سرزنش کرد و چنین گفت:«من از آنچه تو انجام داده ای در پیشگاه خدا مبرّایم.چرا قبل از آن که آنها را به راه حق دعوت کنی به ایشان شبیخون زدی و وارد کارزار شدی؟از طرفی باید تنها،اسلحهٔ نظامیان دشمن را به غنیمت می گرفتی.»ابو السرایا پاسخ داد:«ای فرزند رسول اللّه! این عمل بر طبق نقشهٔ جنگی بود ولی دیگر چنین کاری نخواهم کرد.»در این هنگام ابو السرایا نشانه های مرگ را در چهرهٔ محمّد بن ابراهیم دید و به او چنین گفت:«ای فرزند رسول اللّه!هر زنده ای خواهد مرد و هر جدیدی فرسوده خواهد شد پس وصیّت خود را بر من عرضه کن.»محمّد بن ابراهیم گفت:«تو را به تقوای خدا سفارش می کنم و این که پیوسته از دین خود دفاع کنی و اهل بیت پیامبرت را یاری دهی،زیرا تو نیز سرنوشتی چون ایشان خواهی یافت و بکوش کسی را که از آل علی به جانشینی من برخواهی گزید از بهترین مردم باشد،اگر در این امر اختلافی پیش آمد علی بن عبید اللّه را برگزینید زیرا من راه و روش او را آزموده ام و دین او را پسندیده ام.»

سرزنش سری بن منصور از طرف محمّد بن ابراهیم پیش از آن که یک توبیخ باشد توضیح و تأکیدی است بر این که،هدف مشخّص ما چیزی جز حق نیست و این که نمی توانیم مرتکب

اعمالی شویم که با باطل آمیختگی داشته باشد.یک انقلاب مکتبی باید همیشه پاسدار ارزشهای خود باشد زیرا جنگ او دلیلی جز همین ارزشها ندارد و این خود در میان انقلابیان جنبش مکتبی، بهترین نشانهٔ استقامت و بی پیرایگی در راه خداست ولی در مقابل،ارتش بنی عبّاس به انقلابیان چنین می گفتند:«زنان و دختران و خواهران خود را برای فساد بیارایید که به خدا سوگند با آنها چنین و چنان خواهیم کرد و صراحه کلمات زشت را بر زبان می آوردند .»ولی،ابو السرایا به آنها چنین پاسخ می داد:«خدا را به یاد آورید و به سوی او توبه کنید و از او طلب آمرزش کنید و نیز از او یاری بجویید .»

پس از آن همچنان که قبلا گفتیم والیان مختلفی به ولایت شهرهای متعدّد نصب شدند و به دنبال آن ابو السرایا مردم را گرد آورد و خطبه ای خواند و خبر مرگ محمّد را به آنها داد و به ایشان تسلیت گفت.صدای گریهٔ مردم به بزرگداشت وفات او بالا گرفت،ابو السرایا سخن خود را چنین ادامه داد:«ابو عبد اللّه رحمه اللّه علیه نظیر خود را جانشین قرار داده است،وی ابو الحسن علی بن عبید اللّه را برگزیده،اگر شما راضی هستید او نیز راضی است و الاّ کسی را از میان خود برگزینید.» در این جا،محمّد بن محمّد پسر زید فرزند انقلابی امام علی بن الحسین علیه السلام که در آن هنگام جوان کم سنّ و سالی بود پیش آمد و چنین گفت:«ای خاندان علی،دین خدا با شکست یاری نمی شود و این مرد(علی بن عبید اللّه)نه تنها با ما بد نکرده است بلکه عطش ما را فرو نشانده و انتقام ما را گرفته است»سپس به علی بن عبید اللّه رو کرد و چنین گفت:«ای ابا الحسن-که خداوند از تو خشنود باد-چه می گویی؟محمّد بن ابراهیم تو را به جانشینی برگزیده است،دستت را بده تا با تو بیعت کنیم.»علی بن عبید اللّه خدای را ستایش کرد و چنین گفت:«ابو عبد اللّه رحمه اللّه علیه مرا در لحظات واپسین زندگی به جانشینی خود انتخاب کرد.او در مسؤولیت الهی که به دوش گرفته بود کوتاهی نکرد.من نمی خواهم وصیت او را از روی سهل انگاری رد کنم و قصد من خودداری از پذیرش این مسؤولیّت نیست ولی از آن می ترسم که مبادا به جای پرداختن به امور مطلوبی که عاقبت نیکویی به دنبال دارد به امور دیگری بپردازم.پس به سوی کار خود برو که رحمت خدا بر تو باد و هواداران پسر عموی خود را گردآور که ما ریاست خود را به تو دادیم و تو را از صمیم قلب معتمد خود می دانیم.»سپس به ابو السرایا چنین گفت:«چه می گویی آیا با ریاست او(محمد بن محمد بن زید)موافقی؟»ابو السرایا پاسخ داد:«رضایت من بسته به رضایت تو و سخن من همان سخن توست.»پس محمّد بن محمّد را پیش آوردند و با او بیعت کردند .این نشانگر آن است که انقلابیان اهداف و ارزشها را به عنوان شعاری سر می دادند که در زندگی عملی آنها نیز تحقّق داشت.

می بینیم که چگونه علی بن عبیـد اللّٰه خود را کنار می کشد و با تازه جوانی-محمّد بن محمّد بن زید-بیعت می کند،این عمل پدیـدهٔ نـادری است که امروزه در میـان سـردمداران انقلابی یافت نمی شود.آنها با این عمل بر ارزش مهمّی در رهبری تأکید کردنـد و آن را عملی ساختنـد،آن ارزش عبـارت اسـت از آن کـه فردی بایـد رهـبری امّت را به عهـده گیرد که از شایسـتگی بیشتری برخوردار باشـد و سن و جز آن را نمی توان ملاک رهبری دانست.حکومت عبّاسـی از ترس افزایش خطر انقلاب،مات و مبهوت به گرد خود می چرخید،حکومت همهٔ قوای نظامی خود را جمع کرد و به طاهر بن حسین خزاعی نامه ای نوشت و او را برای جنگ با انقلاب ابو السـرایا دعوت کرد ولی،وی با فرسـتادن چند بیت شعر از مبارزه با انقلابی که بدان علاقه داشت و خود را مدیون آن احساس می کرد،خودداری کرد.حکومت،نامه ای به هرثمه بن اعین نوشت و یک بار با تطمیع و تمنّی و بار دیگر با تحریک احساسات،او را به پذیرش فرماندهی ارتشـی واداشت که از سـی هزار سواره و پیاده تشـکیل شده بود،ولی در مقابل تجهیزات و افراد انقلابی در مقایسه با ارتش حکومت،بسیار ناچیز بود.

تنورهٔ جنگ شـعله ور شـد و جنگ سـختی در گرفت و انقلابیان همچنان پایـداری و مقاومت می کردنـد و هرگز قـدمی عقب نمی کشیدند.نیروهای انقلابی همهٔ نیرنگهای ارتش بنی عبّاس را نقش بر آب می کردند.در این اثنا حسن بن حسین ذو الدمعه بن زید بن امام علی بن الحسـین زین العابدین علیه السلام به شهادت رسید ولی انقلابیان در جوش و خروش جنگ فریاد تکبیر را از حلقوم سـر می دادنـد و شـجاعت و حمـاسه آفرینی بیش از پیش وجود آنها را در برگرفته بود،در این لحظات تنها کسـی توان پایـداری داشت که خداوند قلب او را پاک کرده بود و عمل او از صدق ایمان سرچشـمه می گرفت.جنگ شدّت یافت و ابو السرایا با سری برهنه چنین فریاد می کرد:«ای مردم! به خدا سوگند ساعتی شکیبایی و اندکی پایداری،شکست دشمن را در پی خواهد داشت و سـرنوشتی جز شـکست در انتظار آنها نیست.»در این هنگام یکی از فرماندهان هرثمه،با زره و کلاهخود به او حمله کرد،هر دو درگیر شدند،ابو السـرایا با شمشـیر خود چنان ضربه ای به او وارد کرد که او را از سر تا کوههٔ زین درید،با مرگ وی سـپاهیان بنی عبّاس با شکست فاحشی روبرو شدند و هرثمه نیز بدون اطّلاع ابو السرایا اسیر شد.هرثمه لشگری را که قریب پنـج هزار سواره داشت به عنوان ذخیره بـاقی گذاشـته بود که اگر لشـگریان او بـا شـکست روبرو شدنـد و خود او نیز به اسـارت درآمـد این لشـگر احتیـاطی پنـج هزار نفره،وارد عمل شونـد و به سـپاه انقلابیان حمله برنـد.یک بار دیگر سـپاهیان دو طرف،در برابر یکـدیگر ایسـتادند ولی این بـار نیز هرثمه از این کـارزار طرفی نبست لـذا با صـدای بلنـد چنین گفت:«ای مردم کوفه!چرا خون ما و خودتان را بر زمین می ریزید؟اگر

جنگ شما با ما به سبب آن است که امام ما را خوش نمی دارید،پس این منصور بن مهدی است که مورد قبول ما و شماست،بیایید تا با او بیعت کنیم و اگر می خواهید خلافت را از خاندان عبّاسیان بگیرید پس امام خود را برگزینید تا در روز دوشنبه همگی اجتماع کنیم و بدون کشت و کشتار،در این باره به بحث بنشینیم.»در این هنگام مردم کوفه از حمله باز ایستادند ولی ابو السرایا به ایشان چنین گفت:«وای بر شما،این سخن،نیرنگی بیش نیست،آنها یقین پیدا کرده اند که کشته خواهند شد پس بر آنان یورش برید.»ولی مردم کوفه نپذیرفتند و گفتند:«آنها خواست ما را پذیرفته اند لذا دیگر جایز نیست با آنها به جنگ بپردازیم.»

ابو السرایا،به ماورای این واقعه می اندیشید و این که این عمل نیرنگی است که قوای عبّاسیان چون شکست و فرسودگی نیروهای خود را احساس کرده اند آن را پیش کشیده اند،و این که رها کردن وضعیّت نظامی موجود،به حکومت عبّاسی نوید ریشه کن کردن انقلابیان را می دهد ولی قاطعیت کنونی در صحنهٔ جنگ لااقل موجب تضعیف این امید می شود و مانع از آن می شود که حکومت عبّاسیان خیلی زود حملهٔ خود را از سر بگیرد و اگر حمله ای را هم آغاز کند مدّت زیادی طول می کشد که حکومت،تعادل روانی و انسجام نظامی خود را باز یابد.توقّف جنگ در این شرایط به معنای شکست انقلاب است ولی،گروههای رزمنده به این حقیقت توجّهی نمی کردند و شاید بین حقّ و باطل سنجشی به عمل نمی آوردند،جنگ امروز جنگی باطل و ستمگرانه نبود و از ارزشها و حق فاصله ای نداشت.

جنگ متوقّف شد و ابو السرایا احساس کرد که هدف بنی عبّاس تحقّق یافته است و حضور دست نشانده های حکومت در کوفه،مرکز انقلابیان،در حدّ خود برای بنی عبّاس یک موفقیّت به شمار می آمد.بدین ترتیب ابو السرایا ناچار بود از کوفه خارج شود و به منطقه و پایگاه بهتری روی آورد و گامهای بعدی را از آن جا بردارد،لذا به طرف بصره به راه افتاد و در راه به بادیه نشینی از اهل بصره برخورد،ابو السرایا جویای اخبار انقلاب شد و این بادیه نشین او را از وارد شدن لشگریان هرثمه به بصره و در اختیار گرفتن راههای ورودی آن و نیز آمدن منصور بن مهدی به کوفه آگاه ساخت.وی اضافه کرد که پس از آن که حکومت عبّاسی نشانه های توقّف جنگ را احساس کرده،کمکهای زیادی روانهٔ جبهه ای شد که هرثمه فرماندهی آن را به عهده داشت.

ابو السرایا از رفتن به بصره صرف نظر کرد و تصمیم گرفت راه واسط را در پیش گیرد ولی، همان بادیه نشین او را از این کار باز داشت و توضیح داد که واسط نیز چون بصره در اختیار دست نشانده های بنی عبّاس است و ولاه انقلابی از آن جا نیز اخراج شده اند،وی به طرف اهواز به راه افتاد تا این که به«شوش»رسید ولی دروازه را به روی او بستند،ابو السرایا دستور داد در را بگشایند

و پس از گشودن در وارد اهواز شد،امّا،بدون آن که او خبر داشته باشد سپاهیان بنی عبّاس به فرماندهی«مأمونی»او را تعقیب می کردند،جنگ شدیدی بین ابو السرایا و همراهان او با لشگریان بنی عبّاس در گرفت و چیزی نمانده بود که ابو السرایا به پیروزی برسد ولی فریب خوردن یکی از غلامان او موجب شد که با شکست روبرو شود.بدین ترتیب سری بن منصور دستگیر و اعدام شد، محمّد بن محمّد بن زید نیز به خراسان فرستاده شد.مأمون از سنّ کم او متعجّب شد ولی جرأت نکرد علنا او را اعدام کند زیرا مأمون از آن می ترسید که مبادا موج انقلاب دیگری پس از آن که وی در برابر انقلاب ابو السرایا ایستادگی کرد او را از اریکهٔ حکومت به زیر کشد،مأمون محمّد بن محمّد بن زید را آرام کرد و تسهیلات زندگی را برای او فراهم آورد ولی،پس از آرامش اوضاع،او را به وسیلهٔ سمّ به قتل رساند.

مفهوم شکست این انقلاب آن نیست که نقاط مثبت فراوان آن نادیده گرفته شود.لرزه ای که بر اثر این انقلاب بر اندام حکومت وارد شد و-چنان که قبلا گفتیم-جبهه های مختلفی که در شهرهای متعدّد ایجاد کرد امر ساده ای نیست،جبهه هایی که در مدّت استمرار خود پیوسته حکومت عبّاسی را وا می داشت تا در جنگ با انقلابیون تقاضای آتش بس کند.

این سؤال همچنان به قوّت خود باقی است:

چرا مأمون امام رضا علیه السلام را برای سپردن خلافت به ایشان،از مدینه منوّره به خراسان آورد ولی امام آن را نپذیرفت و مأمون ولایتعهدی را به امام تحمیل کرد؟و چرا امام ولایتعهدی را پذیرفت در حالی که مشخّصا نقشه ای بود که مأمون طرّاح آن بود؟

بعضی از مورّخان معتقدند که بهتر بود امام رضا علیه السلام ولایتعهدی مأمون را نمی پذیرفت ولی،بر طبق بعضی از روایات،امام مجبور به پذیرش ولایتعهدی بود.مورّخان می گویند زمانی که امام به خراسان آمد مأمون خواستار ملاقات ایشان شد و گفت:«چنین صلاح دیدم که از خلافت کناره گیری کنم و آن را به تو بسپارم و با تو بیعت کنم.»امام علیه السلام نپذیرفت.مأمون گفت:«ای فرزند رسول اللّه!باید خلافت را بپذیری.»امام علیه السلام فرمود:«هیچ گاه چنین کاری نخواهم کرد»مأمون پس از تلاش چند روزه و پس از آن که از قبول خلافت امام ناامید شد چنین گفت:«اگر خلافت را نمی پذیری و نمی خواهی با تو بیعت کنم پس ولیعهد من باش تا پس از من خلافت به تو منتقل شود.»امام علیه السلام چنین فرمود:«به خدا سوگند پدرم از پدرانش و پدرانش از امیر المؤمنین و امیر المؤمنین علیه السلام از رسول اللّه صلی الله علیه و آله نقل کرده است که من پیش از تو به وسیلهٔ سم مسموم خواهم شد و مظلومانه از دنیا خواهم رفت و فرشتگان آسمان و زمین بر من خواهند گریست و در دیار غربت کنار هارون الرشید به خاک سپرده خواهم شد.»مأمون گریست و چنین گفت:«ای فرزند رسول اللّه!

مادامی که من زنده هستم چه کسی خواهد توانست تو را بکشد یا نسبت به تو بدی کند؟»حضرت فرمود:«بدان که اگر بخواهم می گویم چه کسی مرا خواهد کشت.»مأمون گفت:«ای فرزند رسول اللّه!آیا می خواهی از خلافت شانه خالی کنی،تا مردم بگویند تمایلی به دنیا نداری؟.» امام علیه السلام فرمود:«به خدا سوگند از زمانی که پروردگارم مرا خلق کرده است،دروغ نگفته ام و به دنیا نیز پشت نکرده ام و خوب می دانم مقصود تو چیست.»مأمون گفت:«چه مقصودی دارم؟» امام علیه السلام فرمود:«بر من واجب است که صداقت در پیش گیرم.»مأمون گفت:«در امانی.» حضرت فرمود:«هدف تو از این عمل آن است که مردم بگویند علی در«طوس»به سر می برد و به دنیا تمایل یافته است ولی،دنیا از او رو گردانده،آیا نمی بینید که چگونه به طمع خلافت، ولایتعهدی را پذیرفته است.»مأمون خشمگین شد و گفت:«برخورد تو را با خود هیچ گاه نپسندیده ام در حالی که از هیبت من در امان بوده ای،به خدا سوگند اگر ولایتعهدی مرا پذیرفتی چه بهتر و الاّ تو را مجبور به این کار خواهم کرد اگر پذیرفتی در امانی و در غیر این صورت گردنت را خواهم زد .»

نقشه ای که مأمون در سر داشت عبارت از آن بود که وانمود کند قضیه امام،قضیۀ زهد و تقوا نیست بلکه امام با فراهم آوردن مقدمات برای رسیدن به حکومت تظاهر به زهد می کند و در نتیجه این شعر دربارۀ امام مصداق یابد:

صلّی و صام لأمر کان یطلبه و لما انقضی الأمر لا صلّی و لا صاما (۱)

بر طبق این روایت مأمون می خواست امام را بدنام،و چنین وانمود کند که رهبر مبارزه و پیشوای جنبش مکتبی با پذیرفتن ولایتعهدی،قصد رسیدن به حکومت را دارد ولی موقعیت او را یاری نمی کند.

مردم خراسان به سبب بی آبی و خشک شدن مزارع،از امام درخواست کردند که نماز استسقا بخواند،امام نیز نماز استسقا را به جای آورد.

و برای ایشان دعا کرد و به دنبال نماز و دعای امام،به اذن الهی باران باریدن گرفت.در پی این عمل امام،یکی از نزدیکان مأمون به وی چنین گفت:«یا امیر المؤمنین!تو را به خدا،آیا می خواهی تاریخ خلفا را با انتقال این افتخار بزرگ[خلافت]از خاندان بنی عبّاس به خاندان علی دگرگون سازی؟بدان که با این کار،خود و خاندانت را با دست خود به نابودی می کشانی،تو ساحر ساحر زاده ای را نزد خود آوردی که گمنام بود و تو او را مشهور همگان گرداندی.خواری بود که به

۱- *) برای امری که آن را می طلبید نماز می گزارد و روزه می گرفت ولی چون به به هدف خود رسید دیگر نه نماز خواند و نه روزه گرفت.

او عزّت بخشید و فراموش شده ای بود،که او را در خاطره ها زنده کردی و بی مقداری بود که به او ارزش بخشیدی.بارانی که در پی دعای او باریدن گرفت دنیا را از شادی و سرور پر کرده است، هراس بسیاری دارم که مبادا این مرد[امام رضا علیه السلام]خلافت را از خاندان بنی عبّاس به خاندان علی منتقل کند و ترس بسیاری دارم که مبادا این شخص،با قدرت جادویی خود نعمت خلافت را از تو بگیرد و مملکت تو را غصب کند،آیا هیچ کس جنایتی را که تو به خود و سلطنت خود کرده ای به خویش کرده است.؟»مأمون پاسخ داد:«این مرد،مخفیانه مردم را به سوی خود دعوت می کرده است پس،خواستیم او را ولیعهد خود کنیم تا دعوت او برای ما(یعنی برای هر دوی ما)باشد،او باید بداند که سلطنت و خلافت از آن ماست و فریب خوردگان او نیز باید بدانند که هیچ خرد و ؟؟؟ نخواهد توانست خلافت را به دست آورد،خلافت از آن ماست و او[امام رضا علیه السلام]را هیچ حقّی در آن نیست،ترسیدیم که اگر او را به حال خود رها کنیم چنان شکافی به دستگاه حکومتی ما وارد کند که دیگر نتوانیم آن را ترمیم کنیم و چنان صدمه ای بر ما وارد سازد که تاب تحمّل آن را نداشته باشیم،هم اکنون دربارهٔ او چنان کرده ایم که می بینی و خطایی را مرتکب شده ایم که خود شاهد آن هستی و با مطرح کردن او به هلاکتی کشانده شدیم،که خود آن را احساس می کنی.

پس،نباید در کار او سستی کرد،ما باید اندک اندک از منزلت او بکاهیم و شخصیّت او را در میان مردم به گونه ای ترسیم کنیم که ظاهرا شایستگی خلافت از او سلب شود و سپس تدبیری اتّخاذ کنیم که شرّ این آفت حکومت را،از سر برداریم .»

مأمون در این جا انگیزه های نصب امام به ولایتعهدی و نیز دلایل آوردن علما و محدّثان را به قصد مناقشه با امام روشن می کند ولی،خیلی زود معادلهٔ او به نتیجه ای معکوس می رسد و مأمون از نتایج معکوسی که در پی نصب امام به ولایتعهدی به دست آمد،هراسان شد.

امام رضا علیه السلام در روایت اوّل پاسخ مأمون را چنان داد که دیدیم ولی مأمون،امام علیه السلام را به قتل تهدید می کند.امام علیه السلام در پاسخ به تهدید مأمون چنین می فرماید:«خداوند مرا از این که خود را با دست خود به نابودی کشم باز داشته است،اگر مسأله چنین است هرچه می خواهی بکن،من نیز ولایتعهدی تو را می پذیرم ولی نه،کسی را به ولایت برخواهم گماشت،و نه،کسی را برکنار خواهم کرد و نه،قانون و سنّتی را زیر پا می گذارم بلکه،دو را دور ناظر،قضایا خواهم بود.»

این روایت چه صحیح باشد یا نباشد،به اعتقاد من به چند دلیل،سیر حوادث،قبول ولایتعهدی را بر امام علیه السلام تحمیل کرد.

اوّل:اگر امام ولایتعهدی مأمون را نمی پذیرفت،امّت اسلامی گمان می برد که ائمّه علیه السلام نمی خواهند حاکمیت،در اختیار برترین،پارساترین،داناترین،بهترین و فاضلترین مردم باشد،

زیرا امام رضا علیه السلام که پیشوای مسلمانان است،حکومت را نپذیرفته،پس حکومت امری جدای از دین است و آمیختگی دین با سیاست مورد قبول اسلام نیست بلکه،به نظر اسلام باید در میان امّت تنها امامتی معنوی حاکم باشد که این امامت از حقوق امامان پاکی است که از فرزندان علی و فاطمه علیه السلام به شمار می آید،همچنان که در میان امت حکومتی سیاسی به چشم می خورد که این حکومت از آن فردی است که از نظر سیاسی بر مردم تسلّط یافته باشد و در نتیجه،این اندیشه در میان امّت جان می گرفت که:«کار قیصر را به قیصر واگذار».

قصد امام علیه السلام آن بود که عملا این اندیشه را درهم بشکند و راه را بر کسانی که خواهان انتشار این اندیشه بودند ببندد و امام علیه السلام این اهداف را با قبول ولایتعهدی تحقّق می بخشید.

دوّم:امام رضا علیه السلام و روش انقلاب ائمّه و جنبش ایشان هیچ یک پذیرش اندیشهٔ خاصّی را بر مردم تحمیل نمی کرد.

قبلا گفتیم که ایدهٔ ائمّه علیه السلام آن بود که سطح آگاهی امّت را تا بدان جا بالا ببرند که خود بتوانند زمام امور را به دست گیرند.

به همین دلیل ائمّه علیه السلام از همهٔ زمینه ها حتّی حکومت،در مسیر رسیدن به این هدف استفاده می کردند،زمانی که حکومت از ایشان دعوت می کرد که به دستگاه حکومتی وارد شوند أئمّه علیه السلام نیز این فرصت را برای استفاده از نوعی آزادی و برحذر بودن از فشار حاکمیت غنیمت می شمردند و بدون آن که امتیازی به حکومت دهند یا آن را تأیید کنند(این مسأله را بعدا توضیح خواهیم داد)به نشر مذهب و اندیشه های مکتبی خود می پرداختند و این همان چیزی است که مأمون هنگام نصب امام به ولایتعهدی،با بیان این جملات به آن اشاره دارد:

«...هم اکنون دربارهٔ او چنان کرده ایم که می بینی و خطایی را مرتکب شده ایم که خود شاهد آن هستی و با مطرح کردن او به هلاکتی کشانده شده ایم که خود آن را احساس می کنی، پس نباید در کار او سستی کرد،ما باید اندک اندک از منزلت او بکاهیم و شخصیّت او را در میان مردم به گونه ای ترسیم کنیم که ظاهرا شایستگی خلافت از او سلب شود و سپس تدبیری اتّخاذ کنیم که شرّ این آفت حکومت را،از سر برداریم.»

امّا مأمون از نقشهٔ خود نتیجه ای معکوس گرفت.

سوّم:سوّمین علّت آن است که امام رضا علیه السلام می خواست ادلّهٔ مأمون را که تصمیم داشت به وسیلهٔ آنها ائمّه علیه السلام را ساقط و نیروی جنبش مکتبی را تحلیل برد،خنثی کند.مأمون در هدف خود روش خاصّی را در پیش گرفته بود بدین ترتیب که وی،امام رضا علیه السلام را به خراسان آورد تا شاید بتواند به اهداف خود جامهٔ عمل بپوشد،نقشهٔ او آن بود که اگر از آوردن امام به خراسان سود برد که

به هدف خود رسیده است و الاّ یکی دیگر از فرزندان ائمّه چون«علی بن اسماعیل»یا«محمّد بن جعفر»یا«اسحاق بن موسی»یا فرد دیگری از فرزندان علی بن ابی طالب علیه السلام را بخراسان می آورد و منصب ولایتعهدی را بدو می دهد و به مسلمانان چنین می گوید:

ای مسلمانان!اگر خواهان حاکمی از علویان هستید این همان حاکم است که در پیش روی شماست.چنان که معروف است عموم مردم به استثنای اندکی از ایشان در تشخیص امام حقیقی و شرعی و امام دروغین فاقد بینش کافی بوده اند،ملاک بیشتر مردم اسامی افراد بوده است و به ماهیّت افراد توجّهی نداشته اند یعنی امامی را که به امامت او تصریح شده است، تشخیص نمی داده اند.برای بیان اختلاف میان علویان می توان به دو نفر اشاره کرد،یکی امام موسی بن جعفر علیه السلام و دیگر علی بن اسماعیل یعنی،کسی که بر طبق برخی روایات،اخبار امام را نزد هارون می برده و در شهادت امام علیه السلام نیز شرکت داشته است.امام حسین علیه السلام و عمر هر دو از فرزندان حضرت علی علیه السلام بوده اند ولی حسین کجا و عمر کجا؟!

عمر بن علی علیه السلام بر طبق اظهار نظر مورّخان دارای رفتار شخصی خوب نبوده است زیرا او جوانی بود که با همسالان خود به لهو و لعب می پرداخته و فاقد تعهّد مذهبی بوده است.وی زمانی که پدرش به خلافت رسید چنین تصوّر می کرد که همچون پسر نوح می تواند هرچه می خواهد انجام دهد،اگرچه برخی از مؤرخان معتقدند که وی در اواخر عمرش توبه کرده و ایمان آورده است، فرزندان عمر نیز افراد متدیّنی بوده اند ولی عمر همان طور که گفتیم در جوانی از رفتار خوبی برخوردار نبوده است.او یکی از فرزندان امام علیه السلام است و حسین علیه السلام نیز فرزند دیگر امام،با این تفاوت که حسین علیه السلام در زندگی خود هرگز طعم راحتی را نچشید و در خلال پنجاه سال،شبهای خود را به عبادت و طاعت گذراند.

مأمون می توانست یکی از طالبیان متملّق و چاپلوس را بیاورد و او را به ولایتعهدی منصوب کند و بدین ترتیب نیروی جنبش مکتبی را تحلیل برد.امام علیه السلام بدین سبب ولایتعهدی مأمون را پذیرفت تا از این عمل جلوگیری کرده باشد.

این بود برخی از عللی که دربارۀ پاسخ مثبت امام علیه السلام به پیشنهاد ولایتعهدی مأمون ذکر کرده اند که می تواند همگی یا پاره ای از آنها صحیح باشد ولی به هرحال این دلایل تنها اسبابی هستند که می توانیم در این زمینه بیان کنیم.

برخی از افراد به دلیل عدم درک صحیح از این موضع امام علیه السلام ،دچار حیرت شده اند،این افراد،اختصاص به گذشته ندارند بلکه در حال حاضر نیز یافت می شوند ولی امام علیه السلام با شرح روش و شیوه و نیز از خلال موضعگیریهای خود پاسخ ایشان را داده است.از«ریان»روایت شده

که گفته است:بر علی بن موسی الرضا علیه السلام وارد شدم و به ایشان عرض کردم:ای فرزند رسول اللّه! مردم می گویند تو با وجود اظهار زهد در دنیا ولایتعهدی مأمون را پذیرفته ای.امام علیه السلام فرمود:خدا خود،به ناخشنودی من نسبت به پذیرش ولایتعهدی آگاه است ولی چون بین ولایتعهدی و مرگ مخیّر شدم ولایتعهدی را پذیرفتم،وای بر این عدّه،آیا نمی دانند که یوسف با آن که مرتبت پیامبری داشت،ضرورت او را به قبول خزانه داری عزیز مصر وا داشت و حضرت یوسف علیه السلام به عزیز،چنین فرمود:«مسؤولیت خزاین مصر را به عهدهٔ من گذار که من دانا و نگاهبانم»مرا نیز ضرورت واداشت که علی رغم ناخشنودی و پس از آن که در شرف نابودی قرار داشتم به پذیرش ولایتعهدی وی مجبور شوم ولی،ورود من در این امر به مثابه خروج من از آن است و شکایت خود را نزد پروردگار می برم زیرا از او باید یاری طلبید .

روایت دیگری نیز به همین مضمون وجود دارد و در آن روایت آمده است که دانیال نبی نیز به انجام چنین کاری مجبور شد.

امام علیه السلام در این جا به این حقیقت اشاره دارد که زنده ماندن امام برای امّت اسلامی سودمندتر از شهادت ایشان است،حوادث آن زمان نیز به همین حقیقت شهادت می دهد و سخن امام که شخصیّتی صادق و امین است،به حقیقت پیوست.

در این جا دلیل روشنی به چشم می خورد که امامان معصوم علیه السلام همیشه در طول تاریخ،نه تنها،رهبری جنبش مکتبی بلکه،رهبری همهٔ امّت اسلامی را بر عهده داشته اند آن هم زمانی که حکومتهای وقت خواهان ائتلاف با کسانی بوده اند که مورد تمایل و اعتماد همهٔ امّت به شمار می آمده اند و این امری است که همگی بر آن اتّفاق دارند و ما آن را خاطر نشان می کنیم.

موسی،نوهٔ امام رضا علیه السلام و فرزند امام جواد علیه السلام است که از نظر تعهّد مذهبی سقوط بسیاری کرده بود و چنان که معروف است،مفاسد و لوازم فریبندهٔ جامعهٔ اسلامی آن روزگار،اعم از شراب و آوازه خوان و کنیزکان فراوان بوده است و طبقات خاصّی از امّت نیز مشغول پرداختن به این گونه اعمال شیطانی بوده اند.

روایت دیگری که در دست است،نشان می دهد که خلفای بنی عبّاس برای کوبیدن یک شخصیّت از خلط بین شخصیّتها استفاده می کرده اند.

از«یعقوب بن یاسر»روایت شده که گفته است:«متوکّل چنین می گفت:وای بر شما،فرزند رضا[امام هادی علیه السلام]مرا عاجز کرده است،تلاش بسیاری کرده ام که با من شراب بیاشامد و مرا همنشینی کند ولی او نپذیرفته است،بسیار می کوشم که چنین فرصتی به دست آورم ولی موّفق نمی شوم.»یکی از حاضران گفت:اگر در فرزند رضا چنین چیزی نمی یابی برادرش موسی در

دسترس توست.او فردی مطرب و شرابخوار است و از خوردن و آشامیدن هیچ چیز،ابایی ندارد.

معاشقه و زنا می کند،او را حاضر کن تا بدین وسیله فرزند رضا را بدنام سازی و در نتیجه در میان مردم چنین خواهد پیچید که فرزند رضا چنین کرده است و مردم او و برادرش را از یکدیگر تشخیص نمی دهند و کسی هم که او را بشناسد به همان اعمال برادرش متّهمش خواهد کرد ،ولی در نقشهٔ خود موفقیّتی به دست نیاورد.اساس این نقشه آن بود که فرزندان و نوادگان امام رضا علیه السلام تا امام حسن عسگری علیه السلام همگی(فرزند رضا)نامیده می شدند و مردم ایشان را جز به این نام نمی خواندند.

متوکّل و اطرافیانش چنین اندیشیدند که به شراب بنشینند و موسی پسر امام محمّد جواد علیه السلام برادر امام هادی علیه السلام را وادارند تا با ایشان شراب بنوشد و در اثنای مجلس،میگساران و منحرفان اخلاقی را وارد صحنه کنند تا بدین وسیله موسی را به سبب باده نوشی و لهو و لعب با متوکّل،رسوا کنند و چنین انتشار دهند که(فرزند رضا)همنشین متوکّل بوده است زیرا مردم(فرزند رضا)را،هم به امام هادی علیه السلام و هم به برادرش موسی اطلاق می کردند،در نتیجه می توان گفت که این نقشه در مخدوش کردن چهرهٔ امام علیه السلام در میان توده ها خلاصه می شد.هنگامی که مردم می فهمیدند که (فرزند رضا)چنین کرده است قضیه برای آنها مشتبه می شد زیرا،(فرزند رضا)هم به علی بن محمّد بن علی الرضا و هم به موسی بن محمد بن الرضا گفته می شد.متوکّل،موسی را از مدینه احضار کرد ولی پیش از آن که موسی نزد متوکّل برود امام[هادی]در پل«وصیف»با او برخورد کرد و به او درود فرستاد و حقّ برادری را به جا آورد،سپس به او فرمود:«این مرد تو را احضار کرده تا پست و رسوایت کند پس پرده از شرابخوارگی خود برمدار،ای برادر!در انجام محرّمات ترس از خدا را پیشه خود کن.»موسی پاسخ داد:او مرا به همین سبب احضار کرده است ولی چاره ام چیست؟امام فرمود:«ارزش خود را پایین میاور و خدای خود را سرپیچی مکن و از انجام آنچه تو را رسوا می کند دوری کن زیرا،او هدفی جز رسوایی تو ندارد.»موسی نپذیرفت و امام هادی علیه السلام سخنان و پند و اندرزهای خود را تکرار کرد ولی موسی خلاف آن را در سر داشت، امام علیه السلام چون خشم موسی را دید به وی چنین فرمود:«مجلسی که خواهان تشکیل آن با متوکّل هستی هرگز برپا نخواهد شد.»

راوی می گوید:موسی سه سال،هر روز صبح زود بر در قصر متوکّل حاضر می شد و به او گفته می شد که وی مشغول است و چون روز بعد باز می گشت به او گفته می شد که،متوکّل مست است و در روز دیگر به او گفته می شد که،متوکّل شراب نوشیده است و به همین ترتیب،سه سال خواستار ملاقات متوکّل بود تا آن که متوکّل کشته شد و موسی هرگز نتوانست با او به شراب بنشیند .

این داستان نشانگر آن است که در خاندان علویان گروه منحرفی با این ویژگیها یافت

می شده است و حکومت می توانست از این عدّه استفاده کند و آبروی امام علیه السلام را مورد سؤال قرار دهد و بدین ترتیب از این افراد منحرف،در راه منافع خود بهترین بهره برداریها را به عمل آورد.

در این جا بیان این سه دلیل به پایان می رسد.مسأله ای که باقی مانده،آن است که،امام علی بن موسی را در زمانی بشناسیم که علی رغم پیوستن به حکومت،آن را به رسمیّت نشناخته بود، زیرا نمی توان کسی را یافت که به حکومت رسمی کشوری بپیوندد و وزرا و نخست وزیر و رئیس جمهور آن را به رسمیّت نشناسد امّا،امام علیه السلام با آن که ولیعهد مأمون شده بود،هیچ گاه حکومت وی را به رسمیّت نشناخت و چنین می فرمود:«این حکومتی ظالم و نظامی باطل و فاسد است و من در آن دخالتی ندارم.»و یا در جای دیگر که می فرماید:«من هیچ کس را به ولایت برنمی گزینم و کسی را نیز برکنار نمی کنم و هیچ رسم و سنّتی را زیر پا نمی گذارم .»روایت شده است که امام علیه السلام به مأمون چنین فرمود:«خدا را در رفتار خود در میان امّت محمّد صلی الله علیه و آله ناظر بدان،تو را خداوند به این مقام منصوب نکرده و ویژهٔ خلافت قرار نداده است زیرا،امور مسلمانان را تباه کرده ای و آن را به افراد دیگری سپرده ای که حکومت الهی را برپا نمی دارند،در این سرزمین اقامت کرده ای و سرزمین هجرت و محلّ نزول وحی[مدینه و مکّه]را ترک گفته ای،مهاجران و انصار در برابر تو مورد ستم قرار می گیرند و از هیچ مؤمنی انتظار دادرسی ندارند،روزگاری بر ستمدیده می گذرد که با تحمّل زحمت زیاد از به دست آوردن هزینهٔ زندگی خود ناتوان است،کسی را نمی یابد تا شکایت بدو برد،دست او از تو نیز کوتاه است پس،به دیار نبوّت و سرزمین مهاجران و انصار[مکّه و مدینه]باز گرد.»

مأمون گفت:ای آقا!چه باید کرد؟

حضرت فرمود:«بهتر است از این سرزمین خارج شوی و به دیار پدران و اجداد خود بروی و ناظر امور مسلمین باشی .»

«معمر بن خلاد»روایت کرده و گفته است:ابو الحسن الرضا علیه السلام به من فرمود که:«مأمون به من گفت:ای ابا الحسن!یکی از کسانی را که مورد اعتماد توست به ولایت شهرهایی که از زیر فرمان ما خارج شده است،برگزین ولی،من چنین پاسخ دادم:به پیمان خود وفا کن،من نیز به پیمان خود وفا می کنم.این منصب را به شرطی پذیرفته ام که از امر و نهی به دور باشم و کسی را برکنار نکنم و به کسی ولایت ندهم و در حکومت دخالتی نداشته باشم،من با مرکب خود در خیابانهای مدینه رفت وآمد داشتم و مردم مدینه نیازهای خود را از من طلب می کردند و من نیز نیاز آنها را برمی آوردم که در نتیجه،آنها نظیر خویشان من گشته بودند.فرمان من در شهرهای مختلف اجرا می شد و تو هیچ نعمتی بر نعمتهایی که پروردگار به من بخشیده است نیفزوده ای.مأمون گفت:

به پیمان خود وفا می کنم .»

حضرت به مناسبت منصوب شدن به ولایتعهدی و پذیرفتن آن خطبه ای خواندند و در ابتدای آن،خطاب به مأمون چنین فرمودند:حقّ ما را به افراد دیگری که آن را در نیافته اند بشناسان » ایشان در ادامهٔ سخنان خود فرمودند:ما به سبب وجود شریف رسول اللّه صلی الله علیه و آله بر شما حقّی داریم و شما نیز بر ما حقّی دارید؛اگر شما حقّ ما را ادا کردید ما نیز باید حقوق شما را بپردازیم .

حضرت می فرماید:«مأمون به من گفت:ای ابا الحسن!خوب است نامه ای به پیروان خود در مناطقی که از فرمان ما خارج شده اند بنویسی:من نیز چنین پاسخ دادم:یا امیر المؤمنین!اگر به پیمان خود وفا کنی من هم به پیمان خود وفا خواهم کرد،من به شرطی وارد حکومت شدم که از امر و نهی به دور باشم،نه کسی را به ولایت برگزینم و نه فردی را برکنار کنم،پیوستن من به حکومت نعمت جدیدی برایم به ارمغان نیاورده است.هنگامی که در مدینه زندگی می کردم فرمان من در شرق و غرب اجرا می شد،بر الاغ خود سوار می شدم و در خیابانهای مدینه به رفت وآمد می پرداختم و کسی عزیزتر از من نبود،کسی تقاضایی نمی کرد مگر آن که در صورت امکان تقاضایش را برمی آوردم.مأمون گفت:به پیمان خود وفا می کنم .»

از این روایات می توان چنین نتیجه گیری کرد:

اوّل:به رسمیّت نشناختن و مشروع ندانستن حکومت عبّاسی از جانب امام.

دوّم:علنی بودن مبارزه،زیرا امام شفاها و صراحه به مأمون می فرمود که،در شهرهای مختلف پیروی می شده است و این که هیچ نیازی به حکومت مأمون-که از مشروعیّتی برخوردار نیست- ندارد و امام این مسائل را در چارچوب اهداف تغییرناپذیر جنبش،به کار می برد.

قبل از آن که حوادث ولایتعهدی امام علیه السلام را به پایان بریم،می کوشیم تا برخی از وقایع مهمّی را که به منزلهٔ حلقهٔ ارتباط همهٔ آرا دربارهٔ ولایتعهدی امام به شمار می آید،بیان کنیم.

همچنین که قبلاـ گفتیم مأمون با نصب امام علیه السلام به ولایتعهدی،خود را در تنگنا قرار داد زیرا هدف او از این عمل آن بود که بدین وسیله خشم توده ها را کاهش دهد ولی چون امام علیه السلام به این مقام منصوب شد ثابت کرد که خلافت شرعی و قانونی از آن ایشان است نه از آن مأمونی که شایستگی شاگردی امام را هم ندارد.مأمون باید این حقیقت عینی را نقض می کرد،روش او در این هدف آن بود که علما و فقها و متکلّمان مسلمان و غیر مسلمان را صرفا بدین سبب نزد خود می آورد که شاید امام حتّی برای یک بار توان پاسخگویی به ایشان را نداشته و بدین ترتیب خبر عجز امام را منتشر کند.ولی،امام علیه السلام با همین عمل مأمون توانست در اهداف خود موفقیّت بیشتری به دست آورد.

در این جا برای تأیید سخن خود به ذکر واقعه ای تاریخی می پردازیم که می توان صدها نمونه برای آن یافت:

«برقی»از پدرش روایت کرده است که«ریّان بن شبیب»دایی معتصم،برادر مارده به من چنین گفت:هنگامی که مأمون می خواست برای خود به عنوان امیر المؤمنین و برای امام رضا علیه السلام به عنوان ولیعهد و برای فضل بن سهل به عنوان وزیر از مردم بیعت بگیرد،دستور داد سه تخت بیاورند.

پس چون تختها آورده شد و این سه نفر بر آن تکیه زدند به مردم اجازهٔ دخول داده شد.مردم وارد شدند و یک یک با ایشان بیعت می کردند.روش بیعت مردم چنین بود که:ایشان با دست راست، سه انگشت دست راست این سه نفر را از انگشت نر تا انگشت کهین می فشردند و خارج می شدند.

آخرین نفر جوانی از انصار بود،وی با دست راست ولی از انگشت کهین به طرف انگشت نر بیعت کرد،در این هنگام امام رضا علیه السلام لبخندی زد و فرمود:«هیچ کس جز این جوان با ما بیعت نکرد.» مأمون گفت:«چگونه جز این جوان هیچ کس با ما بیعت نکرد؟»امام علیه السلام پاسخ دادند:«عقد بیعت از بالای انگشت کهین به طرف انگشت نر صورت می گیرد و فسخ بیعت از بالای انگشت نر به طرف بالای انگشت کهین.»

راوی می گوید:در این هنگام مردم با یکدیگر به بحث پرداختند و مأمون دستور داد دوباره از مردم بیعت گرفته شود با این تفاوت که این بار به شیوه ای عمل شود که امام علیه السلام آن را بیان فرموده بود.مردم در میان خود چنین می گفتند:چگونه کسی که آداب عقد بیعت را نمی داند،شایستهٔ امامت است؟آن که می داند شایسته تر است از آن که نمی داند.راوی می گوید همین عمل موجب شد که مأمون،امام علیه السلام را مسموم کند .

از دیگر حوادثی که ذکر می شود آن است که،مأمون پیوسته از امام درخواست می کرد که امام به مسجد برود و امامت مردم را به عهده گیرد تا امام نیز از عناصر حکومت عبّاسی به شمار آید.امام هنوز از خانه خارج نشده بود که مردم برای زیارت ایشان صف بسته بودند و به سبب احساس تقصیر و گناه در برابر امام فریادها به گریه بلند شد،جاسوسان مأمون،نزد وی آمدند تا او را از چگونگی اوضاع آگاه سازند.مأمون نیز با درخواست بازگشت امام به خانه،توانست از این وضعیّت حادّ نجات یابد،در غیر این صورت اوضاع به سبب محبّت قلبی مردم نسبت به امام علیه السلام ،بسرعت واژگون می شد.

این واقعه چندین بار رخ داد زیرا مأمون می خواست امام علیه السلام نیز از دست اندرکاران حکومت عبّاسی قلمداد شود.مأمون تصمیم داشت از امام بخواهد تا برای مردم سخنرانی کند.مسألهٔ مهّم برای مأمون آن بود که در هر فعّالیّت یا مراسم رسمی حکومت،امام را به صحنه بکشاند تا بدین

وسیله بر مشروعیّت حکومت خود بیفزاید ولی،خیلی زود دریافت که حضور امام به جای برآوردن اهداف مورد نظر،نتایج و خیمتری در بر خواهد داشت.

امام تنها در مجالس مناظره ای که مأمون آنها را ترتیب می داد،شرکت می کرد.تشکیل این مجالس در جهت پیشبرد اهداف امام بود و شهادت امام به وسیلهٔ سمّ شاهد زنده ای است که از سختی تنگنای مأمون به دنبال منصوب کردن امام به ولایتعهدی،حکایت دارد.

یکی از آرایی که مورّخان هنگام سخن دربارهٔ ولایتعهدی،بسیار آن را پیش می کشند آن است که،انگیزهٔ مأمون در آغاز انتصاب امام به ولایتعهدی،از احساسات مذهبی و اعتقادات مکتبی وی ناشی بوده است ولی،بعدا بنا به قاعدهٔ(حکومت عقیم است)هوا و هوس و مصلحت اندیشی بر او غلبه یافته است.

از ادامهٔ سخن در این باره چشم می پوشیم زیرا،پیرامون این نظر قبلا بحث شده است.امکان ندارد عاقلی ادعا کند که همهٔ شرایط سخت و دشواری که حکومت عبّاسی با آن روبرو شده است، در سناریوی مأمون تأثیری نگذاشته باشد،یا همهٔ تصمیمات متّخذه واژگون نشده،یا جریان ترور امام و تلاشهای پیگیری که قبل از ترور امام علیه السلام به عمل می آمد،همگی در جهت مخدوش کردن شخصیّت امام صورت نگرفته باشد.همهٔ این حوادث بر طبق نقشه های قبلی اتّفاق نیفتاده است.

تغییراتی که بعدا نتیجهٔ معکوس در برداشت همگی حاکی از آن است که انگیزه های شخصی در بستر تاریخ،از تواناییهای خاصّ خود برخوردار بوده است و ممکن است جریانی خاصّ،انسان را به اراده و خواستی وادارد که خلاف تصمیم قبلی اوست ولی،ما ثابت خواهیم کرد که کارگردانی این نمایشنامه به غایت روشن است.از سوی دیگر،آنچه این مورّخان دربارهٔ نظر خود بدان استدلال می کنند بر سخنانی از مأمون استوار است که،در آن ادّعای تشیّع و نیّت خالص الهی کرده است،ولی چگونه می شود چنین استدلالی را پذیرفت در حالی که بر مبنای پاره ای شواهد احتمال دارد تمامی سخنان وی نیرنگ و فریب بوده باشد.از طرفی سخنانی از زبان مأمون و اطرافیان وی شنیده می شد که همگی حاکی از این حقیقت است که نصب امام به ولایتعهدی، جز یک نمایش نبوده است.حتّی در صورتی که سخن این عدّه از مورّخان را هم بپذیریم،باز باید اشاره کنیم که همین اعتراف ایشان:-مأمون،پس از ولایتعهدی آن امام همهٔ امکانات خود را برای کوبیدن و به قتل رساندن امام به کار برده است-خود دلیل آن است که وجود منافع در انگیزه های مأمون دخالت داشته است.

امام به سبب آن که از هوشمندی بیشتری برخوردار بود از آزادی خود بهره برداری می کرد.شرط امام شرطی اساسی بود زیرا،امام از وجود خود دستگاه حاکمه و نیز از جوّ آزادی در نشر مکتب خود

استفاده می کرد آن هم بدون آن که حکومت را به رسمیّت بشناسد،یا در برابر آن خضوعی داشته باشد بلکه برعکس،امام موضعی مخالف داشت،برای مثال یک بار امام علیه السلام در خانه نشسته بود که «دعبل خزاعی»که از شاعران مخالف و مبارز به شمار می آمد،وارد خانه شد.وی با آن که برای پنهان ماندن از مأموران حکومت،سالها در صحراها و بیابانها زندگی می کرد،با این وجود به حضور امام علیه السلام رسید و شعری را برای ایشان سرود:

چه خالی ز جنبنده شد خانۀ آل ختم رسولان

که آوای تدریس قرآن

در آن موج می زد شبان-روزهای فراوان

و اکنون چه پهنای ویران و خالی زجنبده ای بود

محل نزول ملائک،به وحی الهی

هدایتگه مؤمنان و عبادتگه عابدان زمانه،

چه ویرانه ای بود آن پهنۀ ریگزاران (۱)

و در شعر دیگری فساد و تباهی حکومت را بیان می کند.معنای این سخن آن است که امام رضا علیه السلام قبل از آن که حکومت از وجود ایشان سودی ببرد،ایشان از آزادی خود بهره برداری می کرد.

قسمتی از زندگی امام رضا علیه السلام را بیان کردیم و قسمت دیگری از زندگی ایشان باقی مانده است و آن عبارت است از:بعد جهاد فکری،که امام علیه السلام در طول زندگی خود پیوسته به آن می پرداخت و بزودی پیرامون آن سخن خواهیم گفت،اگرچه سخن ما تنها صفحه ای از صفحات درخشان زندگی این امام همام خواهد بود.

پی نوشتها:

-بحار الانوار،ج ۴۹،ص ۱۴۲.

-همان مأخذ،ج ۴۹،ص ۴۹.به نقل از«مسکویه»صاحب:حوادث الاسلام.

-بحار الانوار،ج ۴۹،ص ۱۲۹.

-همان مأخذ،ج ۴۸،ص ۱۳۱.

-همان مأخذ،ج ۴۹،ص ۱۱۳.

۱- *) این ترجمه را از ترجمه قصیده تائید دعبل خزاعی،نوشته عزیز اللّه جامی مشهدی گرفته ایم.

-همان مأخذ،ج ۴۹،ص ۱۱۳.

-همان مأخذ،ج ۴۹،ص ۱۱۶.

-همان مأخذ،ج ۷،ص ۴۰.

-وی،بدان سبب به ذی الریاستین معروف شده بود که وزارت دربار و وزارت جنگ را در اختیار داشت.

-تاریخ مسعودی،ج ۳،ص ۳۸۹.

-مقاتل الطالبیین،ص ۵۲۲.

-همان مأخذ،ص ۵۲۲.

-همان مأخذ،ص ۵۲۹.

(۱۴)-همان مأخذ،ص ۵۳۳.

-همان مأخذ،ص ۵۲۶.

-مقاتل الطالبیین،ص ۵۲۶.

-همان مأخذ،ص ۵۳۱.

-بحار الانوار،ج ۴۹،ص ۱۲۹.

-همان مأخذ،ج ۴۹،ص ۱۴۴.

-همان مأخذ،ج ۴۹،ص ۱۳۰.

-همان مأخذ،ج ۵۰،ص ۴.

-همان مأخذ،ج ۵۰،ص ۴.

-همان مأخذ،ج ۴۹،ص ۱۳۰.

-همان مأخذ،ج ۴۹،ص ۱۶۵.

-همان مأخذ،ج ۴۹،ص ۱۴۴.

-همان مأخذ،ج ۴۹،ص ۱۴۱.

-همان مأخذ،ج ۴۹،ص ۱۴۶.

-همان مأخذ،ج ۴۹،ص ۱۴۴.

-همان مأخذ،ج ۴۹،ص ۱۴۴.

ص:۲۷۳

نقش امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در جنبش مکتبی

اشاره

زنـدگی سیاسـی به نحوی از انحـا در زنـدگی فکری امّت انعکـاس می یابـد،هرگاه زنـدگی سیاسـی همراه با تشویش و تشنّج باشد،زندگی فکری جامعه نیز از تشویق و تشنّج به دور نخواهد بود.اگر امّتی در برابر مواضع سیاسـی خود فاقد بینشـی روشـن باشد در این صورت،در بیشتر مواضع فکری و فرهنگی خود،در ابهام و سرگشتگی به سر خواهد برد.

حیـات فکری و فرهنگی نیز در زنـدگی سیاسـی انعکـاس می یابـد یعنی،اگر امّتی از نظر فرهنگی و اخلاـقی دارای انـدیشه ای مشوّش باشد،طبیعه مواضع و بینشهای آن در مسائل سیاسی نیز به دور از تشویق و آشفتگی نخواهد بود.

این حقیقت،دلیل زندگی بسیار مشوّش زمان علی بن موسی علیه السلام را بر ما روشن می سازد.در این جا شرایط آن روزگار امّت اسـلامی را کـه قبلاـ بـه اختصـار بیـان کردیـم،بـه تفصـیل می آوریـم.از نظر سیاسـی،در آن زمـان نیز همچـون دیگر دوران،انقلابهای به هم پیوسته ای دیده می شود.برخی از این انقلابها را یادآور شده ایم و اکنون به بیان دیگر انقلابها خواهیم پرداخت.در آن روزگـار، انقلاـبی در مصـر و نهضـتی در سـودان و حجـاز و عراق صـورت می گرفـت و ایـن چنیـن بـود که انقلابهای متعدّدی یکی پس از دیگری در امت اسلامی به وقوع می پیوست.

مأمون از سال ۱۹۸ تا سال ۲۰۴ در خراسان به سر می برد بدین معنا که خراسان را پایتخت خلافت خود قرار داده بود.وی قبل از این به جنگ با برادرش امین مشغول بود زیرا بر طبق رسوم و اعتقادات بنی عبّاس،در بغداد امین خلیفهٔ شرعی به شـمار می آمد ولی مأمون امین را خلع و خود را

خلیفهٔ مسلمین معرفی کرد و به جنگ با برادرش امین پرداخت و پس از آن که جنگهای مأمون و امین به پایان رسید،لشگریان مأمون وارد بغداد پایتخت خلافت امین شدند و اهالی بغداد را به قتل رساندند و بسیاری از خانه ها و آبادیها را به نابودی کشاندند و پس از قتل و غارت،اوضاع بغداد آرام گرفت و لشگریان مأمون به خراسان بازگشتند ولی،بار دیگر خشم و آشفتگی به بغداد بازگشت و مردم بغداد مأمون را خلع کردند و«ابراهیم بن مهدی»را به ولایت آن جا،برگزیدند.

این یکی از انقلابهایی بود که در آن دوران اتّفاق افتاد امّا،در همین زمان،سرزمین مصر نیز شاهد تحوّلاتی در میان اهالی مسیحی آن بود زیرا،ایشان بر والی عبّاسی شوریدند و او را از مصر بیرون راندند.در همین زمان گروههایی که از هند به بردگی گرفته شده و از سند و پنجاب و پاکستان شرقی،به بصره آورده شده بودند،دریافتند که در سرزمینهای اسلامی کشمکش سختی در جریان است لذا،از فرصت استفاده کردند و توانستند بر بصره و بحرین سیطره یابند.ایشان مالیاتهای سنگینی بر بندر بصره وضع کردند،بندری که از مهمترین بنادر آن روزگار به شمار می آمد زیرا در آن زمان دنیای غرب و آفریقا مایحتاج خود را از محصولات چین شرقی و کشورهای جزایر شرقی از این طریق تأمین می کردند.هنگامی که محصولات،به بندر بصره می رسید مردم،این محصولات را از بصره تحویل می گرفتند و آنها را از طریق عراق حمل می کردند تا آن که به شام می رسیدند و از آن جا،راهی لاذقیه یا بنادر بیروت و فلسطین می شدند یعنی،نقاطی که کالاها را به جهان غرب و بویژه به ونیز در ایتالیا می رساندند.این کالاها بین کشورهای اروپایی تقسیم می شد.علاوهٔ بر آن بندر بصره در تأمین مایحتاج بغداد-مرکز خلافت-نقش بسزایی داشت ولی به سبب سیطرهٔ این عدّه بر بصره ارزاق این شهر رو به کاهش نهاد.

بنابراین،بندر بصره یک بندر بین المللی به شمار می آمد که تحت تصرّف عدّه ای که خود را «زطّ» می نامیدند،قرار گرفته بود،تسلّط بر بصره تنها یکی از کارها یا یکی از اشکال درآمد ایشان بود.

مردم با زبان این گروه آشنایی نداشتند و هرگاه یکی از آنها را در حال سخن گفتن می دیدند، سخنان او را نامفهوم می یافتند.

این گروه در آغاز گروه کوچکی بودند ولی،پس از نیرومند شدن تعداد زنان و فرزندان آنها به هزاران نفر بالغ می شد و چنان که،کتابهای تاریخی نقل می کنند عدّهٔ ایشان بالغ بر بیست هزار نفر بوده است ولی همین گروه کوچک توانست بر بصره،یعنی مهمترین بندر اسلامی و از آن جا بر تنها راه دریایی که عراق را به خارج متّصل می کرد،تسلّط یابد.

دلیل موفقیّت این گروه،تشنّجهای داخلی امّت اسلامی بود،به اضافهٔ آن که در همین زمان

در یمن حکومت مستقلّی از بنی عبّاس تشکیل شده بود.این حکومت پس از انتخاب«محمّد زبادی»به ولایت یمن شکل گرفت،کسی که خیلی زود توانست حکومت«زبادیه»را برقرار سازد.تشنّجهای آذربایجان و ارمنستان و اطراف آنها نیز مزید بر علّت بود و حکومت اسلامی این چنین سر تا پا متزلزل بود و همین اوضاع مشوش بود که در بعد فکری جامعه انعکاس یافت و حتّی یک مسلمان به نقش خود در زندگی آگاهی نداشت و نمی دانست که آیا اسلام به اصالت خود باقی است یا از مسیر خود منحرف شده است.مأمون نیز از این فرصت استفاده کرد و در اسلام بدعتی گذارد بدین ترتیب که،دستور ترجمهٔ کتابهای قدیمی دیگر ملل را صادر کرد و این چنین بود که وضع قوانین و شیوهٔ ادارهٔ حکومت اساسا بر قوانین غیر اسلامی مبتنی شد،دار الترجمه هایی در خراسان و نیشابور و مناطق دیگر تأسیس شد و مبالغ هنگفتی برای ادارهٔ این دار الترجمه ها اختصاص یافت.

مأمون به یکی از این دو دلیل اقدام به چنین عملی کرده است:

اوّل:گفته می شود که چون مأمون پی برد که افکار انقلابی در سرتاسر سرزمین اسلامی انتشار یافته است،چاره ای ندید جز آن که برای مبارزه با این اندیشه های انقلابی بر پایگاه فکری مشخّصی تکیه کند.

پایگاه فکری که مأمون در رویارویی با گسترش انقلاب در میان امّت اسلامی می توانست بر آن تکیه کند،کدام است؟

طبیعه افکاری که از طریق کتابهای ترجمهٔ شدهٔ زبان فارسی منتقل می شد،می توانست همان پایگاه فکری مأمون باشد.اکنون نگاهی خواهیم داشت به کتابهایی که از زبان فارسی به عربی ترجمه شده است.این کتابها کدامند؟

هر گاه ایران آن زمان را از نظر بگذرانید از یک طرف،پادشاهانی را می بینید که بر مردم تسلّط یافته اند و از سوی دیگر،گروههای محرومی را مشاهده می کنید که به بردگی و بندگی گرفته شده اند و با در نظر گرفتن آن که در میان این بردگان محروم،اندیشه ای انقلابی وجود نداشت و نیز در برابر این سلاطین تسلیم محض بودند،امّا،افکار این محرومان عقب مانده را گروهی از نویسندگان تغذیه می کردند به طوری که شاهنشاه زمان اموال زیادی را بدیشان می داد تا کتابهایی تدوین کنند که،موجب تأیید حکومت باشد.

این کتابها همگی با سخنانی چون(خداوند در آسمان و شاه در زمین)یا(صلاح مملکت خویش خسروان دانند)یا(خاندان سلطنتی،ضرورت استقرار مملکت است)مردم را به تسلیم در برابر حکومت وقت دعوت می کردند.این افکار توانسته بود بر ارادهٔ توده ها چیره شود و با تخدیر آن،

سیطرهٔ کاملی را برای خود فراهم آورد.مأمون هنگامی که به خراسان رفت و با برخی از افرادی که با خانـدان سلطنتی یا نظایر آنها در ارتباط بودند،تماس برقرار کرد تصـمیم گرفت،همان اندیشه را که موجب تسلّط خسروان و شاهنشاهان بر توده ها شده بود،در میان امّت رواج دهد و از همین رو دستور ترجمهٔ کتابهای فارسی را صادر کرد.

دوّم:گفته می شود در کشورهای اسـلامی،جنبشـهایی الحادی به وجود آمده بود،این جنبشـها واکنشی در برابر واقعیّت وجودی اسـلام،در آن روزگـار بود زیرا،در آن زمـان گروههایی از دیگر ملل نیز در میان مسـلمانان یافت می شدنـد که انگیزهٔ گرایش این عدّه به اسلام آن بود که رهایی و نجات خود را در اسلام می دیدند و این ارزشها را در آن یافته بودند:

۱-عدالت ۲-رحمت ۳-روابط سالم و سایر ارزشـهای والا این عـدّه به مرور زمان دریافتند که افکار مسـلّط بر امّت اسـلامی از طرف بنی امیه و بنی عبّاس که بر مردم سیطره داشـتند،به آنهـا تحمیـل و القـا می شود لـذا،به ادیان گذشـته بازگشـتند و یا به اعتقادات انحرافی جدیدی گراییدند و مشغول نشر و گسترش آنها در میان امّت شدند.

در این زمینه به ذکر نمونه ای تاریخی می پردازیم:

روزی مهدی خلیفهٔ عبّاسـی شـنید که«ربیع بن یونس»پرده دار وی،پسر«معاویه بن یسار» وزیر خلیفه را به کفر متّهم می کند لذا مهدی،پسر معاویه را احضار،و قسمتی از قرآن را از او سؤال کرد ولی،پسر معاویه نتوانست پاسخ گوید:مهدی به پدرش معاویه که در مجلس حاضـر بود چنین گفت:آیا تو نگفتی که پسـرت حافظ قرآن است؟معاویه پاسـخ داد:آری،ای امیر المؤمنین! ولی مدّتی است دور از من به سـر می برد و به همین سبب قرآن را فراموش کرده است.مهدی به او گفت:برخیز و با ریختن خون او به خـدا تقرّب بجوی.معـاویه برخاست،ولی هنگام برخاسـتن پایش لغزیـد و لرزان به زمین افتاد.عبّاس بن محمّـد،عموی مهـدی گفت:ای امیر المؤمنین!اگر صـلاح می دانی این پیرمرد را از کشـتن فرزندش معاف بدار و اجازه بده دیگری دستور تو را اجرا کند.

مهدی نیز یکی از حاضـران را مأمور کشـتن او کرد.او نیز گردن پسـر معاویه را زد.پس از این واقعه معاویه در خانه اش گوشـه نشین شد تا بمرد.

داسـتان مذکور،نظایر بسیاری دارد.این یکی از روشهایی بود که حکومت عبّاسی در راه تسلّط بر جنبشهای الحادی بر آن تکیه داشت.

گفتیم که حکومت بنی عبّاس حقّ نداشت با جنبشهای الحادی به مبارزه برخیزد.چرا؟

زیرا حکومت و نظـام بنی عبّاس خود همان عاملی بود که مردم را به خارج شـدن از اسـلام وا می داشت و نظریات اسـلامی را تنها در جهت منافع خود به کار می بست،مأمون عبّاسی نیز چون

خلفای پیشین،هنگامی که با این گونه جنبشها روبرو شد کوشید تا با استعانت از اندیشه های غربی و شرقی توازن اندیشه اسلامی را از راه تزریق افکار ارسطو و افلاطون و نظایر آنها به اندیشه ها و عقاید و علم کلام اسلامی برقرار سازد.نظام عبّاسی،به نظامی شباهت داشت که تنها جامهٔ اسلامی بر تن کرده بود ولی،نوشیدن انواع و اقسام شراب در میان سردمداران آن رواج داشت و با این حال فرد میگسار را مؤاخذه و دست دزد را قطع می کردند.و حال این که در حقیقت،خود حکومت عامل دزدی این افراد به شمار می رفت زیرا انتقال اندیشه های غربی و شرقی به اندیشهٔ مشوّش آن روزگار اسلام،معنایی جز به انحراف کشاندن امّت اسلامی نداشت.

امام رضا علیه السلام نجاتبخش امّت اسلامی

در این اوضاع آشفته،امام رضا علیه السلام پا به صحنه گذارد و امّت را از جوّ سیاسی متزلزل،که به سهم خود در اندیشهٔ جامعه انعکاس داشت،نجات داد.امام،زمانی وارد صحنه شد که امّت اسلامی همزمان با ترجمهٔ کتابهای غربی و شرقی آکنده از شرک و کفر و تسلیم گرایی در برابر حکومت و نیز در بحبوحهٔ انتشار اندیشه های الحادی،به سر می برد و این چنین بود که امام علیه السلام به ایفای نقش مکتبی خود پرداخت.

امام علیه السلام چگونه به ایفای نقش مکتبی خود پرداخت؟

به تاریخ بنگرید و زمانی را از نظر بگذرانید که امام رضا علیه السلام بر طبق درخواست مأمون از مدینه به خراسان آمد،سفری که از طریق بصره،اهواز،فارس،طوس تا مرو ماهها به طول انجامید.امام هرکجا که فرود می آمد حدیث معروف خود را ایراد می کرد.روایت شده است،زمانی که امام رضا علیه السلام سوار بر استری خاکستری وارد نیشابور شد محمّد بن رافع و احمد بن حارث و یحیی بن یحیی و اسحاق بن راهویه و جمعی از علما،لجام استر او را گرفتند و چنین گفتند:تو را به حقّ پدران معصومت برای ما حدیثی نقل کن که از پدرت شنیده باشی.امام علیه السلام در حالی که جامهٔ خز دورویی بر تن داشت سر از کجاوه بیرون آورد و فرمود:«پدرم عبد صالح موسی بن جعفر علیه السلام فرمود:پدرم صادق جعفر بن محمّد علیه السلام فرموده است:پدرم ابو جعفر بن علی باقر علیه السلام وارث علم انبیا فرموده است:پدرم علی بن الحسین سیّد العابدین علیه السلام فرموده است:پدرم سرور جوانان بهشت امام حسین علیه السلام فرموده است:پدرم علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده است:از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود:از جبرئیل علیه السلام شنیدم که گفت:پروردگار فرموده است:«إنّی أنا اللّه لا إله إلاّ أنا فاعبدونی،من جاء منکم بشهاده أن لا إله إلاّ اللّه بالإخلاص دخل حصنی و من دخل حصنی أمن

من عذابی (۱)»

این تنها یکی از دهها باری بود که امام علیه السلام این حدیث شریف را نقل کرد.از هاشمی روایت شده که گفته است:چون علی بن موسی الرضا علیه السلام بر مأمون وارد شد،مأمون به سهل بن فضل دستور داد که علمای مذاهب مختلف مثل:جاثلیق،رأس الجالوت،سران مذهب صائبی،هیربد بزرگ، علمای زرتشتی،سفاس رومی و متکلّمان را گرد آورد و پس از آن که تجمّع این عدّه به اطّلاع مأمون رسید،چنین گفت:آنها را بر ما وارد کن،فضل بن سهل نیز چنین کرد.مأمون آنها را به گرمی استقبال کرد و گفت:من شما را برای امر خیری گرد آورده ام و مایلم با پسر عمویم که از مدینه آمده است مناظره کنید،قرار ما فرد است.فردا نزد من آیید و نباید هیچ یک از شما تأخیری داشته باشد.گفتند:اطاعت می شود یا امیر المؤمنین،ان شاء اللّه فردا صبح زود به حضور شما خواهیم رسید.هاشمی سخن خود را چنین پی می گیرد:در حضور حضرت رضا علیه السلام نشسته بودم و سخن می گفتیم که ناگاه یاسر خدمتکار امام رضا علیه السلام وارد شد و گفت:سرورم،امیر المؤمنین به تو سلام می رساند و می گوید:برادرت فدایت باد،علمای مذاهب مختلف و پیروان ادیان گوناگون و متکلّمان از همهٔ نقاط مملکت بر من وارد شده اند اگر مایلی با ایشان سخن بگویی فردا نزد ما بیا و اگر از آمدن به آن جا،ناخشنودی بر خود سخت مگیر زیرا ما به سهولت می توانیم نزد تو آییم.

امام علیه السلام فرمود:به او سلام برسان و بگو آنچه خواسته ای انجام داده ای،إن شاء اللّه نزد تو خواهم آمد.

حسن بن نوفلی هاشمی می گوید:چون یاسر رفت،امام علیه السلام به من رو کرد و فرمود:ای نوفلی! تو عراقی هستی و عراقیها دارای طبیعتی ملایمند،به نظر تو چرا پسر عمویت مشرکان و سردمداران مذاهب مختلف را برای بحث با ما گرد آورده است.؟گفتم:فدایت شوم می خواهد تو را بیازماید و می خواهد به میزان علم تو آگاهی یابد ولی،این تصمیم را بر اساس سستی،بنیان نهاده است و به خدا سوگند چه بد تصمیمی گرفته است.امام علیه السلام فرمود:مقصود او از این کار چیست؟عرض کردم:متکلّمان و بدعتگذاران،مخالف علما هستند و این بدان سبب است که علما جز منکران و سردمداران مکاتب منحرف و متکلّمان و مشرکان و متحیّران را نفی نمی کنند،اگر استدلال کنی که خدا یکی است خواهند گفت:وحدانیّت او را ثابت کن و اگر بگویی محمّد صلی الله علیه و آله رسول خداست خواهند گفت،پیامبری او را به اثبات رسان و پس از وارد کردن تهمت به فرد،دلیل او را باطل می سازند و ان قدر مغالطه خواهند کرد که شخص از گفتهٔ خود باز گردد،فدایت شوم از ایشان پرهیز

۱- *) «من خدایی هستم که جز من خدایی نیست پس مرا بپرستید،هرکس با اخلاص شهادت دهد که جز خدای یگانه خدایی نیست به دژ من وارد شود و کسی که به دژ من در آید از عذاب من در امان خواهد بود...۲»

کن.هاشمی می گوید:امام علیه السلام لبخندی زد و فرمود:ای نوفلی!آیا می ترسی که مرا محکوم کنند؟ عرض کردم به خدا سوگند هرگز چنین بیمی ندارم بلکه،امیدوارم خداوند تو را برایشان پیروز گرداند،امام فرمود:ای نوفلی!آیا می خواهی بدانی مأمون کی پشیمان خواهد شد؟عرض کردم آری فرمود:هرگاه ببیند که با اهل تورات به توراتشان و با اهل انجیل به انجیلشان و با اهل زبور به زبورشان و با صابئین به عبرانی و باهیر بدان به فارسی و با رومیان به رومی و با سردمداران مذاهب مختلف به مذهبشان احتجاج خواهم کرد،و زمانی که همهٔ گروهها را محکوم کردم و دلیلشان را باطل گردانیدم،و ایشان را واداشتم که از سخن خود بازگردند و سخن مرا بپذیرند،مأمون خواهد دانست موضعی که اتّخاذ کرده،اشتباه بوده است و در این زمان است که پشیمان خواهد شد و لا حول و لا قوّه الاّ باللّه العلیّ العظیم.

چون صبح شد فضل بن سهل نزد ما آمد و به امام چنین گفت:فدایت گردم،پسر عمویت در انتظار توست،علما نیز گرد آمده اند.آیا در این مجلس،حاضر خواهی شد؟امام علیه السلام فرمود:تو برو من نیز به خواست خدا نزد شما خواهم آمد.امام علیه السلام سپس برای نماز وضو ساخت و مقداری شربت سویق نوشیده و به ما نیز نوشاند،همگی به راه افتادیم و بر مأمون وارد شدیم.مجلس شلوغی بود، محمد بن جعفر در گروه طالبیان و هاشمیان بود و فرماندهان نیز حضور داشتند.چون امام رضا علیه السلام وارد شد مأمون و محمّد بن جعفر و همهٔ بنی هاشم به پا خاستند و همچنان ایستاده بودند تا آن که امام رضا علیه السلام و مأمون نشستند و سپس مأمون به ایشان اجازهٔ نشستن داد و آنها نیز نشستند،مأمون پس از آن که مدّتی مشغول سخن گفتن با امام بود رو به جاثلیق کرد و چنین گفت:ای جاثلیق! این علی بن موسی بن جعفر پسر عموی من است،او از فرزندان فاطمه دختر پیامبر ما و علی بن ابی طالب علیه السلام است مایلم با او سخن بگویی و به احتجاج بپردازی و دربارهٔ او انصاف در پیش گیری.جاثلیق گفت:ای امیر المؤمنین!چگونه با فردی بحث کنم که به کتابی استدلال می کند که مورد قبول من نیست و از پیامبری نقل قول خواهد کرد که بدو ایمان ندارم؟

امام علیه السلام فرمود:ای نصرانی!اگر با تو به انجیلت احتجاج کنم آن را می پذیری؟جاثلیق پاسخ داد:آیا می توانم آنچه را انجیل گفته نپذیرم؟آری به خدا سوگند اگر مورد پسند من هم نباشد خواهم پذیرفت.امام رضا علیه السلام قسمتی از انجیل را برای او خواند و ثابت کرد که نام پیامبر ما صلی الله علیه و آله در آن آمده است سپس تعداد حقیقی و سرگذشت حواریون عیسی علیه السلام را بیان کرد،و نیز احتجاجات بسیاری کرد که جاثلیق همهٔ آنها را پذیرفت،و سپس قسمتی از کتاب اشعیا را خواند تا آن جا که جاثلیق چنین گفت:«دیگری از تو سؤال کند،به حقّانیت مسیح سوگند،گمان نمی کنم در میان دانشمندان مسلمان همچون تو کسی یافت شود!»در این هنگام امام رضا علیه السلام به رأس الجالوت رو

کرد و بـا تـورات و زبـور و کتـاب شـبعا و حبقـوق بـا او احتجـاج کرد تـا آن کـه رأس الجـالوت متقاعـد شـد و دیگر پاسـخی نداد.سپس امـام علیه السـلام به هیربـد کبیر رو کرد و بـا او نیز به احتجاج پرداخت تا آن که هیربـد از جای خود برخاست.امام علیه السلام فرمود:ای مردم!اگر هرکدام از شما مخالفتی با اسلام دارد و مایل است سؤالی کند،می تواند بدون خجالت به طرح آن بپردازد.عمران صابی،که یکی از متکلّمان بود برخاست و گفت:ای حکیم!اگر نمی خواستی سؤال خود را مطرح کنم،چنین نمی کردم.من بـا متکلّمـان کوفه،بصـره،شام و شـمال سوریه ملاقات کرده ام ولی هیـچ یک از ایشان نتوانسـته است وحـدانیّت پروردگـار را برای من به اثبـات رسانـد،اگر اجـازه می دهی سؤالی در این بـاره مطرح کنم.امـام علیه السـلام فرمود:اگر عمران صابی در این گروه باشد او کسی جز تو نیست.

عمران گفـت:آری عمران هسـتم.امام علیـه السـلام فرمـود:بـپرس ولی انصـاف در پیش گیر و از بیهـوده گـویی و نـاجوانمردی بـپرهیز.عمران گفـت:سـرورم قصـد مـن آن نیسـت کـه سؤال مرا بـدرستی پاسـخ گـویی و مـن آن را نپـذیرم.امام علیه السـلام فرمود:آنچه به نظرت می رسـد بگو.مردم زیـادی گرد آمـده بودنـد و جمعیّت آن قـدر زیاد بود که مردم به یکـدیگر چسبیـده بودنـد.امام علیه السـلام احتجاج خود را آغاز کرد و سـخن بسـیاری بین آن دو ردّ و بـدل شد تا آن که ظهر شد در این هنگام امام علیه السـلام به مأمون رو کرد و چنین فرمود:وقت نماز است.عمران گفت:سـرورم سخنمان را قطع مکن که دلم آزرده می شود.

امام علیه السلام فرمود:نماز می خوانیم و باز می گردیم،امام علیه السلام برخاست و مامون نیز برخاست،

امام علیه السـلام در داخل قصـر نماز گزارد و مردم در خارج به محمّـد بن جعفر اقتـدا کردنـد.پس از نماز هر دو آمدند و امام علیه السـلام در جایگـاه خود نشـست و عمران را فراخوانـد و فرمود:ای عمران،سؤال خود را پی گیر.عمران،دربارهٔ پروردگار و صفات خدا پرسشهایی کرد که امام علیه السلام به همهٔ آنها پاسخ داد.

در این جا امام علیه السـلام چنین فرمود:آیا فهمیـدی ای عمران؟عمران پاسـخ داد:آری سـرورم و گواهی می دهم که خـداوند همچنـان است که تـو توصـیف کردی و وحـدانیّت او چنـان است که تو به اثبـات رسانـدی و گواهی می دهم که محمّـد بنـدهٔ برانگیختهٔ پروردگار برای هدایت مردم و رواج دین حقّ است سپس رو به قبله به سجده افتاد و اسلام آورد.

حسن بن محمّـد نوفلی،چنین روایت می کنـد:چون متکلّمان سـخن عمران صابی را شـنیدند، دیگر به امام علیه السـلام نزدیک نشدنـد زیرا عمران فرد جـدلی مـذهبی بود که تا آن زمان هیـچ کس نتوانسـته بود بر او غلبه یابـد،امام علیه السـلام و عمران به داخل قصـر رفتنـد و مردم نیز پراکنـده شدنـد.از این زمان به بعد هرگاه متکلّمان نزد او گرد می آمدند وی اسـتدلالهای آنها را باطل می کرد تا بدان جا که دیگر از او پرهیز می کردند .

از محمّد بن فضل هاشمی،روایت شده که گفته است:چون سه روز از ورود من به بصره

گـذشت امام علیه السـلام به بصـره وارد شـد و به منزل«حسن بن محمّـد»در آمد،وی نیز خانه اش را در اختیار امام علیه السـلام گذاشت و حسن بن محمّد خود،در خدمت امام علیه السـلام بود و اوامر امام علیه السلام را به اجرا درمی آورد.امام علیه السلام فرمود:ای حسن بن محمّـد!کسـانی را که نزد محمّـد بن فضل گرد آمـده بودنـد و نیز سایر دوسـتداران ما را دعوت کن.جاثلیق مسـیحی و رأس الجالوت را فراموش مکن و به این عـدّه بگو هرچه می خواهنـد بپرسـند.حسن بن محمّـد نیز ایشان را به اضافهٔ زیدیه و معتزله دعوت کرد ولی آنها نمی دانستند چرا حسن بن محمّد ایشان را دعوت کرده است.

چون همگی جمع شدند امام علیه السـلام متّکارا دولا کرد و بر آن نشست و فرمود:درود و برکات خدا بر شما باد،آیا می دانید چرا سـخن خود را بـا درود آغاز کردم.گفتنـد:خیر.امام علیه السـلام فرمود:تا دلهاتان آرام گیرد.گفتنـد:خـدا تو را رحمت کند بگو،کیستی.امام علیه السـلام پاسـخ داد:من علی بن موسـی بن جعفر بن محمّـد بن علی بن الحسـین بن علی بن ابی طالب علیه السـلام و فرزند رسول خدا صـلی الله علیه و آله هسـتم،امروز نماز صـبح را به همراه والی مدینه در مسـجد رسول اللّه صـلی الله علیه و آله برگزار کردم،وی پس از نماز،نامـهٔ خلیفه را بر من خواند و در بسـیاری از امور با من به رایزنی پرداخت من نیز او را به چنان اموری سـفارش کردم که سود او در آن بود و با او قرار ملاقاتی در شامگاه امروز گذاشـته ام تا پاسخ نامهٔ خلیفه را در حضور من بنویسـد،من به آنچه وعـده داده ام عمل خواهم کرد و لا حول و لا قوّه إلاّ باللّه العلیّ العظیم.گروه حاضـر گفتند:ای فرزند رسول اللّه!اما با وجود این دلایل دیگر شاهدی از تو نمی خواهیم،ما تو را راسـتگو می دانیم سپس برخاستند.تا مجلس را ترک گوینـد ولی امام علیه السـلام به ایشان فرمود:«پراکنده نشوید زیرا من شـما را گرد آورده ام تا پرسشـهای خود را در آثار نبوّت و علامـات امـامت کـه جز در میـان مـا اهـل بیـت یـافت نمی شـود،مطرح کنیـد»،«عمر بـن هـدّاب»که به زیـدیه گرایش داشت،سـخن را آغاز کرد و گفت:محمّد بن فضل هاشـمی،مسائلی از تو نقل می کند که نمی توان آن را باور داشت.امام علیه السـلام فرمود:چه مسائلی؟هـدّاب پاسـخ داد:می گویـد که تو هرآنچه را که خداونـد نازل کرده است،می دانی و از همهٔ زبانها آگـاهی کاملی داری.امام علیه السـلام فرمود:«محمّـد بن فضل راست گفته است من خود این مسأله را بـدو گفته ام،پرسشـهای خـود را مطرح کنیـد.»هـدّاب گفت:پیش از هر چیز تـو را در زبانهـای مختلف می آزمـاییم،این فردی رومی و آن هنـدی و آن دیگری فارس و این یکی ترک است و ما همهٔ ایشان را گرد آورده ایم.امام علیه السلام فرمود:

به هر زبانی که مایلنـد سـخن بگوینـد و من نیز به خواست خدا به همان زبان بدیشان پاسخ خواهم داد.هریک از آنها سؤالی را به زبـان خود مطرح کردنـد و امـام علیه السـلام نیز به همـان زبان پاسـخ آنها را داد،گروه حاضـر تعجّب کردنـد و همگی اقرار کردند که امام علیه السـلام در زبانشان از آنها فصیحتر است، سپس امام علیه السلام به هدّاب رو کرد و فرمود:اگر به تو بگویم که در همین روزها دستت به خون یکی

از نزدیکانت آلوده خواهد شد مرا تصدیق می کنی؟هدّاب پاسخ داد:نه،زیرا تنها خداست که غیب می داند.امام علیه السلام فرمود:آیا خدا نمی گوید: «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلاَ يُظْهِرُ عَلىٰ غَيْبِهِ أَحَداً إِلاّٰ مَنِ ارْتَضىٰ مِنْ رَسُولٍ (۱)رسول خدا در پیشگاه او برگزیده است و ما وارثان همان کسی کسی هستیم که خداوند او را بر آنچه از غیبش اراده کرده،آگاه گردانیده است و ما نیز به آنچه تحقّق یافته و تا روز قیامت تحقّق خواهد یافت،آگاهی داریم و تو ای ابن هدّاب،بدان آنچه را که به تو خبر دادم در طول پنج روز اتّفاق خواهد افتاد و دروغگو باشم اگر پیش بینی من در این مدّت تحقّق نیابد ولی اگر درست گفته باشم بدان که تو خدا و رسول را انکار کرده ای.پیش بینی دیگری نیز برای تو دارم،بدان که پس از چند روز بیماری چشمی یافته و کور خواهی شد و دیگر قادر نخواهی بود کوهستانها و دشتهای سرسبز را ببینی.پیش بینی دیگری نیز دارم،بدان که بزودی سوگند دروغ خود را خواهی شکست و به همین سبب به مرض پیسی دچار خواهی شد.»

محمّد بن فضل می گوید:به خدا سوگند هرچه امام علیه السلام گفته بود بر هدّاب نازل شد.به هدّاب گفتند:آیا امام رضا علیه السلام راست گفته بود یا نه؟وی پاسخ داد:به خدا سوگند همان وقت که این سخنان را می گفت می دانستم که حتما چنین خواهد شد ولی از روی لجاجت آن را نپذیرفتم.

سپس امام علیه السلام به جاثلیق رو کرد و فرمود:آیا انجیل،به نبوّت محمّد صلی الله علیه و آله اشاره کرده است؟وی پاسخ داد:اگر اشاره کرده بود دیگر نبوّت او را انکار نمی کردیم.امام علیه السلام فرمود:آن کدامین اسم در سفر سوّم است که بدان تصریح نمی کنید؟جاثلیق پاسخ داد:اسمی از اسماء خداست که جایز نیست بدان تصریح کنیم.امام علیه السلام فرمود:اگر ثابت کنم که آن نام محمّد است که عیسی آن را ذکر کرده و بد و اقرار کرده است و بنی اسراییل را به ظهورش بشارت داده است،بدو اقرار می کنی و از انکار خود دست می کشی؟جاثلیق گفت:اگر بتوانی چنین چیزی را ثابت کنی،سخن تو را خواهم پذیرفت زیرا،من نمی توانم انجیل را انکار کنم.امام علیه السلام فرمود:سفر سوّم را که نام محمّد و بشارت عیسی علیه السلام به ظهور حضرتش در آن است به من ده.جاثلیق کتاب را به امام علیه السلام داد.امام تلاوت سفر سوّم انجیل را آغاز کرد تا به نام محمّد رسید و فرمود:ای جاثلیق!این فرد کیست؟ جاثلیق گفت:ویژگیهای او را برای من توصیف کن.امام علیه السلام فرمود:او را توصیف نمی کنم،مگر به آنچه خداوند او را توصیف کرده است.او صاحب ناقه و عصا و کساست،پیامبری امّی است که نامش در تورات و انجیل آمده است.او پیامبری است که امر به معروف و نهی از منکر می کند،رزق و روزی حلال را حلال و اموال ناپاک را حرام می دارد،و زر و وبال مردم را از دوششان برمی دارد.

۱- *) سورهٔ جن/۲۷،او دانای عالم غیب است و هیچ کس بر عالم غیب او آگاه نیست مگر آن کس که از رسولان خود برگزیده است.

او مردم را به میانه روی و روش معتدل و راه راست فرا می خواند،ای جاثلیق!تو را به حقّ عیسی روح اللّه و سخنان او سوگند می دهم که آیا در انجیل ویژگیهای این پیامبر چنین نیست؟جاثلیق چشمان خود را به زمین دوخته بود و می دانست که اگر انجیل را ردّ کند کافر خواهد شد لذا چنین پاسخ داد:آری،این صفات در انجیل آمده است و عیسی در انجیل این پیامبر را چنین توصیف کرده است ولی،مسیحیان این پیامبر را محمّد[پیامبر شما]نمی دانند.امام علیه السلام فرمود:از آن جا که به نصوص انجیل کفر نورزیدی و به صفات محمّد در آن اقرار کردی اکنون یکی دیگر از ویژگیهای محمّد و ویژگیهای جانشین او و دخترش فاطمه و حسن و حسین را از سفر دوّم برای تو خواهم خواند.چون جاثلیق و رأس الجالوت این سخنان را شنیدند،دریافتند که امام رضا علیه السلام از تورات و انجیل آگاهی کاملی دارد لذا،چنین گفتند:به خدا سوگند،چنان ادلّه ای اقامه کرده ای که نمی توان جز با انکار تورات و انجیل و زبور آنها را انکار کرد،موسی و عیسی علیه السلام به ظهور حضرتش بشارت داده اند ولی،برای ما ثابت نشده که محمّد شما همان محمّد پیامبر است و ما نمی توانیم به پیامبری محمّد شما اقرار کنیم،ما تردید داریم که این پیامبر،محمّد شما باشد.امام علیه السلام پاسخ داد:

با شک و شبهه احتجاج می کنید!آیا خداوند،قبل از عیسی یا پس از او تا به امروز پیامبری را به نام محمّد برانگیخته است؟یا چنین نامی را در کتابهای دیگری که بر پیامبران نازل شده است، یافته اید؟همگی از پاسخ بازماندند و گفتند:ما نمی توانیم اقرار کنیم که محمّد پیامبر،همان محمّد شماست زیرا،اگر به چنین چیزی اقرار کنیم بر طبق آنچه خود گفتیم باید به جانشین او و دخترش و دو پسرش نیز اقرار کنیم و به این ترتیب علی رغم میلمان به اسلام وارد خواهیم شد امام علیه السلام فرمود:ای جاثلیق!تو در امان خدا و رسولی و هیچ چیز از آنچه می ترسی و پرهیز می کنی و ناپسند می داری از جانب ما به تو نخواهد رسید.جاثلیق گفت:حال که مرا امان دادی می گویم که،نام پیامبر خدا،محمّد و جانشین او علی و دخترش فاطمه و نوادگانش حسن و حسین در تورات و انجیل و زبور آمده است.امام علیه السلام فرمود:آیا ذکر پیامبر و جانشین و دختر و نوادگان او در تورات و انجیل و زبور هماره با راستی و عدالت است یا دروغ و ناراستی؟جاثلیق پاسخ داد:با راستی و عدالت و پروردگار جز حقّ چیزی نمی گوید.چون امام علیه السلام از جاثلیق اقرار گرفت،رو به رأس الجالوت کرد و فرمود:ای راس الجالوت!هم اکنون به فلان سفر از زبور داود گوش فرا ده.گفت:بخوان،خداوند به تو و بر فرزندانت برکت دهاد.امام علیه السلام سفر اوّل زبور را تلاوت کرد تا به نام محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین رسید و فرمود:ای رأس الجالوت تو را به خدا سوگند آیا چنین آیاتی در زبور یافت می شود یا نه؟تو نیز چون جاثلیق در امانی.رأس الجالوت گفت:آری،عین این اسامی در زبور آمده است.امام علیه السلام فرمود:تو را به ده فرمانی که خدا بر

موسی بن عمران نازل کرده است سوگند می دهم آیا محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین را در تورات به عدل و فضیلت منسوب می دانی؟رأس الجالوت پاسخ داد:آری و اگر کسی ایشان را انکار کند به خدا و پیامبرانش کفر ورزیده است.امام علیه السلام به او فرمود:اکنون به فلان سفر از تورات توجّه کن،امام علیه السلام شروع به تلاوت تورات کرد و رأس الجالوت از تلاوت و بیان و فصاحت و زبان امام بسختی دچار حیرت شده بود تا آن که به نام محمّد رسید،در این جا رأس الجالوت گفت.

آری،این«احماد»و«الیا»و«دختر احماد»و«شبّر»و«شبیر»است که تفسیر آن به عربی همان محمّد،علی،فاطمه،حسن و حسین می باشد و امام علیه السلام تا آخر،آن را تلاوت کرد.چون امام علیه السلام از تلاوت تورات فارغ شد رأس الجالوت به ایشان چنین گفت:ای فرزند محمّد!به خدا سوگند اگر بر همهٔ یهود ریاست نداشتم هر آینه به محمّد ایمان می آوردم و پیرو راه تو می شدم.

سوگند به خدایی که تورات را بر موسی و زبور را بر داود نازل کرده است،در خواندن تورات و انجیل و زبور زبر دست تر از تو ندیده ام و نیز کسی را ندیده ام که بتواند به فصاحت تو،این کتابها را تفسیر کند.

امام علیه السلام همچنان با ایشان مشغول سخن دربارهٔ این مسائل بود تا آن که ظهر شد و امام علیه السلام چنین فرمود:من نماز می گزارم و سپس راهی مدینه می شوم تا به وعده ای که به والی مدینه داده ام، عمل کنم زیرا او می خواهد پاسخ نامهٔ خلیفه را در حضور من بنویسد و به خواست خدا فردا به سوی شما باز خواهم گشت.راوی می گوید:عبد اللّه بن سلیمان اذان و اقامه گفت و امام علیه السلام در پیشاپیش مردم نماز را برپا کرد،نماز امام علیه السلام در مدّت کوتاهی تمام شد و تنها مستحبّات رکوع را به جای آورد و رفت.چون فردای آن روز فرا رسید امام علیه السلام به همین مجلس بازگشت.کنیزی را نزد امام علیه السلام آوردند که به رومی سخن می گفت،امام علیه السلام نیز با رومی با او سخن گفت.جاثلیق به سخنان امام علیه السلام گوش می داد،او در زبان رومی مهارتی بسزا داشت.امام علیه السلام به رومی از آن کنیزک چنین پرسید.کدام یک نزد تو محبوبترند عیسی یا محمّد؟کنیزک پاسخ داد:در گذشته هنگامی که محمّد را نمی شناختم عیسی را بیشتر دوست می داشتم ولی،هم اکنون که محمّد را شناخته ام بیش از عیسی یا هر پیامبر دیگری دوستش می دارم.در این جا جاثلیق به کنیزک گفت:اگر به دین محمّد درآیی از عیسی متنفّر خواهی بود؟کنیزک پاسخ داد:پناه بر خدا،من همچنان عیسی را دوست می دارم و به او ایمان دارم ولی،محمّد در پیش من محبوبتر است.امام علیه السلام به جاثلیق فرمود:سخن این کنیزک و نیز سؤال و جواب خود را با او برای حاضران ترجمه کن.جاثلیق نیز تمام آنها را برای حاضران ترجمه کرد.چون سخن امام علیه السلام با حاضران به پایان رسید،چنین فرمود:

آیا درستی آنچه محمّد بن فضل از من برایتان نقل کرده بود،ثابت شد؟پاسخ دادند:آری،به خدا

سوگنـد بیشتر از آنچه او گفته بود بر مـا ثـابت شـد او همچنین به مـا گفته است که،تو را به خراسان می برنـد.امام علیه السـلام فرمـود:محمّـد راسـت گفتـه است ولی،مرا بـا تکریـم و تعظیم و احـترام بـدان جـا می برند.محمّـد بن فضـل روایت می کنـد که حاضـران به امامت او گواهی دادند.امام علیه السـلام آن شب را پیش ما بود و چون صبح شد سفارشهای مورد نظرش را به من کرد و با حاضران خداحافظی کرد و رفت.

این یکی از دههـا داسـتانی است که می توان از رویـارویی امام علیه السـلام با جریانهای منحرف و مخالف اسـلام،بـدان اشاره کرد.تاریخ هنگامی که از امام رضا علیه السـلام سـخن می گوید،صرفا مقابله و مبارزه های فکری امام در جریانهای مختلف را یادآور می شود و آنها را برای ما نقل می کنـد ولی،از تغذیهٔ فکری و خدمات گستردهٔ علمی آن حضـرت برای ترقّی اندیشه و اعتقاد امّت اسلامی مختصرا به بحث می پردازد و از هدایت مستقیم امام علیه السلام و ارتباط ایشان با علمای مسلمان در جهت ارائه خدمات و احیای اندیشهٔ ایشان یا از مجالس درسـی که در جامعه برپا می کرده اند،سخنی به میان نمی آورد در حالی که از خلال همین رویاروییها می توانیم به نقش فکری امام علیه السـلام در داخل امّت اسـلامی و بازگرداندن تعادل فکری آن پی ببریم.به اعتقاد من،در میان همهٔ امامان معصوم علیه السلام دو امام نقش رهبری اندیشهٔ اسلامی را بر عهده داشته اند،امام باقر و امام رضا علیه السـلام .سایر ائمّه علیه السلام همچنان که مناقشات و مبارزات فکری داشـته انـد به امور دیگری نیز می پرداخته انـد ولی،میزان مبارزه های فکری،فلسـفی،اعتقادی و فرهنگی ایشان به اندازهٔ امام باقر و امام رضا علیه السـلام نبوده است و این خود،مسؤولیت مهمّی است که باید آن را در خلال تاریخ بررسـی کنیم یعنی،ارتباط علومی را که ائمّه علیه السـلام به نشـر آن می پرداخته اند،با شرایط تاریخی این ائمّه بازشناسیم.

به دیگر سـخن،ائمّه علیه السـلام در خلال تکامل بخشـیدن به امّت که بایـد به ادای آن می پرداختنـد،به برآوردن نیاز نسـلهای امّت اسـلامی نیز اهتمام داشـتند.ائمّه علیه السـلام در مسیری واحـد گام برمی داشـتند و هریک از ایشان نقشـی را که بر عهـده داشت ایفا می کرد،ولی،این مانع از آن نمی شود که داده های هر امامی را متناسب با شرایط تاریخی ایشان ندانیم.پدیده ای را که ائمّهٔ معصومین علیه السلام با آن روبرو بوده اند می توان چنین بیان کرد:جنبشهای مکتبی همچنان که نتایج و آثار آن را به تفصیل بیان کردیم در مسیر خود،در پیدا کردن اعتقاد و طرز تفکّر شیعی،موفقیّت چندانی به دست نیاوردند اگر چه تمامی این جنبشـها از سرچشـمهٔ زلال تشیّع جان گرفته بودند.عدم برخورداری این جنبشـها از طرز تفکّر و اعتقاد خالص شـیعی،ائمّه علیه السلام را وامی داشت که بیش از پیش به توضیح اعتقادات و اصول مکتب همت بگمارند.

از سوی دیگر،همین ویژگی یعنی فاصله گرفتن جنبشهای مکتبی از تفکّر و اعتقاد شیعی که

در سالهای بعد حاصل شده بود،چه عمدا صورت گرفته باشد یا در نتیجهٔ ترکیب شرایط،سهوا پیش آمده باشد به هرحال پدیده ای به شمار می آمد که در برابر همهٔ ائمهٔ علیه السلام رخ می نمود به گونه ای که، مثل معروف«امور به اضداد آن شناخته می شوند»را می توان مصداق آن دانست.

بار دیگر به این سخن بازمی گردیم که ائمّه علیه السلام یکی پس از دیگری وظیفهٔ خود را ایفا می کردند وظیفه ای که با نقش هر امام تکامل بیشتری می یافت ولی،این نیز عاقلانه نیست که بنا به طبیعت شرایط هر امام،داده های ایشان را به دور از نیازهای مردم آن عصر تلّقی کنیم.بدین معنا که رابطه ای میان شرایط ائمّه علیه السلام و نوع داده های ایشان به امّت،به چشم می خورد یعنی نباید چنین تصوّر کرد که ائمّه علیه السلام وظیفهٔ تکاملی خود را تنها در داده های به امّت محصور و محدود می دانسته اند بلکه،ارتباط پویا و حقیقی،همان چیزی است که باید به شرح آن بپردازیم.این نکته را نیز نباید از یاد برد که بسیاری تحلیلهای تاریخی می کوشد که وجود این پدیده را در رابطه با غیب و امور غیر طبیعی توجیه کند،این سخن بدان معناست که نباید برای اعمال طبیعی که ائمّه علیه السلام نیز به عنوان بشر بدانها می پرداخته اند ارزشی قایل شد،ما نمی خواهیم نیروهای غیبی و معجزات الهی را در بالاـ بردن پرچم اسلام انکار کنیم ولی،باید بیشتر به جهاد و مبارزه ائمّه علیه السلام به عنوان بشر توجّه کنیم و بیشتر به علوم باقی مانده ای که از فضیلت این ائمّه به دست ما رسیده است و امّت اسلامی می تواند با استفاده از آن،فهم دقیقی از اسلام به دست آورد،بپردازیم.

پی نوشتها

-زطّی:به ضمّ زاء و تشدید طاء،نوعی لباس است.در«مغرب»چنین آمده است:«زطّ»گروهی از مردم هند هستند که لباسهای«زطیّه»به آنها منتسب است.در صحاح چنین آمده است:فرقه ای از مردم هستند و واحد آن«زطّی»است.در قاموس نیز چنین آمده است:«زطّ»به ضمّ زاء فرقه ای از مردم هندند که معرب«جت»است ولی بنا به قیاس می توان آن را به فتح نیز خواند،مفرد آن«زطّی»است.بحار الانوار،ج ۲۵،ص ۲۸۰.

-بحار الانوار،ج ۴۹،ص ۱۲۲.

-همان مأخذ،ج ۴۹،ص ۱۷۳ تا ۱۷۷.

دوران امام جواد علیه السلام

اشاره

۱-امام جواد و مسألهٔ غیب

۲-دوران امام جواد و گسترش جنبش مکتبی

۳-ارتش،حکومت را به دست می گیرد

ص:۲۸۹

امام جواد علیه السلام و مسألهٔ غیب

راه میانه،راهی بین انکار غیب و قبول مطلق آن

عدّه ای از مسلمانان جز هنگام ضرورت،اندیشهٔ غیب گرا را کاملا مردود می دانند ولی،عدّهٔ دیگری از مسلمانان برعکس گروه اوّل هر مسأله ای را چه هنگام ضرورت یا غیر از مواقع ضروری، به وسیلهٔ غیب تفسیر می کنند.

گروه اوّل چنین می گویند:ما می دانیم که رسول اکرم صلی الله علیه و آله شخصیّتی بود که با غیب پیوند داشت بدین معنا که از طرف خداوند سبحان و به وسیلهٔ روح القدس مورد تأیید بود. «إِنّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَ ما أَدْراكَ ما لَيْلَةُ الْقَدْرِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيها بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ،سَلامٌ هِيَ حَتّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ» (۱)

بنابراین،قضیّه در نزول روح القدس که بر پیامبر ما محمّد صلی الله علیه و آله و بر عیسی بن مریم علیه السلام نازل شده است خلاصه می شود،ما غیب را تا این حدّ می پذیریم ولی خارج از این چارچوب یعنی دیگر امور غیبی را مطلقا انکار می کنیم،به نظر این گروه معجزه هایی که از رسول اللّه صلی الله علیه و آله در احادیث وارد شده است،عاقلانه نبوده و نادرست است و این که پیامبر صلی الله علیه و آله می توانسته به زبانهای مختلفی جز زبان عربی سخن بگوید،امری نامعلوم است و سخن گفتن پیامبر صلی الله علیه و آله با سنگریزه ها و شهادت

۱- *) سورهٔ قدر:ما این قرآن عظیم الشأن را در شب قدر نازل کردیم و چه تو را به عظمت این شب قدر آگاه تواند کرد؟شب قدر به مقام و مرتبهٔ از هزار ماه بهتر و بالاتر است،در این شب فرشتگان و جبرئیل به اذن خدا از هر فرمان و دستور الهی و سرنوشت خلق نازل می شود،این شب رحمت و سلامت و تهنیت است تا صبحگاه.

دادن سنگریزه ها به نبوّت ایشان،از هیچ گونه صحّتی برخوردار نیست.آمدن درخت خرما به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله به دستور ایشان و این که این درخت در عین خشکی به درختی پر از خرما تبدیل می شود که مردم از خرمای آن می خورده اند،به اعتقاد این گروه،مسائلی نادرست است و صحّت این گونه روایات به ثبوت نرسیده است.این عدّه در این گونه احادیث صحیح،به تأویلات بسیار دوری نیازمندند چنان که این تفکّر،با عصمت پیامبر نیز منافات دارد زیرا عصمت رسول اللّه صلی الله علیه و آله خود وجود غیب را به ثبوت می رساند.نظر گروه دوّم کاملا-برعکس نظر گروه اوّل است،این عدّه چنین می گویند:همهٔ حوادث تاریخی ناشی از غیب هستند،پیروزیهای رسول اللّه صلی الله علیه و آله در جنگهای بدر و احد و حنین و نیز فتح شبه جزیره عربستان همگی در پرتو غیب صورت گرفته است.مسلمانان نیز با نیروی غیب توانستند جهان را مسخّر خود کنند.این عدّه همهٔ امور را به وسیلهٔ غیب،تفسیر و توجیه می کنند.

در این جا این سؤالات پیش می آید:

چرا رسول اللّه صلی الله علیه و آله در برخی از جنگها با شکست روبرو شد؟

چرا امام حسین علیه السلام کشته شد؟

و چرا امام حسن علیه السلام به وسیلهٔ سمّ مسموم شد؟

با در نظر گرفتن این که همگی،خدا را یاری می دادند و پیام آوران الهی بودند،این عده چنین پاسخ می دهند:خواست خدا چنین بوده است.بدین گونه بطور کلّی از تاریخ،تفسیری غیبی به دست می دهند.امّا به اعتقاد ما نظر صحیح همان راه میانه است یعنی،همچنان که تاریخ دست پروردهٔ انسان است،انسان نیز از تأثیرات غیبی بی بهره نیست،رسول اللّه صلی الله علیه و آله با غیب پیوند داشت و ائمّهٔ معصومین علیه السلام نیز علوم و معارف خود را از سرچشمهٔ وحی الهی می گرفتند ولی این که خداوند ایشان را بر سایرین برتری داده است،مسأله ای غیبی نیست و دلیلی جز نیکوکاری و علم ایشان ندارد به علاوهٔ آن که ائمّه علیه السلام توانسته اند در پاکدامنی و تقوا نیز گوی سبقت را از دیگران بربایند.گزینش انبیا به وسیلهٔ خدا خالی از حکمت نیست.پروردگار دربارهٔ ابراهیم چنین می فرماید: «وَ إِذِ ابْتَلیٰ إِبْراهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً» (۱)و دربارهٔ موسی علیه السلام چنین می فرماید: «وَ لَمّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ اسْتَویٰ آتَیْناهُ حُکْماً وَ عِلْماً وَ کَذٰلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ» (۲)

ص:۲۹۲

۱- *) بقره۱۲۴/،به یادآر هنگامی که خداوند ابراهیم را به موردی چند امتحان فرمود و او همه را به جای آورد،خدا به او گفت من تو را به پیشوای خلق برگزیدم.

۲- **) قصص۱۴/،آن گاه که موسی به سنّ عقل و رشد رسید و حد کمال یافت ما به او مقام علم و حکم نبوّت عطا کردیم و چنین پاداش به مردم نیکوکار می دهیم.

پس آزمایش قبل از گزینش و نیکوکاری قبل از دادن حکومت و علم است ولی ما دربارهٔ سایر حوادث ثابت شدهٔ تاریخی که عاملی جز غیب نداشته است،تفسیری جز غیب نخواهیم داشت و آنچه را که حدوث آن در جهان محسوس،به ثبوت رسیده است به وسیلهٔ تأثیرات خارجی،تفسیر و تأویل می کنیم یعنی،نه عالم غیب را انکار می کنیم و نه جهان محسوس را،نه در تمایلات غیبی افراط می کنیم و نه در گرایش به جهان محسوس تفریط،بلکه راه میانه را در پیش می گیریم.برای مثال،امام صادق علیه السلام با«محمّد ذو النفس الزکیه»بیعت نمی کند و به منصور اشاره می کند و چنین می فرماید:«خلافت امر بزرگی است که جز صاحب ردای زرد(منصور)کسی بدان دست نمی یابد.»امام علیه السلام با محمّد ذو النفس الزکیه بیعت نمی کند.روزها می گذرد و خلافت از خاندان علوی به خاندان بنی عبّاس منتقل می شود و حوادث بسیاری پیش می آید و سرانجام منصور دوانیقی حکومت را به دست می گیرد و محمّد ذو النفس الزکیه و برادرش ابراهیم بر او می شورند ولی سرانجام به قتل می رسند.

تمامی این روایت در کتب تاریخی وارد شده است و خود منصور نیز آن را نقل می کند،منصور می گوید:هنگامی که امام جعفر صادق علیه السلام این جمله را فرمود که:کسی جز صاحب ردای زرد به خلافت دست نمی یابد،از همان ساعت پیش خود به انتخاب کارگزاران حکومت آینده ام پرداختم زیرا می دانستم این شخص جز سخن راست نمی گوید.این بدان معناست که منصور پس از کلام امام علیه السلام به حکومت خویش اطمینان می یابد.ولی برخی از مورّخان چنین می گویند:بر فرض صحّت سند این روایت،باز ما معتقدیم غلاتی که می خواهند معجزات ائمّه علیه السلام را به ثبوت برسانند این حدیث را جعل کرده اند.علی رغم آن که این عدّه سند این حدیث را معتبر می دانند ولی باز آن را نمی پذیرند زیرا می خواهند همهٔ روایاتی را که اعجاز ائمّه علیه السلام را به ثبوت می رساند انکار کنند.

طبیعه ما نمی توانیم این روش را در پیش بگیریم.چرا؟

زیرا زمانی که یک مسأله از نظر تاریخی به ثبوت بسرد و عقلا نیز اشکالی به نظر نرسد،باید بدان مسأله اعتقاد یابیم چنان که یکی از نویسندگان غربی کتابی به نام«الإمام الصادق ملهم الکیمیا»نوشته و در این کتاب ثابت کرده است که امام صادق علیه السلام همان کسی است که اساس علم شیمی را در جهان اسلام و حتّی در ممالک غیر اسلامی پی ریخته است،وی ثابت می کند که علم شیمی امروزی از جابر بن حیّان کوفی است که او نیز این علم را از امام صادق علیه السلام فرا گرفته است.زیرا،پیوسته در کتب خود چنین می گوید:«آقا و سرور من جعفر بن محمّد الصادق چنین فرموده است»یا«امام صادق علیه السلام چنین فرموده است»ولی یکی دیگر از نویسندگان براحتی این روایت را دروغ می شمارد.چرا؟زیرا هیچ استادی در شیمی در مدینهٔ منوّره نبوده است پس امام این

علم را از کجا آموخته است؟پس تنها احتمالی که باقی می ماند آن است که،خدای تبارک و تعالی علم شیمی را به امام صادق علیه السلام الهام کرده است،ولی فرد منکری که بر موضع ثابتی ایستاده است یعنی محال می داند که امام صادق علیه السلام علوم خود را از خدا الهام گرفته باشد چگونه چنین چیزی را می پذیرد زیرا او باور ندارد که خداوند علوم را به صورتی غیبی به بندگانش الهام کند اگرچه متفکّران و مخترعان و حتّی شعرا همگی نقش الهام در علوم و فنون مختلف را مورد تأکید قرار داده اند.ما حوادث تاریخ و رویدادهای گذشتهٔ آن را با دید ثابتی نمی نگریم بلکه،معتقدیم ائمّه علیه السلام از جهان غیب مورد تأیید بوده اند و علم ایشان از علم خداوند تبارک و تعالی سرچشمه گرفته است.برای مثال امام جواد علیه السلام در حالی به امامت رسید که سنّ ایشان از هفت سال تجاوز نمی کرد و این خود برای دوستداران اهل بیت امتحان دشواری بود زیرا،دانشمندان بزرگ و فقها و فرماندهان نظامی باید از کودکی هفت ساله پیروی می کردند با در نظر گرفتن آن که جنبش مکتبی در آن روزگار جنبشی بسیار قوی به شمار می آمد.امام جواد علیه السلام چهره ای گندمگون داشت و اندام ایشان آن قدر درشت نبود که بزرگتر از سنّ حقیقی به نظر آید.

قاسم بن عبد الرحمان که زیدی مذهب بود چنین نقل می کند:روانهٔ بغداد شدم و چون بدان جا رسیدم مردم را دیدم که می دوند و سپس می ایستند.پرسیدم:چرا چنین می کنید؟گفتند:فرزند رضا،فرزند رضا.همین که نگاه کردم او را دیدم که بر استری سوی من می آید،پیش خود گفتم:

خداوند امامیه را لعنت کند که معتقدند پروردگار،اطاعت این کودک را واجب کرده است.در این هنگام امام به من رو کرد و گفت:ای قاسم بن عبد الرحمان «فَقٰالُوا أَ بَشَراً مِنّٰا وٰاحِداً نَتَّبِعُهُ إِنّٰا إِذاً لَفِی ضَلاٰلٍ...» (۱)به دنبال این سخن امام،پیش خود گفتم:به خدا او ساحر و افسونگر است ولی دوباره او رو به من کرد و گفت: أَ أُلْقِیَ الذِّکْرُ عَلَیْهِ مِنْ بَیْنِنٰا بَلْ هُوَ کَذّٰابٌ أَشِرٌ» (۲)

قاسم بن عبد الرحمان می گوید:از آن جا که بازگشتم به امامت اعتقاد یافتم و شهادت دادم که امام جواد علیه السلام حجّت خدا بر مردم است و به او ایمان آوردم .

از عبد اللّه بن جعفر،چنین روایت شده است:من و رضوان بن یحیی بر امام رضا علیه السلام وارد شدیم،امام جواد علیه السلام که در آن زمان طفلی سه ساله بود ایستاده بود،به امام عرض کردیم:فدایت گردیم اگر خدای ناکرده حادثه ای برای شما پیش آید چه کسی جانشین شما خواهد بود؟امام فرمود:پسرم و به امام جواد علیه السلام اشاره کرد،وی می گوید به امام عرض کردیم:ولی او بسیار خرد

۱- *) قمر/۲۴،پس گفتند آیا سزد که ما یک بشری از جنس خودمان را پیروی کنیم؟در این صورت به گمراهی و ضلالت سخت در افتاده ایم.

۲- **) قمر/۲۵،ای عجب آیا بین ما افراد بشر تنها بر او وحی رسید(چنین نیست)بلکه او مرد دروغگوی بی باکی است.

است.امام فرمود:«آری،او بسیار کم سن و سال است ولی خداوند تبارک و تعالی در حالی عیسی علیه السلام را حجّت خود قرار داد که سنّ او از دو سال تجاوز نمی کرد .»

امام جواد علیه السلام وسیله ای برای امتحان مردم

براستی چه امتحان و آزمایش بزرگی،فردی چون علی بن امام جعفر الصادق که هم پدرش امام است و هم برادر و برادرزاده اش،و خود از فقهای بزرگ و پیرترین فرد بنی هاشم به شمار می آید نزد امام جواد علیه السلام ،فرزند امام رضا علیه السلام ،فرزند امام موسی کاظم علیه السلام ،فرزند امام جعفر صادق علیه السلام می آید و به پیروی از دستور خدا و رسول،نزد امام اظهار اطاعت و دوستی می کند.

آری،مسألهٔ مهمّ سنّ و سال نیست بلکه،مهمتر از هر چیز تسلیم بودن و رضا در برابر اوامر إلهی است.یونس،ریان و ابو الصلت همگی از بزرگترین فقها و محدّثان و از نیرومندترین رهبران جنبش به شمار می آمدند و نیمی از جهان اسلام با ایشان در ارتباط بود ولی هم ایشان به خدمت امام جواد علیه السلام می رسیدند و به سخنان آن حضرت گوش فرا می دادند.

محمّد بن حسن بن عمّار می گوید:نزد علی بن جعفر الصادق علیه السلام پسر محمّد الباقر علیه السلام در مدینه نشسته بودم.من دو سال نزد او اقامت داشتم و در این مدّت مشغول نوشتن احادیثی بودم که وی از برادرش یعنی ابا الحسن شنیده بود،یک روز امام جواد علیه السلام به مسجد رسول اللّه صلی الله علیه و آله درآمد،در این وقت علی بن جعفر الصادق بدون کفش و ردا به سوی او پرید و دستش را بوسید و بزرگش داشت، ابو جعفر علیه السلام به او گفت:بنشین ای عمو که رحمت خدا بر تو باد.وی پاسخ داد:سرورم چگونه بنشینم در حالی که تو ایستاده ای،چون علی بن جعفر به خانهٔ خود بازگشت یارانش او را سرزنش کردند و گفتند:تو عموی پدر او هستی ولی با این حال این قدر در برابر او اظهار کوچکی می کنی؟وی پاسخ داد:ساکت باشید،اگر خداوند تبارک و تعالی کهولت مرا شایسته ندانسته است-این جمله را در حالی می گفت که ریش خود را در دست گرفته بود-ولی این جوان را شایسته دانسته و او را در موضع مناسب خود قرار داده است آیا من می توانم فضیلت او را انکار کنم؟از آنچه شما می گویید به خدا پناه می برم و من برده و بندهٔ اویم .

حسین بن موسی بن جعفر الصادق علیه السلام می گوید:نزد امام جواد علیه السلام در مدینه بودم و علی بن جعفر الصادق نیز نزد او بود،فصّاد نزدیک امام آمد تا رگ او را بزند،در این هنگام علی بن جعفر الصادق برخاست و چنین گفت:سرورم!مایلم قبل از تو سختی آهن را بچشم(یعنی می خواهم حرارت آهن پیش از تو به من برسد)امام علیه السلام فرمود:«ای عموی پدر!این رگ زدن تو را تبریک و تهنیت می گویم.»و بدین ترتیب فصّاد،رگ علی بن جعفر را زد و چون امام جواد علیه السلام برخاست تا

آن جا را ترک کند علی بن جعفر کفشهای امام را جفت کرد .

روایت شده است که چون امام رضا علیه السلام وفات کرد امام جواد علیه السلام کودکی هفت ساله بود لذا مردم بغداد و سایر شهرها دربارهٔ جانشین امام رضا علیه السلام اختلاف پیدا کردند،ریان بن صلت،صفوان بن یحیی،محمد بن حکیم،عبد الرحمان بن حجّاج،یونس بن عبد الرحمان و گروهی از سران و معتمدان شیعه،در خانهٔ عبد الرحمان بن حجاج واقع در آبگیر«زلول»گرد آمدند و از این مصیبت به گریه و زاری پرداختند،ایشان در آن زمان رهبران جنبش مکتبی به شمار می آمدند.در این وقت یونس بن عبد الرحمان چنین گفت:گریه را کنار بگذارید،تا این کودک-امام جواد علیه السلام -بزرگ شود،چه کسی را به جانشینی امام علیه السلام برگزینیم؟ریان بن صلت برخاست و دست خود را بر حلقوم او نهاد و در حالی که حلقوم او را همچنان می فشرد چنین گفت:تو اظهار ایمان می کنی ولی شک و شرک در باطن داری،اگر امامت او از جانب خدا باشد حتی اگر نوزاد یک روزه ای بیش نباشد به منزلهٔ پیری حکیم یا بالاتر از آن است و اگر از جانب خدا به امامت برگزیده نشده باشد حتّی، اگر هزار سال هم داشته باشد باز فردی چون سایر افراد مردم است،پس از سخنان ریّان،گروه حاضر یونس بن عبد الرحمان را به باد سرزنش گرفتند.

چون موسم حج فرا رسید،هشتاد نفر از فقها و علمای بغداد و شهرهای دیگر قصد حج کردند و برای دیدن امام جواد علیه السلام وارد مدینهٔ منورّه شدند.چون همگی جمع شدند،به خانهٔ جعفر الصادق در آمدند زیرا،در این خانه کسی سکونت نداشت.ایشان داخل شدند و بر فرش بزرگی نشستند،یکی از پسران حضرت موسی بن جعفر علیه السلام (عبد اللّه)بر ایشان وارد شد و در بالای مجلس نشست.منادی ندا داد که این فرزند رسول اللّه صلی الله علیه و آله است و هرکس سؤالی دارد می تواند از او بپرسد،حاضران چند سؤال را مطرح کردند ولی،پاسخ وی نادرست بود.این عدّه از علمای شیعه دچار حیرت شدند و غم و اندوه،آنها را در بر گرفت،ایشان برخاستند تا آن جا را ترک گویند.این عدّه پیش خود چنین می گفتند:اگر امام جواد علیه السلام می بود پاسخ کامل سؤالات ما را می داد زیرا علم او با سرچشمهٔ الهام الهی در ارتباط است و دیگر پاسخی نادرست از او نمی شنیدیم.در این هنگام یکی از درها گشوده شد و«موفّق»خادم امام جواد وارد شد و چنین گفت:امام جواد علیه السلام به این مجلس وارد می شود.

به دنبال سخن او همه برخاستند تا امام را استقبال کنند،همگی سلام کردند،امام در حالی که دو پیراهن بر تن داشت دو تحت الحنک همچون دو گیسو بر شانه انداخته بود،پس از آن که امام علیه السلام نشست همه از سخن گفتن خودداری کردند و تنها طرّاح سؤالات،پرسشهای خود را از امام علیه السلام پرسید و امام علیه السلام نیز پاسخ صحیح آنها را می داد،حاضران شاد شدند و امام علیه السلام را دعا کردند و ایشان را ستودند و گفتند:عموی تو عبد اللّه چنین و چنان فتوا داد.امام علیه السلام فرمود:«خدایی جز

خدای یگانه نیست،ای عمو!امر بزرگی در پیش است زیرا،باید فردا در برابر خدا بایستم و پاسخگوی او باشیم،در آن روز خدا از تو خواهد پرسید با در نظر گرفتن آن که افرادی عالمتر از تو در میان امّت می زیسته اند چرا در میان بندگان من بدون علم،فتوا صادر می کردی ؟سپس حاضران مسائل بسیاری را مطرح کردند و امام علیه السلام به همهٔ آنها پاسخ داد.

از عمر بن فرج الرخجی،روایت شده که گفته است:به امام جواد علیه السلام عرض کردم،شیعیان تو ادّعا می کنند که تو هر چیزی حتّی حجم آب دجله و وزن آن را می دانی-این گفتگو در کنار ساحل دجله صورت می گرفت-امام علیه السلام فرمود:«آیا خداوند می تواند علم این مسائل را به پشه ای بدهد یا نه؟عرض کردم آری می تواند.امام علیه السلام فرمود:من در نزد خدا از یک پشه و بیشتر مخلوقات خدا عزیزترم. »

چرا معتصم امام جواد علیه السلام را به شهادت رساند؟

زرقان،دوست صمیمی ابن ابی داوود چنین روایت می کند:

یک روز ابن ابی داوود غمگین از نزد معتصم بازگشت،علّت را جویا شدم وی گفت:ای کاش بیست سال پیش مرده بودم..سبب را پرسیدم.گفت:به سبب آنچه امروز این سیه چرده- ابو جعفر محمّد بن علی بن موسی-نزد امیر المؤمنین انجام داد.گفتم:چگونه؟وی پاسخ داد:دزدی به سرقت خود اقرار کرد و از خلیفه خواست تا با اقامهٔ حدّ او را پاک کند لذا فقهای زیادی در مجلس خلیفه گرد آمدند،امام جواد نیز حضور داشت.خلیفه از ما پرسید حدّ را باید با قطع چه نقطه ای از دست به اجرا درآورد؟من گفتم:از مچ دست.خلیفه گفت:دلیلت چیست؟من پاسخ دادم:زیرا دست به انگشتان و کف تا مچ اطلاق می شود،به دلیل آن که خداوند دربارهٔ تیمّم چنین فرموده است: «فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ» یعنی چهره و دستهای خود را مسح کنید،برخی هم با من موافقت کردند ولی عدّه ای به آیهٔ وضو استشهاد کردند و گفتند:از آن جا که خداوند فرموده است: «وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرٰافِقِ» یعنی:دستهایتان را تا آرنج بشویید،پس باید حدّ را تا آرنج به اجرا درآورد،در این جا خلیفه به امام جواد رو کرد و گفت:نظر تو چیست ای ابا جعفر؟حضرت پاسخ داد:«ای امیر المؤمنین!فقها در این باره سخن گفتند.»خلیفه گفت:سخنان ایشان را رها کن،نظر تو چیست؟امام جواد گفت:«ای امیر المؤمنین!مرا از پاسخ به این سؤال معاف بدار.» خلیفه گفت:تو را به خدا سوگند می دهم مرا از نظر خود آگاه کن.در این جا امام جواد چنین گفت:

«از آن جا که مرا به خدا سوگند دادی می گویم که همگی در اجرای سنّت به خطا رفتند،باید

حدّ را با قطع مفاصل انتهایی انگشتان به اجرا درآورد و کف دست به حال خود باقی می ماند.» خلیفه گفت:دلیلت چیست؟امام پاسخ داد:«سخن رسول اللّه صلی الله علیه و آله است که سجده باید با هفت عضو صورت بگیرد:صورت،دو دست،دو زانو و دو پا.اگر دست او را از مچ یا از آرنج قطع کنیم دیگر دستی نخواهد داشت تا با آن سجده کند،خداوند نیز چنین می فرماید: «أَنَّ الْمَسٰاجِدَ لِلّٰهِ» یعنی اعضای هفت گانه ای که سجده به وسیلهٔ آنها صورت می گیرد از آن خداست و آنچه برای خداست قطع نمی شود و با خدای یگانه شریکی مگیرید.»ابن ابی داود سخن خود را چنین ادامه داد:تو گویی قیامت من فرا رسید،آرزو کردم ای کاش زنده نبودم،معتصم این نظر را پسندید و دستور داد دست سارق را از مفاصل انتهایی انگشتان قطع کنند و کف دست سارق را به حال خود باقی گذاشت.ابن ابی داوود ادامه داد که سه روز بعد نزد معتصم رفتم و به او چنین گفتم:

نصیحت امیر المؤمنین بر من واجب است و اگر این نصیحت مرا به آتش هم بکشد باز آن را خواهم گفت.خلیفه گفت:چه نصیحتی؟گفتم:امیر المؤمنین همهٔ فقها و علمای امّت را برای بررسی امری دینی گرد می آورد و حکم آن را جویا می شود،فقها و علما نیز نظر خود را دربارهٔ این حکم اظهار می کنند،در این مجلس اهل بیت خلیفه،فرماندهان نظامی،وزرا و نویسندگان خلیفه نیز حضور دارند و مردم نیز از پشت در به این سخنان گوش فرا می دهند ولی،خلیفه سخن همه این علما را نادیده می گیرد و سخن فردی را می پذیرد که گروهی از امّت قایل به امامت اویند و چنین ادّعا می کنند که او برای خلافت از خلیفه سزاوارتر است و خلیفه نیز حکم همین فرد را بر حکم سایرین ترجیح می دهد.ابن ابی داود می گوید:در این جا رنگ خلیفه تغییر کرد و از آنچه به او هشدار دادم متنبّه شد و گفت:خداوند به تو به سبب این نصیحت جزای خیر دهاد.ابن ابی داود می گوید:در روز چهارم یکی از نویسندگان یا وزرای خود را مأمور کرد که امام را به منزل خود دعوت کند، نویسنده یا وزیر مزبور نیز چنین کرد و در پی امام رفت ولی امام از پذیرش آن خودداری کرد و گفت:می دانی که من در مجالس شما حاضر نمی شوم.آن وزیر یا نویسنده به امام چنین می گوید:

من فقط می خواهم تو را برای صرف طعام دعوت کنم و دوست دارم به من افتخار دهی و برای تبرّک بر فرش من بنشینی،فلان وزیر خلیفه نیز مشتاق دیدار توست.وقتی امام به آن جا رفت وی امام را مسموم کرد و چون امام طعام را خورد و مسمومیّت خود را احساس کرد،مرکب خود را خواست ولی،صاحب خانه از او خواهش کرد که در آن جا بماند.امام گفت:«رفتن من از این خانه به سود توست.»امام علیه السلام آن روز و شب بعد را زنده بود تا آن که به جوار پروردگار خود شتافت .

سخنان ابن ابی داوود چند مسأله را روشن می کند:

اوّل:دلایل امامت را بیان می کند.

دوّم:وضعیّت جنبش مکتبی را ترسیم می کند،این وضعیت را می توان از این جمله دریافت «وی-امام جواد علیه السلام -فردی است که گروهی از مردم قایل به امامت اویند و ادّعا می کنند که او برای خلافت شایسته تر از معتصم است.

سوّم:روش حکومت را در رویارویی با جنبش مکتبی روشن می کند به گونه ای که حکومت، چاره ای جز مسموم کردن رهبر این جنبش نمی یابد.

این جنبش از طریق گروهی از فقها و علما و رهبران آن،در نقاط مختلف سرزمین اسلامی انتشار یافته بود و پس از مشکلات و سختیهایی که در طول روزگار سیاه خلفای جور با آنها داشت، توانست در میان امّت ریشه دواند.دلایل امامت ایشان،چون خورشید درخشان آشکار شد و این چنین بود که تشیّع در زمان امام جواد علیه السلام به بلوغ رسید و این ایدئولوژی توانست در اعماق جان امّت جای گیرد.مردم در مقابل امام علیه السلام تسلیم محض بودند.مسألهٔ عمر یا طول قد یا جثه یا ریش سفید یا اصولا داشتن ریش مطرح نیست.امام علیه السلام در آن زمان هنوز ریشی در نیاورده بود زیرا،سن ایشان از یازده سال تجاوز نمی کرد و همین مسأله بیانگر اعتقاد به غیب در اندیشهٔ مکتبی است.بنابراین اعتقاد،خداوند رابطهٔ مستقیمی با امّت دارد که این رابطه به وسیلهٔ ائمّهٔ معصومین علیه السلام ،چه در زمان حیات و چه در زمان غیبت ایشان صورت می پذیرد.

سن حضرت حجّت علیه السلام هنگام انتقال امامت به ایشان از همهٔ ائمّهٔ کمتر بود.عمر ایشان،در آن زمان از پنج یا چهار سالگی تجاوز نمی کرد ولی در همین زمان به علم گذشته و آینده احاطه داشت و در همین زمان غیبت حضرتش آغاز شد و خداوند زندگی ایشان را تا به امروز ادامه داده است.همهٔ این مسائل اموری غیبی هستند که ما بدانها اعتقاد داریم و برای اثبات آن،به کتاب خدا و سنّت استشهاد می کنیم و عقل نیز نمی تواند این حقایق را انکار کند.

هرگاه تاریخ را مورد بررسی دقیق قرار دهیم،درمی یابیم که این مرحله امتحانی برای امّت اسلامی بوده است تا از این طریق دوستی امّت نسبت به رهبری امامان معصوم علیه السلام و میزان اخلاص عقیدتی ایشان به ثبوت برسد.از طرفی،این مرحله به شکل تدریجی،زمینه ساز مرحلهٔ غیبت نیز بود،مرحله ای که امام حجّت علیه السلام انجام آن را بر عهده داشت.تنها کسانی مسألهٔ غیبت را می پذیرند که خداوند قلوب ایشان را آزمایش کرده باشد و آنها نیز در دفاع از حریم الهی اخلاص نشان داده باشند.

اعضای جنبش مکتبی باید بکوشند تا قلبا به مسألهٔ غیبت اعتقاد یابند.این درست است که دربارهٔ حضرت حجّت علیه السلام احادیث متواتری از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است ولی،شنیدن حدیث

یک مسأله است و ایمان به آن مسأله ای دیگر.

زنـدگی امام جواد علیه السـلام و رخدادهای آن ما را وامی دارد که به غیب و معجزات این امام ایمان بیاوریم ولی این ایمان و باور قلبی ما مانع نمی شود که اسباب مادّی را نادیده بگیریم.

پی نوشتها:

-بحار الانوار،ج ۵۰،ص ۶۴.

-همان مأخذ،ج ۵۰،ص ۳۵.

-همان مأخذ،ج ۵۰،ص ۳۶.

-همان مأخذ،ج ۵۰،ص ۱۰۴.

-همان مأخذ،ج ۵۰،ص ۹۹.

-همان مأخذ،ج ۵۰،ص ۱۰۰.

-همان مأخذ،ج ۵۰،ص ۵.

ص:۳۰۰

دوران امام جواد علیه السلام و گسترش جنبش مکتبی

اشاره

امـام محمّـد بن علی الجواد علیه السـلام بـا دو خلیفـهٔ عبّاسـی همزمـان بوده است،ایشـان در ذی القعـده یا ذی الحجّه سال ۲۲۰ هجری در حالی که بیست و پنج سال از عمر شریفش می گذشت به شهادت رسید.

مأمون عبّاسی خلیفه ای بود که امام علیه السلام در دوران او توانست از زندگی آرامی برخوردار باشد.

روش مـأمون را قبلا بیان کردیم و گفتیم که به سبب فشارهای مردم در آن روزگار،وی خواهان نزدیکی به علویان و تقرّب به سیّد این قوم یعنی امام رضا علیه السلام بوده است.

مأمون فردی زیرک بود و وجود انقلابها و جنبشـهای مختلف در سرتاسر سرزمینهای اسلامی،از ویژگیهای حکومت اوست و به همین سـبب بود که او خود را به علویان نزدیک کرد و دریافت که برای رهایی از این گرفتاری بایـد به شـخص امام رضا علیه السـلام تقرّب جوید.ولی،برخی از مورّخان چنین می گویند:مأمون در حقیقت شـیعی مذهب بود و اعتقاد داشت که صـلاحیّت فرزندان حضرت علی علیه السلام برای خلافت بیش از سایرین است،وی امامت حضرت علی علیه السلام را باور داشت ولی ما چنین چیزی را نمی پذیریم زیرا،این اعتقاد،افتخاری است که یک خلیفهٔ غاصب شایستگی آن را ندارد.

پس از شـهادت امام رضا علیه السـلام به دست مأمون،امامت شـرعی مکتبیها به امام جواد علیه السلام منتقل شد،عمر امام جواد علیـه السـلام در ایـن هنگـام از هفت سـال تجـاوز نمی کرد،امـام علیه السـلام در مدینـهٔ منـورّه-که در آن روزگـار از پـایتخت یعنی،بغداد فاصلهٔ زیادی داشت-باقی ماند.

گفته می شود بر اثر اتّفاق شگفت انگیزی،توجّه مأمون به حضرت جواد علیه السلام جلب شد:

ص:۳۰۱

یک روز امام علیه السلام در سفر کوتاهی به بغداد آمد،ایشان در آن زمان کودکی ۱۱ ساله بودند، امام علیه السلام در یکی از خیابانهای بغداد ایستاده بود،در این وقت مأمون با اطرافیان خود به قصد صید از کاخ خارج شد و در راه به امام جواد علیه السلام برخورد که با گروهی از کودکان ایستاده بود و به ایشان می نگریست.چون مأمون بدان جا رسید،کودکان پراکنده شدند و تنها امام جواد علیه السلام در جای خود ایستاد.مأمون به اطرافیان خود گفت:می خواهم با این کودک سخن بگویم،سپس به امام علیه السلام چنین گفت:چرا با دیگر کودکان نگریختی؟امام علیه السلام پاسخ داد:«گناهی ندارم که بگریزم و راه را هم بر تو تنگ نکرده ام تا با کنار رفتنم آن را برای تو باز کنم.»مأمون گفت:تو کیستی؟ امام علیه السلام فرمود:«من محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام هستم.»

مأمون گفت:از علوم چه می دانی؟

امام علیه السلام فرمود:«از اخبار آسمانها از من بپرس.»مأمون با امام علیه السلام خداحافظی کرد و آن جا را ترک گفت.مأمون«بازی»خاکستری در دست داشت که به وسیلۀ آن شکار می کرد،وی چون از امام علیه السلام دور شد«باز»به چپ و راست نگریست ولی شکاری ندید،مأمون آن را به پرواز درآورد و این باز به دنبال شکار آن قدر اوج گرفت که یک ساعت از دیدگان همه پنهان بود تا آن که سرانجام با ماری که شکار کرده بود،بازگشت.«باز»مار را در لانۀ خود گذاشت.مأمون به اطرافیان خود چنین گفت:امروز مرگ این کودک به دست من فرا رسیده است،سپس به سوی امام جواد علیه السلام رفت و به او گفت:تو از اخبار آسمانها چه می دانی؟امام فرمود:«آری،ای امیر المؤمنین!پدرم از پدرانش و ایشان از پیامبر صلی الله علیه و آله و او از جبرئیل و جبرئیل از پروردگار نقل کرده که پروردگار فرموده است:بین آسمان و هوا دریای موّاجی است که امواج آن همیشه در تلاطم است،در این دریا مارهایی وجود دارد که شکمشان سبز و پشت آنها خال خال است و سلاطین با بازهای خاکستری رنگ،به شکار آنها می پردازند تا بدین وسیله علما را بیازمایند.»

مأمون گفت:تو راست گفتی و پدرت و جدّت و خدایت نیز راست گفته اند.سپس،او را سوار مرکب خود کرد و بعدا امّ الفضل را به ازدواج امام علیه السلام درآورد .امام علیه السلام نیز می پذیرد با دختر مأمون ازدواج کند.مأمون،امام علیه السلام را در مجلس خود حاضر می کند و از او می خواهد تا خطبۀ عقد را بخواند،امام علیه السلام نیز خود خطبۀ عقد را می خواند و خطابه ای طولانی در حمد خداوند سبحان بیان می کند،امام علیه السلام ،دربارۀ نکاح و دلیل آن نیز افاضاتی می فرماید که خطابۀ ایشان را امروزه همۀ علما به مناسبت نکاح می خوانند.

داستان ازدواج امام جواد علیه السلام

از«ریان ابی سبیب»روایت شده که گفته است:بنی عبّاس دریافتند که مأمون تصمیم دارد دخترش را به ازدواج امام جواد علیه السلام درآورد،این مسأله برایشان سخت آمد و از این عمل دلگیر شدند و ترسیدند که مبادا این مسأله نیز به جایی برسد،که در زمان امام رضا علیه السلام بدان جا رسید لذا دربارهٔ آن اندیشیدند و خویشاوندان نزدیک مأمون در این باره به رایزنی پرداختند و خطاب به مأمون چنین گفتند:

یا امیر المؤمنین!تو را به خدا سوگند می دهیم که از تصمیم خود،مبنی بر ازدواج دخترت با فرزند رضا صرف نظر کنی زیرا می ترسیم وی خلافتی را که خداوند به ما بخشیده است از دستمان بیرون آورد و عزّتی را که خداوند به ما داده است از ما بگیرد.تو خود،از روابط گذشته و امروز ما با این قوم آگاهی و می دانی که خلفای پیش از تو چقدر این قوم را تبعید می کردند و کوچک می شمردند،ما از عمل تو در برابر امام رضا علیه السلام نیز هراسان بودیم ولی خداوند ما را در این مهمّ یاری داد،تو را به خدا دیگر بار،ما را در اندوهی که دور شده،گرفتار مکن و از تصمیم خود دربارهٔ فرزند رضا صرف نظر کن و دختر خود را به عقد کسی از نزدیکان خود درآور که شایستگی آن را داشته باشد.مأمون به ایشان چنین پاسخ داد:

دربارهٔ رابطهٔ شما و خاندان ابی طالب باید بگویم که خود مسبّب آن هستید زیرا،اگر دربارهٔ این قوم انصاف داشتید آنها را شایسته تر از خود می دانستید و آنچه را پیشینیان دربارهٔ این قوم انجام داده اند،چیزی جز قطع رحم نبوده است که من از ارتکاب این عمل به خدا پناه می برم.به خدا سوگند من از انتخاب امام رضا علیه السلام به جانشینی خود ابدا پشیمان نیستم،من از او خواستم که از خلافت کناره گیری کنم و خلافت را به او بسپارم ولی،او از قبول خلافت سرباز زد و تقدیر الهی امری حتمی است،امّا ابو جعفر محمّد بن علی را با در نظر گرفتن خردسالی وی،بدان سبب برگزیدم که نبوغ و برتری او را بر اهل فضل و علم دریافتم و امیدوارم آنچه را من در او تشخیص داده ام برای مردم نیز آشکار شود و بفهمند که من در تشخیص خود به صواب رفته ام.

حاضران به او گفتند:اگر او را پسندیده ای و مایلی که دخترت را به خانه او بفرستی،باید بدانی که وی هنوز کودک است و از علوم مختلف و فقه اطّلاعی ندارد.پس بگذار این آگاهیها را کسب کند و سپس هرچه می خواهی بکن.مأمون گفت:وای بر شما!من بر احوال این جوان از شما آگاهترم،علوم اهل این بیت از الهامات الهی است.پدران او پیوسته در دین و ادب از مردم بی نیاز بوده اند زیرا،علم مردم از حدّ کمال فروتر است،اگر می خواهید می توانید ابو جعفر را

بیازمایید تا آنچه بر شما گفتم ثابت شود.

گفتند:ای امیر المؤمنین!ما حاضریم او را بیازماییم پس بگذار کسی را بر گزینیم تا در حضور تو پرسشهایی فقهی از او به عمل آورد،اگر توانست به این پرسشها پاسخ گوید دیگر اعتراضی نخواهیم داشت و تشخیص صحیح امیر المؤمنین بر عامّ و خاص ثابت خواهد شد و اگر از پاسخ به این پرسشها درماند،رسیدگی به امر او برای ما کافی خواهد بود.

مأمون گفت:هروقت که بخواهید می توانید او را بیازمایید.

ایشان مجلس مأمون را ترک گفتند و همگی اتّفاق کردند که،یحیی بن اکثم سؤالی را از امام علیه السلام باز پرسد.یحیی بن اکثم در آن ایّام قاضی بود.قرار شد که وی سؤالی طرح کند که امام علیه السلام از پاسخ آن درماند و در عوض وعده دادند که در صورت موفقیّت،اموال زیادی را بدو ببخشند.این گروه نزد مأمون آمدند تا وی روزی را برای سؤال و جواب تعیین کند و مأمون نیز آن روز را معیّن کرد و ایشان در روزی که اتّفاق کرده بودند گرد آمدند.یحیی بن اکثم نیز در میان ایشان بود.مأمون دستور داد برای امام یک بالش و دو پشتی بیاورند،دستور مأمون اجرا شد.امام جواد علیه السلام که در آن زمان،کودکی هفت سال و چند ماهه بود به مجلس در آمد و در میان دو پشتی نشست و یحیی بن اکثم نیز در مقابل امام نشست؛مردم نیز به ترتیب مقام و منصب ایستاده بودند، مأمون هم بر بالشی که در کنار بالش امام علیه السلام قرار داشت،نشسته بود.یحیی بن اکثم به مأمون گفت:آیا امیر المؤمنین اجازه می دهد از ابو جعفر پرسشی کنم؟

مأمون گفت:از امام اجازه بگیر،یحیی بن اکثم رو به امام علیه السلام کرد و گفت:فدایت شوم آیا اجازه می دهی سؤالی مطرح کنم؟امام علیه السلام فرمود:«اگر می خواهی بپرس.»یحیی گفت:فدایت گردم حکم محرمی که صید کند چیست؟امام علیه السلام فرمود:«آیا این صید در حرم بوده است یا در خارج حرم،صیّاد عالم به حکم بوده است یا جاهل به آن،صید او عمدا صورت گرفته است یا از روی خطا،صیّاد حرّ بوده است یا عبد،کودک بوده است یا بزرگ،این نخستین صیدش بوده است یا نه،صید از پرندگان بوده است یا از غیر پرندگان،از حیوانات خرد بوده یا از حیوانات درشت، صیّاد از کردهٔ خود پشیمان است یا همچنان بر آن پا می فشارد،صید در شب صورت گرفته است یا در روز و در حجّ عمره محرم بوده است یا در حجّ تمتّع؟»

در این وقت یحیی بن اکثم چنان شگفت زده شد که آثار تحیّر در چهره اش ظاهر شد و زبان وی به لکنت افتاد و حاضران همه به عجز او در برابر امام علیه السلام پی بردند.در این هنگام مأمون گفت:

خدای را بر این نعمت و حسن تشخیص خود سپاس می گویم.سپس رو به خویشانش کرد و گفت:

آیا آنچه انکار می کردید بر شما ثابت شد؟سپس به امام جواد علیه السلام رو کرد و گفت:ای ابا جعفر!آیا

خطبهٔ عقد را می خوانی؟امام علیه السلام فرمود:آری امیر المؤمنین.مأمون به امام علیه السلام گفت:فدایت گردم خطبهٔ عقد را بخوان که به تو خشنودم و دخترم امّ الفضل را علی رغم خواست این گروه به ازدواج تو درمی آورم.امام علیه السلام خطبهٔ عقد را چنین خواند:«خدای را برای اقرار به نعمتهایش سپاس می گویم و برای اخلاص بر وحدانیّتش او را به یگانگی یاد می کنم و درود خدا بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله و برگزیدگان خاندانش.امّا بعد،خداوند بر مردم منّت گذاشته که به وسیلهٔ حلال،از حرام بی نیازشان ساخته است،چنان که می فرماید:

«وَ أَنْكِحُوا الْأَيامى مِنْكُمْ وَ الصّالِحِينَ مِنْ عِبادِكُمْ وَ إِمائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَراءَ يُغْنِهِمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ.» (۱)سپس امام جواد علیه السلام امّ الفضل دختر مأمون را به عقد خود درآورد و کابین جدّه اش حضرت فاطمهٔ زهرا علیه السلام را برای امّ الفضل مقرّر کرد.این کابین معادل پانصد درهم سره بود.امام علیه السلام فرمود:«یا امیر المؤمنین!آیا موافقی دخترت را با این کابین به عقد خود درآورم؟» مأمون پاسخ داد:آری،دخترم امّ الفضل را با همین کابین به عقد تو در می آورم،آیا تو این عقد را می پذیری؟امام علیه السلام فرمود:«می پذیرم و بدان خشنودم.»سپس مأمون دستور داد به عوام و خواص، متناسب با مقامشان،جوایزی داده شود.

ریان می گوید:مدّتی نگذشته بود که هیاهویی شنیدیم همانند گفتگوی ملاّحان و ناگاه دیدیم که خدمتکاران کشتیی از نقره را بر روی ارابه ای پر از عطر می کشند،نقره هایی این کشتی را به وسیلهٔ ریسمانهای ابریشمی به یکدیگر پیوند داده بودند.مأمون دستور داد خواص ریش خود را با این عطر خوشبو کنند،سپس این کشتی را در معرض عموم گذاشتند و همه خود را از این عطر خوشبو کردند و سفره ها گسترده شد و مردم به خوردن طعام پرداختند و جوایز زیادی متناسب با مقام و موقعیّت افراد بدیشان داده شد.

گفته می شود،سی هزار مسأله از امام پرسیده شده است طبیعه چنان که مورّخان می گویند طرح سی هزار سؤال در یک روز صورت نگرفته است و وجه معقول این مسأله آن است که هر سؤال در واقع مجموعهٔ سؤالاتی کلّی بوده است بدین معنا،که امام علیه السلام پاره ای از قواعد فقهی را مطرح می کرده،که هریک از این قواعد به احکام مختلفی تقسیم می شده است و علما این احکام را بر می شمرده اند و مجموع این احکام به سی هزار مسأله رسیده است.مقصود حضرت علی علیه السلام نیز در آن جا که می فرماید:«رسول اللّه صلی الله علیه و آله هزار باب از علم بر من آموخت که از هر باب هزار باب بیرون می آید»آن است که یک باب به هزار باب منشعب می شود زیرا هر قاعده و حکم کلّی

۱- *) نور۳۲/،باید مردان بی زن و زنان بی شوهر و کنیزان و بندگان خود را به نکاح یکدیگر درآورید،اگر مرد و زنی فقیرند خدا به لطف خود آنان را بی نیاز و مستغنی خواهد فرمود که خدا به احوال بندگان آگاه و رحمتش وسیع و نامتناهی است.

دارای ابواب مختلفی است.امام صادق علیه السلام نیز در تبیین قاعدهٔ فقهی«حرج»می فرماید که این از احکامی است که هزار باب دارد،این سخن بدان معناست که می توان یک قاعدهٔ کلّی را در قضایا و موضوعات مختلفی جاری دانست.

چرا امام علیه السلام دامادی خلیفه را پذیرفت؟

اکنون این سؤال پیش می آید که چرا امام جواد علیه السلام ازدواج با دختر مأمون عبّاسی را پذیرفت؟ پاسخ این سؤال بسیار ساده است بویژه آن که قبلا پاسخ همین سؤال را دربارهٔ قبول ولایتعهدی امام رضا علیه السلام داده ایم و می توان همان جواب را در این جا نیز صادق دانست.

در آن جا گفتیم که در زمان مأمون جنبش مکتبی به چیزی شبیه آنچه امروز حکومت ائتلافی نامیده می شود،تبدیل شده بود.جنبش مکتبی می توانست این حکومت ائتلافی را با هر حکومتی تشکیل دهد و به همین سبب ائمّه علیه السلام بدون آن که رسالت و هدف خود را از دست بدهند از جانب حکومت به گونه ای حمایت می شدند.ائمّهٔ معصومین علیه السلام حکومت خلفا را مشروع نمی دانستند و به همین سبب نه تنها خلافت را نمی پذیرفتند بلکه،از دخالت در آن هم خودداری می کردند،موضع امام رضا علیه السلام بهترین دلیل این مدّعاست.

امام جواد علیه السلام دختر مأمون را به عقد خود درآورد و دامادی خلیفه را پذیرفت،مفهوم این کار چیست؟

خلیفه در آن روزگار همهٔ امور حکومت را در اختیار داشت و کسی که به دربار راه می یافت، یا ولایت منطقه ای را به دست می آورد،یا به حکومت سرزمینی منصوب می شد و یا لااقلّ قاضی القضاه ناحیه ای می شد امّا،امام علیه السلام از پذیرفتن همهٔ این مناصب خودداری کرد و تنها کار امام علیه السلام آن بود که دست همسرش را بگیرد و به مدینه برد و تا زمانی که مأمون در«رقه»درگذشت در مدینه باقی ماند.

امام علیه السلام توانست با این کار به دو هدف نایل آید:

اوّل:امام با قبول این ازدواج،مأمون را از کشتن خود،منصرف کرد.

دوّم:تواناییهای حکومت را تحت الشعاع جنبش مکتبی قرار داد.و این خود موجب آن شد که مأمون از نابودی افراد و گروههای مکتبی چشم بپوشد.

این روش در زمان بسیاری از ائمّه علیه السلام به کار گرفته می شد و بهترین نمونهٔ آن داستان علی بن یقطین بن موسی بغدادی است.وی به مثابهٔ رایزن مهدی خلیفهٔ عبّاسی بود و پس از او به منزلهٔ وزیر هارون الرشید به شمار می رفت،وی علی رغم آن که از مکتبیها بود ولی با این وجود چون بدین

منصب رسید نزد امام صادق علیه السلام آمد و با ناراحتی به ایشان عرض کرد:«ای فرزند رسول اللّه،من یار و یاور این طاغوت شده ام.»کسی که در آن روزگار به این منصب دست می یافت بر همه چیز تسلّط پیدا می کرد و شریانهای حیاتی بزرگترین حکومت جهان را در اختیار می گرفت.امام علیه السلام به او دستور داد،تا در شغل و مقام خود باقی بماند و به ادای وظایف مکتبی خود بپردازد،وی در حکومت هارون نیز باقی بود تا آن که دوباره از امام علیه السلام خواست که اجازه دهد وی از حکومت بنی عبّاس کنار رود ولی امام علیه السلام به او اجازه نداد.او خدمات شایانی به جنبش مکتبی کرد تا آن جا که امام موسی بن جعفر علیه السلام در روز عید قربان در گفتگویی با داوود رقی دربارهٔ علی بن یقطین چنین فرمود:«هنگام انجام اعمال حجّ هیچ کس جز علی بن یقطین را به یاد نداشتم،او پیوسته با من بود و از من جدا نشد تا آن که بازگشتم .»

امام جواد علیه السلام با معتصم خلیفهٔ عبّاسی معاصر بود خلیفه ای که در نابودی حکومت عبّاسی تأثیر مستقیمی داشت.

معتصم،فرزند کنیزی ترک بود لذا به هم نژادهای خود توجّه زیادی داشت.وی کوشش فراوان می کرد که ترکهای برده را از مالکانشان بخرد و ایشان را در حکومت خود گرد آورد بدین ترتیب،توانست چهار هزار ترک را جمع آورد و با پوشاندن انواع لباسهای ابریشمی و کمربندهای زرّین و انواع زیورآلات طلایی،ایشان را از سایر لشگریان خود ممتاز کند .

معتصم،مناصب فرماندهی ارتش خود را بدیشان داد تا بدان جا که اعتراض نژادپرستی در میان نظامیان عرب اوج گرفت و روحیهٔ ملّی گرایی در میانشان قوت یافت،مثلا«عجیف»کوشید که حکومت را از معتصم به عبّاس بن مأمون منتقل کند ولی تلاش وی با شکست روبرو شد و به دست معتصم به قتل رسید.

هنگامی که ترکها وارد سرزمین اسلامی شدند اندک اندک حکومت را از دست معتصم و سپس پسرش بیرون آوردند و کودتاهایی نظامی را به انجام رساندند تا آن جا که دیگر هیچ چیز نمی توانست ایشان را از اعمال خود باز دارد،هرگاه خلیفه ای از ایشان روی برمی تافت آنها پس از ترور وی فرد دیگری از بنی عبّاس را به خلافت می نشاندند.بسیاری از خلفای بنی عبّاس از متوکّل و مستعین و مهتدی گرفته تا مقتدر همگی به دست فرماندهان نظامی ترک به هلاکت رسیدند و از معتزّ گرفته تا قاهر و متّقی و مستکفی به دست ایشان از خلافت خلع شدند.

تنها مقتدر توانست اوضاع را تحت کنترل بگیرد ولی او نیز پس از دو بار خلع از خلافت سرانجام به قتل رسید تا این که خلافت به مطیع آخرین خلیفهٔ عبّاسی رسید.این خلیفه با وجود آن که اصولا از هیچ گونه اختیاری برخوردار نبود ولی،با این حال سرانجام به طرز شنیعی به قتل

ص:۳۰۷

رسید.بدین ترتیب ترکها،هر خلیفه ای را که با هوا و هوسهای ایشان سازگاری نداشت،خلع می کردند و یا به قتل می رساندند.این ویژگی ارتباطی به ترکیب نژادی ترکها نداشت،بلکه می توان اعمال ایشان را نتیجهٔ نابسامانی اوضاع و از هم گسیختگی و فساد اخلاقی فراگیر در جامعهٔ آن روز اسلام دانست.

سیاست معتصم در حکومت چنین بود و امام جواد علیه السلام نیز از این اوضاع در زمینه هایی که قبلاـ برشمردیم و نیز در تغذیهٔ جنبشهای مکتبی،که نطفهٔ آن برای آینده بسته می شد،بیشترین بهره را برد؛از سوی دیگر انقلابی که«محمّد بن قاسم بن علی طالبی»برپا کرد توانست آرامش را از حکومت سلب کند.

نمونه ای از یک انقلاب علوی

انقلاب محمّد بن قاسم بن علی بن عمر بن امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام بارزترین انقلاب در زمان امام جواد علیه السلام بود.

هرگاه ما با مجاهدتهای محمّد بن قاسم آشنا شویم وی را شخصیّتی ارزشمند می یابیم که هر روزش را با جهاد در راه خدا به پایان می برده است.در این جا اندکی از زندگی روزمرهٔ او سخن می گوییم.

مردم او را«صوفی»لقب داده بودند زیرا او عاده جامه ای از پشم سفید رنگ خشن بر تن می کرد.وی اهل علم و فقه و دین و زهد بود.او به مرو،در استان خراسان رفته بود و پس از آن که کوفه را ترک گفت تنها چند نفر از اهالی کوفه او را همراهی می کردند،وی قبلاـ به«رقه»رفته بود و در آن سفر تعدادی از سران زیدیه در رکابش بودند که یحیی بن الحسن بن الفرات الفرار و عباد بن یعقوب رواجنی از جملهٔ ایشان بودند.همچنان که قبلا گفتیم،گرچه رهبری زیدیه را افراد غیر زیدی بر عهده داشتند ولی با این وجود اساس بسیاری از انقلابها به شمار می رفت.

ابراهیم بن عبد الّعطار روایت می کند که:همراه محمّد بن قاسم بودیم،در میان مردم رفتیم و همه را به پیوستن به محمّد بن قاسم دعوت می کردیم،مدّت زیادی نگذشته بود که چهل هزار نفر دعوت ما را پذیرفتند و ما از همهٔ ایشان بیعت گرفتیم،محمّد بن قاسم را در روستایی از روستاهای مرو وارد کرده بودیم و از آن جا که اهالی این روستا همگی شیعه بودند لذا وی را به قلعه ای در کوه «حریز»برده بودند که هیچ پرنده ای نمی توانست بدان جا راه یابد.

محمّد بن قاسم روزی در مرو صدای گریهٔ فردی را شنید،یکی از اطرافیان خود را بدان سو فرستاد تا او را از واقعه آگاه کند،فرستاده اش خبر آورد که یکی از کسانی که با او بیعت کرده،با

فرد دیگری به کشمکش پرداخته است و او بین آن دو را اصلاح کرده است.

محمّد به یار خود ابراهیم گفت:«ای ابراهیم آیا دین خدا این چنین یاری می شود؟»سپس گفت:«مردم را از پیرامون من متفرّق کنید تا در کار خود بیندیشم.»محمّد بن قاسم از میان کسانی که با وی بیعت کرده بودند،افراد مناسبی برگزید و به همراهی ایشان مرو را ترک کرد.

این نمونه ای از طبیعت انقلابهای مکتبی است زیرا،چنین انقلابهایی برای رسیدن به هدف،هر نوع وسیله ای را مورد استفاده قرار نمی دهند و همان طور که هدف،برپا داشتن احکام الهی است، وسیله مورد استفاده نیز باید مورد رضای خداوند تبارک و تعالی باشد.

این مفهوم،همان چیزی است که جامعه را در مسیر ارزشهای والا و اصول ارزشمند،به پیش می برد.

پس از آن که عده ای از اطرافیان محمّد بن قاسم تبعید شدند وی به اتّفاق باقیماندهٔ اصحابش به«طالقان»رفت.ابراهیم همرزم محمّد،چنین روایت می کند:محمّد بن قاسم در این هنگام روانهٔ طالقان شد،فاصلهٔ بین طالقان و مرو چهل فرسخ بود،وی در طالقان فرود آمد و ما نیز در شهر، مردم را دعوت می کردیم تا بدو بپیوندند.جمعیّت بسیاری به دعوت ما پاسخ دادند.نزد محمّد بن قاسم آمدیم و به او چنین گفتیم:اگر کارهای خود را تمام کرده ای و آمادهٔ خروجی پس جنگ خود را با ایشان اعلان کن.ما امیدواریم خداوند تو را یاری دهد،اگر پیروز شدی هر سربازی را که می خواهی برگزین(یعنی فقط سربازان مناسب را انتخاب کن)و اگر می خواهی آن چنان کن که در مرو کردی.عبد اللّه بن طاهر تعقیب تو را شروع کرده است.پس چنان کن که ما و خودت از اسلام خارج نشویم،وی تصمیم خود را گرفت و برای اعلان جنگ به میان مردم رفت.ابراهیم همرزم محمّد بن قاسم می خواست محمّد را وادارد تا اجازه دهد،سربازانی که تعهّد لازم را ندارند نیز به ارتش انقلاب وارد شوند،ولی محمّد بن قاسم چنین نکرد.

محمّد بن قاسم و عبد اللّه بن طاهر،جنگهای بسیاری با یکدیگر کردند که در نتیجه محمّد بن قاسم توانست شکستهای سختی را بر عبد اللّه بن طاهر وارد آورد.یک بار که آتش جنگ بین آن دو آرام گرفته بود،عبد اللّه بن طاهر طیّ نقشه ای بسیار مکّارانه همهٔ ارتش خود را به لشگرهایی تقسیم کرد و سپس به فرماندهٔ خود چنین گفت:هزار سواره نظام نخبه برای تو آماده کرده ام و دستور داده ام صد هزار درهم در اختیار تو بگذارند تا آن را به مصرف کارهای خود برسانی،از اسبان من نیز سه اسب نجیب برگزین تا با آنها سفر کنی،راهنمایی را که برای همراهی تو انتخاب کرده ام بردار و هزار درهم به او بپرداز،او را بر یکی از آن سه اسب بنشان و در پیشاپیش خود به حرکت درآور، هرگاه به یک فرسخی«نسا»(شهری که محمد بن قاسم در آن به سر می برد)رسیدی نامه ای را که

به تو داده ام بگشای،آن را بخوان و در اعمال نکته ای از آن کوتاهی مکن و از آنچه برای تو معین کرده ام سر مپیچ و بدان که در میان همراهانت جاسوسی گماشته ام که نفسهای تو را هم به اطّلاع من می رساند،بپرهیز و بسیار مراقب باش که در صورت اشتباه می دانی با تو چه خواهم کرد.

این مسأله میزان وحشت ابن طاهر را از تمایل فرمانده اش به جبههٔ محمّد بن قاسم روشن می سازد و این بسیار طبیعی بود زیرا،مردم به جنبش انقلابی تمایل قلبی داشتند ولی حکومتها گاهی با تهدید و تطمیع و زمانی دیگر با فساد و روشهای دیگر،مردم را به سوی خود جذب می کردند و تواناییهای ایشان را در سرکوبی جنبش مکتبی به کار می گرفتند تا آن جا که ابن طاهر به فرماندهٔ خود چنین می گوید:«جاسوسی را برگماشته ام که نفسهای تو را هم به اطّلاع من می رساند.»

فرماندهٔ او راهی«نسا»شد و در فاصلهٔ یک فرسخی آن،نامهٔ ابن طاهر را گشود،نقشهٔ کاملی در این نامه طرح شده بود و خانه ای که محمّد بن قاسم و یار او ابو تراب در آن سکونت داشتند مشخص شده بود.ابن طاهر در این نامه دستور داده بود محمد بن قاسم و ابو تراب را بسختی در بند کشند و در اوّلین لحظاتی که به آنها دست یافتند قبل از آن که قدمی بردارند انگشتری ایشان را نزد وی بفرستند تا اطمینان یابد که آنها دستگیر شده اند او در نامهٔ خود دستور داده بود کسی که مأمور آوردن آن دو نفر است باید آنها را بسختی بدواند.بر طبق دستور ابن طاهر،این فرمانده باید شرح وقایع را برای وی می فرستاد.

ابن طاهر در پایان نامهٔ خود چنین نوشته بود:

مراقبت و مواظبت کامل داشته باش و دربارهٔ او بسیار دقّت کن تا وی و همراهش را نزد من آوری.

این نقشه با موفقیّت روبرو شد و محمّد بن قاسم و همرزمش ابو تراب،نزد ابن طاهر به نیشابور فرستاده شدند.

ابن طاهر برای دیدن آن دو وارد زندان شد و به فرمانده اش چنین گفت:وای بر تو ای ابراهیم (ابن غسان بن فرج العودی)آیا از خدا نترسیدی که با ایشان چنین کردی(مقصود وی زنجیرهای بسیار سنگینی بود که بر پای محمّد و یارش زده شده بود.)آیا چنین مرد صالحی را با چنین غل و زنجیرهای سنگینی به بند کشیده ای؟فرماندهٔ وی ابراهیم عودی پاسخ داد:ای امیر المؤمنین!ترس از تو ترس خدای را از یادم برد و از سوی دیگر و عده ای که به من دادی عقلم را ربود.این دو بر بالای بام زندان محمّد بن قاسم در نیشابور،با یکدیگر گفتگو می کردند.

ابن طاهر گفت:این غلّ و زنجیر آهنی را از پای او بگشای و زنجیر سبکتری به پای او بزن که

حلقاتش شل بوده و فاصلهٔ بین دو زنجیر زیاد باشد و حلقه های زنجیر مچ پای او نیز بزرگ باشد تا بتواند راه برود.در مدّتی که محمّد بن قاسم زندانی بود تنها چیزی که طلب کرد قرآنی بود که آن را تلاوت کند.

عبد اللّه بن طاهر،استرانی را که هودجهایی بر آنها نهاده شده بود از اسطبل خارج می کرد تا مردم چنین پندارند که وی،محمّد بن قاسم را از زندان بیرون می آورد و یک بار پنهانی در دل شب او را به نیشابور بازگرداند و بعد با ابراهیم عودی به ری فرستاد.عبد اللّه بن طاهر به ابراهیم دستور داد که با محمّد بن قاسم،همان طور رفتار کند که خودش می کرد،یعنی هر سه شب یک بار استرانی را با هودج بیرون آورد تا مردم چنین پندارند که وی،محمّد را در زندان محبوس نکرده است و برای این کار لشگری را تا یک فرسخی همراهش ببرد و در تاریکی شب دوباره به ری بازگردد،انگیزهٔ این کار ترس از محمّد بن قاسم بود زیرا در صورت کمترین مسامحه ای عدّهٔ زیادی با محمّد بن قاسم بیعت می کردند.عبد اللّه بن طاهر،محمّد بن قاسم را بدون آن که کسی بفهمد از ری نیز خارج کرد و خود به دنبال او به طرف بغداد به راه افتاد تا او را تحویل معتصم دهد.

معتصم،خبر آمدن محمّد را به بغداد شنید لذا عودی را به سوی طاهر فرستاد و پیغام داد که عمامهٔ محمّد را بردارد و او را سر برهنه و بدون آن که هودج وی پوششی داشته باشد،به بغداد وارد کند.هدف وی از این عمل وارد کردن فشار روحی و کاستن ارزش محمّد بود.مردم بر سر راه محمّد به بغداد ازدحام کرده بودند تا آن که او را بر مجلس میگساری و لهو و لعب معتصم،وارد کردند.

گفته می شود معتصم دستور داد جمعیّتی را که برای دیدن محمّد بن قاسم بر در قصر گرد آمده بودند،به وسیلهٔ نجاست برانند.معتصم در این هنگام می خندید و محمد بن قاسم تسبیح می گفت و استغفار می کرد و زیر لب برایشان نفرین می فرستاد.معتصم همچنان به شراب نشسته بود و محمّد ایستاده بود تا آن که معتصم از لهو و لعب خود فارغ شد.در این هنگام دستور داد محمّد را به زندان بیفکنند.

محمّد بن قاسم خیلی زود طرح ماهرانه ای ریخت تا از زندان بگریزد و به دنبال فرار از زندان، در بغداد از دیده ها پنهان شد و سپس به واسط گریخت وی همیشه کمر خود را می بست زیرا،هنگام فرار ستون فقرات او آسیب دیده بود.محمّد تا پایان عمر معتصم و بعد از او واثق و مدّتی از خلافت متوکّل را در خفا به سر برد.گفته می شود وی در زمان متوکّل دستگیر شد و تا آخر عمر در زندان به سر برد.

او در مدّت نه چندان کم زندگی مخفیانهٔ خود چه کرد؟این سؤالی است که انقلابهای پی در

پی زمان متوکّل،مستعین و خلفای پس از او پاسخگوی آن است،انقلابهایی که نگذاشتند هیچ خلیفه ای براحتی به لهو و لعب بپردازد.

محمّد،در واسط در خانهٔ مادر پسر عموی خود علی بن حسن بن علی بن عمر بن امام زین العابدین علیه السلام سکونت داشت.مادر پسر عموی محمّد پیرزنی زمینگیر بود،چون چشم این پیرزن به محمّد افتاد از شادی از جای خود پرید و گفت:ای محمد!به خدا خودم و خانواده ام فدایت شویم،خدای را برای سلامت تو سپاس می گویم.این پیرزن با وجود آن که سالها توان برخاستن را از دست داده بود با این حال همین که چشمش به محمّد افتاد از جای خود پرید.

ابراهیم عودی فرماندهٔ لشگر ابن طاهر،محمّد بن قاسم را چنین توصیف می کند.

من فردی کوشاتر و پاکدامنتر از او ندیده بودم،وی بیش از هرکس دیگر ذکر خدا را بر لب داشت،اعتماد به نفس او نیز بیش از سایرین بود،هرگز بی تابی نمی کرد و در سختیها از خود ضعف نشان نمی داد و جز یک بار هرگز او را در حال شوخی و خنده ندیدند بدین ترتیب،که یک بار هنگامی که از گردنهٔ«حلوان»گذشتند محمّد بن قاسم خواست بر مرکب خود سوار شود،در این وقت یکی از اصحاب ابراهیم بن غسان عودی پیش آمد و خود را خم کرد تا محمّد پایش را بر پشت او بگذارد و بر هودجی که روی یک استر تعبیه شده بود،سوار شود،محمّد چون بر هودج قرار گرفت با تبسّم خطاب به او چنین گفت:آیا حقوق بنی عبّاس را می گیری و به خاندان علی بن ابی طالب خدمت می کنی؟

روایت کرده اند که اشیاء نفیسی اعمّ از اموال و جواهر و اشیای گرانبهای دیگری از این قبیل بر محمّد بن قاسم عرضه شد ولی،او بجز یک قرآن که از آن ابن طاهر بود چیز دیگری نپذیرفت که خود موجب شادی ابن طاهر شد.محمّد بن طاهر بدین سبب این قرآن را پذیرفت،تا تلاوت قرآن را ترک نکرده باشد.

وجود شخصیّتی انقلابی چون محمّد و انقلابی چون انقلاب او نشانگر آن است که جنبش مکتبی حتّی،یک روز از حرکت باز نایستاده است و ممکن نیست روزی از استقامتی که بدان متعهّد است،دست بردارد.این دو ویژگی در همهٔ انقلابهایی که جنبش مکتبی،آنها را برپا کرده است،به چشم می خورد.

در کنار اوضاع بحرانی حکومتها،از زمان امام جواد علیه السلام راهی آغاز شد که در زمینهٔ انقلابها و طبیعت آنها دارای کیفیّت خاصّی بود.جنبش مکتبی در زمان امام جواد علیه السلام از اوضاع مطلوبی برخوردار بود.سخت ترین ایّام جنبش مکتبی،در زمان امام موسی بن جعفر علیه السلام و بهترین ایّام آن، در زمان امام جواد علیه السلام بود.

ص:۳۱۲

ابن اسباط و عبّاد بن اسماعیل روایت کرده اند که:در منی خدمت امام رضا علیه السلام بودیم که امام جواد علیه السلام را آوردند.عرض کردیم،آیا این همان طفل مبارك است؟امام علیه السلام فرمود:آری،این طفلی است که در اسلام مبارکتر از او زاده نشده است .

ابو یحیی صنعانی چنین روایت می کند:در خدمت امام رضا علیه السلام بودیم که امام جواد علیه السلام را در حالی که نوزاد بود،آوردند.امام علیه السلام فرمود:این کودکی است که برای شیعیان ما مبارکتر از او به دنیا نیامده است.

برکتی که از وجود امام جواد علیه السلام نصیب جنبش مکتبی شد،تنها به دفع ترور و اختناق سیاسی محدود نبود بلکه،به برکت وجود ایشان عقیده و اندیشه و سیاست و فقه مکتبی در جانها ریشه دواند و انقلاب مکتبی از نیرو و انتشار بی سابقه ای بهره مند شد.

پی نوشتها:

-بحار الانوار،ج ۵۰ ص ۵۶

-جامع الرواه.علّامهٔ اردبیلی،ج ۱ ص ۶۰۹

-تاریخ مسعودی،ج ۳ ص ۴۶۵

(۴)-بحار الانوار،ج ۵۰ ص ۵۲۰

-همان مأخذ،ج ۵۰ ص ۲۳

ارتش،حکومت را به دست می گیرد

اشاره

دوران امام جواد علیه السلام شاهد تحوّل جدیدی در جهان اسلام بود بدین ترتیب که،اگرچه حکومت ظاهرا به امّت منتقل شد ولی در حقیقت این ارتش بود که حکومت را در دست داشت،به همین سبب می توانیم این مرحله را،مرحلۀ نظامی شدن حکومت اسلامی بنامیم.

چرا این تحوّل پدید آمد؟

آثار آن چه بود؟

و چه کسی ارتش را به قدرت رساند؟

تنها ارزشی که امّیت بر آن تکیه داشت و بر محور آن حرکت می کرد،ایمان به خدا و اعتقاد به یک حکومت به عنوان ضرورت تمدّن بود.علی رغم قطب بندیهای داخلی امت و ظلم و دیکتاتوری حکومت هنوز باقیماندۀ ایمانی که ندای بقای دولت را سر می داد به چشم می خورد و این باور بر تمامی جناحهای مختلف حاکم بود.این درست است که امّت با حکومت فاسد مخالف بود ولی این حقیقت نیز غیر قابل انکار است که نیاز به حکومتی اسلامی و تمایل به دفاع از موجودیت اسلام و عزّت مسلمانان در میان امّیت رخ می نمود،هزاران نفر بنا به انگیزۀ مقدّس خود یعنی جهاد و با نادیده گرفتن حکومت فاسد،راهی دفاع از مرزها و فتح سرزمینهای دیگر می شدند،دفاع امّت در آغاز،با جانفشانی بسیاری همراه بود ولی اندک اندک به سبب دیکتاتوری حکومت و اعمال آن بر توده ها،مردم دریافتند که در واقع پیوندی با این حکومت ندارند و همین امر موجب شد از آن کناره گیری کنند و در این هنگام بود که حکومت به وجود نیرویی نیاز یافت که

بتواند بدان وسیله سیادت و هیبت خود را بر مردم اعمال،و خود را در برابر دشمنانی چون روم، حفظ کند و به همین دلیل بود که به نیروی نظامی روی آورد.در این جا این سؤال پیش می آید:چرا ارتش غرب توانایی خود و اطمینان حکومت را نسبت به خویش از دست داد؟

جواب این است که،کسانی که بازوی حکومت را تشکیل می دادند به چند دلیل نسبت به حکومت بد بین شدند.

اوّل:افسار گسیختگی و فسادی که در میان خلفا و اطرافیان ایشان اشاعه یافته بود چنان که حتّی،یک خلیفهٔ عباسی را نمی یابی که به شراب و لهو و لعب معتاد نبوده باشد و همین فساد، موجب شد،حکومت هیبت خود را از دست بدهد.اسراف و زیاده روی نیز مزید بر علّت بود، برای مثال ازدواج مأمون با دختر حسن بن سهل،پانصد ملیون درهم هزینه در برداشت،حسن بن سهل هنگام بازگشت از«فم الصلح»به میمنت این عروسی ده هزار درهم به مردم بخشید،مأمون نیز درآمد«فم الصلح»و خراج یک سالهٔ فارس و اهواز را به حسن بن سهل بخشید.

«قیدحه»همسر معتصم و مادر واثق،هنگامی که پسرش به قتل رسید صاحب ۱/۸۰۰/۰۰۰ درهم بود به اضافهٔ جواهر و زیورآلات و زمرّد و لولو و یاقوتی که نمی توان قیمتی برای آنها قایل شد.

حکومت،جامعه را با معیارهای جاهلی اداره می کرد.هرکس با خلیفه بیشتر به لهو و لعب می پرداخت به او نزدیکتر بود و کسی را که از دین خود کناره گیری می کرد و کرامت و شرف خود را در راه کسب رضایت خلیفه می فروخت،نزد خلیفه ارزشی والاتر داشت.

از پیش،حکومت معیارهای جاهلی را در جامعه به کار می بست و چنان که گفتیم،مراقبت از روحیهٔ اسلامی در ضمیر امت،از مسؤولیتهای عمومی ائمّه اطهار علیه السلام بود که این مسؤولیت را از طریق تربیت افراد والامقام و مکتبی اعمال می کردند.برای مثال،یکی از اصحاب ائمّه علیه السلام که لقب«جهید العلما»به او داده بودند تمامی قرآن را در دو رکعت نماز خود تلاوت می کرد و گفته می شد هیچ کس در روی زمین از علم او بی نیاز نبوده است .چنین شخصی در تجسّم ارزشها از خود نمونه ای می سازد که اسوهٔ سایرین قرار می گیرد.این افراد مکتبی، جنبشهایی برپا می کردند که اگر همین نهضتها نبود دیگر نامی از اسلام باقی نمی ماند.برای مثال، عروه بن زبیر به همراه محمّد بن عروه نزد ولید بن عبد الملک می آید و چون محمّد برای انجام کاری به طویله وارد می شود بر اثر لگد یکی از چهارپایان بی هوش می شود و در غوزک پای عروه نیز خوره می افتد.ولید به او پیشنهاد می کند برای جلوگیری از پیشروی زخم،آن پا را از غوزک قطع کند ولی عروه نمی پذیرد تا آن که زخم تا ساق پای او پیش می رود.ولید دوباره به او پیشنهاد می کند که برای پیشروی زخم،پا را از ساق قطع کند.در این جا عروه که در آن هنگام فرد سالخورده ای بود

بدون آن که کسی وی را بگیرد با ارّه ای پای خود را قطع می کند و آیهٔ «لَقَدْ لَقِینا مِنْ سَفَرِنا هٰذا نَصَباً» (۱)را تلاوت می کند .تربیت افراد نیرومندی چون محمّد بن عروه توسّط ائمه اطهار علیه السلام اجازه نمی داد جامعه به ارزشهای جاهلی کشانده شود.

دور نگاه داشتن عربها از سیاست

دوّم:دوّمین دلیل شکست ارتش،بی مبالاتی فرماندهان نظامی بود که خلیفه را واداشت تا مزدورانی را از طریق خریدن موالی برای حفظ منافع خود به کار گیرد.

حکومت،اسرا را خریداری می کرد و پس از آموزشهای لازم ایشان را وارد ارتش خود می کرد.

این روش،حکومت عبّاسیان را واداشت تا به گروهی از نظامیان سنگدل ترک،که به عنوان اسیر وارد حکومت شده بودند،تکیه کند.ترکها افرادی درشت اندام و با بنیه های قوی بودند که نرمش در طبیعت ایشان جایی نداشت.آنها از جنگ و جدال و قتل و غارت هیچ گونه ابایی نداشتند زیرا هنوز مدّت زیادی از فتح سرزمینهای ایشان توسّط نیروهای اسلامی نمی گذشت.ترکها قبلا-تحت سلطهٔ ظالمانهٔ رومیها به سر می بردند و پس از آن نیز افراد اسیری به شمار می آمدند که فاقد هرگونه روابط اجتماعی بودند.گذشته از آن،از داشتن خانواده نیز محروم بودند و مادام که فردی در چنین وضعی به سر می برد،بسیار طبیعی است که از جنگ و قتل و غارت هیچ گونه ابایی ندارد مسألهٔ مهمتر آن است که ترکها فاقد هرگونه اصول سیاسی بودند تا از آن به دفاع برخیزند و اعتقاد اسلامی نیز در اعماق وجود آنها ریشه ای نداشت،تا در اعمال ایشان تجسّم یابد.یک ترک اصولا پایبند هیچ ارزشی نبود و به عبارت دیگر،خود را در قبال پول می فروخت و تنها به این دلیل آمده بود تا با شرکت در جنگ،مالی به دست آورد.

اوضاع ترکها در آغاز امر،یعنی در اوایل حکومت بنی عبّاس و در زمان خلافت معتصم این چنین بود،خلیفه ای که خود،ترکها را از نقاط مختلف گرد آورد و پس از آموزش،مسلّحشان کرد.ترکها در ابتدا گروه کوچکی بودند که تعداد آنها از چهار هزار نفر تجاوز نمی کرد ولی،کم کم به ارتش وسیعی تبدیل شدند که جز اندکی،نژاد دیگری در این ارتش یافت نمی شد.زبان آنها را فقط خودشان می دانستند و فرد دیگری آن را نمی فهمید.معتصم از میان همین ترکها افرادی چون«افشین»«بغا»«اسناس»و «ایتاج»را به فرماندهی ارتش برگزید ولی،دیری نپایید که مردم بغداد علیه این ارتش شوریدند و هر روز تعداد ترور این نظامیان توسّط مردم بغداد،افزایش می یافت تا آن جا که معتصم مجبور شد

۱- *) کهف۶۲/،ما در این سفر رنج بسیار دیدیم.

برای جلوگیری از شعله ور شدن انقلابی مردمی،موضع مناسبی را اتّخاذ کند.ولی مورّخان مفصّلا از این انقلاب سخنی به میان نمی آورند و تنها چیزی که به ذکر آن می پردازند آن است که،فتنه ای شکل گرفته بود که هرچند گاه یک بار،حکومت به دسته ای از نظامیان که به قتل رسیده بودند،بر می خورد و به همین سبب خلیفه مجبور شد شهر سامرا را از ترس خشم توده ها برای نظامیان خود بنا کند،شهری که بعدها از شهرت زیادی برخوردار شد.

این بود سبب اتّکا و اعتماد خلیفه به ارتش.ولی،این اعتماد چه آثاری در پی داشت؟پس از آن که معتصم ترکها را به خود نزدیک و در ارتش خود تجهیزشان کرد،هر انقلاب و جنبشی که مخالفت خود علیه حکومت بنی عبّاس به وقوع می پیوست،گروهی از این ارتش با آن به مقابله بر می خاست و بدین ترتیب خلیفه به میزان توانایی این ارتش پی برد و ترکها نیز به سهم خود دریافتند که خلیفه بدون آنها قادر به انجام هیچ کاری نیست و به همین سبب تحمیل ارادهٔ خود را بر حکومت عبّاسی آغاز و شرایط خود را بر حکومت تحمیل کردند و اندک اندک توانستند حکومت را به دست گیرند.

خلافت اسمی بی مسّمی

معتصم مرد و خلافت به پسرش واثق منتقل شد،واثق نیز درگذشت و متوکّل به جای پدر نشست و پس از مرگ متوکّل،المنتصر با للّه را به خلافت رساندند و پس از خلع منتصر،مستعین را به کرسی خلافت نشاندند و این چنین حکومت را به نام خلفای خاندان بنی عبّاس و به نام برقراری سیادت و سلطهٔ خلافت،به بازی می گرفتند تا جایی که یکی از خلفای بنی عبّاس از صاحب دیوان یعنی،رئیس بخش مالی دربار،دویست درهم برای انجام کارهای شخصی تقاضا کرد ولی وی از دادن آن خودداری کرد و پرداخت آن را مشروط به موافقت فرماندهٔ نظامی دانست.

بدین ترتیب خلفای بنی عبّاس تنها ابزار اعمال نظر فرماندهان ترک بودند و اگرچه حکومت اسلامی ظاهرا همچنان تحت سیطرهٔ خلفا بود ولی،در همان حال و همزمان با آن،شؤون مملکتی و زمام حکومت آن به دست فرماندهان ارتش و نظامیان ترک اداره می شد و بدین ترتیب در کنار خلفا دوران سلاطین نیز آغاز شد.برای مثال هنگام مطالعهٔ تاریخ،به آل بویه برمی خوزید، خاندانی که اگرچه در آغاز نیرویی نظامی به شمار می رفتند ولی،سرانجام توانستند حکومت را به چنگ آورند .

آل بویه چگونه رشد کردند؟

گفته می شود ماهیگیری پس از مرگ خود چهار پسر بر جای گذاشت که همگی وارد ارتش شدند و کم کم به چنان درجاتی رسیدند که به نام خلیفه به طور قانونی در مناطق مختلف به مشاغل حسّاسی گماشته شدند و ایشان نیز به نام خلفای بنی عبّاس در جهت از بین بردن این خاندان می کوشیدند و از همین جا بود که آل بویه جان گرفتند.

تکیهٔ خلفا بر مزدوران،آثار زیادی در پی داشت،شاید معتصم زمام امور را خود،در دست داشت ولی واثق،از هیچ گونه اختیاری برخوردار نبود تا آن جا که یکی از همنشینان خود تقاضا کرد، وی را از بین ببرد.

بیچارگی برامکه و عبرتی تاریخی

در این جا مناسب است یادی از هارون الرشید و برامکه به میان آید،چنان که همه می دانند برامکه وزرای هارون الرشید بودند و او را پشتیبانی می کردند و در راه به حکومت رساندن او رنج بسیار بردند.ولی کم کم هارون دریافت که اختیارات خود را از دست داده است زیرا،برامکه عملاً حکومت را در دست گرفته بودند.در این وقت هارون نقشه ای علیه ایشان طرح کرد و همهٔ آنها را از بین برد.او جعفر را کشت و یحیی برمکی را-که هارون وی را پدر خطاب می کرد-به زندان افکند زیرا هارون به دست یحیی پرورش یافته بود،جعفر نیز برادر رضاعی هارون بود.هارون، «میسره»خادم و جلّاد خود را فرا خواند و به او چنین گفت:برو و جعفر برمکی را پیدا کن و او را به قتل رسان و سرش را برای من بیاور.میسره به دنبال جعفر رفت و پس از یافتن او چنین گفت:

امیر المؤمنین تو را احضار کرده است و بدین ترتیب او را به جای خلوتی برد و آمادهٔ قتلش شد.جعفر گفت:چرا می خواهی چنین کنی؟میسره پاسخ داد:امیر المؤمنین چنین دستوری داده است.جعفر گفت:مرا نزد امیر المؤمنین ببر.جلّاد نپذیرفت.جعفر گفت:بگذار از دور او را ببینم ولی باز میسره قبول نکرد.چرا جعفر این قدر پافشاری می کرد؟زیرا می دانست که اگر هارون او را از دور هم ببیند از کشتنش صرف نظر خواهد کرد زیرا جعفر را بسیار دوست می داشت.بدین ترتیب میسره جعفر را به نقطه ای برد و او را به قتل رساند و چون سر جعفر را نزد هارون برد هارون به خدمتگزاران خود چنین گفت:گردن میسره را بزنید که نمی توانم قاتل جعفر را ببینم .

این چنین است سرانجام اعتماد بر مزدورانی که بر ضد مردم قیام می کنند و این چنین،سحر ساحر به خودش برمی گردد.

ص:۳۱۸

پی نوشتها:

-بحار الانوار،ج ۴۶،ص ۱۳۳.

-همان مأخذ،ج ۴۶،ص ۱۱۷.

-موالی:از نژادهای مختلفی از جمله اشروسنه،اهالی مصر و چاچها بودند و بیشتر آنها در مرزهای چین و شوروی زندگی می کنند و تیرهٔ آنها به ترکهایی می رسد که اکثریت موالی را تشکیل می دادند.

-الفخری فی الآداب السلطانیه و الدول الاسلامیه،ص ۲۴۹.

-تاریخ مسعودی،ج ۳،ص ۳۸۰.

ص:۳۱۹

دوران امام هادی علیه السلام

اشاره

۱-جنبش مکتبی در زمان امام هادی علیه السلام

۲-چگونه باید تاریخ جنبش مکتبی را خواند

ص:۳۲۱

جنبش مکتبی در زمان امام هادی علیه السلام

اشاره

امام علی بن محمّد الهادی علیه السلام مدّت سی و سه سال و چند ماه خلیفهٔ شرعی مسلمانان و امام و رهبر امّت بود.دوران امامت ایشان،بجز مدّت امامت حضرت مهدی علیه السلام ،یکی از طولانی ترین دوران امامت بوده است.

زندگی امام علیه السلام در این مدّت مشحون از فعالیتهای مختلفی بود از جمله آن که امّت را با رهبری حقیقی خود هدایت می فرمود زیرا،خلافت عبّاسی از زمان امام رضا علیه السلام آن قدر رو به ضعف نهاده بود که دیگر نیروی مهمّی به حساب نمی آمد و بدین ترتیب،جنبش مکتبی امکان یافت تا به شکل مستقیم،خود را بر رویدادهای آن دوره تفوق بخشد.

امام هادی علیه السلام همیشه در حال آمدوشد،از مدینه منوره به سامرا بود،وجود امام علیه السلام در مدینه به منزلهٔ دولتی در دولت بود بدین معنا که والی مدینه توان تحمیل هیچ امری را بر امام علیه السلام نداشت.

محمد بن عیسی نقل می کند که:امام هادی علیه السلام به موالی بغداد و مداین و اهالی بین النهرین و توابع آن نامه ای بدین گونه نوشت:«من منصب علی بن الحسن بن عبد ربّه و وکلای قبلی خود را به ابو علی بن راشد واگذار کردم،فرمانبرداری او،چون طاعت از من لازم است و نافرمانی او همانند نافرمانی از من است »

محمّد بن عیسی همچنین نقل می کند که:امام علیه السلام این نامه را به وسیله ابن راشد به موالی مقیم بغداد،مداین و...فرستاد.امام علیه السلام در این نامه چنین فرموده بود.

«خدای را برای اعطای سلامت و روزی فراوان سپاس می گویم و بهترین درودهای خدا و

کاملترین رحمت و رأفت او نثار پیامبر و خاندانش باد.من ابو علی بن راشد را به مقام حسین بن عبد ربّه و وکلای قبلی خود برگزیدم و او،هم اکنون در نزد من به منزلهٔ حسین بن عبد ربّه است، اختیارات وکلای قبلی خود را نیز به ابو علی بن راشد دادم تا حقّ مرا بگیرد و او را برای شما برگزیدم و وی را-که فردی شایسته و مناسب است-بدین منصب گماشتم و شما-که رحمت خدا بر شما باد-برای پرداخت وجوهات نزد او روید.شما نباید رابطهٔ میان خود و او را تیره سازید و اندیشهٔ مخالفت با او را از اذهان خود خارج سازید.به اطاعت خدا و پاک کردن اموالتان بشتابید و از ریختن خون یکدیگر خودداری کنید و بر نیکوکاری و تقوا یکدیگر را یاری دهید و از گناه و تجاوز نسبت به یکدیگر دوری کنید و خدا را بپرهیزید باشد که خدا بر شما رحم کند و به ریسمان پروردگار چنگ زنید و نمیرید مگر آن که مسلمان باشید.

من فرمانبرداری از او را چون اطاعت از خودم لازم می دانم و نافرمانی او را نافرمانی از خود می دانم پس بر همین شیوه باقی باشید که خداوند بر شما پاداش می دهد و از فضل خود وضع شما را بهبود می بخشد و خداوند بر آنچه دارد بخشنده و کریم است و نسبت به بندگان خود سخاوتمند و رحیم است.ما و شما در گرو ارادهٔ خداییم.این نامه را به خط خود نوشته ام و سپاس بسیار مر خدا راست .»

فعالیّت و مرگ امام هادی علیه السلام

عناصر برجسته مکتبی در مدینهٔ منوّره گرد می آمدند و بر خانهٔ امام علیه السلام وارد می شدند و امام اوامر لازم را بر آنها صادر می کرد و اموال بسیاری که تقدیم ایشان می شد،در جای خود به مصرف می رساند،این بدان معناست که امام اقتصاد امّت اسلامی را نیز رهبری می کرد.

امام علیه السلام هنگامی که در سامرا-پایتخت حکومت-به سر می برد،رهبری حقیقی حکومت را به عهده داشت.برای مثال،متوکّل که یکی از بزرگترین خلفای بنی عباس به شمار می آمد(و فردی بود که بیش از سایر خلفا به افراد مکتبی تنگ می گرفت و در سال ۲۳۶ ه دستور ویران کردن قبر امام حسین علیه السلام و خانه های اطراف آن را صادر کرد و دستور داد در آن به کشت و زراعت بپردازند، و قبر امام علیه السلام را به آب بست تا مانع زیارت مردم شود و ماموران او همهٔ زوّار امام حسین علیه السلام را به قتل می رساندند و قبر امام علیه السلام را به زمین زراعی تبدیل کرد-زیرا چنان که قبلا گفتیم قبر امام حسین علیه السلام به منزلهٔ کوه آتشفشانی بود که روحیهٔ انقلابی و زیر بار ظلم نرفتن را در میان مردم اشاعه می داد-)سخن چینان خلیفه-هنگامی که امام علیه السلام در سامرا به سر می برد-نزد خلیفه می آمدند و به وی چنین می گفتند:«آیا تو خلیفه ای یا علی بن محمد الجواد زیرا،همهٔ فرماندهان ارتش و عموم مردم به او گرایش دارند،این درست است که تو پاره ای اوقات امامت نماز مردم را به عهده

می گیری و رسما خلیفه ای ولی،کسی که رهبر واقعی سرزمین اسلامی بشمار می رود،امام علی الهادی است.»

متوکّل برخی اوقات خشمگین می شد و اوامری صادر می کرد ولی این اوامر خیلی زود و پیش از آن که به مرحله اجرا در آید،خنثی می شد.چگونه؟داستان زیر بخشی از سلطهٔ روحی امام را بر قلمرو اسلامی بیان می کند:

ابن قولویه از کلینی و او از علی بن محمّد و او از ابراهیم بن محمّد الطاهری روایت می کند که:

متوکّل از وجود دملی که در یکی از اعضای وی بیرون آمده بود،رنج می برد و هیچ کس جرأت نداشت دمل او را نیشتر زند،لذا مادر وی نذر کرد که اگر متوکّل شفا یابد مال زیادی را به امام هادی علیه السلام تقدیم کند.فتح بن خاقان به متوکّل گفت:خوب است فردی را در پی این مرد(یعنی امام هادی)بفرستی و از او شفا بخواهی شاید او صفتی داشته باشد که خداوند به سبب آن،در مرض تو گشایشی ایجاد کند.متوکّل گفت:کسی را در پی او بفرستید،فرستادهٔ وی پس از بازگشت از خدمت امام،چنین گفت:ابو الحسن می گوید مقداری کنجالهٔ گوسفند را با گلاب مخلوط کنید و بر دمل او بگذارید که این دارو به اذن خدا سودمند خواهد بود.اطرافیان متوکّل که در مجلس او حضور داشتند از سخن امام به خنده افتادند.فتح به آنها گفت:عمل کردن به سخن او زیانی نخواهد داشت و به خدا سوگند امید آن را دارم که همین دارو موجب بهبودی خلیفه شود.کنجاله را با گلاب مخلوط کردند و آن را بر دمل خلیفه گذاردند،در این هنگام دمل باز شد و آنچه در آن بود بیرون ریخت و مادر متوکّل را به بهبودی بشارت دادند،او نیز ده هزار دینار را با مهر خود به سوی امام هادی علیه السلام فرستاد و بدین ترتیب متوکّل از این بیماری جان سالم بدر برد.

پس از چند روز بطحائی نزد متوکّل از امام هادی علیه السلام سعایت کرد و چنین گفت،که ابو الحسن اسلحه و اموال بسیاری دارد،متوکّل نیز کسی را در پی سعید حاجب فرستاد و به او دستور داد شبانگاه بر منزل امام یورش برد و اسلحه و اموال امام را ضبط کند و نزد او آورد.

ابراهیم بن محمّد می گوید:سعید حاجب چنین نقل می کند:شبانه به خانهٔ ابو الحسن آمدم و با نردبانی که داشتم بالای بام رفتم و از آنجا چند پلکان نردبان را در تاریکی شب پیمودم ولی نمی دانستم چگونه وارد خانه شوم که ناگاه ابو الحسن از داخل خانه چنین گفت:«ای سعید همان جا باش تا شمعی برایت بیاورند.»طولی نکشید که شمعی آوردند و من وارد خانه شدم.امام را دیدم که جبّه و کلاهی از پشم بر تن دارد و سجاده ای حصیری در پیش روی اوست،امام به من رو کرد و گفت:«داخل اتاق شو.»من نیز داخل شدم و همه جا را تفتیش کردم ولی چیزی نیافتم و تنها همیانی را دیدم که مهر مادر متوکّل بر آن بود و کیسه ای ممهور در کنار آن بود.امام هادی

گفت:«محلّ نماز مرا نیز جستجو کن.»سجاده را کنار زدم،شمشیری را در غلاف دیدم که هنوز استفاده نشده بود،همیان را برداشتم و نزد خلیفه آمدم.چون چشم خلیفه به مهر مادرش که بر همیان نهاده شده بود افتاد،کسی را در پی مادرش فرستاد،او نیز نزد متوکّل آمد و متوکّل دربارهٔ همیان پرسید.یکی از خادمان خاص به من گفت که مادر متوکّل در پاسخ وی چنین گفت:هنگام بیماری تو نذر کرده بودم که اگر از این بیماری جان سالم بدر بردی ده هزار درهم از اموال خود را به ابو الحسن دهم من نیز پس از بهبودی تو،این مبلغ را برای او ارسال داشتم و این همان مهری است که ابو الحسن هنوز آنرا نگشوده است.متوکّل کیسه دیگر را گشود،در این کیسه چهار صد دینار بود.

متوکّل دستور داد کیسهٔ زر دیگری بر آن بیفزایند و به من چنین گفت:این را به خانه ابو الحسن ببر و شمشیر وی را با کیسهٔ دینار بدو باز گردان،من نیز آنها را نزد امام علیه السلام آوردم و با شرمندگی به وی چنین گفتم:سرورم بر من دشوار است که بدون اجازه تو وارد خانه ات شوم ولی چه کنم که مأموریتم چنین است.امام علیه السلام فرمود: «سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» (۱).

روزی یکی از جاسوسان متوکّل نزد وی آمد و گفت:تو در قصر خود نشسته ای و اموال زیادی به سوی علی الهادی ارسال می شود.متوکّل با تعجّب پرسید:چه کسی این اموال را برای او می فرستد؟ جاسوس پاسخ داد:هم اکنون قافله ای از قم که اموال زیادی همراه خود دارد در راه است تا این اموال را به علی الهادی برساند.

متوکّل فتح بن خاقان،بزرگترین وزیر و فرماندهٔ ارتش خود را احضار کرد و بدو چنین گفت:

گفته می شود قافله ای از فلان راه فردا صبح به سامرا وارد می شود،از تو می خواهم،لشگری را گردآوری و این قافله را متوقّف کنی و اگر اموالی در این قافله یافتی که به سوی علی الهادی حمل می شود،آنها را ضبط می کنی و نزد من می آوری.

فتح بن خاقان به دنبال اجرای این دستور،از محضر متوکّل خارج شد ولی نقشهٔ متوکّل با شکست روبرو شد.محمّد بن داوود قمی و محمّد طلحی نقل می کنند که:اموال قم و اطراف آن را که از خمس و نذورات و هدایا و جواهرات فراهم آمده بود به سوی ابا الحسن الهادی علیه السلام حمل می کردیم،در راه پیک امام علیه السلام به ما خبر داد که باز گردیم و فرصت برای تحویل این اموال مناسب نیست،ما نیز باز گشتیم و آنچه را که نزدمان بود همچنان نگه داشتیم تا آن که پس از چند روز امام علیه السلام دستور داد تا اموال را بر قافله ای از شتر که نزد ما فرستاده بود بار کنیم و کاروان را از راهی خلوت و بدون ساربان به سوی او بفرستیم.راوی می گوید:اموال را بدان سو حمل کردیم و آنها را

۱- *) شعراء ۲۲۷ و آنان که ظلم و ستم(در حق آل رسول و اهل ایمان)کردند بزودی خواهند دانست که به چه کیفر گاهی باز گشت می کنند.

به خـدا سپردیم و چون اموال به امـام علیه السـلام رسـید،برایشان وارد شـدیم.امام علیه السـلام فرمود:به اموالی که فرسـتاده اید بنگرید ما نیز اموال فرستاده شده را دیدیم که به همان حال باقی بودند .

آیا خلیفه فردی ناتوان بوده است و دستگاه جاسوسی او آن قدر ضعیف بوده که اخبار صحیح به او نمی رسیده است؟برعکس خانهٔ امام علیه السـلام نزدیکترین خانه به قصـر خلیفه در سامرا بود تا آنجا که امام علیه السلام به سبب زندگی در منطقه نظامی سامرا به«عسکری»ملقّب شده است.

این داستان بیش از هر چیز نشانگر طبیعت اوضاعی است که در آن زمان وجود داشته است.

عصابـات(به گروههـایی از افراد مکتبی اطلاـق می شـده است و در کتب تـاریخی وفقهی به تجمعات زیاد گفته می شود)برای زیارت امام علیه السـلام از هر سو به سامرا روی می آوردنـد.برای مثال،بزرگ قمیها یعنی محمّد قمی راوی مشـهور که از ائمه علیه السـلام روایت نقـل می کرده است و از راویـان مـورد وثـوق به شـمار می رود و تمـامی قم را تحت فرمـان خود داشت،به دیدن امام علیه السـلام می شـتابد.در فضـیلت محمّد قمی همین بس که دستور داد فردی را که روایات ضعیف نقل می کرد با همراهانش از قم اخراج کنند.این مسأله از نظر تاریخی نشانگر آن است که محمّد قمی بر قم سلطهٔ کامل داشته است.

چنان که می دانید قم از دیرباز مرکز علمی و روحانی بوده است و در آن بسیاری از روات ثقه و فقها و علما زندگی می کرده اند که از توانایی و نفوذ فوق العاده ای برخوردار بوده اند،بگونه ای که مقامات حکومتی پیوسته از ایشان هراس داشته اند.

از مناطق دیگر نیز بزرگانی به خـدمت امام علیه السـلام می رسـیده انـد،از جمله ابو هاشم جعفری، جعفر بن سـهل و ابن حکیم کوفی از کوفه و دیگری از مدینه و یکی از مصـر و...که همگی از عناصـر برجسـتهٔ مکتبی به شـمار می آمدند و آنها در سامرا گرد امام علیه السلام جمع می شدند.

با وجود آن که واثق عبّاسـی،متوکّل و منتصـر که همگی از خلفای رسـمی بوده اند و سامرا را پایتخت حکومت خود قرار داده بودنـد ولی این افراد سرشـناس هرگز به دیـدن آنهـا نمی رفتنـد بلکه همگی خانـهٔ امـام هـادی علیه السـلام را مقصـد خود می دانستند.

«صـقر بن ابی دلف کر»روایت می کند:هنگامی که متوکّل،سرور ما ابو الحسن عسکری علیه السلام را به سامرا دعوت کرد من نیز به سامرا آمدم تا از وضعیت امام علیه السلام خبری به دست آورم.

صقر می گوید:«زرانی»حاجب متوکّل مرا دید و دستور داد تا داخل شوم.من نیز داخل شدم.وی گفت:ای صقر چه چیزی تو را بـدین جـا کشانـده است؟گفتـم:ای اسـتاد!عملی خیر مرا بـدین جـا کشانـده اسـت.وی گفت:بنشـین.در این هنگـام آنچه کرده بودم،در نظرم مجسّم شـد و پیش خود چنین اندیشـیدم که آمـدن من بـدین جا صـلاح نبود.صـقر می گوید:زرانی حاضـران را مرخص کرد و

سپس به من رو کرد و گفت:کارت چیست و برای چه آمده ای؟پاسخ دادم:برای عمل خیری آمده ام.وی گفت:شاید جویای احوال سرورت هستی؟گفتم:مگر سرور من کیست؟سرور من امیر المومنین خلیفه است.زرانی گفت:سکوت کن،سرور تو همان امام حق است،از من بیمی به دل راه مده که من نیز همکیش توام.در این وقت خدای را سپاس گفتم.وی گفت:آیا مایلی امام علیه السلام را ببینی؟پاسخ دادم:آری.وی گفت:بنشین تا پیک از نزد او خارج شود.چون آن پیک،مجلس امام علیه السلام را ترک کرد زرانی به یکی از خدمتگزاران چنین گفت:صقر را بر امام علیه السلام وارد کن.

این روایت نشانگر میزان نفوذ امام هادی علیه السلام در کاخ است.ولی در اینجا این سؤال پیش می آید:

چرا جنبش مکتبی علیه خلیفه کودتا نکرد؟

پاسخ این سؤال آن است که جنبش مکتبی هیچ گاه کودتا را تأیید نکرده است زیرا هدف جنبش مکتبی تنها به دست گرفتن حکومت نبود و چنان که قبلاـ گفتیم برپایی حق و عدالت در میان امت اسلامی هدف اساسی این جنبش بود و این که حکومت قانونی را باید با شیوه های قانونی به دست آورد.یعنی،امّت به چنان درجه ای از بینش و آگاهی دست یابد که بتواند آزادانه رهبری صحیح را برگزیند.هدف این جنبش آن بود که گروهی مؤمن،حکومت امّت اسلامی را به دست گیرند.این خلاصهٔ اهداف جنبش مکتبی در طول تاریخ بوده است.

به همین سبب ائمّه علیه السلام کودتاهای نظامی را تأیید نمی کردند و تنها در مواردی به چنین عملی تن در می دادند که کودتای نظامی موجب تخفیف فشار برخی از حاکمان جور می شد،حاکمانی که با ظلم و استبداد بیش از حدّ از چارچوب شریعت تجاوز می کردند ولی هدف اعضای این جنبش آن نبود که به وسیلهٔ کودتای نظامی به حکومت برسند.از آنچه گفتیم معلوم شد امام هادی علیه السلام در سامرا از نفوذ زیادی برخوردار بوده است.

در این جا سؤال دیگری مطرح می شود:

امام علیه السلام در خلال سی و سه سال امامت خود برای امّت و جنبش اسلامی چه کرد؟

امام علیه السلام در دوران امامت خود به انجام کارهای مختلفی پرداخت که رهبری جنبش مکتبی، مهمترین این کارهاست و در پرتو این رهبری،امّت اسلامی به ترقّیاتی دست یافت که در آغاز بحث از آن سخن گفتیم.

این سخن به چه معناست؟

ص:۳۲۸

معنـای ایـن سـخن آن است که،افراد مکتبی در جـای جـای قلمرو اسـلامی پراکنـده بودنـد و مشـعل آزادگی را در میـان امّت اسلامی بر می افروختند،امّتی که در آن روزگار نیز چون امروز هفتاد و نه حکومت را که نیمی از جهان آن روز را تشکیل می داد،در بر می گرفت.امام علیه السـلام جنبشـی را که در این سـرزمین پهناور پراکنـده شده بود و شـبانه روز در جهت بالا بردن سطح آگـاهی امّت می کوشـید،رهـبری می کرد.هـدف این جنبش آن بـود که امّت را در پرتـو هـدایت آسـمانی به آزادگی برساند.

همچنـان کـه گفـتیم در ایـن جـا یـک حقیقـت عمـده بـه چشـم می خـورد،ایـن حقیقـت عبـارت اسـت از آن کـه رخـدادها و دگرگونیهای تاریخی نشانگر آن است که جنبش مکتبی از زمان حضرت علی علیه السلام پیوسته رشدی تصاعدی داشته است و تا ظهور و قیام حضرت حجّت علیه السلام همچنان گسترش خواهد یافت و ائمه علیه السلام تنها کسانی به شمار می روند که موجب چنین گسترش و رشد روز افزونی بوده اند یعنی،هم ایشان بودند که جنبش مکتبی را رهبری کردند و موجبات پرورش و انتشار آن را فراهم آوردنـد و این نخستین مسؤولیتی بود که امام هادی علیه السـلام به ادای آن پرداخت.در این جا این سؤال پیش می آیـد:امـام علیه السـلام چگونه این جنبش را رهبری می کرد؟هرگاه به تاریـخ بنگریم،در می یابیم که در آغاز،ارتباط ائمه با مردم،مانند امام هادی علیه السلام به وسیلهٔ وکیل صورت نمی گرفته است.زیرا حضرتش نمایندگانی را به نقاط مختلف گسیل می داشت ولی ائمهٔ پیشـین علیه السلام تنها فردی را که مورد وثوق ایشان بود،معرفی می کردند و افراد مکتبی احادیث را از چنین کسـی دریافت می کردنـد و وجوهات نیز به هرکس که به خدمت امام می رسـید،پرداخت می شد امّا،در زمان امام هـادی علیه السـلام مسـأله از سازمانـدهی و دقّت بیشتری برخوردار بود به طوری که محمّـد قمی و امثال او چنین وظایفی را به عهــده داشــتند و افراد معمـولی توانـایی انجـام چنیـن مسؤولیتهـایی را نداشــتند محمّـد قمی فردی بـه شــمار می رفـت کـه از تقوا،پاکدامنی و تدیّن بسـیاری برخوردار بود و با شناخت او می توان به چکیده ای از عملکرد امام هادی علیه السلام پی برد یا فردی مثل فتح بن خاقان با امام در تماس بود که بزرگترین وزیر عصـر عبّاسـی دوّم به شـمار می رفت،فردی که از شیعیان امام هادی علیه السلام به حساب می آمد.

فحام،از منصور و او از عموی پدرش(موسـی)چنین نقل می کند:روزی خدمت امام هادی علیه السـلام رسـیدم و به ایشان چنین عرض کردم:سـرورم این مرد(متوکّـل)مرا طرد کرده و حقوق مرا قطع کرده است و مرا به تنگ آورده است،او در این کار هیچ دلیلی جز ارتبـاط من بـا تو نـدارد،خوب است لطفی فرموده و از او بخواهیـد تـا مرا از این وضع نجات بخشـد.امام علیه السـلام فرمود:«ان شأ اللّه چنین خواهد شد.»

چون شب شد فرستاده های متوکّل یکی پس از دیگری در پی من آمدند و هنگامی که به قصر

رسیدم فتح بن خاقان بر در ایستاده بود،وی گفت:ای مرد شبانه در خانه چه می کنی که او(متوکّل) آن قدر که تو را طلبید مرا خسته کرد،به مجلس متوکّل درآمدم،وی بر بستر خود نشسته بود.در این هنگام رو به من کرد و گفت:ای موسی!ما از تو غافلیم و تو نیز خود را از ما پنهان می کنی،[مگر]از تو چه چیزی نزد من است؟گفتم:فلان مال و فلان حقوق و برای او اموری را برشمردم،وی نیز دستور پرداخت همه آنها را،بلکه به مقدار بیشتر،صادر کرد.پس از آن که از مجلس متوکّل بیرون شدم به فتح گفتم:آیا امام هادی علیه السلام به این جا آمده است؟وی پاسخ داد:خیر.گفتم:آیا نامه ای نوشته است؟فتح پاسخ داد:نامه ای نیز ننوشته است.در حال برگشتن بودم که فتح همچنان که پشت سر من می آمد چنین گفت:تردیدی ندارم که تو از امام خواسته ای تا برای تو دعایی کند؛من نیز از او التماس دعا دارم.چون بر امام علیه السلام وارد شدم حضرت فرمود:«تو را شاد می بینم.»عرض کردم:به برکت وجود تو ای سرور،ولی به من گفتند که تو نزد متوکّل نرفته ای و از او چیزی نخواسته ای.

امام علیه السلام فرمود:«خداوند می داند که ما در کارهای مهم تنها به او روی می آوریم و در شداید جز به او توکّل نمی کنیم،خداوند نیز ما را چنین عادت داده است که هرگاه از او چیزی بخواهیم او نیز خواست ما را برمی آورد و می ترسیم که مبادا به او پشت کنیم که او نیز در این هنگام به ما پشت خواهد کرد.»عرض کردم:فتح از تو التماس دعا دارد.امام علیه السلام فرمود:«او در ظاهر به ما دوستی می ورزد ولی در باطن از ما دوری می کند.دعا برای دعاگوست،هرگاه خود را در فرمانبرداری از خدا خالص گردانی و به حق رسول اللّه صلی الله علیه و آله و ما اهل بیت اعتراف کنی،هرآنچه از خدا خواهی مستجاب خواهد شد.»عرض کردم سرورم دعایی ویژه بر من تعلیم کن.حضرت فرمود:این دعایی است که آن را بسیار می خوانم و از خدا خواسته ام هرکه پس از من آن را در مزارم خواند ناامیدش نسازد،این دعا چنین است:«یا عدّتی عند العدد و یا رجایی و المعتمد و یا کهفی و السند و یا واحد یا احد یا قل هو اللّه احد و أسألک اللّهم بحق من خلقته من خلقک،ولم تجعل فی خلقک مثلهم احدا ان تصلّی علیهم و تفعل بی کیت و کیت (۱)».

انسان زمانی باید به دعا بپردازد که شایستگی آن را یافته باشد و تنها زبانش را برای دعا به کار نگیرد تا خداوند متعال به دعای او برکت دهد و آنچه را که از امور خیر خواسته است،در اختیار او گذارد و این سخن امام که«دعا برای دعاگوست»به تعبیر روات،مفهومی جز اخلاص فرد در برابر خدا ندارد.مسأله مهمّ آن است که اقبال زیاد این گروهها،به امام هادی علیه السلام نشانگر نقش

۱- *) ای یار و یاور من در هنگام قیامت و ای امید و اطمینان من و ای پناهگاه و پشتیبان من،ای یگانه و یکتا و ای آن که خود گفته ای تو را به یگانگی بخوانیم،تو را به حق آنچه آفریده ای و تو را به حق آن دسته از آفریدگان خود که نظیری برای ایشان قرار نداده ای سوگند می دهم که برایشان درود بفرستی و فلان خواست مرا برآوری.۵»

رهبری ایشان است.

طبیعه مسائلی چون اداره و رهبری یک کشور از اموری به شمار نمی آید که مفصّلا در کتب تاریخی یافت شود.ممکن است فردی کتابی را تدوین کند ولی اگر پس از گذشت هزار سال از عملکرد چنین فردی در تاریخ پرسش شود پاسخ آن این خواهد بود که وی یک کتاب تدوین کرده است زیرا کتاب شئ ملموسی است که آن را می بینیم و به کار نویسندهٔ آن و نیز به تأثیر این کتاب پی می بریم ولی اگر فرمانده ای،لشگری را در جنگی سخت فرماندهی کند و به پیروزی برسد و پس از هزار سال از عملکرد چنین شخصی سئوال شود در واقع پرسشی نابجا مطرح شده است.چرا؟

زیرا فرماندهی یک لشگر از اموری نیست که دقیقا ثبت شود یا آثار عینی آن در پیش دیدگانمان تجسّم یابد،فرماندهی یک لشگر هیچ تشابهی با ساختن یک ساختمان یا تدوین یک کتاب یا سرودن یک شعر ندارد.فرماندهی لشگر عبارت است از مجموعهٔ کارها و وظایفی که باید آنها را از خلال نتایجی که حاصل می شود،ارزیابی کنیم،هنگامی که سخن از فتح اندلس به دست طارق بن زیاد به میان می آوریم،آیا صحیح است در بحبوحهٔ این نبرد کسی از چگونگی خواب،نشستن،سخن گفتن یا کارهایی که طارق به آن می پرداخته است به طرح سؤالاتی بپردازد؟بزرگترین و برجسته ترین کار طارق فرماندهی لشگر و فتح یک سرزمین بوده است.

شبی از شبها متوکّل دچار بی خوابی شد و کسی را در پی امام فرستاد تا با او همنشینی کند و امام هادی علیه السلام نیز اشعار جدش علی بن ابی طالب علیه السلام را که در زیر خواهیم آورد،برای او می سراید ولی حتّی این عمل مهمترین فضیلت امام علیه السلام به شمار نمی آید.

باتوا علی قلّل الاجبال تحرسهم غلب الرّجال فلم تنفعهم الفلل

واستنزلوا بعد عز من معاقلهم واسکنوا حفرا یا بئسما نزلوا

ناداهم صارخ من بعد دفنهم أین الأساور و التّیجان و الحلل

این الوجوه الّتی کانت منعّمه من دونها تضرب الأستار و الکلل

فأفصح القبر عنهم حین سألهم تلک الوجوه علیها الدّود یقتتل

قد طال ما أکلوا دهرا و ما شربوا فأصبحوا الیوم بعد الأکل قد أکلوا

(۱)

۱- *) برای فرار از مرگ در قلّهٔ کوهها به سر می بردند و مردانی قوی،ایشان را پاس می داشتند،ولی این قلّه ها به ایشان

سودی نبخشید پس از عزّتی که بر قلّه ها داشتند از سنگرهای خود به زیر کشیده شدند و در گودالها سکنا داده شدند و چه ناگوار بود این به زیر آمدن. ندا دهنده پس از دفن ایشان ندا در داد که دستبندها و تاجها و زیورآلات شما کجایند

هر گز نمی توان اهمیّت امام علیه السلام را در خواندن این اشعار و آمدن ایشان نزد خلیفهٔ عباسی دانست زیرا ممکن است در تاریخ هر پارسا یا آزاده ای سخن حقّی را در برابر حاکمی ظالم بر زبان آورد بلکه مهمترین کار امام هادی علیه السلام در طول زندگی خود رهبری امّت و رشد جنبش مکتبی آن و به جلو راندن این امّت و رساندن آن به ساحل رشد و هدایت بوده است.

حسن بن اسماعیل،سالخورده ای از اهل نهرین چنین روایت می کند:با یکی از اهالی قریهٔ خود و با اشیایی که همراه خود داشتیم،به سوی امام هادی علیه السلام روان شدیم،یکی دیگر از اهالی قریه نامه و هدایایی به ما داد تا تقدیم امام کنیم،این فرد از ما خواست تا به امام علیه السلام سلام برسانیم و از حرمت و حلیّت تخم فلان پرنده جنگلی از ایشان سؤال کنیم.ما نیز خدمت امام علیه السلام رسیدیم و آنچه را همراه خود داشتیم به کنیز ایشان تسلیم کردیم.در این هنگام فرستادهٔ سلطان در پی امام آمد و قبل از آن که چیزی بگوییم امام علیه السلام سوار بر مرکب خود شد و ما نیز از خدمت ایشان مرخص شدیم و فرصت طرح سؤال را نیافتیم،چون به خیابان رسیدیم امام علیه السلام خود را به ما رساند و با زبان نبطی به دوست من چنین گفت:«سلام مرا به او برسانید و بگویید که خوردن تخم فلان پرنده جایز نیست زیرا این پرنده از حیوانات مسخ شده است. »

از محمّد بن فرج،روایت شده که گفته است:امام هادی علیه السلام به من چنین نوشت:(امور خود را سروسامان بده و مراقب باش)وی می گوید:من نیز به سروسامان دادن امور خود پرداختم زیرا می دانستم مقصود امام علیه السلام از این سخن چیست.تا این که فرستاده ای بر من وارد شد و مرا در غلّ و زنجیر آهنین همراه خود برد و همهٔ اموالم را مصادره کرد.هشت سال در زندان بودم تا این که نامه ای دیگر از امام هادی علیه السلام دریافت کردم،این در زمانی بود که هنوز در زندان به سر می بردم، حضرت در نامهٔ خود چنین فرموده بود:«در نقطهٔ غربی توقّف نکن.»پس از خواندن نامه،پیش خود چنین اندیشیدم که امام هادی علیه السلام مرا از توقّف در غرب باز می دارد در حالی که من همچنان در زندانم و این مسأله به نظرم عجیب می رسید،ولی پس از چند روز از زندان رها شدم و بندهایم گشوده شد و راه خروج از زندان بر من باز شد.محمّد بن فرج چون به عراق رسید به پیروی از دستور امام هادی علیه السلام در بغداد هیچ گونه توقّفی نکرد و مستقیما به سامرا رفت .

داوود ضریر چنین روایت می کند:امام هادی علیه السلام فرمود:«ای داوود!اگر بگویم تارک تقیه چون تارک نماز است،سخنی دروغ نگفته ام .»

محمّد بن شرف،چنین نقل می کند:به همراه امام هادی علیه السلام در مدینه قدم می زدیم.امام فرمود:«آیا تو ابن شرف نیستی؟»عرض کردم:آری.خواستم از حضرتش پرسشی کنم که امام بر من پیشی گرفت و فرمود:«هم اکنون در حال گذر از شاهراهیم و این محلّ برای طرح سؤال مناسب نیست .»

ما می توانیم از لابلای این روایات به رهنمودهایی که امام در اختیار جنبش مکتبی می گذاشت،پی ببریم،رهنمودهای فراگیری که بر همهٔ رهبران پویا و نمونه لازم است،که در اختیار مردم خود بگذارند.

امام هادی علیه السلام و اندیشهٔ اسلامی

دومین کاری که امام علیه السلام در زندگی خود بدان اقدام کرد،کاری اساسی یعنی رهبری اندیشهٔ اسلامی بود.

در روزگار امام هادی علیه السلام کشمکشهای شدیدی به چشم می خورد و اختلاف دربارهٔ خلق قرآن از مشهورترین این کشمکشهاست.ما نخواهیم توانست اهمیّت این مسأله را بخوبی دریابیم مگر آن که آن را با یکی از مشکلات معاصر خود چون بحران لبنان مقایسه کنیم.اگر فردی پس از هزار یا دو هزار سال دربارهٔ بحران لبنان پرسشی مطرح می کند پاسخ وی از این جمله تجاوز نخواهد کرد که:بحران لبنان ناشی از اختلاف بین خودشان بود و همین امر موجب شد تا به کشت و کشتار بپردازند.

ولی امروزه که مسلمانان خود با این بحران دست به گریبانند عظمت مسأله و اهمیّت آن و پیوند میان عناصر و عوامل آن را بخوبی درک می کنند.

مسأله خلق قرآن که امروزه چون داستانی گذرا از آن یاد می کنیم،در زمان خود قضیه ای اساسی به شمار می آمده است؛همچنان که امروز در جهان اسلام جریانهای شرقی و غربی و اسلامی مختلفی دیده می شود،در زمانهای گذشته نیز دو جنبش فکری،امّت اسلامی را در برگرفته بود:

۱-جنبش معتزله

۲-جنبش اشاعره

جنبش اشاعره و معتزله تنها در مجامع علمی مطرح نبود بلکه به کلّ جامعه نیز راه یافته بود و

هریک از این دو نظر در میان توده های مسلمان طرفدارانی داشت و کشمکشهای بسیاری میان طرفداران این دو مکتب صورت می گرفت.حکومتهای وقت نیز به این اختلافات دامن می زدند و برای تحقّق منافع غیر مشروع خود بر شدّت آن می افزودند.حکومت عباسی قبل از به خلافت رسیدن مأمون طرفدار جنبش اشاعره بود و مأموران امیّتی،هر معتزلی مذهبی را می گرفتند و پس از آن که او را به کفر متهم می کردند،به قتلش می رساندند.

چون مامون به خلافت رسید به معتزله گرایش یافت.معتزله در آن روزگار مرام روشنفکران و طبقهٔ آگاه جامعه بود و بدین ترتیب مأمون،معتصم و واثق پشتیبان جنبش معتزله بودند ولی،چون متوکّل به خلافت رسید،به اشاعره گرایش یافت.وی فردی را احضار کرد و به او چنین گفت:

دربارهٔ خلق قرآن چه نظری داری؟وی پاسخ داد:ای امیر المومنین به اعتقاد من خداوند تبارک تعالی موجودی ازلی است که در آغاز هیچ چیز با او نبوده است،ولی بعدا قرآن را وحی کرده است.

متوکّل گفت:آیا تو قایل به خلق قرآنی؟وی پاسخ داد:آری چنین اعتقادی دارم.بدین ترتیب متوکّل دستور داد تا وی را گردن زنند.

خداوند قرآن را وحی کرده است بنابراین قرآن مخلوق است بدین معنا که قرآن از ازل با خدا نبوده است بلکه بعدا خلق شده است.خداوند از ازل بوده و چیزی با او نبوده است و بعدا قرآن را وحی کرده است،این مسألهٔ بسیار روشنی است ولی،اشاعره چنین سخنی را نمی پذیرفتند و اعتقاد داشتند که قرآن نیز چون خدا قدیم است.(پناه بر خدا که چنین باشد.)دانشمندان زیادی که در جامعه نیز از قدر و منزلت بسیاری برخوردار بودند به سبب چنین اعتقادی سر از تنشان جدا شد.

یک بار فردی به نام،احمد بن نصر،طرح ترور واثق را پی ریخت ولی با شکست روبرو شد.واثق او را احضار کرد و بدو چنین گفت:ای احمد!درباره قرآن چه میگویی؟وی پاسخ داد:قرآن کلام خداست.واثق گفت:آیا قرآن را مخلوق می دانی؟وی پاسخ داد:قرآن کلام خداست.واثق پرسید:درباره خدا چه می گویی آیا روز قیامت او را خواهی دید؟مرد گفت:ای امیر المومنین!خبری از رسول اللّه صلی الله علیه و آله در دست است که فرموده:خدای را در قیامت چنان بینید که ماه را در این دنیا، که هرگز دیدن آن را ناپسند نمی دارید.ما نیز پیرو همین خبریم.

واثق به اطرافیان خود چنین گفت:درباره او چه می گویید؟قاضی عبد الرحمن بن اسعاف(که طبیعه قاضی دربار بوده است)گفت:خونش حلال است.دیگری گفت:ای امیر المومنین!مرا از خون او سیراب کن و حاضران دربار نیز با او موافقت کردند ولی،ابن ابی داوود قاضی القضاه چنین گفت:ای امیر المومنین!کافری است که توبه می کند،شاید که آفتی بر او وارد آمده و یا عقلش زایل شده است.

واثق گفت:اگر مرا دیدید که به طرف او برخاستم هیچ کس از جای خود حرکت نکند زیرا من مراقب خود هستم.وی شمشیر عمر بن معدیکرب زبیدی را طلب کرد-قهرمانی که آوازه شمشیرش در همه جا پیچیده بود-این شمشیر به یکی از خلفای عبّاسی اهدا شده بود و خلفای بعدی آن را به ارث برده بودند،وی با همین شمشیر سر احمد بن نصر را از پیکر جدا کرد و جسد وی را به بغداد فرستاد، جسد او چند روز در غرب بغداد و چند روز نیز در شرق این شهر به صلیب کشیده شد و به گوش وی نامه ای آویختند که در آن چنین نوشته شده بود:

این سر احمد بن نصر بن مالک است،کافر،مشرک و گمراهی که خداوند تعالی او را به دست امیر المومنین عبد اللّه بن مروان الامام الواثق باللّه به قتل رساند.امیر المومنین پس از آن که حجّت را دربارۀ خلق قرآن و ردّ تشبیه بر او تمام کرد و نیز پس از آن که توبه را بر او عرضه داشت و امکان رجوع به حق را به او داد،وی را به قتل رساند زیرا او عناد خود را ترک نکرد و بر اعتقادات پوچ خود تصریح داشت.سپاس خدایی را که در به آتش افکندن و گرفتار کردن او به عذاب دردناکش شتاب کرد .

این قضیه،نظیر قضیۀ مسلمانانی است که چون به قسطنطنیه رسیدند و آن را محاصره و تهدید به اشغال کردند،مسیحیان که در محاصره قرار گرفته بودند هنوز دربارۀ جنس ملائکه که آیا از لاهوتند یا ناسوت مشغول بحث و گفتگو بودند.بنابراین،هیچ سودی جز ضایع شدن انرژی امّت بر این گونه اختلافات که موجب سردرگمی امّت است،مترتّب نیست.اختلاف دربارۀ حدوث و قدم قرآن نیز یکی از نمونه های همین اختلافاتی است که امّت را از توجّه به انجام طرحهای مترقّیانه باز می دارد و چنان که از قدیم گفته اند هرگاه پاسخ،زیاد شد نتیجۀ صحیح پوشیده می ماند...

این جاست که ائمّۀ معصومین علیه السلام چون انبیای پیشین،برای حلّ اختلافات مردم و راهنمایی ایشان به سوی راه حق قدم به صحنه می گذارند.

قرآن فقط کتابی است که باید از آن پیروی کنید و روایتهای بسیاری از امامان معصوم علیه السلام در دست است که بر این حقیقت دلالت دارد.در این جا مسألۀ دیگری وجود دارد که نسبت به مسألۀ اوّل از اهمیّت کمتری برخوردار است و آن عبارت است از آن که در بسیاری مواقع،جامعه ملاکهای فرهنگی صحیح خود را از دست می دهد و معیارهای غلطی را جایگزین آن می کند و بهترین ابزار این معیارها،چیزی جز عادات و آداب جامعه نیست.اگر فرومایگی و پستی را حاکم بر جامعه یافتی بدان که ملاک و معیار جامعه نیز خارج از فرومایگی و پستی نیست زیرا ملاکهای غلط است که بر جامعه سیطره یافته است،ولی این اوضاع هرگز پایدار نخواهد بود.عادات اجتماعی چون ریسمانی است که یک بار ارزشهای والا و بار دیگر ملاکهای فاسد،موجب

استحکام آن می شود و در همین جاست که ائمۀ اطهار علیه السلام را می بینی که به تقویت ارزشهای والا می پردازند و این ریسمان را با ملاکهای پسندیده استحکام می بخشند و در این مسیر،رفتار امّت را می توان به منزلۀ اساس این حرکت به شمار آورد.

به اعتقاد من امام هادی علیه السلام در طول زندگی خود به دو کار بزرگ پرداخته است:

اوّل:رهبری و آن گسترش دادن و تربیت جنبش مکتبی در تاریخ و در نتیجه در مسیر قرار دادن آن.

دوّم:راهنمایی فرهنگی امّت در مسائل مختلفی که برای مسلمانان از اهمیّت زیادی برخوردار بود و رهایی امت از اندیشه های فریبنده.

برای آن که این دو کار امام بیش از پیش روشن شود باید بر اوضاع انقلاب و جنبشهایی که در زمان امام هادی علیه السلام صورت گرفته است،آگاهی یابیم زیرا امام هادی علیه السلام مدّت زیادی مسؤولیت امامت را به عهده داشته است و از همین روست که در زمان ایشان قیامهای بسیاری صورت گرفته که جنبش مکتبی موجب پیدایش آنها شده است.اولین جنبش در این زمینه توسّط محمد بن صالح بن عبد اللّه بن موسی بن عبد اللّه بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام شکل گرفت.وی از جوانان خاندان ابی طالب بود و فردی رزمنده،شجاع،با ظرافت و شاعر به شمار می آمد.

او در(سوبقه)قیام کرد و گروههایی از مردم به همراه او خروج کردند.در همین سال،فردی به نام(ابو الساج)از طرف حکومت عبّاسیان رسما به حجّ رفته بود،در همین وقت،عموی محمّد بن صالح بن عبد اللّه یعنی،موسی بن عبد اللّه نیز به حجّ رفته بود و از ترس آن که مبادا انقلاب محمّد بن صالح به موفقیّت رسد و پیامدهای این انقلاب دامن او را بگیرد،مسائل بسیاری را افشا کرد و بدین ترتیب محمّد بن صالح را با نیرنگ و فریب نزد ابو الساج آوردند و از آن جا به سوی متوکّل فرستادند متوکّل نیز او را به زندان افکند و تا دو سال قبل از مرگش او را در حبس نگاه داشت.

حسن بن زید،به همراهی محمّد بن اسماعیل بن زید نیز در طبرستان و نواحی دیلم قیام کرد و توانست بر حاکمان حکومت عبّاسی در آن ناحیه غلبه یابد،قیام وی تنها نهضتی بود که در این برهه به پیروزی رسید.محمّد بن محمّد بن جعفر نیز در ری قیام کرد ولی،با شکست روبرو شد و عبد اللّه بن طاهر او را در نیشابور به زندان افکند تا آن که مرگش فرارسید.احمد بن عیسی نیز پس از فرار از زندان در زمان هارون مخفی شده بود و به همین سبب هارون دستور داده بود که برای یافتن احمد، خانه های همۀ افرادی که به همکاری با جنبش مکتبی متّهم بودند،تفتیش و بازرسی کنند زیرا احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام در بغداد پنهان شده بود و از آنجا به نقاط مختلفی گریخته بود، احمد بن عیسی آن قدر به فرار خود ادامه داد تا اجلش فرارسید.این خلیفۀ عبّاسی برای دستگیری

احمد بن عیسی تلاش بسیاری کرد،یکی از اقدامات فریبکارانهٔ او،آن بود که حاکمی به کوفه فرستاد تا تظاهر به طرفداری از جنبش مکتبی کند،خلیفه به این والی دستور داده بود پول زیادی در اختیار مردم کوفه بگذارد تا بدین وسیله او را از خود بدانند تا مگر با این حیله بتواند احمد بن عیسی را بیابد.والی نیز چنان کرد که خلیفه دستور داده بود،ولی گروهی به او گفتند که احمد بن عیسی خود را آشکار نخواهد کرد،والی برای دیدن او پافشاری کرد و به ایشان چنین گفت:من مایلم با احمد بن عیسی دیدار کنم.ولی به وی گفتند که راهی برای دیدن احمد بن عیسی وجود ندارد.

وی گفت:پس این اموال را در اختیار او بگذارید تا در راهی که می خواهد صرف کند و به او بگویید که اگر می توانستم همهٔ اموال مسلمانان را در اختیار او بگذارم،چنین می کردم.اموال را از او گرفتند و به یکی از یاران احمد به نام«حاضر»تقدیم کردند وی نیز آنها را پذیرفت.والی مکّار همچنان به رفتار خوب خود ادامه می داد تا این که مردم با او الفت گرفتند و بر او اعتماد کردند.

یک روز والی به مردم چنین گفت:آیا احمد بن عیسی نزد ما نمی آید؟پاسخ دادند که چنین چیزی امکان ندارد.وی گفت:پس بگذارد ما نزد او رویم.گفتند از او خواهیم پرسید.آنها نزد احمد بن عیسی آمدند و پیام والی را به او گفتند ولی او چنین گفت:نه،به خدا سوگند چنین اجازه ای به او نخواهم داد،وای بر شما چرا چنین سخنانی را بر زبان می آورید؟به خدا سوگند او فرد حیله گری است.(زیرا احمد با بسیاری از ترفندهای حکومت آشنایی داشت)حاضران گفتند:

نه،به خدا سوگند او حیله گر نیست ،و آن قدر پافشاری کردند که سرانجام احمد پذیرفت تا نزد او آید و جایی را معیّن کردند تا والی بتواند با او ملاقات کند.والی نیز نقشه ای ریخت تا بتواند احمد را دستگیر کند.احمد خیلی زود به نیّت والی پی برد و گریخت،ولی برخی از یاران احمد بن عیسی دستگیر و نزد خلیفهٔ عبّاسی فرستاده شدند.خلیفه به یکی از ایشان چنین گفت:از خراسان به پایتخت من آمده ای و از مردم بیعت می گیری و امور مرا به تباهی می کشانی؟وی گفت:من چنین نکرده ام.خلیفه گفت:آری به خدا سوگند چنین کرده ای،از بیعت گرفتن تو آگاهی دارم ولی دیگر فرصت گرفتن بیعت را نخواهی یافت.سپس دستور داد تا او را روی سفرهٔ چرمی مخصوص بنشانند و سرش را از تن جدا کنند.پس از آن خلیفه رو به«حاضر»کرد و گفت:تو را چون یحیی بن عبد اللّه می دانم.آیا به خاطر داری زمانی از گناه تو چشم پوشیدم و به تو امان دادم در حالی که در موضع قدرت بودم و می توانستم نابودت کنم؟ولی تو به من دشمنی ورزیدی و احمد بن عیسی را-چون گربه ای که فرزندانش را بدین سو و آن سو می برد-از شهری به شهری و از خانه ای به خانه ای بردی.به خدا سوگند یا احمد بن عیسی را می آوری یا تو را خواهم کشت.حاضر گفت:آنچه به تو گفته اند نادرست بوده است.خلیفه گفت:به خدا،یا او را می آوری یا گردنت را

خواهم زد.حاضر گفت:در این صورت در پیشگاه خدا از تو دادخواهی خواهم کرد.خلیفه گفت:به خدا سوگند یا او را می آوری یا تو را خواهم کشت و الاّ فرزند مهدی نیستم.«حاضر»گفت:به خدا سوگند،اگر احمد بن عیسی در زیر پای من بود پایم را برنمی داشتم تا تو او را ببینی(و هیچ گاه راضی نخواهم شد که)فرزند رسول اللّه صلی الله علیه و آله را به تو تحویل دهم،تا او را بکشی؟هرچه می خواهی بکن.خلیفه دستور داد تا گردنش را زدند بدین ترتیب«حاضر»نیز به شهادت رسید.

اینها نمونه هایی از افرادی بودند که احمد بن عیسی تا زمان مرگ به تربیت آنها همّت گماشته بود.

حکومت به این هم بسنده نکرد بلکه،برای دستگیری احمد به نیرنگ دیگری دست زد.

حکومت اطلاع یافت که احمد در اهواز به سر می برد،بدین ترتیب فردی را بدان جا فرستاد و پس از آن که احمد بن عیسی او را از طرفداران خود دانست راهی مصر و آفریقا شد-احمد این تصمیم را به پیشنهاد همین مرد گرفته بود-احمد مصر و آفریقا را برای فعالیت خود مناسبتر می دید زیرا جاسوسان بنی عبّاس به آن مناطق راه نیافته بودند.حکومت بنی عبّاس تنها به فرستادن همین فرد به اهواز اکتفا کرد زیرا،بخوبی می دانست که اگر،ارتش یا نیرویی مانند آن را بدان سو گسیل دارد،پیش از آن که این ارتش قدمی به سوی اهواز بردارد،احمد آگاهی خواهد یافت و به همین سبب حکومت عبّاسی چنین صلاح دید که بهترین شیوه همان است که همان فرد نزد احمد برود و خود را از عناصر مکتبی معرفی کند.

بدین ترتیب احمد پیشنهاد آن مرد را پذیرفت و توافق کردند که با کشتی به واسط و از راه کوفه به فرات و شام و از آنجا به مصر روند به شرط آن که آن مرد برای برآوردن پاره ای مایحتاج خود در واسط آنها را ترک گوید،سوار کشتی شدند و چون به واسط رسیدند آن مرد از آنها جدا شد ولی تعدادی از دست نشانده های خود را برای مراقبت از احمد و یاران خاصّ او در کشتی باقی گذارد.

در بین راه تعدادی از ماموران اخذ مالیات نزد ایشان آمدند و اطرافیان آن مرد به آنها گفتند که از یاران و خدمتگزاران ابی الساج(یکی از مقامات عالی رتبهٔ عبّاسی)هستند که مشغول انجام ماموریت مهمّی می باشند و از ماموران اخذ مالیات خواستند که ایشان را رها کنند.احمد بن عیسی و یارانش از این گفتگو به حقیقت پی بردند و چون اندکی دیگر راه پیمودند احمد بن عیسی گفت:

به خشکی درآییم تا نماز بگزاریم و بدین ترتیب از کشتی خارج و در میان نخلستان متفّرق و مخفی شدند و سپس از نظر کارگزاران ابو الساج دور گشتند،نقشهٔ آنها این بود که در خاتمهٔ این سفر احمد و یارانش را در کشتی دستگیر کنند.همهٔ این تلاشها نشانگر خطری است که وجود احمد بن عیسی برای حکومت عبّاسیان دربر داشته است.

از دیگر کسانی که مخفی شدند،عبد اللّه بن موسی بن حسن بن حسن بن علی بن

ابی طالب علیه السلام است که در زمان خلافت مامون خود را از نظرها پنهان کرد.صاحب مقاتل می گوید.

مامون پس از وفات امام رضا علیه السلام نامه ای برای او فرستاد تا از مخفیگاه خارج شود و او را به جای امام ولیعهد خود قرار دهد و با او بیعت کند و او را نیز از زمرۀ کسانی به شمار آورد که از خانوادۀ وی مورد عفو خویش قرار داده بود.مامون برای جذب او از این قبیل سخنان در نامۀ خود آورده بود، ولی عبد اللّه بن موسی به او چنین پاسخ داد:مرا به چه چیزی می فریبی؟تو بودی که ابی الحسن علیه السلام را با انگوری که به او خوراندی به قتل رساندی .به خدا سوگند از ترس و وحشت مرگ نیست که پیشنهاد تو را نمی پذیرم ولی مناسبی نمی بینم که تو را بر خود مسلّط کنم و اگر جز این بود هرآینه نزد تو می آمدم تا مرا از شرّ این دنیای پست برهانی.وی پاسخ خود را چنین ادامه می دهد:

مرا به سبب سابقه ام در نزد تو و پدرانت که خون ما را حلال شمردند و حق ما را ربودند از این کار معاف بدار،آن کسانی که آشکارا با ما خصومت ورزیدند و ما نیز پیوسته از ایشان پرهیز می کردیم و حیله تو ماهرانه ترین حیلۀ ایشان است چه ظاهرا طرفدار مایی در حالی که در نهان با ما دشمنی می ورزی و یک یک ما را می کشی ولی من دوستدار جهادم چنان که اهداف دیگران را نیز محترم می دارم.شمشیرم را تیز کرده ام و پیکان بر نیزۀ خود نهاده ام و اسبم را آماده کرده ام.در آغاز نمی دانستم زیان کدامین دشمن برای اسلام بیشتر است ولی می دانستم که کتاب خدا همه چیز را دربر دارد،قرآن را گشودم و این آیه را در پیش چشم یافتم: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَ لْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً» (۱)ولی نمی دانستم چه کسی به من نزدیکتر است و لهذا دوباره از قرآن مدد گرفتم و پاسخ خود را از این آیه به دست آوردم: «لاَ تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اللّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ» (۲)و پی بردم که باید از نزدیکترین خویشان خود شروع کنم و پس از اندیشۀ بسیار دریافتم که زیان تو برای اسلام و مسلمانان از هردشمنی بیشتر است.زیرا،کفّار علنا از اسلام خارج شده اند و با شریعت به مخالفت برخاسته اند و مردم به همین سبب از ایشان پرهیز می کنند و به جنگشان برمی خیزند ولی تو با ظاهری اسلامی به صحنه درآمدی و مردم پیرامونت گرد آمدند و تو بافته های اسلام را پاره و بند از بند آن جدا کردی پس،تو زیانمندترین دشمن اسلامی.

نامه عبد اللّه بن موسی را به سبب تفصیل آن در کتابی بزرگ آورده ایم.

---

۱ - ۱) -توبه۱۲۳/،ای اهل ایمان با کافران از هرکه با شما نزدیکتر است شروع به جهاد کنید و باید کفّار در شما درشتی و نیرومندی و قوّت و پایداری حسّ کنند.

۲ - ۲) -مجادله۲۲/،(ای رسول)هرگز مردمی که ایمان به خدا و روز قیامت آورده اند را چنین نخواهی یافت که دوستی با دشمنان خدا و رسول کنند هرچند آن دشمنان پدران یا فرزندان یا برادران و خویشان آنها باشند.

راوی می گوید:جعفر بن محمّد ورّاق کوفی،به من چنین گفت:عبد اللّه بن علی بن عبید اللّه علوی از پدرش به من چنین گفته است:

مامون نامه ای به عبد اللّه بن موسی که متواری بود نوشت و پس از دادن امان به او قول داد که او را نیز چون علی بن موسی علیه السلام به ولایتعهدی خود منصوب کند.وی در نامهٔ خود چنین نوشته بود:

گمان نمی کنم پس از آنچه در حق رضا کردم دیگر کسی از خاندان ابی طالب از من بهراسد.وی این نامه را برای عبد اللّه فرستاد و عبد اللّه نیز پاسخ آن را بدین شرح برای مأمون ارسال داشت:

نامه ات را دریافت کردم و در آن اندیشیدم،در نامه ات چون قاضیان مکّار نیرنگ کرده ای و چون حیله گری که قصد ریختن خون مرا داشته باشد فریبکاری کرده ای.از این که می خواهی ولایتعهدی خود را به من بسپاری تعجّب می کنم!تو گمان می کنی خبر آنچه با رضا کرده ای به من نرسیده است؟گمان می کنی در پی به دست آوردن چه چیزی هستم؟حکومتی که حلاوت و درخشش آن تو را فریفته؟به خدا سوگند اگر زنده در آتش بسوزم خشنودترم تا آن که در حکومت تو مسؤولیت مسلمانان را بر عهده بگیرم یا با تشنگی جانکاه،نوشیدنی حرامی بیاشامم.تو چنین پنداشته ای که من در پی انگور مسمومی هستم که رضا را با آن به قتل رساندی؟آیا چنین پنداشته ای که پنهان زیستن مرا به ستوه آورده و خسته ام کرده است،به خدا سوگند که چنین است.

از زندگی به ستوه آمده ام و دنیا را دشمن می دارم،و اگر دینم به من اجازه می داد که دست در دست تو بگذارم تا به مقصودت نایل آیی،چنین می کردم لکن خداوند مرا از این که خود را به چنگال مرگ بسپارم بر حذر داشته است،اگرچه ممکن است بدون آن که خود را در اختیار تو بگذارم تا جان مرا بستانی،بر من دست یابی و بدین ترتیب در حالی به دیدار پروردگار خواهم شتافت که مظلومانه به قتل رسیده ام و از این خاکدان رسته ام.

بدان که من نجات خود را خواهانم و کوشیده ام تا خشنودی خدای را به دست آورم،و به اعمالی پرداخته ام که موجب تقرّب من به خداست ولی،به اندیشه ای که مرا به این هدف رساند دست نیافته بودم تا آن که به قرآن که هدایت و شفای آدمیان را در بر دارد،باز گشتم و سوره سوره و آیه آیهٔ آن را نگریستم و چیزی را برای خشنودی خدا نیافتم که بیش از شهادت موجب نزدیکی انسان به خدا شود.پس از آن آیات جهاد را پی گرفتم و در صدد فهم آن بودم که با چه گروهی باید به جهاد برخاست و در این هنگام این آیه را در پیش روی خود یافتم: «قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَ لْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً» اندیشیدم که زیان کدام کافر برای اسلام بیشتر است و کدام یک از ایشان به من نزدیکترند؟و تو را زیانمندترین دشمن اسلام یافتم زیرا کفّار،کفرشان را آشکار کرده اند و مسأله بر مردم نیز روشن شده است و پس از آن که ماهیّت آنها برملا شد مردم از آنها اجتناب کردند

ولی تو با ظاهری اسلامی مردم را فریفتی و کفر خود را پنهان داشتی و با کوچکترین سؤ ظنّی ایشان را کشتی و با کوچکترین تهمتی آنها را مؤاخذه کردی و اموال خدا را به حرام گرفتی و آن را در راههای باطل صرف کردی.تو آشکارا شراب می نوشی و مال خدا را به اهل لهو و لعب و رامشگران داده ای و مسلمانان را از این اموال بی نصیب گذاشته ای و خود را زیر چتر اسلام پنهان کرده ای و قلمرو اسلام را در احاطهٔ خود گرفته ای،مشرکان را به حکومت این بلاد برگزیده ای و چون معاندان با خدا و رسولش به مخالفت برخاسته ای،اگر بخت با من یاری کند و خداوند مرا مدد رساند به همراهی پیروان حق،جان خود را در راه جهاد با تو،آن گونه فدا خواهم کرد که موجب رضایت پروردگار شود و اگر خداوند به تو مهلت دهد و کیفرت را به پس از مرگ موکول کند،یا من قبل از ادای این وظیفه به کهولت برسم تلاشم،در آنچه خدا خود،بر آن آگاه است مرا کافی خواهد بود.

عبد اللّه،همچنان متواری بود تا این که در زمان خلافت متوکّل در گذشت.

راوی می گوید:احمد بن سعید،از یحیی بن حسن،از اسماعیل بن یعقوب،از محمّد بن سلیمان زینبی به من چنین روایت کرده است:

خبر مرگ عبد اللّه بن موسی را در حالی به متوکّل دادند که چهارده روز از مرگ وی می گذشت و پس از آن خبر مرگ احمد بن عیسی را نیز به اطّلاع او رساندند و متوکّل از مرگ این دو نفر بسیار شاد شد زیرا از فضل آن دو و از جنبش آنها بسیار بیمناک بود و از سوی دیگر،شیعیان زیدیه نیز فرمانبردار این دو بودند و متوکّل از خروج این گروه می ترسید و پس از آن که خبر مرگ آن دو را شنید آرام گرفت امّا یک هفته پس از مرگ آن دو،به قتل رسید.

قبلا از زید بن زین العابدین علیه السلام سخن گفتیم و این نکته را یادآور شدیم که حسین بن ذو الدمعه که امام صادق علیه السلام آموزش و پرورش او را به عهده داشت،یکی از فرزندان زید بن زین العابدین علیه السلام بوده است و گفتیم که حسین ذو الدمعه نوه ای داشت که یحیی بن عمر بن حسین ذو الدمعه خوانده می شد و نیز گفتیم که وی مدّتی بر کوفه حکومت کرد و خلاصه ای از زندگی او را یادآور شدیم،مقصود ما از ذکر این سخنان در این جا آن است که،وقایع انقلاب یحیی بن عمر بن حسین ذو الدمعه در زمان خلافت متوکّل بوده که تا زمان مستغین ادامه داشته است.یحیی قیام خود را در زمان متوکّل و در خراسان آغاز کرد ولی عبد اللّه بن طاهر او را شکست داد و متوکّل دستور داد او را تسلیم عمر بن فرج رخجی کنند و بدین ترتیب او را تحویل عمر بن فرج دادند،عمر با وی به درشتی سخن گفت ولی یحیی پاسخ او را داد و او را به باد سرزنش گرفت.عمر شکایت نزد متوکّل برد و متوکّل دستور داد یحیی را هجده ضربه تازیانه زدند و در زیرزمینی در بغداد محبوسش کردند،مدّتی آن جا بود تا این که آزاد شد.وی پس از آزادی همچنان در بغداد بود تا آن که در کوفه قیام،و همه را به سوی

رضـای آل محمّـد صـلی الله علیـه و آلـه دعـوت کرد.عـدالت و خـوش رفتـاری از ویژگیهـای او بـود،تـا آن کـه بـه قتل رسید.یحیی(رضوان اللّه علیه)سوارکاری شجاع،نیرومند،پردل و به دور از لهو و لعب جوانی و هر خصلت قبیح دیگر بود.

اوضاع،تا شهادت امام هادی علیه السلام به همین منوال ادامه داشت.در این دوره بیش از بیست جنبش و نهضت در جای جای قلمرو اسلامی به وجود آمد.در این جا باید به این نکتهٔ مهم اشاره کرد که:

این قیامهـا زاییـدهٔ خلافت متوکّـل بـود،خلیفه ای که به ریختن خـون مجاهـدان و انقلابیـان مشـهور بوده است.قبـل از خلافت متوکّل،جنبش مکتبی به شکوفایی زیادی رسیده بود یعنی مسائل جنبش تقریبا از حالت پنهانکاری درآمد و بسیاری از سران جنبش به صورت علنی فعّالیت می کردنـد ولی همین که متوکّل به خلافت رسـید از لحظـهٔ نخست،سیاست ترور و خشونت،را در پیش گرفت،او آمـده بود تا این معامله را بر هم زنـد و با اعمال زور،جنبش را به شکست بکشانـد،لذا جناحهای این جنبش بویژه جناح سیاسی-نظامی آن،در هم ریخت و این همان چیزی است که مورّخان بر آن تاکیـد دارند.صاحب مقاتل چنین می گوید:

متوکّل نسبت به خاندان ابی طالب بسیار سخت گیر بود و به گروه علویان تنگ می گرفت و به اعمال آنها بسیار مراقب بود و خشم و کینـهٔ زیـادی نسـبت به آنها احساس می کرد و بر اساس سوء ظنّی که به ایشان داشت تهمتهای مختلفی را بر آنان وارد می کرد وزیر او عبیـد اللّه بن یحیی ابن خاقان،متوکل را پیش از پیش به علویان بـدبین می کرد و رفتار بـد متوکّل با علویان را خوب جلوه می داد و فشـار متوکّـل بر علویـان به جـایی رسـید که هیـچ یـک از خلفـای قبـل از او تا این حـد تنـد روی نکرده بودنـد.از جملـهٔ کارهـای متوکّـل،تخریب قبر امـام حسـین علیه السـلام بود آن چنـان که هیـچ اثری از آن باقی نگـذاشت و نیز پایگاههـایی در مسـیر قبر او قرار داده بود که هرکس به زیـارت قبر امـام علیه السـلام می رفت او را دسـتگیر می کردنـد و نزد متوکّل می آوردند یا او را می کشت یا به کیفر می رساند .

صاحب مقاتل در بیان احوال جنبش مکتبی،قبل و پس از به خلافت رسیدن متوکّل چنین می گوید:

اعضای جنبش مکتبی روزگار خوبی داشتند تا آن که در زمان متوکّل پراکنده شدند .

کتابهای دیگر تاریخی نیز به این حقیقت اشاره دارنـد و دوران متوکّل را دورهٔ اختناق پس از آزادی و آن را دورهٔ ترور پس از امنیّت نسبی،به شمار می آورند .

انقلابها و جنبشهای بزرگی که برپا می شد در کنار نفی حکومتها،روحیهٔ پایداری و مقاومت امّت را نیز تقویت می کرد.هرگاه دربارهٔ عناصر این جنبشها به تحقیق و بررسی بپردازیم بیشتر آنها

را از دست پرورده های امام هادی علیه السلام می یابیم.وجوهی که ذکر کردیم تنها ابعادی از رهبری جنبش مکتبی توسّط امام هادی علیه السلام را در بر می گیرد و کشف جوانب دیگر آن را به عهدهٔ زمان می گذاریم.

پی نوشتها:

-بحار الأنوار،ج ۵۰،ص ۲۲۰.

-همان مأخذ،ج ۵۰،ص ۲۲۳.

-همان مأخذ،ج ۵۰،ص ۱۸۵.

-همان مأخذ،ج ۵۰،ص ۱۹۴.

-بحار الأنوار،ج ۵۰،ص ۱۲۷.

-بحار الأنوار،ج ۵۰،ص ۲۱۱.

-بحار الأنوار،ج ۵۰،ص ۱۴۰.

-بحار الأنوار،ج ۵۰،ص ۱۸۰.

-بحار الأنوار،ج ۵۰،ص ۱۷۶.

-تاریخ طبری،ج ۱۲،ص ۱۷

-مقاتل الطالبیین،ص ۶۲۲.

-همان مأخذ،ص ۶۲۸

-همان مأخذ،ص ۵۹۷.

-همان مأخذ،ص ۵۹۳.

-الفخری،ص ۲۱۳،کامل ابن اثیر،ج ۷،ص ۱۹،تاریخ ابو الفدا،ج ۲،ص ۲۰.

چگونه باید تاریخ جنبش مکتبی را مطالعه کرد؟

اشاره

سخن گفتن دربارهٔ برخی از ائمّهٔ اطهار علیه السلام آن قدر به درازا می کشد که آدمی نمی تواند همهٔ آنها را در یک بحث یا حتّی در یـک کتـاب بگنجانـد،مثلاـ بحث دربـارهٔ حضـرت علی علیه السـلام به تنهـایی ده جلـد کتاب را به خود اختصاص می دهـد،چنـان که سـخن گفتن از امام صادق علیه السـلام نیز همین تفصـیل را می طلبـد،ولی هنگامی که از زنـد گی امام دیگری چون امام جواد یا امام هادی علیه السـلام بحث به میان می آید مادّهٔ سخن آن قدر اندك است که به هیچ وجه تفصیلی در آن راه ندارد.آیا این نشانگر آن است که بعضـی از ائمّه علیه السلام از غنای تاریخی بیشتری برخوردار و یا عالمتر و فقیهتر و فعّالتر از سـایر ائمّه علیه السـلام بوده انـد؟هرگز چنین نیست.ولی،پیش از آن که به این سؤال پاسـخ دهیم بایـد این نکته را یـادآوری کنیم که،ترور و کشت و کشـتار و تعقیب عناصر جنبش مکتبی و تحت نظر داشتن فعالیّتهای ایشان،خود تشکیل دهندهٔ بسیاری از حوادث تـاریخی است.امّـا اوضـاع طوری بود که مورّخـان را از بیان مشـقّات ایشان باز می داشت.با این وجود اطّلاعاتی که عملا به دست ما رسـیده تا اندازه ای قابل ملاحظه است.علی رغم آن که بخشی از این اطّلاعات توسّط حکومتها، مصادره و یا سوزانـده شـده است،ایجـاد رعب و وحشت از طرف حکومتهـا،مـانع از آن بود که مورّخـان بتواننـد حقـایق تاریخی را آشـکار سازنـد و این مشـکلی است که تاریـخ اسـلامی ما پیوسـته با آن روبرو بوده است.امروزه نیز سـیاست،حقایق تاریخی را به بازی گرفته است،به علاوهٔ آن که اسباب دیگری نیز از ظهور این حقایق ممانعت کرده است.

پدیده ای که با طرح این سؤال به وجود می آید نشانگر دو مسألهٔ اساسی است:

اوّل:تقصیر فاحشی که در بررسی زندگی ائمۀ أطهار علیه السلام متوجّه دانشمندان و پژوهشگران است.

دوّم:وجود ویژگی معیّن تاریخی و شیوۀ مورّخان.ویژگی تاریخی عبارت از آن است که اعمال ائمّه علیه السلام به دو بخش تقسیم می شود:

اوّل:پایه گذاری اندیشۀ انقلاب و نظایر آن.

دوّم:پیگیری همان مسیر برای رشد و گسترش آن،برای مثال:

حضرت علی علیه السلام ،جنبش مکتبی را با سازماندهیهای گسترده و رهبری آن،بنیان نهاد و امام حسن علیه السلام همان مسیری را پیمود که حضرت علی علیه السلام آن را آغاز کرده بود.امام صادق علیه السلام نیز بعد فقهی جنبش را بنا نهاد و امام کاظم علیه السلام در این زمینه به فعّالیت نپرداخت مگر برای گسترش آنچه قبلا بنا شده بود و از همین جاست که زندگی هر امامی مملو از حوادثی گوناگون است و احادیث بسیاری از زندگی او ضبط می شود چرا که او حرکتی را بنا نهاده است.در کنار امام بنیانگذار، امام دیگری وجود دارد که زندگی او انسان را به شگفت نمی آورد زیرا او تنها همان حرکت قبلی را ادامه داده و از آن پشتیبانی کرده است،ممکن است چنین به نظر آید که امام اوّل برتر از امام دوّم است در صورتی که این طور نیست زیرا ممکن است اهمیّت کسی که موجب گسترش بنایی شده، بیش از کسی باشد که آن را پایه ریزی کرده است یا لااقّل،اهمیّت و ارزش او با بنیانگذار آن برابر است.کسی که برق را اختراع کرده،فرد باارزشی بوده است ولی چه بسا،آن کسی موجب گسترش برق در سراسر دنیا شده،و رفاه همه جانبۀ زندگی انسانها را فراهم آورده است،ارزشی بیش از مخترع آن داشته باشد و از همین جاست که خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله را بزرگترین پیامبر خدا می دانیم.

بعد دیگر قضیه،همان چیزی است که از عظمت زندگی امام و قصور تاریخ در بررسی زندگی حضرتش استنباط می کنیم.

زندگی امامانی که با جنبشهای اسلامی و جریانات فکری و سیاسی در تماس بوده اند،پر از اخبار و احادیث است.چرا؟

برای این که تاریخ،این حوادث را حفظ کرده است به طوری که در آن رنگی از کشمکش و اختلاف فکری و سیاسی به چشم می خورد و بسیار طبیعی است که این اختلافات حفظ شود زیرا در آن هیجاناتی وجود داشته،که موجب شده است،مورّخان بیش از مسائل دیگر به آن توجّه کنند در حالی که زندگی امامانی که تماس مستقیمی با مذاهب دیگر نداشته اند،در کتب تاریخی همچنان غیر مدوّن باقی مانده است آن هم نه به سبب نبودن مسائل ارزشمند بلکه،به سبب عدم تدوین مسائل برجسته ای که در زندگی هر امامی به چشم می خورد.

چرا همهٔ رویدادها در تاریخ ثبت نشده است؟و چرا با در نظر گرفتن شرایطی که هر امامی در آن به سر می برده است،قادر نیستیم اندیشه های سازنده ای را از تاریخ استنباط کنیم؟و این سؤال مطرح است که،چرا نقاط تاریک تاریخ را روشن نمی کنیم؟

دلیل عمدهٔ همهٔ این سؤالات آن است که تاریخ را به کناری رها کرده ایم.طرح این سؤالات بدان معنا نیست که پرداختن به جنبش مکتبی را در کنار پرداختن به مسائل علمی و سیاسی که خود انرژی و تلاش بسیاری می طلبد در ضمن بررسیهای خود قرار ندهیم.

می بینیم که فقه در میان پیروان اهل بیت بیش از هر گروه دیگر اسلامی رشد کرده است، ایشان نسبت به موثّق بودن و صحّت أسناد احادیث و روایات نیز دقّت بسیار داشته اند تا بدین وسیله احادیث را از وجود هرگونه تغییر و تحریف به دور نگاه دارند،در حالی که این دقّت در اسناد دیگران یافت نمی شود.سایر علوم اساسی شریعت نیز در میان پیروان اهل بیت رشد بسیار کرد ولی از آن جا که اهمیّت تاریخ،از علوم اساسی شریعت کمتر است لذا به نسبت علوم اساسی که قبلا یادآور شدیم و نسبت به تلاش بسیاری که صرف قضایای سیاسی می شد،اهتمام کمتری صرف آن شده است و با در نظر داشتن این نکته در چارچوب تعلیلات،سؤالات مذکور خود،همچنان به قوّت خود باقی است.در این جا سؤال دیگری پیش می آید.آیا وجود نداشتن مأخذ کافی در زندگی یک امام دلیل آن است که ما نتوانیم کاملا به زوایای پنهان زندگی امام پی ببریم؟هرگز چنین نیست،ما می توانیم از خلال خطوط تاریخ و به وسیلهٔ پیوند میان حوادث گذشته و آینده حقیقت را استنباط کنیم و اگر زندگی ائمّهٔ معصومین علیه السلام را مورد مطالعه قرار دهیم،به زوایای زندگی امام جواد علیه السلام نیز که در کتب تاریخی،بسیار مختصر است،پی خواهیم برد.

یک بار کتابی دربارهٔ ائمّهٔ دوازده گانه علیه السلام تألیف کردم-این کتاب هم اکنون نزد من موجود و هنوز به چاپ نرسیده است-محتوای کتاب عبارت است از،سلسله مقالاتی دربارهٔ ائمهٔ علیه السلام و هر مقاله شصت صفحه را به خود اختصاص داده بود ولی مقاله ای که به امام جواد علیه السلام مربوط بود،از سی صفحه تجاوز نمی کرد.به همین سبب مجبور شدم مقاله را با احادیثی که از امام جواد علیه السلام نقل شده است،کامل کنم ولی باز هم مقاله به پایان نرسید و بخشی از مقاله همچنان خالی بود که باید با طرح موضوعاتی پر می شد.با خود گفتم که بهتر است،آن را به همین حال رها کنم و چنین می اندیشیدم که هیچ اشکالی متوجّه این کار نیست.چرا؟

زیرا در آن روز نمی توانستم زندگی امام را از ورای خطوط کتابهای تاریخی استنباط کنم.

هرگاه روایت یا حدیث یا قضیه ای تاریخی را فرا می گیریم نباید آن را چون برخی از نویسندگان به همان شکلی که خوانده ایم نقل کنیم بلکه باید حقیقت آن را از ورای خطوط کتابهای تاریخی

جستجو کنیم.

حقایقی که می توان از ورای صفحات تاریخ بدان پی برد کدام است؟

در پاسخ به این سؤال،باید گفت که بررسی کاملی پیرامون این حقایق ضروری به نظر می رسد،هنگامی که تاریخ ائمّهٔ معصومین علیه السلام را می خوانیم،به روایاتی برخورد می کنیم که مثلا فلان شخص در حالی که فتح بن خاقان نزد امام ابی الحسن علیه السلام است،خدمت امام علیه السلام می رسد.در این جا این سؤال پیش می آید که فتح بن خاقان کیست؟طبیعه بحار الانوار کتابی تاریخی نیست که هویّت فتح بن خاقان را برای ما روشن کند پس باید به کتابهای تاریخی دیگری رجوع کنیم.

در تاریخ می خوانیم«متوکّل عبّاسی چون به سامرا آمد»متوکّل کیست؟و ویژگیهای زمان او کدام است و چگونه به سامرا آمد؟همهٔ اینها اموری هستند که باید به بررسی آن بپردازیم.در کجا باید این حقایق تاریخی را پیگیری کنیم؟در تاریخ و پس از آن که تاریخ را بدقّت مورد بررسی قرار دادیم،قادر خواهیم بود روایات را بخوبی درک کنیم .و اگر کسی بخواهد روایات را چون برخی از خطبا که بر منبر می روند و آن را بدون در نظر گرفتن نتایج تاریخی و شرایط اجتماعی آن مطرح می کنند،بشناسد،باید گفت که در اسلوب خطابه،روش صحیحی را در پیش نگرفته است.شیوهٔ جدید نگارش تاریخ آن است که،مورّخان کار خود راحتی به بیان چگونگی زندگی فردی متمرکز می کنند مثلا،به چگونگی شکل خانه هایی که مردم آن روزگار برای سکونت می ساخته اند، متمرکز می کنند بدین معنا:هر خانه شامل چند اتاق بود و آیا از یک طبقه تشکیل می شده یا از دو طبقه؟وسایل رفاهی چگونه بوده است؟چاه خانه در کجا واقع بوده است؟چرا باید به چنین مسائلی اهمیّت داد؟

زیرا پرداختن به این امور برای خواندن تاریخ،بینشی به ایشان می دهد.وقتی در تاریخ می خوانند که فردی به چاه افتاد،این سؤال پیش می آید که آیا چاه در وسط خانه قرار داشته یا در پشت خانه و چگونه بوده است که کسی او را به هنگام افتادن ندیده است-و مسائلی از این قبیل آنها می توانند از خلال شناخت شرایطی که فرد در آن به سر می برده است و از چگونگی وضعیّت زندگانی و حتی آشنایی با وضع مسکن او،به حقایق تاریخی بسیاری دست یابند.

لباس،خوراک و چگونگی برخورداری آنها از نور نیز روشنگر بسیاری از مسائل است.

«جرجی زیدان»در کتاب تاریخ تمدّن اسلام،به طرح مسائل بسیار دقیقی می پردازد.برای مثال، در تاریخ خود چنین می نویسد:در شهر واسط چند هزار گرمابه وجود داشت.طبیعه اگر تعداد این گرمابه ها را از یک فرانسوی یا یک انگلیسی بپرسید،تعداد آن را پنج هزار خواهد دانست،این پاسخ برخاسته از یک حقیقت تاریخی نیست زیرا او هر گرمابه را به یک خانه اختصاص داده

است.ولی،کسی که به تاریخ رجوع کند در خواهد یافت که برای هر منطقه یا هر محلّه یک حمّام وجود داشته است،در این جا این سؤال پیش می آید:جمعیّت محلّه ای که حمّام داشته،چقدر بوده است؟باید برای همهٔ این پرسشها پاسخی صحیح بیابیم تا بتوانیم ساکنان یک شهر معین را از طریق تعداد گرمابه ها و وسایل زندگی آن محاسبه کنیم و از آن جا،به ارتباط جمعیّت این شهر با نقش تاریخی آن پی ببریم،از جویبارهای یک شهر،تعداد قصّابهای آن شهر و میزان گوسفندی که روزانه ذبح می شود،نیز می توان به جمعیّت آن شهر پی برد.

اگر تاریخ به ذکر این امور بپردازد ما خواهیم توانست تعداد جمعیّت آن را به دست آوریم.

چرا؟

زیرا در این جا مقدّمهٔ دیگر یا حلقهٔ دوّمی نیز هست و آن عبارت از آن است که دانستن میزان مصرف گوشت روزانهٔ یک منطقه،بسیاری از مسائل را روشن خواهد کرد مثلا،مردم مصر در هفته یک یا دو روز گوشت می خورند در حالی که مردم حجاز و عشایر آن هر روز گوشت مصرف می کنند برای این که،چگونگی تغذیه در هر منطقه با منطقهٔ دیگر تفاوت دارد.

بنابراین،بررسی ما دربارهٔ روایات و مقاطع تاریخی و اخبار غیر از آن،باید از خلال بینش کامل تاریخی صورت بگیرد بدین معنا که،باید نخست به مطالعهٔ تاریخ و پس از آن به پژوهش در بارهٔ روایات پرداخت.با این روش خواهیم توانست زندگی ائمّهٔ معصومین علیه السلام بویژه امامانی که اطّلاعات زیادی از زندگی ایشان در دست نیست یعنی،ائمّهٔ پس از امام رضا علیه السلام را درک کنیم و تنها از طریق بررسی تاریخ و شناخت شرایط مختلفی که این ائمّه علیه السلام در آن به سر می برده اند،قادر خواهیم بود زوایای زندگی این بزرگواران را بخوبی درک کنیم.

مثلا،روایتهایی در باب معجزات و کرامات امام هادی علیه السلام ذکر می کنند که از همین روایتها می توانیم زندگی امام علیه السلام را درک کنیم و همین ما را وامی دارد که زندگی حضرتش را بهتر بشناسیم و به صورت پراکنده به بررسی زندگی این امام نپردازیم زیرا در تاریخ زندگی امام هادی علیه السلام امور مشخّص و معینی به چشم نمی خورد که از وضوح قابل توجّهی برخوردار باشد و بتواند همه حوادث زندگی امام را گرد آورد.به همین سبب ناچاریم زندگی امام را به گونه ای مستقل مورد بحث قرار دهیم.اینک به ذکر نمونه ای از این روایتها می پردازیم:هنگامی که کودک بودم با پدرم کنار خانهٔ متوکّل ایستاده بودیم و مردم بسیاری،اعم از طالبیان و عبّاسیان و نظامیان در میان حاضران به چشم می خوردند،قرار بود هرگاه امام هادی علیه السلام بدان جا وارد شود همگی به پا خیزند تا امام وارد منزل متوکّل شود.در این جا برخی از حاضران به یکدیگر چنین می گفتند:چرا باید برای پسر بچّه ای به پا خیزیم که نه شرافت او بیش از ماست و نه سنّ او و نه علم و دانش او؟و بدین

ترتیب تصمیم گرفتند برای احترام حضرت نایستند.در این هنگام ابو هاشم چنین گفت:به خدا سوگند چون او را ببینید آن قدر احساس کوچکی و حقارت خواهید کرد که همگی بر خواهید کرد که همگی بر خواهید خاست.همین که امام آمد و چشم حاضران بدو افتاد همگی به احترام حضرت از جای برخاستند.

در این جا ابو هاشم گفت:مگر نمی گفتید که در برابر او از جای خود بر نخواهید خاست؟همه پاسخ دادند:به خدا اختیار خود را از دست دادیم و بدون اراده از جای خود برخاستیم .

این روایت را به عنوان یکی از معجزات و مکارم اخلاقی امام علیه السلام ذکر می کنند و این روایت برای ما دو مفهوم دارد:

اوّل:به اعتقاد من این تنها از معجزات امام علیه السلام نبوده است،قطعا امام معجزاتی داشته و ما بر سر انکار این معجزات نیستیم ولی این مسأله را ناشی از طبیعت وضع امام می دانیم که در همه جا از آن برخوردار بوده است.این سخن به چه معناست؟

چرا همان گونه که در تاریخ آمده است زمانی که امام سجّاد علیه السلام برای طواف کعبه به مکّه آمد مردم،راه را برای او گشودند تا حضرتش بتواند بر حجر الأسود بوسه زند؟

ائمّه علیه السلام به سبب اخلاق والا و شخصیّت محبوب خود توانسته بودند قلبهای مردم را به تسخیر خود درآورند.طبیعت زندگی ائمّه یعنی علم،شخصیّت،و قدرت ایشان تنها اموری غیبی به شمار نمی آیند بلکه،تمامی این ابعاد به گونه ای کامل و نمونه شکل یافته بودند و به همین سبب بود که مردم به شکل طبیعی هیبت و شکوه ائمّه علیه السلام را می پذیرفتند.

دوّم:آنچه از این روایت به نظر می رسد آن است که،امام با آقایی نزد متوکّل آمده بود زیرا سران خاندان حاکم عبّاسی و سران طالبیان هنگام ورود امام علیه السلام در حال،از جای خود برمی خیزند و راه را برای امام باز می کنند.

روایت دیگری نیز قبلا ذکر کردیم که مضمون آن چنین بود:از محمّد بن فرج روایت شده که گفته است:ابو الحسن،به من چنین نوشت:(امور خود را سروسامان بده و مراقب خود باش.)من نیز مشغول سروسامان دادن امور خود بودم ولی منظور امام را از این نامه درنیافته بودم تا این که فرستادهٔ خلیفه آمد و مرا در بند آهنین از مصر برد و همهٔ دارایی مرا نیز مصادره کرد.

چنان که ملاحظه می کنید امام به وسیلهٔ نامه،او را بر حذر می دارد و به او خبر می دهد که مفتشان در جستجوی او-که در مصر به سر می برد-هستند.وی می گوید:مقصود امام را از این که باید به امور خود سروسامان دهم و این که باید مراقب خود باشم نفهمیدم،زیرا امام توضیح بیشتری نداده بود من هم بدون توجّه به قضیّه مشغول سروسامان دادن امور خود و تصفیهٔ قروض و مرتّب کردن اوضاع خود بودم که ناگاه اوضاع تغییر کرد و فرستادگان خلیفه آمدند و مرا دستگیر و همهٔ

اموالم را مصادره کردند و مرا نیز به بغداد فرستادند،هشت سال در زندان بودم(شاید این مرد بدرستی به سخن امام عمل نکرده باشد یا به مقصود امام پی نبرده و در آنچه باید مراقب خود می بوده تعلّل کرده باشد و در نتیجه دستگیر شده است.)مجددا در زندان نامۀ دیگری از امام علیه السلام دریافت کردم،امام در نامۀ خود چنین نوشته بود:(در نقطۀ غربی توقّف مکن.)

پس از خواندن نامه پیش خود چنین گفتم:ابو الحسن در حالی به من چنین سفارشی می کند که من در حبس به سر می برم و این سخن بسیار عجیبی است.چند روز از دریافت این نامه نگذشته بود که آزاد شدم و بندهایم را گشودند و رهایم کردند.

هنگامی که وی به بغداد باز می گردد چنان که ابو الحسن علیه السلام دستور داده بود در بغداد توقّف نکرد و بی درنگ به سامرا رفت.وی می گوید:پس از رهایی از زندان نامه ای به امام علیه السلام نوشتم و از او خواستم تا برای بازگرداندن زمینهای من دعا کند.امام علیه السلام نیز چنین پاسخ داد:(بزودی زمینهای تو بازگردانده خواهد شد و اگر هم چنین نشد زیانی متوجّه تو نیست.)همین که محمد بن ابو الفرج به سامرا در آمد،امام خبر بازگرداندن زمینهای او را برایش فرستاد ولی پیش از آن که این نامه به محمّد بن ابو الفرج برسد وی زندگی را بدرود گفت .

پایان این حکایت برای ما اهمیّتی ندارد و ما تنها به بررسی دو نکته می پردازیم:نخست آن که امام هادی علیه السلام در سامرا بود و این فرد در مصر به سر می برده است و شاید امام علیه السلام جاسوسی داشته که اخبار را به حضرتش می رسانده است،و هیچ ضرورتی ندارد این گونه اعمال را از معجزات امام به شمار آوریم چون ممکن است نخست وزیر(رئیس الوزرا)از پیروان و خبر چینان امام بوده است و همان گونه که قبلاـ یادآور شدیم هنگامی که متوکّل به فتح بن خاقان(رئیس الوزرای خود)دستور داده بود تا اموالی را که از فلان راه وارد می شود،مصادره کند او این خبر را به عرض امام علیه السلام رساند.نکتۀ دوّمی که از اهمیّت بیشتری برخوردار می باشد آن است که محمّد بن ابو الفرج در زندان بوده و امام به او نامه می نوشته است.در این جا این سؤال مطرح می شود که نامۀ حضرت را چگونه به یک زندانی می رسانده اند؟و چگونه امام تعلیمات لازم را به او می داده است؟ این قضایا به وضوح نشانگر طبیعت اعمال و شیوۀ ائمّه علیه السلام در میان امّت اسلامی است،و ائمّه علیه السلام هیچ گاه در کنج خانه های خود ننشسته و از رخدادهای گوناگون به دور نبوده اند.سرانجام این قضیه آن بود که امام علیه السلام به محمد بن ابی الفرج چنین فرمود:(بزودی اموالت باز گردانده خواهد شد و اگر هم چنین نشد زیانی متوجّه تو نیست.)یعنی مادامی که مشغول انجام وظیفه و ادای یک مسؤولیت بزرگ دینی هستی اموال تو چه اهمیّتی در بر خواهد داشت چرا که تو از دوستداران مایی و در راه خدا می کوشی و اموال تو،در این مسیر از میان رفته است،مادام که آدمی هدف والاتری را

در زندگی خود دنبال می کند مال و سایر کالاهای فناپذیر دنیوی چه اهمیّتی می تواند داشته باشد، آیا همهٔ این امور در مقایسه با آن هدف،بی اهمیّت نیستند؟

با بیان این سخنان دربارهٔ جوانب مختلف روایات،می توانیم بیشتر خطوط زندگی امام را ترسیم کنیم بدان معنا که مسأله نیاز به مطالعهٔ دقیق خطوط تاریخی دارد به علاوه،به کارگیری شیوه ای که اندکی دربارهٔ آن سخن گفتیم نیز در رسیدن به این هدف خالی از فایده نخواهد بود.

بدین ترتیب می توانیم نقص تاریخی حاصل از عدم ثبت زندگی ائمّهٔ علیه السلام را،بویژه از امام هشتم به بعد،بخوبی جبران کنیم.

پی نوشتها:

-برای کسب اطّلاع بیشتر دربارهٔ مدارک تاریخی مذکور،می توانید به کتاب«المنطق الاسلامی»باب«دراسه للوثاثق التاریخیه،ص ۵۲۱-۵۶۳»نوشتهٔ همین مؤلّف رجوع کنید.

-بحار الانوار،ج ۵۰،ص ۱۳۷.

-همان مأخذ،ج ۵۰،ص ۱۴۰-۱۴۱.

ص:۳۵۱

دوران إمام حسن عسکری

اشاره

و حضرت حجّت علیهما السّلام

ص:۳۵۳

جنبش مکتبی در دوران إمام حسن عسکری و حضرت حجّت علیهما السّلام

اشاره

امام هادی علیه السلام مسموم شد و به شهادت رسید،امام را معتمد عبّاسی مسموم کرد ولی اگر ثابت شود که شهادت حضرتش در سال ۲۵۴ ه اتّفاق افتاده است،معتّز عبّاسی را می توان مسبّب شهادت ایشان دانست.

امام هادی علیه السلام از خاندانی بود که شاعر دربارهٔ ایشان چنین سروده است:

کرام إذا ما أنفقوا المال أنفدوا و لیس لعلم أنفقوه من انفاد

ینابیع علم اللّه أطواد دینه فهل من نفاد ان علمت لأطواد

نجوم متی نجم خبا مثله بدا فصلّی علی الخابی المهیمن و البادی

عباد لمولاهم موالی عباده شهود علیهم یوم حشر و اشهاد

هم حجج اللّه إثنتی عشره متی عددت فثانی عشرهم خلف الهادی

بمیلاده الأنباء جاءت شهیره فأعلم بمولود و أکرم بمیلاد (۱)

۱- *) ایشان سخاوتمندانی هستند که هرگاه مالی را انفاق کنند آن را به پایان می رسانند. ولی علمی را که انفاق می کنند به پایان نمی رسد. سرچشمه های علم إلهی و قلّه های سر به فلک کشیدهٔ دین خدایند. و آیا فرسایشی به این قلّه ها راه می یابد. ستارگانی هستند که هرگاه یکی از آنها ناپدید شود ستاره ای دیگر چون آن پدیدار می شود. پس درود خداوند گواه بر ستارهٔ پنهان شونده و ستارهٔ آشکار شونده. آنها بندگان خدا و سروران بندگان خدایند.

پس از شهادت امام هادی علیه السلام امامت به ابو محمّد حسن عسکری علیه السلام منتقل شد.امام حسن عسکری علیه السلام در ربیع الآخر سال ۲۳۱ یا ۲۳۲ متولّد شد و بنا به قول معروف در هشتم ربیع الاوّل سال ۲۶۰ ه در سامرا به شهادت رسید.مدّت امامت ایشان شش سال بود.

إمام عسکری علیه السلام و بیان ویژگیهای رهبری

بیشتر احادیثی که دربارهٔ رهبری سخن گفته است،از امام عسکری علیه السلام روایت شده است آیا می توان تصادف را منشأ این ویژگی دانست؟طبیعه نه،زیرا هر پدیده ای تابع حکمتی است و چنان که قبلا اشاره کردیم مکتب،در طول تاریخ از سه مرحلهٔ مشخّص برخوردار بوده است.

مفهوم خصوصیّتی که شریعت امام حسن عسکری علیه السلام پیام آور آن بود عبارت از آن است که مکتب،توانایی آن را یافته است که روی پای خود بایستد،بویژه آن که تمام این احادیث دربارهٔ رهبری پس از دوران ائمّه علیه السلام یعنی در عصر غیبت سخن می گویند،و از همین جاست که اهمیّت کاری که امام عسکری علیه السلام به آن پرداخته است،رخ می نماید زیرا،مسأله در القای حدیث برای گروهی از معتمدان جنبش مکتبی خلاصه نمی شود بلکه،این احادیث رهنمودهای قانونگذاری این ائمّه علیه السلام به شمار می رود و وظایفی که بر آن مترتّب است در پی آن مطرح می شود،این وظایف عبارتند از:حفظ این احادیث،قرار دادن آن در چارچوب اصول،تربیت فقیه برای همهٔ اعصار و کارهای مشابهی که آخرین ائمّه علیه السلام بدانها می پرداخته اند.

امام علیه السلام نقشی را به عهده داشته است که می توانیم از لابلای این روایات به اهمیّت آن پی ببریم:

قاسم هروی می گوید:فردی از بنی اسباط،نامه ای از امام حسن عسکری علیه السلام دریافت کرد.

این مرد چنین می گفت:نامه ای به حضرت نوشته بودم و ایشان را از اختلاف شیعیان دربارهٔ امامت حضرتش آگاه کردم و از ایشان راهنمایی خواسته بودم.حضرت نیز در پاسخ نامه ام چنین نوشت:

«خداوند عزّ و جلّ،انسان خردمند را مخاطب قرار می دهد و هیچ کس نمی تواند آیه ای بیاورد یا دلیلی بزرگتر از خاتم پیامبران و سرور فرستادگان ارائه دهد ولی،با این حال کفّار،پیامبر را به

جادوگری و کهانت و دروغگویی متّهم می کردند و خداوند کسی را هدایت می کند که هدایت بپذیرد و بسیاری از مردم با این دلایل قانع می شوند و اگر خداوند به ما اجازه سخن گفتن دهد، سخن خواهیم گفت و إلاّ سکوت خواهیم کرد.مردم به طبقات مختلفی تقسیم می شوند،طبقه ای از ایشان طالب راه نجات می باشند و به حقّ چنگ می زنند و خود را به شاخه ای استوار،می آویزند و شکّ و تردیدی به خود راه نمی دهند زیرا از شکّ و تردید،امید یافتن پناهگاهی ندارند.در مقابل،طبقهٔ دیگری است که حق را از اهل آن نمی گیرند،این عدّه چون کسانی هستند که بر دریا سوارند و با امواج دریا متزلزل می شوند و چون دریا آرام گیرد آنها نیز آرام می شوند،طبقهٔ دیگر کسانی هستند که شیطان بر آنها مسلّط شده است.این عدّه به سبب حسد ذاتی خود کاری جز ردّ اهل حق و مطرح کردن باطل ندارند.کسی را که به چپ و راست می رود رها کن زیرا،هرگاه چوپانی بخواهد گلهٔ خود را گرد آورد باید با کمترین تلاش،آن را به انجام رساند.

اختلاف شیعیان را بیان کردی،اگر وصیّت پدر و سنّ و سال شرط است،که شکی در آن نیست[زیرا من هم وصیّ و هم فرزند ارشد امام هادی علیه السلام هستم]و کسی که در مسند داوری قرار گیرد[و همگان به او رجوع کنند]او برای داوری شایسته تر است.تو نیز با مردم به نیکی رفتار کن و از انتشار سخن و ریاست طلبی بپرهیز زیرا که این دو،آدمی را به نابودی می کشند،گفتی که می خواهی به سوی فارس بروی،خداوند سفرت را با سلامت قرین سازد ولی تو به خواست خدا با امنیّت به مصر وارد خواهی شد،سلام ما را به آن عدّه از شیعیان،که بدیشان اعتماد داری برسان و آنها را از خداوند بزرگ پرهیز ده و به ادای امانت دعوت کن و به ایشان بگو آن که بر ضد ما سخن چینی کند با ما در جنگ است.»

وی می گوید:چون این جمله را«به خواست خدا به مصر وارد خواهی شد»خواندم مقصود امام را درنیافتم،به بغداد آمدم و قصد خروج به طرف فارس را داشتم ولی شرایط مرا یاری نکرد و به همین سبب راهی مصر شدم .

ابو هاشم،از قول یکی از شیعیان که نامه ای به امام علیه السلام نوشته بود چنین روایت می کند:

ابو محمّد علیه السلام نامه ای به آن شیعی نوشت که متن آن چنین بود:فتنه ای شما را در بر خواهد گرفت لذا باید آماده باشید.چون سه روز گذشت برخوردی بین بنی هاشم که اختلاف بزرگی پیدا کرده بودند،درگرفت،من نیز نامه ای به حضرت نوشتم و از ایشان سؤال کردم که آیا این همان فتنه است؟حضرت فرمود:«خیر،آن فتنه جز این است و شما همچنان مراقب باشید.»چون چند روز گذشت فتنهٔ معروف معتز پیش آمد .

جعفر بن محمد قلانسی می گوید:برادرم محمّد،به امام عسکری علیه السلام نامه ای نوشت و از آنجا

که همسر او باردار بود و مدّت زیادی به زایمانش باقی نمانده بود،از امام علیه السلام خواست تا برای زایمان همسرش دعا کند و به او پسری عطا فرماید و نامی را برای فرزند او برگزیند،امام علیه السلام نیز به درگاه خدا دعا کرد و چنین فرمود:«خداوند به تو پسری تندرست عطا فرماید و محمّد و عبد الرحمن از نامهای نیک هستند.»پس از مدّتی همسر او دوقلو زایید که در انگشتان پای یکی از آن دو زوایدی به چشم می خورد ولی نوزاد دیگر از تندرستی کاملی برخوردار بود،وی این فرزند را محمّد و نوزاد دیگری را که زوایدی در پای خود داشت،عبد الرّحمن نامید.

جعفر بن محمّد قلانسی می گوید:با محمّد بن عبد الجبّار که خادم بود و پرسشهای زیادی از امام حسن عسکری علیه السلام داشت نامه ای به حضرت نوشتیم،محمّد بن عبد الجبّار از امام علیه السلام خواسته بود تا در حقّ برادرش که برای آوردن گوسفند به ارمنستان رفته بود دعا کند،امام علیه السلام پاسخ پرسشهای او را فرستاد ولی در نامهٔ خود نامی از برادر او نبرده بود،بعدا مطّلع شدیم که برادر او همان روزی که امام علیه السلام پاسخ نامهٔ او را داده،درگذشته است لذا دریافتیم که امام علیه السلام از آن جا که خبر مرگ او را می دانسته،ذکری از او به میان نیاورده است .

ابو هاشم چنین روایت می کند:یکی از شیعیان نامه ای به امام حسن عسکری علیه السلام نوشت و از ایشان خواست تا دعایی را به او بیاموزد.حضرت نیز این دعا را برای او فرستاد:

«یا أسمع السّامعین و یا أبصر المبصرین و یا اعزّ النّاظرین و یا اسرع الحاسبین یا أرحم الحاکمین،صلّ علی محمّد و آل محمّد و أوسع لی فی رزقی و مدّ لی فی عمری و امنن علیّ برحمتک و اجعلنی ممّن تنتصر به لدینک و لا تستبدل بی غیری» (1)ابو هاشم می گوید:پیش خود چنین گفتم:خدایا مرا از حزب و گروه خود قرار ده.در این هنگام امام علیه السلام به من رو کرد و فرمود:

«تو از حزب و گروه خدایی زیرا به خدا،ایمان،و به رسول تصدیق داری و اولیای خدا را می شناسی و پیرو ایشانی،پس بشارت باد تو را و بشارت باد .»

از محمّد بن حسن بن میمون،روایت شده که گفته است:نامه ای به حضرتش نوشتم و از فقر خود به ایشان شکوه کردم،ولی بعدا پیش خود چنین گفتم:آیا حضرت صادق علیه السلام نفرموده که:فقر با ما بهتر از توانگری با دیگران است و کشته شدن با ما بهتر از زندگی با دشمنان ماست.

امام پاسخ خود را این گونه برای او فرستاد:«خداوند عزّ و جلّ،هرگاه معاصی اصحاب ما زیاد شود،آنها را به فقر گرفتار می کند و گاهی از گناه بسیاری از ایشان درمی گذرد و همان گونه که

۱- *) ای شنواترین شنوایان و ای بیناترین بینایان و ای برترین ناظران و ای سریعترین محاسبه کننده ها و ای رحیمترین داوران!بر محمّد و آل محمّد درود فرست و بر رزق و عمر من بیفزای و با رحمت خود بر من منّت نه و مرا از کسانی قرار ده

که به وسیلهٔ آنها دین خود را به پیروزی می رسانی و در این مسیر کسی را جایگزین من مکن.»

دلت گفته:فقر با ما بهتر از توانگری با دشمن ماست،ما برای آن کسی که به ما پناه آورد پناهگاه، و برای آن که خواهان بینش باشد،نور هستیم.ما منجی کسی هستیم که برای اجتناب از گناه،به ما متوسّل شود،آن که ما را دوست بدارد به بهشت راه یابد و آن که پیرو راه ما نباشد،به آتش در آید.»

اینها تعداد ناچیزی از روایتهایی بود که حاکی از سیرهٔ امام حسن عسکری علیه السلام است زیرا، بوضوح می بینیم مسألهٔ مهمّ در زمان امام حسن عسکری علیه السلام ،تشویق امّت و پیشگامان مکتب،به استقامت در برابر این مشکلات و تفکّر در اموری بوده است که نخستین رهبران جنبش مکتبی یعنی ائمّه علیه السلام انتشار آنها را به عهده داشته اند.این مسأله خود،با مرحلهٔ انتشار و قانونگذاری این قضایا برابر است.زیرا،استقامت با ایجاد برابر است.احادیث زیادی حاکی از این حقیقت علمی استوار است که اندکی عمل صالح که آدمی آن را ادامه دهد،بهتر و برتر از اعمال زیادی است که دوام نیابد.حال اگر قضیه تنها در استقامت خلاصه نشود،و ریشه دار کردن عمل و بالا بردن کیفیّت آن نیز مطرح باشد،چه بهتر.امام حسن عسکری علیه السلام در زندگی خود مشغول پرداختن به بزرگترین مسؤولیتی بود که تمامی جهان اسلام را تحت تأثیر قرار می داد،این مسؤولیت چیزی جز بیان ویژگیهای رهبری و شایستگی و مسؤولیتهای آن و برشمردن جزئیات مربوط به آن،نبود.تربیت مردم بر محور چنین مسألهٔ مهمّی برای تمام جوامع و سپس آموزش آنها برای پیاده کردن آن،کار آسانی نبود لذا می بایست هر گامی با ایمان و بینش برداشته می شد و پس از آن نوبت پیاده کردن و ادامه دادن آن می رسید.اکنون به ذکر گوشه ای از این مسؤولیت که امام حسن عسکری علیه السلام بر عهده داشت،می پردازیم.

ابو هاشم نقل می کند که از حضرت دربارهٔ این آیهٔ کریمه پرسش کردم:

«ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا فَمِنْهُمْ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ،وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ،وَ مِنْهُمْ سابِقٌ بِالْخَيْراتِ بِإِذْنِ اللّهِ (۱)...»

حضرت فرمود:«همهٔ آنها از خاندان محمّد هستند،و آن که به نفس خود ظلم می کند کسی است که اقرار به امام ندارد و آنها که راه عدل پیمودند همانهایی هستند که امام را شناخته اند و آنان که به دستور حق به هر عمل خیر سبقت گیرند همان ائمّه هستند.»پیش خود گفتم چه بزرگ است آنچه خداوند به آل محمّد صلی الله علیه و آله عطا فرموده است،و به دنبال آن گریستم.امام علیه السلام به من

۱- *) فاطر/۳۲،پس ما آنان را که از بندگان خود برگزیدیم(محمد و آل او علیهم السلام)وارث علم قرآن گردانیدیم باز هم بعضی از آنها(فرزندان یا امت او)به نفس خود ظلم کردند و بعضی راه عدل پیمودند و برخی به هر عمل خیر به دستور حق سبقت گیرند.

نگاه کرد و فرمود:«عظمت مقام آل محمّد صلی الله علیه و آله بزرگتر از آن است که قلبت می گوید،پس خدای را شکر کن که تو را از چنگ زنندگان به ریسمان ایشان قرار داد و تو در روز قیامت با ایشان خوانده خواهی شد،چنان که هر گروهی با امامش خوانده خواهد شد و تو بر خیری .»

تلاشی که بخصوص امام حسن عسکری علیه السلام عهده دار آن بود و نیز در برخی از ادوار تاریخی به چشم می خورد چیزی جز استمرار و تعمیق ارزشها نبوده است و انگار استمرار و تعمیق یک ارزش بزرگتر از ایجاد آن بوده است.

انقلابهای دوران امام حسن عسکری علیه السلام

در زمان امام حسن عسکری علیه السلام جریانهایی سیاسی وجود داشته است که از جریان جنبش مکتبی به دور نبوده است،به دلیل آن که هر جنبشی که در جامعه ظهور می یافت خود را زاییدهٔ جنبش مکتبی می دانست و برای آن که مخالف جریان عمومی قلمداد نشود خود را با این هویّت به مردم معرفی می کرد،و این همان چیزی است که در انقلاب زنج که ۱۵ سال(۲۵۵-۲۷۰ ه)به طول انجامید،مشاهده می کنیم،صاحب زنج گمان می کرد که،علی بن محمّد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است،او همان کسی است که حضرت علی علیه السلام در جریان کشمکش بصره در نهج البلاغه وجود او را پیشگویی کرده و فرموده است:

«یا احنف کأنّی به و قد سار بالجیش الّذی لا یکون له غبار و لا لجب و لا قعقعه لجم و لا حمحمه خیل یثیرون الأرض بأقدامهم کأنّها أقدام النّعام (۱)»ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغهٔ خود چنین می گوید :

«صاحب زنج در سال ۲۵۵ ه در فرات بصره خروج کرد و گروهی از سیاه پوستانی که در بصره به خرید و فروش جلبک مشغول بودند،در پی او به راه افتادند.

وی اضافه می کند:

همهٔ نسب شناسان اتّفاق نظر دارند که او از عبد القیس و نامش علی بن عبد الرحیم است، مادرش از قبیلهٔ اسد و دختر اسد بن خزیمه و جدّ مادرش محمّد بن حکیم اسدی از اهالی کوفه و یکی از افرادی بوده که با زید بن علی بن حسین علیه السلام در انقلابش همکاری داشته است.

۱- *) نهج البلاغهٔ فیض الاسلام خطبهٔ ۱۲۸،ای احنف!مانند آن است که من او(رئیس لشگر زنجیان)را می بینم در حالتی که با لشگری خروج می کند که گرد و غبار و غوغا و هیاهو و صدای لجام و آواز اسبها ندارند(دارای اسب و اسلحه نیستند)به قدمهای خود زمین را می کوبند(فتنه و فساد بسیار برپا می کنند)قدمهاشان(از جهت پهنی و کوتاهی و فراخی انگشت)مانند قدمهای شتر مرغان است.

از دیگر انقلابهای زمان امام حسن عسکری علیه السلام انقلاب جعفری بود.جعفری پسر جعفر متوکّل عباسی بود که مستعین می خواست او را به قتل برساند،مستعین لشگری را به قصد کشتن جعفری که یکی از فرزندان جعفر متوکّل بود،فرستاد.جعفری خود را به اعتبار مذهب امام جعفر صادق علیه السلام بدین لقب نامیده بود.وی چون از طرف لشگر مستعین محاصره شد نامه ای به امام حسن عسکری علیه السلام نوشت و از امام خواست تا برای رفع این مشکل دعا کند.علی بن فضل واقعه را چنین روایت می کند:

لشگریان بسیاری،سوی جعفری که از آل جعفر بود به راه افتادند وی نیز نامه ای به امام حسن عسکری علیه السلام نوشت و از این مشکل شکایت کرد،حضرت نیز چنین پاسخ او را داد:

«به خواست خدا نیروی شما برای رویارویی با ایشان کافی خواهد بود»علی بن فضل می گوید:جعفری با نیرویی اندک که تعداد آنها کمتر از هزار بود به دشمن که بیش از بیست هزار بود،یورش برد و توانست ریشهٔ آنها را از بیخ بر کند .

در زمان امام عسکری علیه السلام نهضتهای علوی بسیاری برپا شد ولی تعداد زیادی از این نهضتها به وسیله حکومت کشف شد و نیز اعمالشان قبل از تسلطّ،برملا می گردید،با این وجود همهٔ این نهضتها زمینه ساز نهضتهای بعدی بودند و به همین سبب،احادیث بسیاری از ائمّه علیه السلام روایت می شود که در همهٔ آنها به تقیّه توصیه شده است و چنان که می دانیم جنبش مکتبی در زمان امام حسن عسکری علیه السلام در اوج گسترش خود بود.از«جلی»چنین روایت شده که گفته است:در سامرا جمع شده بودیم و نگران روز ورود ایشان بودیم،در این هنگام نامه حضرت را دریافت کردیم،حضرت در نامهٔ خود چنین فرموده بود:«آگاه باشید که هیچ کس بر من سلام نگوید و کسی با دست خود به سوی من اشاره نکند زیرا در غیر این صورت در امن نخواهید بود.جلی می گوید:جوانی در کنار من ایستاده بود،به او گفتم:از کجایی؟گفت:از مدینه،گفتم:این جا چه می کنی؟گفت:دربارهٔ امامت ابو محمّد علیه السلام اختلافی پیش آمده است،من نیز آمده ام تا او را ببینم و سخنی از او بشنوم یا نشانه ای ببینم تا دلم آرام گیرد.من از نوادگان ابو ذر غفاری هستم.در همین هنگام امام حسن عسکری علیه السلام را به همراه خادمش دیدیم که به طرف ما می آیند،چون امام علیه السلام در برابر ما قرار گرفت به جوانی که در کنار من بود،نگریست و چنین فرمود:«آیا تو غفاری هستی؟»جوان پاسخ داد:آری.امام علیه السلام فرمود:«مادرت حمدویه چه می کند؟»جوان پاسخ داد:خوب است.امام علیه السلام با این سخنان از کنار ما گذشت.رو به جوان کردم و گفتم:آیا قبلا او را دیده بودی؟وی پاسخ داد:خیر.گفتم آیا همین تو را کافی است؟گفت:کمتر از این نیز کافی بود .

در زمـــان امـــام حســـن عســـکری علیـــه الســـلام انقلابهـــای دیگری نیز در مصـــر،هرات(افغانســـتان کنـــونی) دیلم،نیشـابور،خراسـان،همـدان،سـند،کوفه،جبـل(جبـل عامل در لبنان)،یمن و بسـیاری از مناطق دیگر که ذکر آنها به طول می انجامـد،شـکل گرفت.موضع بنی عبّاس نیز در این میان آن بود که به بهانـهٔ آن که خلیفـهٔ عبّاسـی مایل است امام معاصـر او،در مرکز خلافت نزد او باشـد،به محـدود کردن ائمّه علیه السـلام و خانه نشـین کردن ایشان اقـدام می کرد.این محدودیت بیشتر به زندان مخفی شـباهت داشت.و دستگاه بنا به تزلزلی که احساس می کرد،امام را در خانه ای در بسته،یعنی همان زندان محبوس می کرد،تنهـا بـا این تفـاوت که این کار به بهانـهٔ آن صورت می گرفت که امام علیه السـلام در مرکز خلافت حضور دارد.این کار،پس از مأمون متداول شده بود یعنی خلفای عبّاسـی پس از مأمون،همان سـیاستی که مامون نسبت به امام رضا علیه السلام به کار برد،همان را پیروی کردند.انگیزهٔ خلفای بنی عبّاس آن بود که بدین وسـیله ائمّه علیه السـلام را از جنبش مردمی به دور نگاه دارنـد و این بهترین کاری بود که می توانسـتند انجام دهنـد ولی در حقیقت علاقه و ارتباط تشـکیلاتی میان امام و جنبش مکتبی،از نظر آنها پنهان مانده بود.

از احمد بن اسـحاق بن مصـقله روایت شده که گفته است:به امام حسن عسـکری علیه السـلام وارد شدم،امام علیه السلام رو به من کرد و فرمـود:«ای احمـد!شـما در شـکّ و تردیـدی که مردم را فرا گرفته است،چگـونه ایـد؟»عرض کردم:چـون خبر تولّد سرورمان علیه السـلام را شـنیدیم هیچ مرد و زن و جوانی باقی نماند مگر آن که به حق اقرار کرد.حضـرت فرمود:«آیا ندانسـته اید که زمین از حجّت خدا خالی نخواهد ماند؟»

دسـتگاه بنی عبّـاس پیوسته از وجود امام علیه السـلام در زحمت بود تا آن که سـرانجام آن حضـرت را در سال ۲۶۰ ه از میان برد.خداوند حضـرت حجّت علیه السـلام را در روز جمعه در ماه شعبان سال ۲۵۵ ه به امام حسن عسـکری عطا فرمود.امام علیه السـلام نیز حضـرت مهـدی علیه السـلام را،دور از انظـار و تحت مراقبت داشت،تنهـا به معـدودی از برگزیـدگان مکتبی اجـازهٔ ملاقات حضـرت مهدی علیه السـلام را داده بود.چگونه ممکن بود امام عسکری علیه السلام از مهدی علیه السلام مراقبت نکند و بر جان او بیمناک نباشـد در حالی که خداوند زمین را به وسـیلهٔ او از قسط و عدل پر خواهد کرد.غیبت صـغرای امام با تولّد ایشان شـروع شـد و چون امام حسن عسـکری علیه السـلام به شـهادت رسـید معتمد عبّاسـی تلاش بسـیار کرد تا شاید بتواند به حضـرت مهـدی علیه السـلام دست یابـد،این تلاش به انـدازه ای بود که وی تمـام کنیزان امـام حسن عسـکری علیه السـلام را محبوس کرد و از بیم آن که مبـادا یکی از آنهـا از امام باردار باشـد مراقبی بر آنها گماشت تا در صورت تولّـد نوزادی،وی را آگاه کند،ولی خداوند وجود مهدی علیه السلام را از معتمّد عباسی و دشمنان آن حضرت پوشیده داشت تا در روزی که اراده کند با ظهور او زمین را از

ستمگران و سرکشان و مشرکان پاک،و عدل و امنیت و ایمان را در آن حاکم گرداند.

روایت شده است،هنگامی که امام حسن عسکری علیه السلام وفات کرد دستگاه،عدّه ای را برای تفتیش به خانۀ حضرت فرستاد و آنها همه جای خانه را تفتیش،و سپس اتاقها را ممهور کردند.آنها در جستجوی فرزند امام بودند و از وجود زنانی که آنها می توانستند زنان باردار را تشخیص دهند، استفاده می کردند.این زنها را بر کنیزان امام وارد کردند و آنها نیز همۀ کنیزان را از نظر گذراندند، یکی از کنیزان وجود کنیزی حامله را افشا کرد،کنیزک باردار دستگیر و در اتاقی زندانی شد و نعریر خادم و یاران او به همراهی چند زن مأمور حفظ آن کنیز شدند و پس از آن به تهیّۀ مقدّمات تشییع جنازۀ امام حسن عسکری علیه السلام پرداختند.بازارها تعطیل شد و بنی هاشم و فرماندهان و نویسندگان و سایر مردم سواره جنازۀ امام علیه السلام را تشییع کردند.سامرا در آن روز به قیامت می ماند کتابهای زیادی وجود دارد که از تأثیر خبر مرگ امام عسکری علیه السلام بر دستگاه بنی عبّاس و تولّد امام مهدی علیه السلام سخن گفته اند،امامی که خداوند هدایت و صلاح امّت را به وسیلۀ او و از زبان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بشارت داده است.برای مثال«ابن صباغ مالکی»در کتاب خود«الفصول المهمّه»چنین می گوید:

ابو محمّد الحسن پسرش حجه القائم المنتظر را برای برپایی دولت حق،جانشین خود قرار داد.امام عسکری،ولادت فرزند خود را به سبب وجود موقعیتهای دشوار و ترس از تعقیب و دستگیری و زندانی شدن اهل بیت به وسیلۀ حکومت،پنهان می کرد .

بسیاری از کتابهای تاریخی دربارۀ این مسأله با همین مضمون به بحث پرداخته اند .بر طبق آنچه در این کتابها آمده است وجود ترس در این سلطه گران ایجاب می کرد که احتیاطهای زیادی به کار گیرند و این خود نشانگر آن بود که اوضاع طبیعی نبود،هرگاه می بینیم رئیس دولتی، لشگریانی را تجهیز می کند و به همۀ وزارتخانه ها و مؤسّسات دولتی،حالت آماده باش می دهد این مسأله به منزلۀ آن است که چنان حادثۀ بزرگی بزودی در شرف وقوع است که ممکن است بر عملکرد حکومت عبّاسی اثر گذارد.کتابهای تاریخی ،مفصّلا به ذکر این قضایا پرداخته اند و این خود دلالت قوی بر این نکته دارد که:

همۀ مسلمانان آن روزگار،جز تعداد اندکی به مهدویت اعتقاد داشته اند و عموم امّت اسلامی به این عقیده،معتقد بوده اند.

مسألۀ مهمتر آن بود که مسلمانان اعتقاد داشتند که این مصلح امّت محمّد،خود از خاندان محمّد صلی الله علیه و آله و از نسل اوست و وجود نصوص متواتری که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است،بیانگر این حقیقت است.و اگر این اعتقاد نمی بود دیگر صحیح نبود که مسلمانان آن روزگار معتقد شوند

ص:۳۶۳

که امام دوازدهم فرزند امام حسن عسکری علیه السلام و همان امام منتظر و موعود است.

نام حضرت حجّت در احادیث نبوی آمده است.در این احادیث حضرت،از خاندان محمّد و امام دوازدهم،محمد المهدی بن حسن العسکری بن علی الهادی بن محمد الجواد بن علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمّد الباقر بن علی بن زین العابدین بن الحسین الشهید بن علی بن ابی طالب صلوات اللّه و سلامه علیهم اجمعین معرفی شده است.

اجرای تدابیر امنیّتی و وحشت شدید از جانب حکومت بنی عبّاس تا بدان درجه بود که بخوبی حکایت از هیجانی داشت که بر حکومت بنی عبّاس به سبب این اعتقاد فراگیر،عارض شده بود.این تدابیر،به نکتهٔ دیگری نیز اشاره دارد و آن عبارت از آن است که جریان جنبش مکتبی که در آغاز،تنها در افرادی محدود،که تعدادشان از انگشتان دست تجاوز نمی کرد،تجسّم می یافت اما امروز گروههای انبوه مسلمانان را در پی دارد.

غیبت حضرت مهدی(عج)موج نیرومندی را در جهان اسلام پدید آورد.امام،چهار سفیر برای خود انتخاب کرده بود که عبارت بودند از:عثمان بن سعید عمری،وی از نمایندگان پدر و جدّ حضرت مهدی(عج)نیز بود.سفیر بعدی محمد بن عثمان عمری فرزند سفیر اوّل و از نمایندگان امام حسن عسکری علیه السلام بود.دیگر،حسین بن روح و علی بن محمّد سمری بودند که سفارت یکی پس از دیگری به آنها منتقل می شد.و پس از مرگ سمری در سال ۳۲۹ ه سفارت قطع شد.همهٔ سفرا در بغداد زندگی می کردند.آنها واسطه های میان جنبش مکتبی و امام بودند که مسؤولیّتشان بردن سؤالات به سوی امام و گرفتن جواب همراه با امضای امام(عج)بود.سفیر،خود دانشمند بزرگی بود که علوم و رهنمودهای امام غایب را به سایر دانشمندان می رساند.حضرت حجّت(عج)،در کنار این سفرا،ضمن غیبت صغرای خود،نمایندگان بسیاری داشت ولی سفرا،همان چهار نفری بودند که به«نوّاب»اربعه،ملقّب هستند.

پس از غیبت صغرا،یعنی پس از مرگ نوّاب اربعه،غیبت کبرا آغاز شد،غیبتی که در آن انتظار می رود تا حضرت حجّت(عج)با ظهور خود زمین را پس از آن که از ظلم و ستم پر شد از قسط و عدل پر کند.

پی نوشتها:

-اطواد:جمع طود و آن کوه بزرگ است.

ص:۳۶۴

-خبت النار:آتش خاموش شد و در این جا برای غروب،استعاره آورده شده است.

-مهیمن:فاعل صلّی است و«بادی»به«خابی»عطف گرفته شده است.

-بحار الأنوار،ج ۵۰،ص ۲۹۶.

-همان مأخذ،ج ۵۰،ص ۲۵۸.

-همان مأخذ،ج ۵۰،ص ۲۹۶-۲۹۷.

-همان مأخذ،ج ۵۰،ص ۲۹۸.

-همان مأخذ،ج ۵۰،ص ۲۵۸.

-شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید،ج ۲،ص ۳۱۱.

-بحار الأنوار،ج ۵۰،ص ۲۸۰.و کافی،ج ۱،ص ۵۰۸.چاپ تهران،انتشارات دار الکتب الاسلامیه.

-بحار الأنوار،ج ۵،ص ۲۶۹.

-همان مأخذ،ج ۵،ص ۳۲۸.

-الفصول المهمّه،فصل یازدهم،در اواخر شرح حال امام حسن عسکری علیه السلام .

-از آن جمله است ابن کثیر،ج ۷،ص ۹۰.و تاریخ الفدا،ج ۲،ص ۵۲.و عمده الطالب،ص ۱۸۶.و نظیر آن بسیار است.

-بعلاوهٔ کتابهای تاریخی که معرفی شد می توانید،به سبائک الذهب از سویدی و بغدادی صفحهٔ ۷۶.و یواقیت،از عبد الوهاب شعرانی در بحث مبعث و کفایه الطالب،از محمّد بن یوسف کنجی شافعی(نسخهٔ خطی)،و ابن خلکان در شرح حال خود و البیان،در اخبار صاحب الزمان،نوشتهٔ محمّد مذکور مراجعه کنید.

ص:۳۶۵

خاتمه

اشاره

مفاهیم اجتماعی جنبش مکتبی

ص:۳۶۷

مفاهیم اجتماعی جنبش مکتبی

اشاره

زندگی در طول تاریخ،سرشار از دستآوردهای بزرگ و مهمّ بوده است و یکی از بارزترین این دستآوردها شیوهٔ جنبش مکتبی است.

مفهوم این روش در زندگی چیست و خطوط برجستهٔ آن کدام است و چگونه به انسانیّت و تمدّن اسلامی خدمت کرده است؟

اینها پرسشهایی بسیار ضروری هستند زیرا،بدون شناخت این حقایق،به آسانی قادر نخواهیم بود ایثارگریهای صالحانی که امور خیر خود را مدیون ایشان می دانیم،ارزیابی کنیم.

قبل از هر چیز باید به این نکته اشاره کنیم که،جنبش مکتبی سه دسته از مفاهیم را در بر می گیرد:

۱-مفاهیم اجتماعی

۲-مفاهیم مربوط به تمدّن

۳-مفاهیم فرهنگی

جنبش مکتبی،با مضامین سه گانهٔ یاد شده و به وسیلهٔ همین اصول به تمامی دنیا و همهٔ انسانها خدمت کرده است.

معنای مضمون انسانی در جنبش مکتبی

جنبش مکتبی،همهٔ محرومان را زیر چتر خود داشته است و در سرزمینهای اسلامی که بخش

وسیعی از ربع مسکون را به خود اختصاص داده است طبقات محروم بسیاری به چشم می خورد:

طبقهٔ محرومی که رنگ پوستشان سبب محرومیّت آنها بوده است.

طبقهٔ محرومی که زبانشان سبب محرومیّت آنها بوده است.

طبقهٔ محرومی که پیشه شان سبب محرومیّت آنها بوده است.

طبقهٔ محرومی که مذهبشان سبب محرومیّت آنها بوده است.

نگاهی کلّی به حکومت اسلامی

در حکومت اسلامی همچنان که تبعیض نژادی به چشم می خورد،تبعیض طبقاتی و ظلم و ستم اجتماعی و ترور فکری نیز بخوبی احساس می شد و مثالهای فراوانی را می توان در این زمینه ارائه داد:

معاویه در اواخر زندگی خود نامه ای به والی خود در بصره فرستاد و به او چنین گفت:

«می بینم که شمار«علوج»در سرزمین ما،رو به فزونی نهاده است.این مقیاس را بگیر-این مقیاس عبارت از نخی بود که پنج گره بر آن زده شده بود-اگر کسی از موالی را یافتی که قامتش بلندتر از آن باشد سرش را از تن جدا کن.»

«علوج»به عموم کافران و بویژه کافران قوی و درشت اندام اطلاق می شد.

این سخن نشانگر طرز تفکّر امویان دربارهٔ نژادهای غیر عربی است.به اعتقاد آنها،افراد غیر عرب از اسلام خارج بودند و اسلام را تنها در انحصار عربها می دانستند.گناه یک مرد بلند قامت چیست؟خداوند او را چنین خلق کرده است و برای اوّلین بار در تاریخ می بینیم فردی که قامتی بلندتر از دیگران دارد قربانی قامت بلند خود می شود.

خراج

بعضی از حکومتهای[به ظاهر]اسلامی مبلغ قابل توجّهی را از هر نفر به عنوان خراج وصول می کردند و با وجود آن که اسلام مقدار خراج را مبلغ ناچیزی مقرّر کرده بود ولی،حکام اموی مبالغ هنگفتی را به عنوان خراج می گرفتند و میزان گرفتن خراج تابع هوا و هوس بنی امیّه شده بود.از سوی دیگر،علی رغم آن که اسلام،انسانی را که مسلمان شده است از پرداخت جزیه معاف کرده و تنها او را به پرداخت زکات و صدقه ملزم دانسته است،ولی حاکمان اموی همچنان به اخذ جزیه ادامه می دادند و اسلام این عدّه را نمی پذیرفتند و بدین ترتیب،میان مسلمان قدیمی و تازه مسلمان، به گونه ای جدایی می انداخت.کسی که از ابتدا مسلمان بود می توانست در جنگها و تقسیم غنایم

شرکت جوید و صاحب زمین شود و آنچه می خواهد انجام دهد.ولی،شخص تازه مسلمان،از تمامی این حقوق محروم بود و در نتیجهٔ این کار غلط،گرفتاریها و مشکلات بسیاری رخ می نمود.

جنگ بین شمال و جنوب

مورّخان دربارهٔ این مسأله سخنان بسیاری گفته اند تا آن جا که،برخی از ایشان تبعیض نژادی را یکی از دلایل اساسی سقوط حکومت بنی امیّه می دانند.بنی امیّه این تبعیض را میان اهالی شمال(مضریها)،نجد و اطراف آن و اهالی جنوب(یمنیها)،قبایل ربیعه و یمن اعمال می کردند و دشمنی و جنگ میان دو گروه،از زمان معاویه همچنان به چشم می خورد و تا زمان مأمون عبّاسی به طول انجامید اگرچه در پاره ای اوقات از شدّت آن کاسته می شد ولی این درگیریها همچنان به صورت جنگ و خونریزی میان طرفین ادامه داشت.قبیلهٔ مضر،بیست نفر از یمنیها را می کشت و در مقابل یمنیها نیز بیست نفر از مضریها را که ممکن بود هیچ ارتباطی به قضیه نداشته باشند به قتل می رساندند همهٔ این کشمکشها در برابر دیدگان حکومت صورت می گرفت و حکومت به اعتبار ماهیّت سلطه جوی خود،این برخوردها را تشویق و تأیید می کرد.حکومت می توانست در صورتی که می خواست این جنگها را متوقّف کند چنان که در زمان هارون چنین شد هارون،جعفر برمکی را مأمور اجرای این وظیفه کرد.جعفر نیز نزد آن دو گروه مخالف رفت و هر دو گروه،کشته های خود را ۵۰۰ نفر اعلام کردند.جعفر گفت:کشته های هر دو گروه برابر است ولی از این پس بپرهیزید که فردی از گروه دیگر را به قتل برسانید و اگر کسی چنین کند قصاص خواهد شد زیرا اسلام می گوید: «وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ» (ای خردمندان در قصاص برای شما زندگی است)به همین سبب در روزگار جعفر برمکی حتّی حدود بیست سال بعد هم یک نفر از دو گروه به قتل نرسید ولی بعدا به سبب تفرقه اندازیهای پاره ای از خلفا که به اختلافات دامن می زدند، دوباره جنگها از سر گرفته شد و کشتارهای سابق مجدد به ظهور پیوست و هر خشک و تری را در لهیب خود خاکستر کرد و زنان و مردان سالخورده و کودکان و بیچارگان را به کام مرگ فرستاد.

فساد اداری و حاکمیّت روابط

در حکومت اسلامی[اموی]تعصبّات زیادی بویژه در میان طبقه ای که مشاغل کلیدی را در دست داشته بود انتشار یافت.یکی از بارزترین و مشخّصترین مثالهای آن،عبارت از این بود که هرگاه فردی به وزارت یا ولایت می رسید همهٔ اطرافیان خود را به مناصب مهمّ برمی گماشت و مشاغل عالی را بدیشان می سپرد ولی دلیل این واگذاری،ویژگی ممتاز،یا صلاحیّت آنها نبود و

سببی جز نزدیکی آنها به فردی که از موقعیّت و منصب حسّاسی برخوردار بود،نداشت.

معاویه بن ابی سفیان،فرزندش یزید بن معاویه را به فرماندهی لشگر مسلمانان منصوب کرد تا رهسپار جنگ با رومیها شود.او برای جنگ روانهٔ روم شد ولی در راه به منطقه ای رسید که دارای آب و هوای خوش بود و صومعه ای نیز در آن جا به چشم می خورد(در قدیم در صومعه ها انواع مختلفی از شرابهای کهنه یافت می شده است)به علاوه،زنی زیبا موجبات آسایش یزید را فراهم می کرد.یزید هم این فرصت را غنیمت شمرد و در همان جا مستقر شد و چندی در آن صومعه به کامیابی و لذّتجویی اشتغال داشت،لشگریان نیز همچنان بر جای خود باقی بودند،بیماری و با در میان ایشان انتشار یافت و روحیهٔ رزمندگان و سربازان بغایت ضعیف شد عدّه ای نزد یزید آمدند تا او را به ادامهٔ مسیر برای جنگ با رومیان تشویق کنند،ولی یزید قاطعانه پیشنهاد آنها را رد کرد.

در این جا برخی از مورّخان چنین می گویند:لشگری،که یزید،فرماندهی آن را بر عهده داشت،آن قدر بزرگ بود که اگر با رومیها روبرو می شد،ممکن بود آنها را قلع و قمع کند و در ابدیت مدفونشان سازد،ولی متأسّفانه فرماندهی که زمام امور را در دست داشت،فاقد هرگونه صلاحیت و توانایی در انجام وظیفهٔ خود بود و هیچ تعجّبی ندارد که چنین لشگری،کارش به شکست منجر شود و ذلیل و خوار،آن هم با روحیه ای سرکوب شده به سرزمین خود باز گردد.

یکی دیگر از مظاهر حاکمیّت روابط،آن بود که هرگاه خلیفه ای برکنار می شد یا در می گذشت،کسی که جانشین او می شد،اولین کارش آن بود که هرچه خلیفهٔ قبلی به یادگار گذاشته بود از میان می برد و در آغاز روی کار آمدن خود،همهٔ طرفداران خلیفهٔ قبلی را بر کنار می کرد و همهٔ والیان را تغییر می داد و این خود موجب پیدایش اضطراب و تیرگی روابط میان سرزمینهای اسلامی می شد و اوضاع بسیاری از مردم را به وخامت می کشاند.برای مثال،هنگامی که برامکه به حکومت رسیدند حتّی کودکان خود را به مشاغل حسّاس برگماشتند و هنگامی که دار و دستهٔ فضل روی کار آمدند طرفداران خود را بدون در نظر گرفتن هیچ گونه صلاحیّت و لیاقتی،به مشاغل مختلف منصوب کردند.

حجّاج بن یوسف ثقفی،هنگامی که از جانب امویان به ولایت کوفه منصوب شد خواهر زادهٔ خود،محمّد بن قاسم ثقفی را به ولایت سند و پسر عموی خود را به ولایت خراسان برگماشت ولی همین که والی دیگری سر کار آمد همهٔ کارگزارانی را که حجّاج تعیین کرده بود،مرخص کرد و حتّی تعدادی از آنها را به زندان انداخت؛طبیعه سبب این کار آن نبود که این عدّه فاقد صلاحیّت و لیاقت بودند بلکه،اساسا قضیه ای جز«حاکمیّت روابط»چیز دیگری مطرح نبود.

این بود چهره ای از روابط که در دستگاه حاکمه و صاحبان مناصب حسّاس در سرزمین

اسلامی به چشم می خورد.

اختناق فکری

چهرهٔ دیگر جامعهٔ اسلامی آن روز،ایجاد اختناقی فکری بود که بر اوضاع سیطره یافته و سایه افکنده بود و خلفای وقت آن را بی پروا اعمال می کردند.کتابهای تاریخی پر از شواهد و امثالی است که همگی حکایت از اختناق فکری و انعکاسات منفی آن بر جنبشهای فرهنگی و نیز بر متفکّران مسلمان و در نتیجه بر سرنوشت امّت اسلامی به عنوان یک مجموعه دارد.

اسلام،شعار «لا إِکْراهَ فِی الدِّینِ» را به ارمغان آورده بود،شعاری که بروشنی در«تغلبیها» تجسّم یافته بود.تغلبیها،قبیله ای بودند که از صدر اسلام تا اواخر عهد عبّاسیان همچنان مسیحی باقی مانده بودند در این قبیله شعرایی وجود داشتند.آنها در کنار لشگریان اسلام،در جنگهای بسیاری شرکت کردند ولی هرگز اسلام نیاوردند.اختناق،تا مدّت زیادی حاکمیّت داشت و اگر آزادی،فرصت حکومت بر جامعهٔ اسلامی را می یافت،تمام آرا مطرح و بینشها نضج می گرفت و در نتیجهٔ همین برخورد اندیشه ها،فواید سرشاری برای جامعه بشری حاصل می شد.

بخش اعظم پیشرفتهای علمی که امروزه در حکومتهای اروپایی شاهد آن هستیم،مرهون آزادی اندیشه ای است که پس از قرون وسطی-که امروزه عصر رنسانس می نامیم-سیطره یافته است،عاملی که موجب رشد و بالندگی اندیشه ها شد.ولی،در حکومتهای اسلامی برعکس دول اروپایی،به سبب روی کار آمدن حکومتهای ظالم و منحرف،اختناق فکری جامعه را در برگرفت و همین امر موجب شد که اندیشهٔ بشری در جوامع اسلامی متوقف شود.

جنبشهای مکتبی،نیروی مقاومت در برابر اختناق

جنبشهای مکتبی برای از میان بردن این نقاط منفی جامعه،نقش حسّاسی را ایفا می کردند و می کوشیدند همهٔ افراد بشر را بر اساس شعار «إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّهِ أَتْقاکُمْ» در اسلام ذوب کنند.

هیچ تعجّبی ندارد که فردی از آن سوی دنیا نزد امام زین العابدین علیه السلام بیاید و امام علیه السلام مادرش را که پس از شهادت پدرش امام حسین علیه السلام همچنان بیوه مانده بود به عقد او درآورد زیرا امام این فرد را شخصی پرهیزکار و صالح تشخیص داده بود و او را مناسب چنین پیوندی می دانست.مادر زین العابدین علیه السلام مادر امام و همسر امام و دختر یکی از بزرگترین پادشاهان ایران بود و فردی که امام مادرش را به عقد او درآورد از موالی بود،همان طور که امام نیز هیچ ابایی ندارد تا با یک کنیز ازدواج کند.چون عبد الملک بن مروان خبر ازدواج مادر امام زین العابدین علیه السلام را شنید نامه ای به

امام نوشت و به ایشان چنین عرضه داشت:«ای فرزند رسول اللّه!این کار با موقعیّت شما در میان مسلمانان مناسبتی ندارد که مادر خود را به عقد فردی از موالی در آورید»امام نیز پاسخی بدین مضمون به او داد:«هرگز چنین نیست،این عمل را تنها برای برپایی ارزشهای اسلامی انجام دادم و در این کار به رسول خدا صلی الله علیه و آله اقتدا کردم.اسلام آمده است تا این اندیشه های جاهلی را از میان بردارد.»

امام مسلمانان،کسی است که باید از خود آغاز کند تا بتواند رهبری جامعه را به دست آورد.

بهای این عمل از نظر تمدّن بسیار زیاد است و امّت را با ارزشها و معانی والا آشنا می کند و هنگامی که این جداییها از میان برود،شایستگیها فرصت ظهور می یابند.هنگامی که تاریخ را مطالعه می کنیم،فهرست بزرگی را از نوابغ مسلمان که بیشتر آنها غیر عرب یا موالی بوده اند،در مقابل خود می یابیم.بهترین پزشکان و فلاسفه و محدّثان و مخترعانی که در جهان اسلام نامی از خود بر جای گذاشته اند غیر عرب بوده اند و از همان افرادی به شمار می آمده اند که موالی نامیده می شده اند و اگر در زمان آنها اختناق،حاکمیّت یافته بود هرگز شاهد چنین شایستگیهایی نبودیم.برای مثال، فاتح اندلس که فرماندهٔ ارتش مسلمانان بود و سرزمینی را گشود که آن مانند پلی موجب انتقال تمدّن اسلامی به غرب شد،خود فردی از موالی بود(طارق بن زیاد)اسلام به چنین فردی آزادی داد و او نیز به سهم خویش نیرو و انرژی خود را در این راه به کار بست.

از آنچه که شک در آن راه ندارد،این واقعیت است که فتوحات اسلامی با فتوحات استعمارگرانه،اختلافی ریشه ای دارد زیرا،اسلام در فتوحات خود هدفی جز ترقّی و تعالی ملّتها ندارد و در عمل نیز چنین بوده است.مسلمانان هنگامی که منطقه ای را می گشودند در حالی روانهٔ فتح منطقهٔ دیگری می شدند که از پشتیبانی افراد منطقه ای که قبلا آن را فتح کرده بود،بهرهٔ کافی داشتند و در سختی و گرفتاریهای زندگی با ایشان شریک بودند و به همین سبب فلاسفه،پزشکان، دانشمندان و بسیاری از فرماندهان نظامی که در سرنوشت اسلام سهم بسزائی داشتند در مناطقی که به دست مسلمانان فتح شده بود،ظهور کردند.

اینها برخی از ارزشهایی بودند که اسلام خواهان برپایی آن بود و اینها نیز همان ارزشهایی بودند که جنبش مکتبی برای آنها به جنگ پرداخت و با خون رزمندگان خود درخت آن را آبیاری کرد،برای این که آن درخت باقی بماند و به رشد خود ادامه دهد.

در این جا این سؤال پیش می آید که:اگر جنبش مکتبی در تاریخ اسلام وجود نداشت چه بر سر کشورهای اسلامی آن روزگار می آمد.؟

ضرورتی ندارد که برای پاسخ به این سؤال دوباره خود را به زحمت بیندازیم.پاسخ این سؤال

بسیار آسان است زیرا اگر جنبش مکتبی در تاریخ تحقّق نمی یافت،کشورهای اسلامی در ۱۲۰۰ یا ۱۳۰۰ سال پیش به همان اوضاعی گرفتار می آمد که امروزه گرفتار آمده است و مسلمانان نیز مانند امروز مقهور و مغلوب دیگران بودند و از اشغال سرزمینشان در رنج و عذاب.

چرا سرزمینهای اسلامی در قرن بیستم به نابودی کشانده شده است؟

زیرا فلان گروه که حکومت فلان جزء سرزمینهای اسلامی در دست اوست برای حفظ منافع خود علیه فلان حزب عربی به زد و خورد می پردازد و فلان حزب می کوشد که به اعضای حزب خود بیفزاید.همان طور که شاعر می گوید:

«و تفرّقوا شیعا فکلّ قبیله فیها أمیر المؤمنین و منبر (۱)»

امّت یکپارچه به هزار پارچه تقسیم شده است.

تنها رابطه میان کشورهای اسلامی،اختلاف و دشمنی است و در حال حاضر این مسأله یکی از عوامل نابودی کشورهای اسلامی تلقّی می شود.

نژادپرستی،جدایی،اختناق فکری،همه موجباتی هستند که در حال حاضر چنین گرفتاریها و مصایبی را بر ما نازل کرده اند،و جنبش مکتبی در این میان مدافع ارزشهای والایی بود که موجب پیوند امت و محور وحدت و پایگاه تمدّن آن به شمار می آمد و مسؤولیّت نشاندن این ارزشها را در وجدان امّت به دوش می کشید ولی زمانی که شعله های این جنبش به خاموشی گرایید سرزمینهای اسلامی کم کم از یکدیگر جدا شد و اختناق و نژادپرستی بر آنها سیطره یافت و این امری طبیعی و سنّتی فطری است که پروردگار آن را ایجاد کرده است زیرا ارزشهای جاهلی که اعضای خانواده ای را می پراکند چگونه نمی تواند موجبات جدایی ملّتهای متّحد را فراهم آورد؟!

خلاصه آن که زمانی که در یک نگاه گذرا نقشهٔ کشورهای اسلامی امروز را از نظر می گذرانیم،سرزمینهای اسلامی را چون پیکری می یابیم که اعضای آن از یکدیگر جدا شده است.

سبب این امر چیست؟می توان گفت،جنبش مکتبی که آنها را مجتمع کرده و تاروپود آنها را به یکدیگر پیوند زده بود دیگر از میان رفته و به نابودی کشانده شده است،جنبشی که با برپایی ارزشهای اسلامی همهٔ حکومتها را از انحراف و خروج از راه راست باز می داشت.

پیکر ما انسانها از گوشت تشکیل شده است که بالای آن را پوست و زیر آن را استخوان فرا گرفته است حال چگونه این گوشتها با یکدیگر پیوند دارند؟در حقیقت همان استخوانها موجب

۱- *) همهٔ پیروان به گروههای مختلفی تقسیم شده اند،و در میان هریک از آنها امیر المؤمنین و منبری جدا دیده می شود.

پیوند گوشت پیکر آدمی هستند و استخوانها نیز به سهم خود به یکدیگر متّصلند،به گونه ای که در مجموع اسکلت انسانها را تشکیل می دهند و گوشتهای بدن بر همین استخوانها قرار گرفته اند، جنبش مکتبی نیز در تاریخ به مثابه اسکلت اسلام به شمار می آمده است و چنان که نمی توان اسکلت پیکر کسی را به چشم دید و چنین تصوّر می شود که همهٔ پیکر آدمی از گوشت تشکیل شده است،تشخیص جنبش مکتبی نیز به آسانی مقدور نبوده ولی حقیقت این است که اگر اسکلت نبود گوشت تن انسانها از هم می پاشید.سرزمینهای اسلامی نیز چنین وضعی داشتند بدین معنا که اگر جنبش مکتبی نبود همهٔ این کشورها چون تلّی از گوشت بر زمین می ریخت و از آن جا که شکلی جز تکه گوشتهای روی هم انباشته شده نداشت،سرانجام نصیب قصّاب می شد و این همان چیزی است که پس از توطئهٔ از بین بردن جنبش مکتبی از صحنه به وقوع پیوست و زمانی که شعله های جنبش مکتبی به خاموشی گرایید،مسلمانان به افرادی بی روح و راکد تبدیل گشتند،که سرانجام نصیب قصّابان شدند و هنگامی که شتری بر زمین افتاد چاقوهای زیادی در انتظار سر بریدن آن است زیرا،نخست با کارد یا شمشیر ضربه ای بر گردن شتر وارد می آورند و این چنین است که شتر چرخی می زند و نقش بر زمین می شود.چنان که از قدیم گفته اند:«هرگاه شتر بر زمین افتد چاقوها[برای سر بریدن آن]زیاد می شود.»و ما نیز چون شتری بودیم که پس از وارد آوردن ضربه،نقش بر زمین شدیم و گروههای زیادی برای به یغما بردن گوشت ما بر جنازهٔ ما حاضر شدند.پس،روز نابودی جنبش مکتبی در حقیقت،آغازگر از هم پاشیدگی مسلمانان بود.

در این جا چند سؤال پیش می آید که از آن جمله است:

آثاری که جنبش مکتبی بر تمدّن اسلامی و در نتیجه بر تمامی تمدّن انسانی از خود به جای گذاشت،کدام است؟این سؤال را می توان بدین گونه محدودتر و مشخّصتر کرد:آثار تمدّن اسلامی بر تمدّن انسانی چه بوده است؟

برای آن که آشنایی مختصری از این آثار به دست آوریم،خوب است کتاب«شمس العرب تشرق علی الغرب»را که نویسندهٔ آن یک خانم هلندی است مورد مطالعه قرار دهیم.این کتاب تصویر مجملی از این آثار به دست می دهد.کتاب مذکور حاوی پژوهشی اندک دربارهٔ آثار تمدّن اسلامی بر همهٔ علوم پیشرفته می باشد.پیشرفت علمی در مالکیت هیچ کس نیست بلکه،این پیشرفت را باید زاییدهٔ تمدّن اسلامی دانست،و اگر تمدّن اسلامی نبود تمدّن انسانی وجود خارجی نداشت یا لااقل به این حدّ از تکامل دست نمی یافت و این حقیقتی است که پژوهشگران تمدّن و تاریخ همچون«توین بی»بیش از ما آن را احساس می کنند و به آن ایمان دارند.«توین بی» پژوهشگری انگلیسی است که بر این حقیقت تأکید بسیار دارد زیرا او پنجاه سال تاریخ تمدّنها را

مطالعه و عمیقا این حقیقت را احساس،و ایمان زیادی به آن پیدا کرده است و به اعتقاد او تمدّن اسلامی نیز به سهم خود مرهون جنبش مکتبی است.از خلال بررسیهای گذشتۀ خود دریافتیم که بدون تردید،تمدّن اسلامی به سهم خود پیوسته مدیون جنبشهای مکتبی بوده است.در این جا به این حقیقت پی می بریم که امام حسین علیه السلام با ریختن خون خود در کربلا،میلیونها میلیون انسان را سیراب کرد و شهادت حضرتش صرفا برای برپایی ارزشهایی بوده است که بار دیگر آنها را تکرار می کنیم.

۱-وحدت،عدالت و برادری که با نژادپرستی در تناقض است.

۲-توجه به شایستگیها که این ارزش نیز با حاکمیّت روابط و رهبریهای ناشایسته ای که در آن روزگار بر سرزمینهای اسلامی سیطره داشته است،منافات کامل دارد.

۳-آزادی اندیشه که این ارزش نیز ضد اختناق است.

۴-مساوات بین همۀ طبقه ها و همۀ نژادها.این همان ارزشی است که جنبش مکتبی پیوسته از آن دفاع کرده است و ائمّه علیه السلام نیز در این راه تلاش می کرده اند.

اگرچه آرزو داشتیم که جنبش مکتبی موفّق می شد حکومت را به دست گیرد و تغییرات لازم را اعمال کند،ولی در حقیقت تغییراتی که این جنبش ایجاد کرد و دستاوردهایی که به ارمغان آورد از تصوّر انسان خارج است.

در این جا این سؤال پیش می آید:

آیا وارثان قرآن و تاریخ مکتب و جنبش مکتبی و کسانی که به خط ایشان معتقدند توانسته اند وظایف ناشی از این وراثت را ادا کنند؟و آیا همینها هستند که امروز رهبری تمدّن اسلامی و انسانی را بر عهده دارند؟و آیا هم ایشانند که امروز از آزادی و مساوات و عدالت دفاع می کنند یا چنین نیست؟

پایخ این پرسشها باید جنبۀ عملی به خود بگیرد و از جنبه نظری به دور باشد و نباید تنها در دایرۀ کلمات محدود شود.

از خداوند توانا مسألت داریم که همۀ ما را در این کار بزرگ موّفق بدارد.درود همیشگی خداوند بر محمّد و اهل بیت پاک او و کسانی که ایشان را به نیکی پیروی کردند.

پی نوشت:

-مقصود ما،در این جا تنها دوران ائمّه علیه السلام است.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹